

در سایه صلیب

الهیات کتاب مقدسی جفا و شاگردی

نوشته گلن ام. پیر

ترجمه عیسی دیباج

انتشارات ایلام
نسخه الکترونیکی

که با اجازه رسمی ناشر از متن انگلیسی منتشر می گردد

طرح، و تهیه چاپ: انتشارات ایلام ۲۰۰۷

حق چاپ محفوظ است

In the Shadow of the Cross:

A Biblical Theology of
Persecution and Discipleship

Glenn M. Penner

Translated into Persian by Issa Dibaj

First published in English by
Living Sacrifice Books
P.O. Box 2273
Bartlesville, OK 74005-2273
USA

2004 by Glenn M. Penner. All rights reserved. No portion of this publication may be produced, stored in a retrieval system, translated or transmitted in any form by any means - electronic, mechanic, photocopy, recording, or any other - except for brief quotations for review or research purposes without permission in writing from the copyright holder.

Design and production of the Farsi translation by Elam Publications
publications@elam.com

Printed in the UK, 2007

انتشارات ایلام
نسخه الکترونیکی

ترجمه این کتاب را تقدیم می‌کنم به شهدای کلیسای ایران که نونهای ایمان مسیحی را در میهن‌مان با خون خود آبیاری کردند، و به خانواده‌هایشان که به‌رغم جفاها و فاداران‌ه برای خداوند درخشیده‌اند.

عیسی دیباج

انتشارات ایلام
نسخه الکترونیکی

فهرست مندرجات

۱۱	پیشگفتار نویسنده
۱۷	فصل اول - جفا از نگاه عهدعتیق
۱۷	در آغاز: درس‌هایی از افسار خمسه (پنج کتاب تورات)
۱۷	حقوق بشر و آزادی مذهب در کتاب مقدس
۳۴	جفا در کتاب مقدس
۴۱	هابیل و قاتل
۴۴	نوح
۴۵	لوط
۴۶	ابراهیم
۴۷	اسحق
۴۷	آزار و اذیت قوم اسرائیل توسط مصریان
۴۸	برکت و لعنت در تنبیه
۵۰	نمونه تاریخ: درس‌هایی از کتب تاریخی
۵۰	دیدگاه عهدعتیق در مورد تاریخ
۵۸	رنج و زحمت به عنوان تأدیب
۵۸	تأدیب در مفهوم تنبیه
۶۰	تأدیب در مفهوم وسیله‌ای جهت رسیدن به بلوغ روحانی
۶۰	زحمت دیدن صرفاً به خاطر خدا
۶۲	شعرا و فلاسفه: درس‌هایی از ادبیات حکمتی
۶۲	ایوب
۶۹	مزامیر
۷۰	مزامیر بکار رفته در عهدجدید در خصوص جفا
۷۱	مزمور ۲۲
۷۳	مزمور ۳۱

۷۳	مزمور ۳۴
۷۵	مزمور ۳۵
۷۵	مزمور ۴۱
۷۵	مزمور ۴۲ و ۴۳
۷۶	مزمور ۴۴
۷۶	مزمور ۶۹
۷۷	مزمور ۹۱
۷۸	مزمور ۱۱۶
۷۸	مزمور ۱۱۸
	چگونگی استفاده کلیسای اولیه از مزامیر
۸۰	در بحث پیرامون جفا و تأدیب
۱۰۴	مزامیر لعن کننده
۱۰۶	جامعه
۱۰۸	امثال
۱۱۲	خداوند چنین می گوید: درس هایی از انبیا
۱۱۲	اشعیا
۱۱۶	ارمیا
۱۲۰	دانیال
۱۲۵	فصل دوم-مکاشفه خدا در مسیح
۱۲۵	خدا به عنوان خدایی رنجبر
۱۲۸	آموزه احساس ناپذیری خدا
۱۳۱	تشبیهات انسان وارانگاران
۱۳۳	رنج دیدن خدا در قالب تجسم
۱۴۳	رنج دیدن خدا در قالب ارتباط با بشر
۱۴۵	رنج دیدن خدا در قالب همدردی با بشر
۱۴۶	خدا به عنوان خدایی که جوهره خود را منتقل می سازد

۱۵۲	انتظار برای ماشیح
۱۵۲	تعریف ماشیح
۱۵۳	انتظارات آیین یهود قرن اول در مورد ماشیح
۱۵۵	انتظارات شاگردان
۱۵۵	پطرس (متی ۱۶)
۱۵۸	یحیی تعمیددهنده (یوحنا ۱؛ متی ۱۱)
۱۶۱	تبدیل هیئت (متی ۱۷؛ مرقس ۹؛ لوقا ۹)
۱۶۶	صعود (اعمال ۱؛ متی ۲۸)
۱۶۷	شگرد عیسی
۱۶۹	دعوت شاگردان، دعوت صلیب
۱۷۰	متی
۱۷۰	متی ۵:۱۰-۱۲
۱۷۳	متی ۱۰:۱۶-۴۲
۱۹۷	متی ۱۶:۲۱-۲۸
۲۰۵	مرقس
۲۱۲	لوقا
۲۱۲	افراد تحت جفا در انجیل لوقا
۲۱۴	تعلیم الهیاتی جفا در انجیل لوقا
۲۱۸	یوحنا
۲۲۵	فصل سوم-اعمال رسولان: موعظه و جفا
۲۲۵	جفا در اعمال رسولان
۲۲۵	نگاهی اجمالی به کتاب اعمال رسولان
۲۳۲	جفا در اعمال رسولان
۲۳۶	تعلیم الهیاتی مربوط به جفا در اعمال رسولان
۲۳۸	آخرین تأملات

انتشارات ایلام
نسخه الکترونیک

فصل چهارم - تعلیم رسولان

پولس

۲۴۱	اول و دوم تسالونیکیان
۲۴۱	اول تسالونیکیان
۲۴۱	دوم تسالونیکیان
۲۴۷	اول و دوم قرنتیان
۲۵۲	اول قرنتیان
۲۵۴	دوم قرنتیان
۲۶۱	رومیان
۲۷۵	غلاطیان
۲۸۷	افسیان
۲۸۸	افسیان ۱:۳
۲۸۸	افسیان ۱:۴
۲۹۰	افسیان ۶:۱۰-۲۰
۲۹۱	فیلیپیان
۲۹۳	فیلیپیان ۱
۲۹۳	فیلیپیان ۲
۲۹۶	فیلیپیان ۳
۲۹۷	کولسیان
۳۰۲	فیلیمون
۳۰۶	اول تیموتاوس
۳۰۷	دوم تیموتاوس
۳۰۹	دوم تیموتاوس ۱
۳۱۰	دوم تیموتاوس ۲
۳۱۴	دوم تیموتاوس ۳:۱۰-۱۳
۳۱۶	دوم تیموتاوس ۴:۶-۱۸
۳۱۸	عبرانیان
۳۲۱	عبرانیان ۱۱
۳۲۴	

۳۲۶
۳۲۹
۳۳۱
۳۳۴
۳۳۴
۳۵۲
۳۵۲
۳۵۲
۳۵۴
۳۵۴
۳۵۶

عبرانیان ۱۲

عبرانیان ۱۳

یعقوب

پطرس

اول پطرس

دوم پطرس

یوحنا

اول یوحنا

دوم یوحنا

سوم یوحنا

مکاشفه

انتشارات اسلام
نسخه الکترونیک

پیشگفتار

«شاگردی یعنی وفاداری نسبت به مسیح رنجبر. از این رو کاملاً طبیعی است که مسیحیان انتظار رنج و زحمت را داشته باشند.»

دیتریش بوننهفر

ارتباط میان رنج و زحمت، شهادت، و شاگردی تنها به مرور ایام، پس از قریب به پانزده سال مطالعه و بررسی، بر من آشکار شد. چنین بررسی‌ای را نخست به قصد تهیه موعظه آغاز کردم. علتش نیز دوران امتحان و رنج و زحمتی بود که وقتی در سال اول دانشکده الهیات درس می‌خواندم، با آن روبرو شدم. من در اطاعت از دعوت خدا، به اتفاق خانواده‌ای که به تازگی تشکیل داده بودم، خود را برای خدمت آماده کرده بودم. اما ناگاه همگی در چنان تنگنایی قرار گرفتیم که براستی می‌بایست برای تأمین حتی کوچکترین نیازهای روزمره خود، یکسره به خدا توکل می‌کردیم و با ایمان پیش می‌رفتیم. می‌دانستیم که خدا ما را خوانده است تا برای تحصیل به مانیتوبا^۱ برویم، اما مانند خیلی دیگر از مردم روزگار خود، متوجه نبودیم که اطاعت از مسیح اغلب به معنای ایثار و فداکاری و تحمل رنج و زحمت است. اما در خلال آن سال، سرانجام به فیض خدا این درس را آموختیم. در مدت آن یک سال، اغلب به عنوان واعظ مهمان در کلیساهای مختلف جنوب مانیتوبا صحبت می‌کردم و شهادت می‌دادم که خدا از طریق کلامش، و نیز از طریق نوشته‌های کسانی چون فرانسیس و ادیت شافر^۲ و چارلز اولریش^۳ و اندرزهای اساتیدی چون دکتر اد نوفلد^۴ که در آن دانشکده الهیات درس می‌دادند، چه درس‌های مهمی در زمینه رنج و زحمت به ما یاد داده است. درک من از مبحث رنج و زحمت زمانی عمیق‌تر شد که در سال سوم دانشکده، به تحقیق پیرامون آموزه احساس‌ناپذیر بودن خدا پرداختم. همچنین در این دوران شاهد وفاداری برادر و زن برادرم بودم که پسری معلول داشتند و با وجود تهمت‌ها و زخم‌زبان‌های "دوستان" به اصطلاح خیراندیش‌شان (دوستان ایوب امروزه نیز حضور دارند!)، کماکان ایمان خود را به خدا حفظ کرده بودند و به او توکل داشتند. چندی بعد، به عضویت تیم شبانی کلیسایی در جنوب مانیتوبا درآمدم و این افتخار را پیدا کردم که آنچه را در خلال مطالعاتم آموخته بودم، با اعضای کلیسا در میان نهم. اینگونه بود که

1 Manitoba; 2 Scheffer; 3 Olhrich; 4 Ed Neufeld

دریافتم قوم خدا تا چه حد تشنه شنیدن چنین حقایقی است، و اینکه این حقایق چگونه به پُر شدنِ خلاءِ فکری، احساسی و روحانی که در زندگی ایمانداران وجود دارد و آنان تنها تا اندازه‌ای از وجود آن آگاهند، کمک می‌کند. همچنان که این ایمانداران در مورد رنج و زحمت شناخت بهتری پیدا می‌کردند، چنان بود که گویی تکه‌های مختلف یک پازل بتدریج برای‌شان کنار هم می‌آمد و پرده‌ای از برابر چشمان‌شان کنار زده می‌شد.

در سال ۱۹۹۷، در دفتر کانادایی سازمان ندای شهدا^۱ که هدفش یاری رساندن به مسیحیانِ جفادیده در سراسر دنیا است، مشغول کار شدم. از جمله مسئولیت‌های من یکی این بود که در کلیساها و کنفرانس‌های مختلف، سخنگوی اصلی این سازمان باشم. به‌علاوه، در این سمت این افتخار را نیز یافتم که با مسیحیانِ جفادیده در بسیاری از کشورهای دنیا ملاقات کنم. همچنانکه در خلال انجام وظایفم به عنوان مدیر ارتباطات سازمان ندای شهدا کلام خدا را عمیق‌تر مطالعه کردم، متوجه شدم که رنج و زحمت دارای ابعاد بس گسترده‌تری است که پیشتر هرگز در مطالعات خود به آنها پی نبرده یا بدرستی درک نکرده بودم. هنگامی که از من خواسته شد با رهبران مسیحی تحت جفا در کشور کلمبیا راجع به تعلیم کتاب مقدس در مورد جفا صحبت کنم، دریافتم که اکثر مطالبی که در سال‌های گذشته راجع به این موضوع آموخته بودم اگرچه نادرست نبود، اما کامل نیز نبود و نواقص فراوان داشت. هر روز بیش از پیش بر من محرز می‌شد که بویژه در عهدجدید، مسئله رنج و زحمت در مفهوم کلی (یعنی در مفهوم درد و رنجی که نتیجه زندگی در دنیایی سقوط کرده است) چندان مورد تأکید نیست. چنین رنج و زحمتی در عهدجدید بدیهی فرض شده است. بلکه اکثر قسمت‌های عهدجدید که در مورد رنج و زحمت صحبت می‌کند، به درد و رنجی می‌پردازد که به‌خاطر نیکویی و عدالت است. اما با مطالعه بسیاری از کتب کلاسیکی که در مورد جفا نوشته شده بود، متوجه شدم که این واقعیت مهم در هیچ یک از این کتاب‌ها مورد تأکید قرار نگرفته است. البته به‌گمانم این امر تا حدی طبیعی است، زیرا مسیحیان در غرب چندان تجربه‌ای از جفا به این مفهوم ندارند. اما به نظر من هم و غم و اعظینِ امروزی صرفاً این است که (ولو به نیتِ خیر) متون کتاب مقدسی را بر مسائل روزمره اعمال کنند، و این کار گاه سبب راه مطالعه درست کتاب مقدس می‌شود و باعث می‌گردد مقصود اصلی نویسندگان اولیه کتاب مقدس را بدرستی درک نکنیم. کریستر شتندل^۲ محقق برجسته لوتری در این باره می‌گوید:

1 Voice of the Martyrs; 2 Krister Stendahl

بزرگترین چیزی که باعث می‌شود نتوانیم به مطالعه جدی کتاب مقدس پردازیم این است که بکوشیم تمام مطالب آن را به زور به روزگار خود "مربوط" سازیم. باید آنقدر صبر و ایمن داشته باشیم که در پی شناخت معنای اصلی متن برآییم. در غیر اینصورت، مطالعه کتاب مقدس لطمه خواهد دید و ممکن است ما را به انواع و اقسام نتیجه‌گیری‌های غلط و تفاسیر اشتباه سوق دهد.

از آنجا که مطالب کتاب مقدس در مورد جفا را نمی‌توان به آسانی بر جامعه‌ای پیاده کرد که چندان جفایی به خود ندیده، این گرایش در واعظین ایجاد می‌شود که چنین متونی را به اشتباه به شرایطی ربط دهند که در واقع مربوط به درد و رنج جسمی، روانی، یا روحی در مفهوم کلی است. آنگاه این کاربرد اشتباه، در مورد خود متن نیز اعمال می‌شود. بدین ترتیب، این کاربرد است که تعیین می‌کند متن چگونه باید تفسیر شود! و وقتی کاربرد، چگونگی تفسیر متن را تعیین کند، نتیجه این می‌شود که دانشجویان کتاب مقدس در غرب اغلب حتی به فکرشان نیز خطوط نکند که آنچه در کتاب مقدس راجع به رنج و زحمت نوشته شده، ممکن است به رنج و زحمتی اشاره داشته باشد که به‌خاطر عدالت و نیکوکاری است، و نه صرفاً رنج و زحمتی که نتیجه گناه است.

سلطه غرب بر مطالعات الهیاتی و کتاب مقدسی و بر ادبیات منتشر شده در این زمینه، تنها باعث گردیده که این غفلت یا سوء تفاهم ناخواسته در مورد رابطه کتاب مقدسی بین جفا و شاگردی، عمیق‌تر شود و گسترش یابد. به این نکته وقتی پی بردم که با رهبران کلیسا در کشورهای تحت جفا ملاقات کردم. این رهبران نیز همچون هم‌تایان غربی خود اغلب به طرزی تأسف‌بار از تعلیم کتاب مقدس در مورد مبحث جفا بی‌اطلاع بودند. آنان پاسخ چنین سؤالاتی را در من می‌جستند، و حال آنکه من نیز با توجه به زمینه الهیاتی و آموزشی غربی خود، از ارائه پاسخ عاجز بودم. خوشبختانه، مطالعاتی که پیشتر راجع به موضوع رنج و زحمت به‌عمل آورده بودم، کمک کرد که لااقل بدانم کار را باید از کجا آغاز نمود.

کتابی که در دست دارید، حاصل تلاش من است جهت پاسخگویی به نیاز مبرمی که برای رسیدن به درکی روشن‌تر در مورد آنچه کتاب مقدس برآستی در خصوص جفا و شاگردی تعلیم می‌دهد، وجود دارد. این کتاب در وهله نخست برای رهبران کلیسا در کشورهای نوشته شده که در آنها از آزادی مذهب خبری نیست، به این امید که به آنان کمک کند به گونه‌ای مؤثرتر حقایق کلام خدا را با اعضای کلیساهای خود در میان نهند. و

اما روی سخن کتاب با ایمانداران ساکنِ جوامعی که از آزادی مذهب برخوردارند نیز هست، تا از این طریق سوء تفاهماتی که در مورد متون کتاب مقدس دارند برطرف شود و چنانچه با رنج و زحمت در مفهوم کلی مواجه‌اند، از لحاظ شبانی یاری گردند. من با این نوع رنج و زحمت نیز از نزدیک آشنا هستم، زیرا خودم در سال ۲۰۰۲ متوجه شدم که به بیماری سرطان خون از نوع مزمن و علاج‌ناپذیر مبتلا هستم. این بررسی به من کمک کرده است که فیض خدا را به طرزی بسیار عمیق‌تر درک کنم، و دریابم که همان خدایی که از جفادیدگان حمایت می‌کند، به فرزندانش نیز که در تنگی و نیاز بسر می‌برند توجه و التفات دارد. به اعتقاد من، این نوع کاربرد بسیار بجا و درست است. اما در عین حال نباید از مقصود اصلی و اولیه متون کتاب مقدس غافل شد. کتاب مقدس (بویژه عهد جدید) توسط ایماندارانی جفا‌دیده خطاب به ایمانداران تحت جفا نوشته شد. اگر این چارچوب را نادیده بگیریم، در نحوه مطالعه و پیاده کردن کتاب مقدس در زندگی‌های خود دچار انحراف خواهیم شد و پیروان خوبی نیز برای عیسی مسیح نخواهیم بود. این کتاب حاوی یادداشت‌ها و مقالات حاشیه‌ای متعددی نیز هست که امیدوارم بر درک خوانندگان از مبحث جفا بیفزاید. از آنجا که این مقالات حاشیه‌ای جزو متن اصلی کتاب نیستند، آنها را می‌توان نادیده گرفت یا در آخر مطالعه کرد.

اگر بررسی حاضر باعث گسترش ملکوت خدا شود و به خادمین خدا در اجرای نقشه‌های او کمک کند، بینهایت خرسند و سپاسگزار خواهم شد. در بررسی‌ای از این دست، طبیعی است که برخی نتیجه‌گیری‌ها مطرح خواهد شد که خواننده ممکن است خود را از آن مستثنی بداند. لازم به ذکر است که نظرات مطرح شده در این کتاب لزوماً منعکس‌کننده دیدگاه الهیاتی رسمی سازمان ندای شهدا نمی‌باشد. ندای شهدا مؤسسه‌ای است بشارتی که به هیچ فرقه خاصی وابسته نیست، و از این رو هرگونه اظهارنظری در این کتاب که نمایانگر تأکید بر آموزه‌ای خاص است، منحصراً دیدگاه نویسنده این سطور است. در پایان جا دارد از هیئت مدیره سازمان نهادهای شهدا در کانادا، و کلاس برابیل^۱ مدیر اجرایی این سازمان، که به من اجازه دادند در پاییز سال ۲۰۰۳ موقتاً از انجام وظایف خود ترخیص شوم تا به عنوان استاد دین و فلسفه در دانشگاه وسلی^۲ اکلاهاما واقع در بارتلوپل اوکلاهاما خدمت کنم، صمیمانه تشکر و قدردانی نمایم. زیرا در آنجا بود که توانستم ضمن آماده کردن مطلب جهت تدریس این مبحث، وقت کافی به انجام بررسی

1 Klaas Brobbel; 2 Oklahoma Wesleyan University

حاضر اختصاص دهم. همچنین مراتب سیاس و قدردانی خود را از دکتر گراهام واکر^۱ معاون رئیس دانشگاه وسلی اُکلاهاما که از من جهت تدریس در این دانشگاه دعوت به عمل آوردند و مرا به انجام این تحقیق تشویق نمودند، اعلام می‌دارم. آقایان نلی برابل^۲ و تام وایت^۳ اکثر مطالب این کتاب را خواندند و مرا از نظرات باارزش خویش بهره‌مند ساختند. از آنها نیز سپاسگزارم. همچنین جا دارد از زحمات خانم لین کویلند^۴ عضو گروه "جنس" ^۵ که ویراستاری این کتاب را برعهده گرفتند، صمیمانه قدردانی کنم. می‌گویند ویراستار بهترین دوست نویسنده است، مشروط بر آنکه نویسنده به سخنش گوش دهد. خدمات خانم لین گواه این واقعیت است. از دانشکده الهیات دانشگاه علوم دینی کلمبو در سریلانکا و نیز از تک تک کارکنان این دانشکده سپاسگزارم که در تابستان سال ۲۰۰۳ از من دعوت کردند در مورد این مبحث تدریس کنم. اگر به خاطر این دو دعوت نبود، بعید می‌دانم هیچگاه می‌توانستم فرصت کافی برای انجام این بررسی پیدا کنم. همچنین مراتب قدردانی خود را از دانشجویانم در دانشگاه وسلی اُکلاهاما و دانشکده الهیات دانشگاه علوم دینی کلمبو اعلام می‌دارم. این عزیزان با شور و اشتیاق در این برنامه تحقیقی شرکت کردند، هرچند مطمئنم به هنگام ثبت نام برای این درس به هیچ وجه نمی‌دانستند چه چیز در انتظارشان است. دعای من این است که خدا از بین این دانشجویان، مبشرانی برانگیزد که صلیب خود را بر دوش گرفته، پیام صلیب‌محور انجیل را به جهانیان اعلام کنند. و سرانجام باید از همسرم دینتیا^۶ و فرزندانم یوئیل، ربکا و دیوید تشکر کنم که حمایت و محبت بی‌دریغ‌شان بسیار بیشتر از آنچه خود آگاهند باعث تشویق و ادامه فعالیت من بوده است. خدمت من در زمینه کلیسای جفادیده ایجاب می‌کند که بسیار بیشتر از حد معمول از آنان دور باشم. آنان به خاطر ملکوت خدا ایثار فراوان کرده‌اند. اجرشان در آسمان عظیم باد!

1 Graham Walker; 2 Nellie Brobbel; 3 Tom White; 4 Lynn Copeland; 5 Genesis; 6 Denita

جفا از نگاه عهدعتیق

در آغاز: درس‌هایی از افسارِ خمسه (پنج کتابِ تورات)

پیدایش کتابِ آغازهاست. کتاب پیدایش به معرفی مفاهیم بنیادینی می‌پردازد که مابقی مکاشفه کتاب مقدس در تکمیل آن است. این مطلب در مورد مبحث جفا و شاگردی نیز صادق است. بویژه چند فصل نخست پیدایش، مبنایی است برای دیدگاه کتاب مقدس در خصوص اهمیت حقوق بشر و آزادی مذهبی، و نیز علل جفا.

حقوق بشر و آزادی مذهب در کتاب مقدس

حقوق بشر و آزادی مذهب از دیدگاه مسیحیت عمدتاً نه بر سلسله آیاتی خاص از کتاب مقدس، بلکه بر نگرش کلی کتاب مقدس در مورد انسان مبتنی است. کتاب مقدس به وضوح اعلام می‌دارد که انسان به صورت خدا آفریده شده است (پیدایش ۱: ۲۶ و ۲۷). این امر در خصوص دیدگاه مسیحیت راجع به حقوق بشر دارای دلالت‌های بسیار مهمی است.

۱ - خدا به عنوان اعطاکننده حقوق بشر و محافظ این حقوق

انسان از آنجا که به صورت خدا آفریده شده است، به طور طبیعی در برابر خدا مسئول است که از او اطاعت نماید و با او در ارتباط باشد. خدا نیز به نوبه خود از انسان حمایت می‌کند و با او ارتباط برقرار می‌نماید. شخصیت خدا، سرچشمه تمام قوانین و ارزش‌هایی است که باعث می‌شود انسان بتواند در مقام کسی که تصویر خدا را بر خود دارد، از آزادی برخوردار باشد بی‌آنکه گرفتار هرج و مرج و اغتشاش شود.

چنین آزادی‌ای صرفاً در نتیجه اطاعت از احکام الهی حاصل نمی‌شود. نقطه آغاز، این نیست که بگوییم: "کتاب مقدس چنین می‌گوید و بنابراین باید اطاعت کنیم." البته باید مکاشفه خدا در کتاب مقدس را جدی بگیریم، اما مکاشفه خدا در وهله نخست مکاشفه‌ای است از خودش. پایه و اساس تمام احکام و فرامین کتاب مقدس، شخصیت خداست -

شخصیتی که ما باید به عنوان کسانی که تصویر خدا را بر خود دارند، منعکس کننده آن باشیم. خدا از ما انتظار دارد با دیگران همان طور رفتار کنیم که او با ما رفتار می‌کند. نگاهی ولو گذرا به کتاب مقدس، بیدرنگ ما را متوجه این واقعیت می‌سازد که خدا می‌خواهد حقوق مدنی اقشار ضعیف و آسیب‌پذیر جامعه رعایت شود. به عنوان مثال، شریعت موسی به لحاظ تأکیدش بر این اصل که با تمام شهروندان، صرف‌نظر از موقعیت اجتماعی‌شان، باید به یکسان و بطور منصفانه رفتار شود، از تمام دیگر قوانین مدنی روزگار خود جلوتر بود. حق حیات برای انسانی که از گوشت و استخوان خلق شده است، در کتاب مقدس بدیهی فرض شده است. همچنین در کتاب مقدس به وضوح می‌بینیم که عدالت خدا نسبت به کسانی که به صورت او آفریده شده‌اند ایجاب می‌کند که هیچگاه مایحتاج ضروری زندگی از کسی دریغ نشود، اموال مردم مورد دستبرد قرار نگیرد، و از کسی سوءاستفاده جنسی نشود. سقط جنین و به گروگان گرفتن افراد نیز به همین دلیل در کتاب مقدس منع شده است.

بنابراین تجلی دیدگاه مسیحی در مورد حقوق بشر را در چارچوب این واقعیت شاهدیم که خدا هم به انسان مسئولیت‌هایی محول می‌کند و هم محافظ حق و حقوق اوست. انباء بشر جملگی از حق و حقوق مشخصی برخوردار هستند، و این از آن روست که خدا به انسان توجه دارد، از او محافظت می‌کند، و می‌خواهد عدالت در مورد او اجرا شود. به همین خاطر است که می‌گوییم خدا هم اعطاکننده حقوق بشر است و هم محافظ این حقوق.

۲- حق احترام

انسان به عنوان موجودی که تصویر خدا را بر خود دارد (هرچند این تصویر به علت گناه مخدوش و کدر شده است) شایان احترام و دارای شأن و منزلت است. بی‌احترامی به انسان‌هایی که به شباهت خدا آفریده شده‌اند، در واقع بی‌احترامی به خدایی است که آدمی تصویری از اوست (یعقوب ۹:۳). این واقعیت، پایه و اساس دیدگاه کتاب مقدسی و مسیحی در مورد حقوق بشر را تشکیل می‌دهد. همان طور که پُل مارشال^۱ می‌گوید، پایه و اساس حقوق بشر را نباید در شأن و منزلت ذاتی خود انسان، یا وجود ویژگی‌هایی چون

1 Paul Marshall

اراده، عقل، یا وجدان که شاید هویت انسان را تشکیل دهد، سراغ جست. بلکه مبنای حقوق بشر، در وهله نخست مقامی است که انسان به عنوان مخلوق خدا دارد. اما اسلام یا کمونیسیم هیچ کدام نمی‌گویند که انسان به شباهت خدا آفریده شده است، و به همین جهت نیز هیچ مبنایی در اختیار ندارند که بخواهند بر اساس آن برای انسان حق آزادی مذهب قائل شوند. به همین خاطر است که چنین حقوقی در دین اسلام یا در مرام کمونیسیم همواره پایمال شده است و پیروان این مکاتب در حفظ و رعایت این حقوق ناکام مانده‌اند. آزادی در دین اسلام یا در مکتب کمونیسیم عبارت است از سلسله حقوق و امتیازاتی که به افراد یا گروه‌هایی خاص داده می‌شود، و نه چیزی که جزو ذات بشر است و حق مسلم اوست به عنوان انسان. اما در مسیحیت، حق و حقوقی که انسان‌ها از آن برخوردارند نه توسط نهادهای بشری، بلکه از سوی خدایی اعطا می‌شود که آدمی را به صورت خود آفرید.

۳- حق در اشتباه بودن

در خروج ۲۱:۲۲ می‌خوانیم که خداوند از قوم اسرائیل می‌خواهد "غریبان را اذیت مرسانند". این دستور بلافاصله پس از آن داده می‌شود که خداوند می‌گوید کسانی که بت‌ها و خدایان غیر را می‌پرستند باید کشته شوند. در نگاه اول ممکن است این دو دستور، ضد و نقیض هم به نظر آیند. اما آنچه مشخص است این است که قوم اسرائیل گرچه از پرستیدن خدایان بیگانه منع شده بودند، اما نمی‌بایست به خود بیگانگان آزار می‌رساندند. این امر تلویحاً بدان معناست که بیگانگان ساکن در بین قوم اسرائیل، در انجام آداب و مناسک دینی خود آزاد بودند. چنین آزادی‌ای تنها زمانی محدود می‌شد که بیگانگان به مراسم مشمژکننده‌ای چون قربانی اطفال می‌پرداختند (لاویان ۲۰:۲). قوم خدا البته می‌بایست خود را از مذاهب دروغین روزگار خود دور نگاه می‌داشتند، اما در عین حال اجازه نداشتند حق و حقوق کسانی را که می‌دانستند در اشتباهند، پایمال کنند.

همان طور که مارشال در کتاب خود با عنوان دفاع از آزادی مذهب در مسیحیت می‌گوید، هیچگاه از اسرائیل خواسته نشد در آن سوی مرزهای خود به جهاد یا نبردی مقدس علیه اقوام بیگانه دست بزنند. تمام احکامی که در مورد ریشه‌کن ساختن بت‌پرستی صادر شد، صرفاً متوجه بت‌پرستی در خود اسرائیل بود. سایر اقوام در اجرای آداب و مناسک دینی خود آزاد بودند، ولو آنکه به وضوح اعلام شده بود که اعتقادات و آداب و

مراسم این اقوام، پوچ و دروغین است. با اینحال این واقعیت را نیز باید به خاطر داشته باشیم که از اسرائیل انتظار می‌رفت باعث برکت جمیع امت‌ها باشند و به حقیقت خدا شهادت دهند.

مسیحیان با الگو گرفتن از خدای آفریدگارشان که اجازه می‌دهد عقاید مذهبی دروغین موقتاً بدون مجازات ادامه حیات یابد، این حق را برای افراد یا گروه‌های مختلف قائلند که چنانچه می‌خواهند، در اشتباه بسر برند. فرق بشارت و تبلیغ نیز در همین است: زور و اجبار در دین به معنای پایمال کردن حق خدادادی انسان در انتخاب عقیده است. حتی اگر برخی رسم و رسومات مذهبی نادرست و غیراخلاقی به نظر آیند و با مکاشفه کلی و خاص خدا مغایرت داشته باشند، مادام که حق و حقوق دیگران را ضایع نکنند نباید آنها را سرکوب کرد.

البته این امر به معنای نادیده گرفتن اهمیت بشارت یا دفاعیات مسیحی نیست. ما ایمانداران به عنوان کسانی که تصویر خدا را بر خود داریم، حامل پیغام خوش او نیز هستیم، و در پی آنیم که افراد را به سوی داشتن رابطه‌ای صحیح با آفریدگارشان سوق دهیم. اما از آنجا که منعکس‌کننده تصویر خدا هستیم، این کار را نه با زور و اجبار، بلکه به نرمی و از طریق ترغیب آنان انجام می‌دهیم. از آنجا که به صورت خدا آفریده شده‌ایم، دعوت داریم در بشارت به دیگران از طرقی استفاده کنیم که اگر بخواهند در عقاید خود باقی بمانند، حق آنان مبنی بر در اشتباه بودن پایمال نشود.

معمولاً کشورهایی که در طول تاریخ تحت نفوذ نگرش مسیحی بسیار قوی (و بویژه نگرشی پروتستان) قرار داشته‌اند، برای شهروندان خود بیشترین آزادی مذهب را قائل شده‌اند. البته چنین آزادی‌هایی همیشه رعایت نشده است. جفای بیرحمانه آنا‌بابتیست‌ها در دوران اصلاحات دینی تنها یکی از نمونه‌های غم‌انگیزی است که نشان می‌دهد چگونه مسیحیان گاه در عمل به دیدگاه کتاب مقدس آزادی مذهب، ناکام مانده‌اند. امروزه نیز مسیحیان انجیلی در برخی از مناطق آمریکای لاتین به نام آیین کاتولیک روم جفا می‌بینند، و در اتیوپی نیز به اسم مسیحیت ارتدوکس اتیوپی مورد آزار و اذیت قرار می‌گیرند. تحولات اخیر در اروپای غربی نیز باید مایه نگرانی عمیق مسیحیان باشد، زیرا کشورهای چون بلژیک، اتریش، آلمان و فرانسه قوانینی وضع کرده‌اند که هدف از آنها، محدود کردن فعالیت و موجودیت نظام‌های اعتقادی (یا "فرقه‌های") نوپا و غیر ارتدوکس است. بسیاری از این کشورها به علت خصومتی که با این نظام‌های عقیدتی جدید دارند، و نیز به علت عدم شناخت کافی از آنها، اغلب اقلیت‌های انجیلی را نیز جزو گروه‌هایی محسوب کرده‌اند

که برآستی خطرناکند. در اروپای شرقی نیز دولت‌ها به طرزی نگران‌کننده درصدد محدود ساختن فعالیت و موجودیت گروه‌های مذهبی‌ای هستند که تصور می‌شود ممکن است سلطه فرقه مذهبی حاکم را به مخاطره بیندازند. و حال آنکه چنین اقداماتی نه تنها با دیدگاه کتاب مقدسی در مورد حقوق بشر سازگار نیست، بلکه در واقع ناقض چنین دیدگاهی است. در مورد مسیحیت نباید بر اساس اعمال ناقص پیروان آن، بلکه بر اساس تعالیم، اعمال و شخصیت عیسی مسیح آنگونه که در کتاب مقدس مکشوف شده است، قضاوت کرد.

۴- خودبسنده نبودن فرد

انسان از آنجا که به صورت خدا آفریده شده است، موجودی خودبسنده نیست، زیرا خدا در کتاب مقدس به عنوان خدایی سه‌گانه، یعنی پدر، پسر و روح القدس مکشوف می‌شود. دلالت این حقیقت برای آدمیانی که به شباهت خدا خلق شده‌اند این است که روابط متقابل و مکمل، جزو انفکاک‌ناپذیر ماهیت بشری است-درست همان طور که حقیقت مکشوف خدا (یعنی "هستی‌شناسی" او) در قالب ارتباط متقابل و مکمل بین شخصیت‌های تثلیث تعریف می‌شود. به همین ترتیب، انسان نیز نمی‌تواند موجودی خودبسنده باشد. خلق شدن انسان به شباهت خدا بدین معناست که هستی و موجودیت انسان تنها در چارچوب رابطه با دیگران معنا می‌یابد. به همین جهت، هر نوع مفهومی از حقوق بشر را نیز باید در چارچوب انسان به عنوان موجودی که با دیگران در ارتباط است، بررسی کرد. ما نمی‌توانیم هر طور که دل‌مان خواست عمل کنیم، و به دیگران هیچ اعتنائی نداشته باشیم. حق و حقوق انسان تنها جنبه فردی ندارد، بلکه وقتی از حقوق بشر سخن می‌گوییم، منظور حقوق فرد است در چارچوب روابطش با دیگران.

۵- حق برخورداری از روابط گروهی

به همین ترتیب، از آنجا که انسان‌ها به شباهت خدای سه‌گانه خلق شده‌اند، نمی‌توان آنها را از داشتن روابط گروهی با دیگران محروم کرد. بویژه مذهب، ذاتاً دارای ماهیتی جمعی و گروهی است، زیرا خواست خدا این است که آدمیان با یکدیگر، با دنیا، و نیز با خدای خود در ارتباط و مشارکت بسر برند. خوب نیست انسان تنها باشد (پیدایش ۲: ۱۸). هرگاه که مذهب به زور به مسئله‌ای شخصی و خصوصی تبدیل شده است، دیگر به عنوان

چیزی که حق مسلم افراد است مورد پذیرش نبوده است. و آزادی مذهبی همواره در طول تاریخ اولین حقی دانسته شده که سایر حقوق مربوط به انسان از آن سرچشمه می گیرند.

۶- مبنای مساوات و برابری

این واقعیت که انسان به شباهت خدا آفریده شده است، در مورد مفهوم واقعی مساوات نیز حقایق مهمی را آشکار می سازد. به عنوان مثال، یکی از دلالت های مستقیم این واقعیت که انسان به صورت خدا خلق شده است، یکسان و برابر بودن زن و مرد است. تمام ابناء بشر به طور یکسان انعکاسی از خدا هستند، خواه او را پرستند و خواه به او ایمان نداشته باشند. طبیعت ما ذاتاً به گونه ای است که بر این جمله معروف جورج اورول نویسنده انگلیسی در کتاب "قلعه حیوانات" که «همه با هم برابرند، اما برخی برابرتر از سایرین اند» خط بطلان می کشد.

۷- مبنای تفاوت

با اینحال، به این برابری باید در پرتو تصویر تثلیث نگریست. پدر، پسر و روح القدس با اینکه با هم برابرند، در چارچوب تثلیث دارای نقش هایی مکمل نیز هستند. بین شخصیت های تثلیث ارتباطی متقابل موجود است. این ارتباط متقابل بین سه شخص تثلیث بدان معنا نیست که آنها را نمی توان از هم تمایز داد. مساوات و برابری به معنای یکسان بودن نیست. ابناء بشر از آنجا که به صورت خدای سه گانه خلق شده اند، هر یک دارای ماهیتی منحصر به فرد می باشند. درست است که تمام ابناء بشر با هم برابرند، اما این برابری بدان معنا نیست که همگی یکسان و هم شکل نیز هستند.

۸- مبنای آزادی

ماهیت تثلیث منعکس کننده مفهوم آزادی نیز هست. به عنوان مثال، شخصیت های تثلیث آزادانه یکدیگر را محبت می کنند. در اناجیل می خوانیم که پسر خدا در باغ جتسمانی می بایست انتخاب می کرد که آیا می خواهد از پدر اطاعت کند یا نه. چنین تصمیمی برای او دشوار بود، زیرا نمی خواست بمیرد. اما او آزادانه تصمیم گرفت کاری را که می دانست درست است انجام دهد. اگرچه آزادی انتخاب جزئی از موجودیت خلقت آغازین ما قبل از سقوط بود، اما حال که گناه وارد جهان شده است و سقوط کرده ایم دیگر

نمی‌توانیم مدعی شویم که برآستی از "اراده آزاد" برخورداریم. پولس در فصل اول رومیان می‌گوید که ما پیوسته بدی را برمی‌گزینیم و حتی هنگامی نیز که تصمیم می‌گیریم خوبی کنیم، انگیزه‌های پنهانی دیگری در پس این تصمیم ما نهفته است. برخی ممکن است بگویند که برای اصلاح این وضع، خدا باید طوری در ما کار کند که به هیچ وجه نتوانیم در برابر او مقاومت ورزیم. اما به نظر من، توضیح بهتر را باید در مفهوم "فیض آغازین" سراغ جست که به موجب آن، خدا اراده ما را آزاد می‌سازد تا بتوانیم از او اطاعت کنیم و داوطلبانه او را پیروی نماییم. به همین جهت، به نظر من درست‌تر آن است که بجای "اراده آزاد" بگوییم "اراده آزاد شده"، زیرا در "اراده آزاد"، واقعیت گناه چندان جدی گرفته نمی‌شود و چنان است که گویی سقوط و گناه انسان تأثیری بر ذهن او نداشته است، اما وقتی می‌گوییم "اراده آزاد شده"، تمام جلال به خدا می‌رسد.

و بااینحال ما همچنان در آرزوی دست یافتن به آزادی‌ای هستیم که می‌تواند و باید منجر به ایجاد فضایی شود که در آن انسان قادر است آزادانه خدای خود را بپرستد و به ترویج ایمان خود بپردازد. اما همان‌طور که بعداً خواهیم دید، تجلی چنین آزادی‌ای در دنیای سقوط کرده اغلب باعث می‌شود مخالفین ما بیشتر به ما جفا برسانند و بخواهند آزادی مذهبی ما را محدود سازند. تحقق کامل حقوق بشر و آزادی مذهب، همان‌طور که در بالا اشاره شد، به علت سقوط انسان از هر لحاظ سخت لطمه دیده است. البته این بدان معنا نیست که دیگر نباید خواهان بازگشت به وضعیت ایده‌آل باغ عدن بود. نقشه خدا از همان آغاز برای انسان‌هایی که آنها را به صورت خود آفرید این بود که بتوانند آزادانه عقاید خود را بیان کنند، و از این رو چنین حقی را همواره باید محترم شمرد و در ترویج و دفاع از آن کوشید. همان‌طور که پیشتر ملاحظه شد، گوشه‌ای از چنین کمال مطلوبی را که زمانی در باغ عدن حکمفرما بود هنوز هم می‌توان در جوامعی که مسیحیت کتاب مقدسی تأثیر بیشتری بر معیارها و ارزش‌های اجتماعی آن داشته است، تا اندازه‌ای شاهد بود. اما حتی در این جوامع نیز، همچون مابقی این دنیای سقوط کرده، چنین آزادی‌ای مدام در معرض خطر است و هیچگاه به طور پیوسته رعایت نمی‌شود. همان‌طور که کمی جلوتر در بحث خود پیرامون فصل سوم کتاب پیدایش خواهیم دید، روند بازگرداندن خلقت خدا به وضعیتی که خدا در ابتدا برای آن در نظر داشت، روندی است آکنده از تنش. در دنیایی ایده‌آل، آزادی مذهبی چیز خوبی است. اما در دنیای سقوط کرده ما، فقدان جفای مذهبی می‌تواند نشان‌دهنده این باشد که این روند بازگشت خلقت به وضعیتی که در آغاز مورد

نظر خدا بود، کند یا حتی متوقف شده است زیرا پیام‌آوران خدا دیگر در دنیایی متخاصم به عنوان عاملان صلح و آشتی عمل نکرده‌اند. به همین خاطر است که مسیحیان پیوسته برای ایجاد و حفظ آزادی‌های مذهبی در تلاش بوده‌اند. چنین آزادی‌ای البته همان کمال مطلوبی است که خدا برای ما در نظر داشت، اما این کمال مطلوب را نباید جهت‌آسایش شخصی خود بخواهیم یا آن را به بهای از دست دادن غیرت برای بشارت، بدست آوریم.

از آنچه تاکنون گفته شد لابد باید چنین نتیجه گرفت که مسیحیان معتقد به کتاب مقدس بیش از هر قشر دیگری برای حقوق بشر و آزادی‌های فردی ارزش و احترام قائلند. اما متأسفانه باید گفت که اغلب چنین نیست. در واقع حتی برخی مسیحیان مفهوم حقوق بشر را به کلی مردود می‌شمارند و متوجه نیستند که با این کار، بر معنای عمیق این واقعیت که انسان به صورت خدا آفریده شده است چشم فرو بسته‌اند.

مسیحیان انجیلی در بهترین حالت اغلب از پرداختن به موضوع حقوق بشر طفره رفته‌اند. ظاهراً دفاع از حقوق بشر به نوعی کاری غیرروحانی تلقی می‌شود. زیرا مگر نه این است که مسیحیان دعوت دارند درست مثل عیسی مسیح که وقتی جسم انسان به خود گرفت از حق و حقوق مشروع خود چشم پوشید، آنان نیز از حقوق مشروع خود دست بشویند (فیلیپیان ۲:۳-۱۱)؟ برآستی چه جای تأسف است وقتی می‌بینیم پیروان مسیح جهت احقاق حقوق شخصی خود (بویژه با یکدیگر) می‌جنگند. چنین کاری تنها باعث می‌شود بدن مسیح بدنام گردد. دنیایی که ناظر این وضع است، بجای آنکه بگوید "بینید مسیحیان چقدر نسبت به هم محبت دارند" اغلب قادر بوده که تمسخرکنان بگوید: "بینید مسیحیان چطور با یکدیگر می‌جنگند!" و برخی مسیحیان برای اینکه این وضعیت اسفناک را اصلاح کنند و تصویر مثبت‌تری از خود به دنیای شکاک ارائه دهند، چنین استدلال کرده‌اند که ما مسیحیان دارای هیچ حق و حقوقی مشروعی نیستیم که بخواهیم به خاطر آن بجنگیم.

اما به اعتقاد من، راه حل بهتر این است که بر تمایز بین حقوق شخصی و حقوق عمومی تأکید ورزیم-تمایزی که متأسفانه اغلب نادیده گرفته می‌شود. از بُعد شخصی، مسیحیان نباید خودشان مجری قانون شوند (متی ۵:۳۸-۴۲). اما این امر به معنای انکار حق و وظیفه خدادادی دولت مبنی بر اجرای قوانین کشوری و مجازات مجرمین نیست (رومیان ۱۳:۴).

به همین ترتیب، مسیحیان ممکن است بخواهند از حق و حقوق خود بگذرند، اما این بدان معنا نیست که حق و حقوق آنان جنبه مشروع ندارد و دیگران نباید این حقوق را

محترم بشمارند. نیز به این بهانه نباید حقوق دیگران را نادیده بگیریم. گاهی اوقات (و در واقع باید گفت اغلب اوقات) دعوتی که برای پیروی از مسیح و شبیه او شدن داریم ایجاب می‌کند که از حق و حقوق مشروع خود صرف‌نظر کنیم و چنین حقوقی را نادیده بگیریم. اگر (چنانکه برخی می‌گویند) ما مسیحیان از هیچ حقوقی برخوردار نیستیم، صحبت از نادیده گرفتن آنها نیز بی‌معناست. نادیده گرفتن حقوق نامشروع را به هیچ وجه نمی‌توان فداکاری و از خود گذشتگی نام نهاد!

به همین ترتیب، محترم نشمردن حقوق دیگران صرفاً به این دلیل که خودمان تصمیم گرفته‌ایم از چنین حق و حقوقی چشم‌پوشیم، نهایت بی‌انصافی و نقض آشکار فرامین کتاب مقدس است که به ما تعلیم می‌دهد از حق ضعفا و ستم‌دیدگان دفاع کنیم و به یاری‌شان برخیزیم. تنها فردی بیرحم و قسی‌القلب می‌تواند بگوید: "از آنجا که من از حق و حقوق خود چشم‌پوشیده‌ام، شما را نیز موظف می‌دانم که از تصمیم من پیروی کنید و به همین جهت می‌گذارم در سکوت رنج ببینید و هیچ قدمی برای کمک به شما برنخواهم داشت."

همچنین، جدا بودن حقوق شخصی و عمومی بدین معنا نیست که مسیحیان نباید هر از گاه از حقوق مسلم خود به عنوان شهروندان یک مملکت، دفاع کنند. پولس رسول نمونه خوبی در این زمینه است. او خود را آزاد می‌دید که یا از حقوق خود چشم‌پوشد، و یا از آنها استفاده کند. لوقا می‌نویسد که پولس لااقل در سه مورد از حق خود به عنوان یک شهروند رومی استفاده کرد تا از اعتقادات دینی خود دفاع نماید. ظاهراً معیار کتاب مقدس در این مورد که آیا از حق و حقوق خود بگذریم یا خیر، این است که آیا چنین کاری به پیشرفت و گسترش ملکوت خدا می‌انجامد یا خیر. اما متأسفانه معیاری که ما اغلب بدین منظور بکار می‌بریم این است که آیا چنین فداکاری‌ای به تحقق اهدافی که خود در سر داریم می‌انجامد یا خیر. به همین جهت این واقعیت را باید به خوبی درک کرد که اعتقاد به اینکه مسیحیان نیز همچون تمام دیگر ابناء بشر از حقوقی مسلم و انکارناپذیر برخوردارند، به هیچ وجه نباید توجیه‌کننده رفتاری خودخواهانه و خودمحورانه باشد. بلکه برعکس، دیدگاه کتاب مقدسی در مورد انسان باید باعث شود بیش از پیش نگران وضعیت آندسته از برادران و خواهران مسیحی خود باشیم که صرفاً به این خاطر که پیرو مسیح‌اند، جفا می‌بینند. وقتی می‌شنویم که مردان و زنان و کودکان بی‌گناه تا سر حد مرگ شکنجه می‌شوند صرفاً به این خاطر که به مسیح ایمان دارند، باید از این همه بی‌عدالتی منزجر

شویم و به خشم آمده، همصدا با آنان فریاد سر دهیم: «ای خداوندِ قدوس و حق، تا به کی انصاف نمی‌نمایی و انتقام خون ما را از ساکنان زمین نمی‌کشی؟» (مکاشفه ۱۰:۶).

و اما از طرف دیگر، نباید تنها نگران وضعیت آزادی مذهبی برادران و خواهران مسیحی خود باشیم. بلکه جفا و آزار و اذیت گروه‌های غیرمسیحی‌ای چون شاهدان یهوه، مورمون‌ها، هاراگریشنا، یا علم‌گرایان^۱ نیز باید موجب نگرانی ما باشد و احساس همدردی را در ما برانگیزاند زیرا اغلب اوقات، مسیحیان انجیلی نیز از نظر قانونگذاران یا توده مردم با چنین گروه‌هایی مترادف دانسته می‌شوند. منتهی بر خلاف این گروه‌ها که به محض آنکه مورد آزار و اذیت قرار می‌گیرند، همقطاران‌شان بویژه در آمریکای شمالی زنگ خطر را در سراسر جهان به صدا درمی‌آورند و به حمایت‌شان برخاسته، در مجامع مختلف به دفاع از حق و حقوق آنها می‌پردازند، مسیحیان در بسیاری از مناطق دنیا اغلب جفا می‌بینند بدون آنکه کسی از وضعیت آنان باخبر شود و به دفاع از آنان برخیزد.

البته این امر به این علت نیست که مسیحیان کمتر از سایر گروه‌های مذهبی زحمت می‌بینند. بلکه اتفاقاً وضعیت درست برعکس است. در سال ۲۰۰۳، تخمین زده می‌شود که قریب به ۱۶۶ هزار نفر مسیحی به خاطر ایمان به مسیح و شهادت دادن به نام او، جان خود را از دست داده‌اند. هیچ گروه مذهبی دیگری نمی‌تواند از لحاظ این آمار و ارقام با مسیحیان برابری کند. در سال ۱۹۹۸، هشتاد و دو درصد از کسانی که در نقاط مختلف دنیا به خاطر اعتقادات دینی خود کشته شدند، مسیحی بودند. شورای جهانی مسیحیان انجیلی^۲ تخمین می‌زند که ۲۰۰ میلیون مسیحی در سراسر دنیا به خاطر ایمان‌شان هر روزه با خطر حبس، شکنجه، یا اعدام روبرو هستند. به علاوه، ۴۰۰ میلیون مسیحی دیگر نیز در جوامعی زندگی می‌کنند که دارای قوانینی هستند که آشکارا علیه مسیحیان تبعیض قائل می‌شود.

گروه‌های مذهبی غیرارتدوکسی چون بهایی‌ها، مورمون‌ها و شاهدان یهوه، اغلب مدعی‌اند که جفایی که متوجه آنهاست گواه حقانیت مذهب‌شان است. اگر چنین استدلالی برآستی درست باشد (که من بعید می‌دانم)، هیچ کدام‌شان از این لحاظ به گرد پای مسیحیت هم نمی‌رسند.

آنچه برآستی مایه نگرانی است، بی‌تفاوتی آشکار مسیحیان انجیلی آمریکای شمالی است نسبت به وضعیت برادران و خواهران مسیحی‌شان در سایر مناطق دنیا. اگرچه در توجیه این وضع دلایل زیادی را می‌توان ذکر کرد، به اعتقاد من لااقل یکی از دلایل عمده،

عدم توجه کافی نسبت به موضوع آزادی مذهب و حقوق بشر از سوی مسیحیان انجیلی است. ما مسیحیان انجیلی اغلب موضوع آزادی مذهب و حقوق بشر را جزو قلمرو سایر فرقه‌های مسیحی دانسته‌ایم و وقتی دیده‌ایم آنها بردباری مذهبی را با مسامحه‌کاری مذهبی اشتباه می‌گیرند، به محکوم کردن آنها (و نیز محکوم کردن خود این مباحث) پرداخته‌ایم. با گسترش تفکر پست‌مدرن در جامعه امروزی ما و به تبع آن، تضعیف شدن حقیقت اخلاقی و عینی در اذهان بسیاری از مردم و از جمله حتی مسیحیان انجیلی، نقش دفاعیات و بشارت نیز به طرز روزافزون نادیده گرفته شده و به عنوان آنچه جایز نیست مسیحیان در جوامعی چون جامعه کانادا که دارای کثرت و تنوع فرهنگی است انجام دهند، مورد انتقاد واقع شده است. بنابراین برآستی جا دارد که مسیحیان انجیلی در صدد احیا و اعاده آنچه که بخشی از میراث ما است، یعنی حقوق بشر، برآیند.

حال که بر اساس فصل‌های اول و دوم پیدایش به مبنای کتاب مقدس حقوق بشر و آزادی مذهب پی بردیم، بجاست که به بررسی فصل سوم کتاب پیدایش پردازیم که شرح می‌دهد چرا امور دنیا آنطور که باید، نیست.

آزادی مذهب در اسلام

نوشته هنریک یرتیر راسموسن، دبیر کل "سازمان بشارتی اروپا و دانمارک" هنریک یرتیر راسموسن، دبیر کل "سازمان بشارتی اروپا و دانمارک" در تفسیر شخصی خود برای شبکه خبری شماره ۱۸، می‌کوشد با استناد به تجربیات دوران تحصیل و اقامت خود در کشورهای مسلمان توضیح دهد که آزادی مذهب از نظر اسلام به چه معناست. به اعتقاد او، آنچه دیدگاه مسلمانان در مورد مسئله آزادی مذهب را شکل می‌دهد، مفهوم "اهل ذمه" است که بر اساس آن، غیرمسلمانان حق تبلیغ مذهب خود را ندارند، و با مسیحیان و یهودیان به عنوان شهروندان درجه دومی رفتار می‌شود که تنها از حق و حقوق محدودی برخوردارند. هنریک یرتیر راسموسن می‌گوید چیزی شبیه یک "سوپرمارکت مذهبی" که در آن مردم به انواع و اقسام کالاهای مختلف از شرکت‌های مختلف دسترسی داشته باشند هنوز در جهان اسلام جایی ندارد، اما معتقد است نشانه‌هایی وجود دارد حاکی از این که می‌توان امید داشت بزرگان مذهبی و متفکرین اهل ادب در کشورهای مسلمان رفته رفته این موضوع را جدی‌تر بگیرند و آشکارا در مورد آن به بحث و بررسی پردازند. او می‌گوید

چنین رویه‌ای در کشورهای مسلمان می‌تواند منشاء اصلاحاتی شود که در نهایت به ایجاد آزادی‌های مذهبی بیشتر در این کشورها بینجامد.

در کنفرانسی که موضوع آن گفتگوی بین اسلام و مسیحیت بود، صحبت از مسئله آزادی مذهب به میان آمد. یکی از رهبران مسلمان اعلام داشت: "در کشور ما مسیحیان در مقایسه با مسلمانان از آزادی مذهبی بسیار بیشتری برخوردارند. چون مسیحیان این حق را دارند که تغییر دین دهند، اما مسلمانان چنین حقی ندارند." در کنفرانسی دیگر، وقتی این موضوع مطرح شد، یکی از گروه‌های مسلمان شرکت‌کننده کاملاً در این مورد با مسیحیان موافق بود که آزادی مذهب چیز خوبی است و باید وجود داشته باشد. اما وقتی نمایندگان مسیحی در پاسخ گفتند که آزادی مذهب بدین معناست که مسلمانان نیز باید مانند مسیحیان حق تغییر دین داشته باشند، قاطعانه جواب شنیدند که: "به هیچ وجه!"

مسئله آزادی مذهب در اسلام همواره در طول تاریخ با مفهوم "اهل ذمه" مرتبط بوده است. پس از درگذشت محمد، پیامبر اسلام، مسلمانان در مناطقی تحت تصرف خود به مسیحیان و یهودیان که به اصطلاح "اهل کتاب" خوانده می‌شدند این اجازه را می‌دادند که لاقلاً اکثر بناهایی را که به عنوان کلیسا یا کنیسه متعلق به آنان بود برای خود نگاه دارند، مراسم نیایشی و مذهبی خاص خود را داشته باشند، مردگان خود را مطابق رسوم دینی خود به خاک بسپارند، و در زمینه تبعیت از قوانین مذهبی خود نیز تا اندازه زیادی خودمختار باشند. مسیحیان و یهودیان از حمایت حکام مسلمان برخوردار می‌بودند به این شرط که به حکومت جزیه می‌پرداختند (جزیه، مالیات یا خراجی بود که تک‌تک افراد اهل ذمه موظف به پرداخت آن بودند. عنوان "ذمه" نیز به همین پیمان حمایت مشروط اشاره داشت).

اما به محض آنکه بین مسلمانان و افراد "اهل ذمه" مشاجره‌ای حقوقی درمی‌گرفت، بر اساس شریعت اسلامی در مورد آنان حکم می‌شد. غیرمسلمانان در اجرای مراسم مذهبی خود آزاد بودند، اما حق تبلیغ مذهب خود را نداشتند. به عبارت دیگر، انجام فعالیت‌های بشارتی در بین مسلمانان اکیداً ممنوع بود.

مفهوم "اهل ذمه" بر جوامعی که قرن‌های متمادی جزئی از جهان اسلام بوده‌اند، نفوذی عمیق و گسترده بر جای نهاده است. نشانه‌های چنین نفوذی را امروزه نیز می‌توان در اینگونه جوامع شاهد بود، هرچند قوانین خشک و سختگیرانه‌ای که بر اساس آن افراد "اهل ذمه" حتماً می‌بایست خود را از لحاظ ظاهری از مسلمانان متمایز می‌ساختند و بدین گونه

مورد تبعیض قرار می‌گرفتند، مدت‌هاست که برچیده شده است. بر اساس اینگونه قوانین، مسیحیان و یهودیان موظف به پوشیدن لباس‌های مخصوصی بودند که باعث می‌شد به آسانی بتوان آنان را از مسلمانان تشخیص داد. به علاوه، غیرمسلمانان اجازه نداشتند بر اسب سوار شوند، بلکه تنها مجاز بودند سوار الاغ شوند، و می‌بایست همواره خود را فروتن و افتاده نشان می‌دادند.

شریعت اسلام، گرویدن از اسلام به مذهبی دیگر را منع ساخته و از چنین کاری به عنوان ارتداد یاد می‌کند. در یکی از احادیث به نقل از پیامبر آمده است که: "اگر مردی مذهب خود را عوض کرد، او را بکشید." در سنن بعدی، پاره‌ای شرایط بر این حکم افزوده شد و امروزه معمولاً تصور بر این است که مرد مرتد را باید تا سه مرتبه به بازگشت به اسلام ترغیب کرد، و اگر به دین خود برگشت، باید او را کشت. زن مرتد را نیز باید تا سه مرتبه به بازگشت ترغیب کرد، و اگر چنین نکرد باید او را تا پایان عمر محبوس ساخت. بر اساس دیدگاهی متجددتر که علمای ارشد اسلامی در مصر نیز با آن موافقند، به فرد مرتد باید تا پایان عمر فرصت داد توبه کند و به آغوش اسلام بازگردد. البته دولت در این مدت نهایت سعی خود را می‌کند تا زندگی را تا آنجا که ممکن است بر چنین کسی تلخ کند.

در اعلامیه جهانی حقوق بشر اسلامی که در سال ۱۹۸۱ از سوی شورای جهانی مسلمانان تصویب شد، اشاره‌ای نیز به موضوع آزادی مذهب شده است. اما متن عربی این بخش که در چند مورد با متن انگلیسی تفاوت دارد، حاوی این ممنوعیت همیشگی است که هیچ مسلمانی حق ندارد از "أمه" یا اجتماع مسلمانان جدا شود. و حال آنکه این ممنوعیت در متن انگلیسی از قلم افتاده است!

مسئله آزادی مذهب در بسیاری از مناطق دنیای اسلام موضوع بحث و گفتگوهای داغی بوده است، و برخی از علما، لاقلاً از لحاظ تئوری، از این گفته قرآن که سخن خود خدا دانسته می‌شود جانبداری کرده‌اند که: "در دین اجبار نیست" (۲:۲۵۶). عموماً بر این باورند که منظور از این آیه این است که کسی را نمی‌توان به زور به پذیرش دین اسلام واداشت. برخی معتقدند که این آیه را می‌توان تعمیم داد و از آن چنین استنباط کرد که کسی را که تصمیم به ترک دین اسلام گرفته است نمی‌توان به زور واداشت دوباره به اسلام بازگردد. با اینحال این نوع برداشت، با برداشت مسلمانان تندرو و بنیادگرا از سایر آیات قرآن نظیر ۹:۱۲؛ ۲۹؛ ۳۶؛ ۱۲۳ آشکارا در تعارض است. پیام اصلی چنین آیاتی این است که: «با کافران بجنگید.» منظور از اصطلاح "کافر" که مسلمانان افراطی زیاد از آن استفاده

می‌کنند، تمام غیرمسلمانان است. اما از نظر علمای میانه‌رو و تجددگرا، چنین آیاتی تنها به برخی موارد بخصوص اشاره دارند که در آنها غیرمسلمانان تعمداً به زورگویی به مسلمانان و استثمار آنان پرداخته‌اند. بر اساس این دیدگاه، هیچ یک از این آیات را نمی‌توان در مفهوم دستوری کلی جهت نبرد با غیرمسلمانان تعبیر کرد. به همین ترتیب، علمای میانه‌رو و تجددگرا معتقدند که اصطلاح مرتد را تنها باید در مورد خیانت سیاسی یا نظامی بکار برد، و نه اعتقادات مذهبی شخصی و باطنی افراد.

در واقع باید گفت که در خلال پنجاه سال اخیر، موارد انگشت‌شماری از صدور حکم اعدام به دلیل ارتداد در کشورهای اسلامی به ثبت رسیده است. قوانین قدیمی در مورد "اهل ذمه" نیز کمابیش منسوخ شده است. اینگونه قوانین تنها در کشور یمن کماکان پا بر جا بود، تا اینکه سرانجام تمام یهودیان ساکن این سرزمین در سال ۱۹۵۰ یمن را ترک کردند. مسیحیان از قرن نوزده تا پایان دوران سلطه ممالک غربی بر مستعمرات، در بین مسلمانان دست به فعالیت‌های بشارتی و سوسی زدند، اما اینگونه فعالیت‌ها از هنگام برچیده شدن حکومت‌های استعماری در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰، به طرزی روزافزون با مانع مواجه بوده است.

قوانین مربوط به ارتداد روی هم رفته مبهم و نامشخص بوده است. به عنوان مثال، در مصر هیچ قانونی وجود ندارد که بگوید افراد حق ندارند مذهب خود را تغییر دهند، اما اگر کسی از اسلام به مسیحیت بگروید، به محض آنکه تغییر دین او محرز گردد ممکن است به این خاطر دستگیر و زندانی شود. مطابق قانون، کسی که می‌خواهد دین خود را عوض کند (تنها اسلام، مسیحیت و یهودیت ادیان قانونی محسوب می‌شوند) باید نخست به ملاقات یکی از بزرگان مذهبی دین مورد نظر برود، یعنی با یک کشیش، خاخام یا ملا دیدار کند و آن مرجع دینی مطمئن شود که تغییر دین فرد مورد نظر به اجبار نبوده است، و حتی سعی کند او را از این کار منصرف سازد و تشویقش کند در همان جامعه مذهبی اولیه خود باقی بماند. اما این قانون بندرت اجرا می‌شود، و مسیحیان اغلب به انحاء مختلف به گرویدن به اسلام ترغیب می‌گردند. یک نفر مسیحی به راحتی می‌تواند رسماً اسم خود را عوض کرده، نامی اسلامی برای خود انتخاب کند و مدرک شناسایی جدیدی بگیرد، اما یک نفر مسلمان مسیحی شده از نظر قانونی هرگز این امکان را ندارد که رسماً تغییر نام دهد. در برخی دیگر از کشورهای اسلامی، قوانین بسیار روشن و صریحی در مورد ارتداد وجود دارد و این کار مجازات مرگ در پی دارد.

در هر جا که شریعت اسلامی به عنوان قانون رسمی کشور یا منطقه‌ای خاص انتخاب می‌شود، یا حتی در مناطقی که پیروی از این شریعت جزو انتظارات فرهنگی جامعه است، کلی مفهوم آزادی مذهب آنگونه که در بند هیجده منشور جهانی حقوق بشر اسلامی آمده است، مشکل‌ساز بوده است. تعبیر سنتی از شریعت اسلامی آشکارا با آنچه در بند ۱۸ منشور جهانی حقوق بشر اسلامی مطرح گردیده، در تضاد است. با اینحال پذیرش مفاهیم مطرح شده در بند ۱۸ در کشورهایی که به طور سنتی جزئی از دنیای اسلام بوده‌اند اما همواره از لحاظ مذهبی از خود خویش‌اندازی و شکیبایی نشان داده‌اند، حتی در بین مسلمانان، بسیار آسانتر بوده است. بهترین نمونه چنین کشوری، اندونزی است. اما حتی در اندونزی نیز روند قانونگذاری در حال حاضر به شدت تحت نفوذ مسلمانان افراطی است. در آن دسته از جوامعی که زمانی تحت سلطه حکومت شوروی سابق قرار داشته‌اند و از لحاظ تاریخی جزو دنیای اسلام بوده‌اند، اینکه اساساً یک مسلمان حق انتخاب مذهب داشته باشد، در بهترین حالت ایده‌ای عجیب و نامأنوس است و در اغلب موارد به کلی مردود شمرده می‌شود. ارتداد و پشت کردن به اسلام، حتی از دید مسلمانان اسمی که تنها به لحاظ فرهنگی مسلمان هستند و اعتقاد دینی راسخی ندارند، به منزله خیانت است. در این مناطق نیز همچون سایر کشورهای خاورمیانه، آنچه طرز تفکر مردم را شکل می‌دهد نه تنها متون دینی، بلکه این تصور دیرین است که ساکنین این مناطق پیوسته در طول تاریخ مورد ظلم و جور صلیبیون بوده‌اند، خواه این صلیبیون فرانک‌ها بوده باشند، خواه روس‌ها. گرویدن به مسیحیت در نگاه این مردم به معنای پیوستن به صفوف دشمن است.

با توجه به تمام آنچه گفته شد، چنین وضعیتی برآستی نگران‌کننده است زیرا ما در دنیایی زندگی می‌کنیم که به سرعت در حال تغییر است، و مفاهیم تعریف شده از سوی جامعه در مورد حقوق و وظایف مردم رفته رفته جای خود را به مفاهیمی فردگرایانه داده است. این تغییرات نتیجه روند جهانی شدن ممالک است، و روند جهانی شدن نیز خود ثمره پیشرفت‌هایی است که در زمینه وسایل ارتباط جمعی حاصل شده است. حتی در جوامع محافظه‌کاری چون کشورهای حوزه خلیج فارس که همه چیز حول محور طایفه و قبیله می‌چرخد، جوانان و نوجوانان به طرز چشمگیری از مطالبی تأثیر می‌پذیرند که از شرق و غرب و شمال و جنوب از طریق ماهواره، تلویزیون و اینترنت می‌بینند و می‌شنوند، و از این رو رویارویی تمدن‌ها امری اجتناب‌ناپذیر می‌نماید. علت چنین تنش و

روبارویی‌ای نیز این است که رویهم‌رفته شریعت اسلام هنوز به طرّقی اِعمال می‌شود که با تغییرات عمیقی که در بافتِ جامعه پدید آمده بیگانه است، و کسانی نیز که مسئول اجرای این شریعت هستند به هیچ وجه حاضر نیستند "کلماتِ شریعت" را مطابق با این تغییر و تحولات، تغییر دهند.

در سال ۱۹۹۵، یکی از اساتید تاریخ در مصر به نام دکتر ناصر حمید ابو زائد از سوی دادگاهی در مصر به جرم ارتداد محکوم شناخته شد زیرا وی در قوانین اسلامی مربوط به ارث و وراثت خواهان ایجاد تغییراتی شده بود که با آنچه قرآن در این رابطه گفته است منافات داشت. استدلال دکتر ابو زائد این بود که آنچه قرآن در مورد موضوع ارث و وراثت می‌گوید قدمی بزرگ در جهتِ اعتلای حقوق زنان است، زیرا قرآن در واقع می‌گوید که زنان به جای آنکه پس از درگذشتِ پدران‌شان هیچ نوع حقی بر ارث و میراث نداشته باشند، باید این حق را داشته باشند که نصفِ سهمِ برادران‌شان را به ارث برند. و بنابراین باید چنین نتیجه گرفت که امروزه باید برای زنان که نقش‌شان در جامعه چنان دگرگون شده است که در واقع آنها نیز همپای شوهران‌شان نان‌آور خانه هستند، این حق را قائل شد که از لحاظ تقسیم ارث و میراث از حقوقی برابر با مردها برخوردار باشند که زمانی تنها نان‌آورانِ خانه محسوب می‌شدند و بنابراین دو برابر سهمِ خواهران‌شان را به ارث می‌بردند.

حال وقتی کسی که خود را مسلمان می‌داند اینگونه به عنوان مرتد محکوم می‌شود، بعید به نظر می‌رسد نحوه برخورد با مسلمانی که بخواهد به اسلام پشت کند و مسیحیت را بپذیرد (چه رسد به سایر مذاهب) در آینده‌ای نزدیک تغییر یابد. هنوز تصور اینکه گروهی از جوانان مصری در خیابان‌های قاهره شعارهای مربوط به آیین‌های "هارا کریشنا" را سر دهند، غیرممکن است. شاهدان یهوه نیز در تمام کشورهای عرب و اکثر کشورهای مسلمان، گروهی غیرقانونی بشمار می‌روند. تنها سه مذهب سنتی یکتاپرست در مصر به طور قانونی اجازه موجودیت دارند. کلیساهای خارجی که به فرقه خاصی وابسته نیستند، یا کلیساهایی که قبلاً در مصر وجود نداشته‌اند، تنها در صورتی می‌توانند در این کشور شعبه داشته باشند که از سوی یکی از فرقه‌های مسیحی مجاز مصر به رسمیت شناخته شوند. به عنوان مثال، اگر فرقه‌ای پنطیکاستی که با کلیسای جماعت ربانی آمریکا هم‌عقیده نباشد بخواهد در مصر اجازه فعالیت بیابد، برای این کار نخست باید خود را نزد شعبه آن کلیسای جماعت ربانی در مصر به ثبت برساند!

من تنها از مصر مثال آورده‌ام، اما شبیه همین وضع را می‌توان در دیگر مناطق خاورمیانه نیز شاهد بود. شرایط در کشورهای عربی حوزه خلیج فارس-بویژه در عربستان- روی هم رفته بسیار نامساعدتر است. در عربستان، نمایندگان دولت به کرات اعلام داشته‌اند که هیچ بنای مذهبی جز مسجد نباید در این کشور ساخته شود. ظاهراً یکی از وزرای دولت گفته است که عبادات مذهبی مسیحیان در منازل شخصی بلامانع است، اما پلیس مذهبی متعصب این کشور که "متوا" نام دارد، تعبیر متفاوتی از این مسئله دارد. آنان بارها جلسات دعای مسیحیان را در منازل شخصی متوقف کرده‌اند و شرکت‌کنندگان را دستگیر نموده‌اند. در توجیه این نوع برخورد معمولاً به این گفته محمد، پیامبر اسلام استناد می‌شود که اسلام نمی‌تواند در شبه جزیره عربستان با هیچ مذهب دیگری همزیستی داشته باشد.

از آنجا که اکثر کشورهای مسلمان لاقفل در ظاهر ادعای دفاع از حقوق بشر و از جمله آزادی مذهب را دارند و حتی مدعی‌اند که اسلام اولین دینی است که بر ضرورت حقوق بشر تأکید کرده است، کاملاً پیداست که آنچه این ممالک از آزادی مذهب می‌فهمند با تعبیری که در دنیای غرب در مورد آزادی مذهب وجود دارد بسیار متفاوت است. چیزی به اسم یک "سوپرمارکت مذهبی" که در آن مردم بتوانند آزادانه از هر گروه و فرقه‌ای که دلشان خواست پیروی کنند، هنوز در این ممالک جا نیفتاده است. دولت‌های حاکم بر این ممالک نیز، احتمالاً تا اندازه‌ای به دلیل ترس از به مخاطره افکندن ثبات و آرامش در این مناطق، تا به حال چندان رغبتی به معرفی و استقرار این مفهوم در ممالک تحت حاکمیت‌شان از خود نشان نداده‌اند.

همچنین دولت‌های این ممالک احساس می‌کنند که باید چون پدری از شهروندان خود، بویژه از اقشار بیسواد و آسیب‌پذیر، در برابر هر گونه ایده تازه‌ای که مغایر با مذهبی است که آنان از والدین‌شان "به ارث" برده‌اند، محافظت کنند. اما علت اصلی چنین محدودیت‌هایی در نهایت این است که اسلام حقیقت کامل، و محمد پیامبر اسلام "خاتم انبیا" دانسته می‌شود. به عبارت دیگر، محمد پیامبر اسلام آخرین کسی بوده که مکاشفه کامل و نهایی الهی را بر تمامی ابناء بشر ظاهر ساخته است. دولت اسلامی خود را مدافعین دین راستین می‌دانند، و گروه‌های مسلمانی که آنان را متهم می‌کنند به اینکه در اجرای این نقش به خوبی عمل نکرده‌اند، در هر فرصتی آماده‌اند که چنین نقشی را خود برعهده بگیرند.

متأسفانه باید گفت که دنیای اسلام هنوز در زمینه آزادی مذهب خیلی عقب است. اگر می‌شد کاری کرد که دولت‌های اسلامی و سازمان‌های وابسته به آنها براساسی به تعهدات جهانی خود عمل کنند و بویژه در نظام‌های آموزشی خود اهمیت احترام به حقوق بشر را از همان ابتدا به بچه‌ها یاد دهند، بی‌تردید شرایط بسیار بهتر می‌شد. مخصوصاً این نیاز وجود دارد که کشورهای مسلمان به شهروندان خود یاد دهند که به معتقدات شخصی افراد باید احترام گذاشت و برای آندسته از آداب و سنن دینی‌ای که آنها نیز جزئی از میراث ملی و فرهنگی این کشورهاست باید ارزش و احترام قائل شد.

در عین حال این نکته را نیز باید یادآور شد که روزه‌هایی از امید در این ممالک به چشم می‌خورد، و بزرگان مذهبی و متفکرین اهل ادب در کشورهای مسلمان رفته رفته چنین موضوعاتی را جدی‌تر می‌گیرند و آشکارا در مورد آنها به بحث و بررسی می‌پردازند، و خواهان ایجاد اصلاحاتی هستند که در نهایت می‌تواند به ایجاد آزادی‌های مذهبی بیشتر در این کشورها منجر شود.

جفا در کتاب مقدس

جالب است توجه داشته باشیم که در انتهای فصل‌های اول و دوم کتاب پیدایش، می‌خوانیم که خدا می‌گوید جهان خلقت خوب و "نیکو" است، اما در همان آیه اول فصل ۳ به چیزی برمی‌خوریم که آشکارا "نیکو" نیست:

و مار از همه حیوانات صحرا که خداوند ساخته بود، هشیارتر بود. و به زن گفت: «آیا خدا حقیقتاً گفته است که از همه درختان باغ نخورید؟»

در اینجا دو نکته شایان توجه است:

- ۱- از نوع سؤال، کاملاً پیداست که مار (شیطان) با خدا سرستیز دارد.
- ۲- این واقعیت که شیطان می‌تواند با خدا در حال ستیز باشد و در عین حال خدا کماکان جهان خلقت را "نیکو" بداند، نشان می‌دهد که شیطان را نمی‌توان مسبب وضعیت کنونی جهان دانست. به عبارت دیگر، نمی‌توان شیطان را به خاطر «نیکو نبودن» دنیا مقصر خواند.

آیات بعدی این دو نکته را روشن تر می سازد:

زن به مار گفت: "از میوه درختان باغ می خوریم، لکن از میوه درختی که در وسط باغ است، خدا گفت از آن مخورید و آن را لمس نکنید، مبادا بمیرید." مار به زن گفت: "هر آینه نخواهید مرد. بلکه خدا می داند در روزی که از آن بخورید چشمان شما باز شود و مانند خدا عارف نیک و بد خواهید بود." و چون زن دید که آن درخت برای خوراک نیکوست و به نظر خوشنما و درختی دلپذیر و دانش افزاست، پس از میوه اش گرفته بخورد، و به شوهر خود نیز داد و او خورد. آنگاه چشمان هر دو ایشان باز شد و فهمیدند که عریانند. پس برگ های انجیر به هم دوخته، سترها برای خویشان ساختند. (پیدایش ۲:۳-۷)

رابطه بین خدا و آدمیانی که تصویر او را بر خود دارند از هم گسسته است، زیرا "تصویر" در صدد است "اصل" را مخدوش سازد. آدم و حوا به جای آنکه از رابطه ویژه ای که با خالق خود دارند و امکان دسترسی بی حد و مرز به خدا لذت برند، خود را پنهان می سازند. بدین ترتیب آزادی مذهب در تجربه باغ عدن دیگر به آن صورت راستین و حقیقی امکان پذیر نیست. و با اینحال خدا هنوز در جستجوی کسانی است که ایشان را آفرید تا با آنان مشارکت داشته باشد.

و آواز خداوند خدا را شنیدند که در هنگام وزیدن نسیم نهار در باغ می خرامید، و آدم و زنش خویشان را از حضور خداوند خدا در میان درختان باغ پنهان کردند. و خداوند خدا آدم را ندا در داد و گفت: "کجا هستی؟" گفت: "چون آوازت را در باغ شنیدم، ترسان گشتم، زیرا که عریانم. پس خود را پنهان کردم." گفت: "که تو را آگاهانید که عریانی؟ آیا از آن درختی که تو را قلدغن کردم که از آن نخوری، خوردی؟" (پیدایش ۳:۸-۱۱)

آدم و حوا آنگاه که با واقعیت ناطاعتی خود مواجه می شوند و به اصطلاح مچشان باز می شود، هر دو می کوشند تقصیر را به گردن کسی دیگر بیاندازند.

آدم گفت: "این زنی که قرین من ساختی، وی از میوه درخت به من داد که خوردم." پس خداوند خدا به زن گفت: "این چه کاری است که کردی؟" زن گفت: "مار مرا اغوا نمود که خوردم." (پیدایش ۳:۱۲ و ۱۳)

آدم تقصیر را به گردن زن انداخت، و به طور غیرمستقیم خود خدا را نیز مقصر شمرد (این زنی که قرین من ساختی...). زن نیز مار را مقصر اعلام کرد، و مار هم حرفی برای گفتن نداشت! در واقع، شیطان زن را فریب داده بود، زن به حرف مار گوش داده بود، و مرد نیز به حرف زنش گوش داده بود. اما هیچ کس به حرف خدا گوش نداده بود! نتیجه آنکه خدا خطاب به مار (آیات ۱۴ و ۱۵)، زن (آیه ۱۶)، و مرد (آیات ۱۷-۱۹) مطالب نبوتی مهمی درباره داوری و وعده‌رهایی بیان می‌دارد. خداوند به مار می‌گوید:

چونکه این کار را کردی، از جمیع بهایم و از همه حیوانات صحرا ملعون‌تر هستی! بر شکمت راه خواهی رفت، و تمام ایام عمرت خاک خواهی خورد. و عداوت در میان تو و زن، و در میان ذریت تو و ذریت وی می‌گذارم. او سر تو را خواهد کوبید، و تو پاشنه وی را خواهی کوبید. (پیدایش ۳: ۱۴ و ۱۵)

توجه کنید که خدا نمی‌گوید طبیعت به‌خاطر مار ملعون می‌شود، بلکه صرفاً می‌گوید که مار بیش از مابقی طبیعت ملعون خواهد بود. مار به خفت و خواری و شکست‌نهایی توسط فرزند زن که بر وی پیروز خواهد شد، محکوم می‌گردد. داوری شیطان که از طریق ابزار انسان صورت می‌گیرد، به رهایی نسل زن خواهد انجامید، اما این روند با کوفتگی و درد و رنج همراه خواهد بود. رهایی از طریق کوبیدن سر مار میسر خواهد شد، اما پاشنه‌ای که مار را کوبیده نیز کوفته و مجروح خواهد شد. این مضمون رهایی از طریق درد و رنج، در آنچه خدا به زن و سپس به شوهر او می‌گوید نیز مجدداً تکرار می‌گردد:

و به زن گفت: "الم و حمل تو را بسیار افزون گردانم؛ با الم فرزندان خواهی زایید و اشتیاق تو به شوهرت خواهد بود و او بر تو حکمرانی خواهد کرد." (پیدایش ۳: ۱۶)

نوع لعنتی که متوجه زن است، ریشه در ماهیت گناه او دارد. به قول ریموند اورتلوند، لعنت زن دارای دو بعد است: نخست آنکه او به عنوان مادر متحمل درد زه خواهد شد: حوا هنوز هم از قابلیت دنیا آوردن فرزند برخوردار خواهد بود. این امکان ناشی از فیض و رحمت خداست و خدا از این طریق، وسیله‌ای را که با آن حکم مرگ را در مورد مار اجرا خواهد کرد، فراهم می‌آورد. اما حال بدنیا آوردن فرزند توسط زن، با رنج و عذاب همراه خواهد بود. این مجازات

خدا به خاطر گناه زن است. بنابراین آنچه در نتیجه گناه زن بر تجربه او افزوده می‌شود نه خود زاییدن، بلکه درد و رنج ناشی از زاییدن است.

دوم اینکه زن به عنوان همسر، در رابطه‌اش با شوهر خود متحمل درد و رنج خواهد شد. اورتلوندر در این باره می‌گوید: "محتوای دقیق درد و رنج زناشویی زن را می‌توان به یکی از این دو صورت بیان داشت: یا می‌توان گفت که او با شوهرش جدال و تنش خواهد داشت، و یا اینکه او پیوسته تحت سلطه شوهرش خواهد بود." به عقیده من، به دو دلیل تفسیر دوم درست‌تر است: نخست آنکه در فصل بعد، آیه‌ای وجود دارد (۷:۴) که تقریباً عین آیه ۱۶:۳ است. در فصل ۴ آیه ۷، خدا به قائل می‌گوید که گناه برای او اشتیاق دارد، اما او باید بر آن مسلط شود. گناه اشتیاق داشت که بر قائل مسلط شود و هر کاری می‌خواهد با او انجام دهد. دقیقاً همین عبارات را در فصل ۳ آیه ۱۶ می‌بینیم، و از اینجا می‌توانیم به ماهیت "اشتیاق" زن به شوهرش بهتر پی ببریم. خدا به زن می‌گوید که بین او و شوهرش رابطه‌ای پُرتنش و سلطه‌جویانه حکمفرما خواهد بود. خدا زن را تسلیم این خواسته می‌سازد که اشتیاق داشته باشد بر شوهرش تسلط یابد و هر طور می‌خواهد با او عمل نموده، از لحاظ روحانی وی را رهبری نماید (چنانکه به‌هنگام وسوسه مار چنین کرده بود)، اما شوهرش نباید چنین اجازه‌ای به او بدهد. شوهر باید به نقش خود به عنوان سر زن، عمل کند. این تفسیر دقیقاً مطابق استدلالی است که در فصل ۴ آیه ۷ می‌بینیم. دلیل دومی که باعث می‌شود این تفسیر را ترجیح دهم این است که دقیقاً شبیه لعنتی است که خطاب به مار بیان شد. زیرا اول نوع لعنت تعریف می‌شود، و بعد وعده امید داده می‌شود. امیدی که در پس رابطه تیره بین مرد و زن نهفته است نه رقابت مابین آنها (که نتیجه سقوط آنهاست)، بلکه امید احیای رابطه‌ای است که پیش از واقعه سقوط بین زن و مرد حاکم بود. مرد در چارچوب چنین رابطه‌ای سر روحانی زنش بود، و زن نیز به عنوان شریک و معاون وی عمل می‌کرد.

خدا خطاب به مرد می‌گوید:

چونکه سخن زوجهات را شنیدی و از آن درخت خوردی که امر فرموده،
گفتم از آن نخوری، پس به سبب تو زمین ملعون شد، و تمام ایام عمرت از
آن با رنج خواهی خورد. خار و خس نیز برایت خواهد رویانید و سبزه‌های
صحرا را خواهی خورد، و به عرق پیشانی‌ات نان خواهی خورد تا حینی که

به خاک راجع گردی، که از آن گرفته شدی زیرا که تو خاک هستی و به خاک خواهی برگشت. (پیدایش ۳: ۱۷-۱۹)

در این آیات است که سرانجام درمی‌یابیم چرا جهان خلقت دیگر خوب و "نیکو" نیست. آدم که کارِ نظارت بر دنیا به او سپرده شده است، حال وظیفه خود را بسیار دشوار خواهد یافت. اما درست همان طور که بدنیا آوردنِ فرزند لعنتِ زن نبود، کار و تلاش را نیز نباید لعنتِ مرد دانست. کار، جزئی از مفهوم آفریده شدن به صورت خداست. اما اکنون کاری که مرد باید انجام دهد به علتِ سقوط با درد و رنج و عذاب و عرق جبین همراه خواهد بود. آدمی تمام مدتِ عمر بر روی زمین کار خواهد کرد و زحمت خواهد کشید، و در نهایت نیز به همان جا باز خواهد گشت.

اما خدا در ابتدا انسان را برای این منظور خلق نکرده بود. شکست و درد و رنج به این خاطر نیست که ما "انسان" هستیم، بلکه به این علت است که "سقوط" کرده‌ایم. تقصیر را نه باید به گردن خلقت انداخت، نه به گردن خدا و نه حتی به گردن شیطان. بلکه مسبب اصلی وضعیت کنونی دنیا، خود انسان است که به صورت خدا آفریده شد ولی به این فکر افتاد که شبیه خدا بودن کافی نیست، و خواست با خدا برابر شود.

با اینحال برای انسان امیدی هست. در آیه ۲۲ می‌خوانیم که خدا محض فیض خود، او را از باغ عدن اخراج می‌کند "مبادا دست خود را دراز کند و از درخت حیات نیز گرفته، بخورد و تا به ابد زنده ماند". از آنجا که انسان سقوط کرده است، نامیرایی و جاودانگی برآستی تحمل‌ناپذیر خواهد بود زیرا گناه در زندگی فرد و نیز در سراسر جامعه تکثیر و گسترش خواهد یافت و از کنترل خارج خواهد شد. بنابراین مرگ پدیده‌ای است ناشی از فیض خدا، تا عمق و گستره فساد و تباهی در دنیا تحت کنترل باشد.

اما این "مرگ" انسان تنها جنبه فیزیکی ندارد، بلکه او از لحاظ روحانی نیز مرده است و برای درمان این وضع، خود خدا باید وارد عمل شود: سرِ مار باید کوبیده شود تا انسان دوباره بتواند با خدا ارتباطی دوستانه داشته باشد و از لحاظ روحانی "زنده" شود. و خدا به زن دقیقاً چنین وعده‌ای داد.

آدم نیز این وعده خدا را در مورد کسی از نسلِ زن که سرِ مار را خواهد کوبید، به یاد می‌آورد. به همین جهت است که در آیه ۲۰ می‌خوانیم:

و آدم زن خود را حوا نام نهاد، زیرا که او مادر جمیع زندگان است. و خداوند خدا رخت‌ها برای آدم و زنش از پوست بساخت، و ایشان را پوشانید.

آدم، به عنوان سر روحانی زن، او را "حوا" نام می‌نهد که واژه "حیات" در زبان عبری از آن مشتق شده است. شباهتی که بین این دو لغت وجود دارد، مهم و تعمدی است. در فرزند زن، امید هست. درست همان طور که واژه "آدم" از "آدمه" (که در زبان عبری به معنی "زمین" است) مشتق شده است، واژه حیات نیز ریشه در اسم "حوا" دارد. اورتلوندر این باره می‌گوید:

خدا از طریق این پیشگویی‌های هولناک اما آکنده از امید (۱۴:۳-۱۹)، هستی‌ای را که امروزه همگی در آن سهیم هستیم برای ما رقم زد. تحت این شرایط، درد و رنجی که با آن مواجه‌ایم حقیقت بسیار مهمی را به ما گوشزد می‌کند: خدا ما را برای این نوع زندگی نساخته است. خواست او این نیست که زندگی کنونی ما، تجربه‌ی غایی ما از حیات باشد. درد و رنج و محدودیت‌های کنونی ما، ما را بسوی خدای متعالی و ابدی رهنمون می‌شود که کمال حقیقی ماست.

به گمان من، آدم به خوبی این واقعیت را درک کرده بود. او به جای آنکه با تلخی و نومیدی از عدالت خدا رویگردان شود، بسوی همسرش برمی‌گردد و می‌گوید: "من به وعده خدا ایمان دارم. او به طور کامل ما را از خود نرانده است. خدا در نهایت ما را بر دشمن‌مان پیروز خواهد ساخت، و ما بار دیگر خواهیم توانست در حضور او از غنا و پُری حیات برخوردار شویم. و از آنجا که تو مادر تمام آن کسانی هستی که براستی خواهند زیست، اسم جدیدی روی تو می‌گذارم: حوا، یعنی "زنده". من به خدا ایمان دارم، و برای تو نیز احترام قائلم." آدم برخلاف سخنان تلخ و گزنده‌ای که در آیه ۱۲ بر زبان رانده بود، حال با محبت بسوی حوا می‌رود، و آن دو در ایمان و امید مجدداً به هم می‌پیوندند.

باینحال توجه داشته باشید که درمان درد و رنجی که انسان باید به خاطر گناه متحمل شود، از طریق درد و رنج است. پاشنه‌گزیده خواهد شد. در جریان کوبیدن سر مار، پاشنه نسل زن کوبیده خواهد شد. در اینجا جدال بین مار و زن به تصویر کشیده می‌شود، که پژواک آن را در مکاشفه فصل ۱۲ نیز می‌بینیم. در فصل سوم کتاب پیدایش است که به

علتِ جفایی که در انتظارِ قومِ خداست پی می‌بریم. بهای آشتی دادنِ خلقت با خالق، در چارچوب درد و رنج و تنش پرداخت می‌گردد.

خدا پس از اینکه انسان را آفرید و به او فرمود بارور و کثیر شده، بر زمین حکمرانی کند و به عنوان کسی که تصویر خدا بر اوست به فرمانروایی بر موجودات زمین پردازد (۲۲:۱ و ۲۶ و ۲۸)، اعلام نمود که کار آفرینش به اتمام رسیده است (در عبری: شبات). خدا در روند کار خود جهت بازگرداندن خلقت به این کمالِ آغازین، دو بار دیگر نیز اعلام می‌دارد که کار او به "انجام" رسیده است. این گفته بار دوم بر روی صلیب بیان می‌شود، زیرا در آنجاست که وعده فدیهِ سرانجام تحقق می‌یابد (یوحنا ۱۹:۳۰). بار سوم در مکاشفه ۶:۲۱، هنگامی که کار خدا یکبار و برای همیشه به انجام می‌رسد، به این گفته برمی‌خوریم. نه تنها گناه به طور کامل مجازات خواهد گردید و تاوان آن پرداخته خواهد شد، بلکه خود گناه نیز از میان برداشته خواهد شد و مخلوق به طور کامل دگربار به خالق خود خواهد پیوست. اما این نقشه خدا برای احیا و اعاده مخلوق، واقعه غیرمنتظره‌ای نبود که با سقوط انسان آغاز شده باشد، بلکه برنامه خدا از همان ابتدا این بود که خلقتِ خود را دوباره به وضعیتی بازگرداند که بتوان بار دیگر آن را خوب و "نیکو" خواند.

با توجه به مطالب کتاب مقدس، کاملاً روشن است که خدا از همان هنگام که انسان را آفرید، می‌دانست که او ناطاعتی خواهد کرد، و از این رو جهت مقابله با عواقب این ناطاعتی انسان، برنامه‌ای دقیق و حساب‌شده داشت. البته این پیشنهادی خدا به این معنی نیست که او باعث سقوط انسان شد، زیرا خدا از بین تمام مخلوقات جهان تنها به انسان این آزادی واقعی را عطا کرد که محبت او را داوطلبانه بپذیرد یا رد کند. انسان که به شباهت خدا خلق شده بود، این قابلیت را داشت که برآستی حق انتخاب داشته باشد بی‌آنکه تحت اجبار و نفوذ کسی باشد، و نیز مانند خدا بتواند برآستی کسی را دوست بدارد و محبت نماید. اصولاً پیش شرطِ محبتِ واقعی، برخوردار بودن از اراده‌ای مطلقاً آزاد است. زیرا عشق و محبتی که اجباری یا مُقَدَّر شده باشد، محبت واقعی نیست. خدا به هنگام آفریدن انسان باید این احتمال (یا بهتر بگوییم، واقعیتِ اجتناب‌ناپذیر) را در نظر می‌گرفت که انسان محبت او را رد خواهد کرد، تا کسانی که دعوت فیض او را می‌پذیرند، فی الواقع و از صمیم قلب چنین کنند. همان طور که پدران اولیه کلیسا نیز گواهی می‌دادند، زور و اجبار جزو صفات خدا نیست. خدا اگر انسان را به صورت خودش می‌آفرید اما آزادی دوست نداشتن و توکل نکردن بر او را از وی سلب می‌کرد، در واقع کاری برخلاف ذات و

شخصیت خودش انجام می‌داد. خدا به هنگام آفریدن دنیا می‌دانست که نمایندگان او را رد خواهند کرد و خلقت او را به نابودی خواهند کشید. و باینحال، تصمیم به آفرینش جهان گرفت تا جلال و شخصیت او آشکارا در قالب احیای مجدد خلقت دیده شود و باعث برکت کسان باشد که خود را در زندگی تسلیم فیض و رحمت او می‌سازند. خدا با علم بر این نکته، همان طور که کتاب مقدس می‌گوید، نقشه و برنامه خود را از بنیاد عالم به اجرا می‌گذارد، و هر کاری می‌کند تا کمال و تجدید حیات را بار دیگر به خلقت خود بازگرداند.

اما راهی که به این کمال و تجدید حیات می‌انجامد، همان طور که در پیدایش ۱۵:۳ پیشگویی گردید، آکنده از کشمکش و تنش و درد و رنج و کوفتگی خواهد بود. و طولی نمی‌کشد که چنین کشمکشی خود را جلوه‌گر می‌سازد.

هابیل و قائن

جالب است توجه داشته باشیم که اولین مورد جفا در کتاب مقدس، در یک مکان عبادت آغاز شد. در فصل چهارم کتاب پیدایش به اولین آیین عبادت رسمی در حضور خداوند که در کتاب مقدس به ثبت رسیده است، برمی‌خوریم. در این قسمت، می‌خوانیم که پسران آدم و حوا هدایایی به حضور خداوند تقدیم می‌دارند:

و هابیل گله‌بان بود، و قائن کارکن زمین بود. و بعد از مرور ایام، واقع شد که قائن هدیه‌ای از محصول زمین برای خداوند آورد. و هابیل نیز از نخست‌زاده گله خویش و پیه آنها هدیه‌ای آورد. و خداوند هابیل و هدیه او را منظور داشت، اما قائن و هدیه او را منظور نداشت. پس خشم قائن به شدت افروخته شده، سر خود را به زیر افکند. (پیدایش ۴:۴ تا ۵)

به ما گفته نمی‌شود که دقیقاً چرا هدیه قائن در نظر خدا ناپسند آمد اما هدیه قابیل باعث خشنودی خدا شد. احتمالاً قائن تنها چند نمونه از محصولات خود را نزد خدا آورد، و حال آنکه قابیل بهترین گوسفندان گله‌اش را تقدیم خدا کرد. به عبارت دیگر، هدیه قابیل از روی ایمان و شکرگزاری بود، اما قائن صرفاً جهت انجام وظیفه به خدا هدیه داد.

به همین ترتیب، به ما گفته نمی‌شود که خدا ناخرسندی خود از هدیه قائن را به چه صورت نشان داد، اما روشن است که این امر آنقدر واضح و مشخص بود که قائن به نارضایتی خدا پی برد و از اینکه خدا چنین واکنشی نسبت به هدیه او نشان داده است، به

خشم آمد. خداوند از کنار واکنش خشم آلودِ قائن بی‌اعتنا نمی‌گذرد، بلکه محض فیض و رحمتِ خود، او را به توبه می‌خواند:

آنگاه خداوند به قائن گفت: "چرا خشمناک شدی؟ و چرا سر خود را به زیر افکندی؟ اگر نیکویی می‌کردی، آیا مقبول نمی‌شدی؟ و اگر نیکویی نکردی، گناه بر در، در کمین است و اشتیاق تو دارد، اما تو باید بر وی مسلط شوی."
(پیدایش ۴:۶ و ۷)

اما روشن است که قائن دعوت خدا مبنی بر مسلط شدن بر خشم خود را نادیده می‌گیرد و در عوض اجازه می‌دهد این خشم بر او مسلط شود. قائن حاضر نمی‌شود زانوان خود را در برابر خدا خم کند، و در عوض تصمیم می‌گیرد خود را از رقیبِ مذهبی‌اش خلاص سازد- ولو آنکه این رقیب، برادرِ خود او باشد. در اینجا است که با اولین مورد از جفای مذهبی مواجه می‌شویم:

و قائن با برادر خود هابیل سخن گفت. و واقع شد چون در صحرا بودند،
قائن بر برادر خود هابیل برخاسته، او را کشت. (پیدایش ۴:۸)

روشن است که مرگ هابیل از نگاه عهد جدید چیزی بس فراتر از صرفاً رقابت بین دو برادر یا یک نزاع خانوادگی که از کنترل خارج شده باشد است. مرگ هابیل از نظر عیسی (متی ۲۳:۳۵)، و نیز از نگاه یوحنا رسول (اول یوحنا ۳:۱۲) آشکارا شهادت در راه خدا بود. یوحنا می‌گوید که قائن از آن رو برادر خود را کشت که اعمال خودش شرورانه بود اما اعمال هابیل، پارسایانه. یوحنا مرگ هابیل را آشکارا در چارچوب شهید شدن در راه عدالت بررسی می‌کند، و آن را نتیجه جدال بین دنیا و کسانی که از آن خدا هستند می‌داند (اول یوحنا ۳:۱۳).

به گمانم عیسی نیز هنگامی که سخنان زیر را بیان فرمود، به همین واقعه نظر داشت:

گمان مبرید که آمده‌ام تا سلامتی بر زمین بگذارم. نیامده‌ام تا سلامتی بگذارم، بلکه شمشیر را. زیرا که آمده‌ام تا مرد را از پدر خود و دختر را از مادر خویش و عروس را از مادر شوهرش جدا سازم. و دشمنان شخص، اهل خانه او خواهند بود. (متی ۱۰:۳۴-۳۶)

جفا نه تنها به خاطر عدم بردباری مذهبی آغاز شد، بلکه در محیط خانه نیز به وقوع پیوست. وفاداری نسبت به خدا درست همان طور که باعث جدایی اولین خانواده شد،

امروزه نیز اغلب به بروز شکاف و چنددستگی در میان اعضای خانواده می‌انجامد. بنابراین نباید تعجب‌زده شویم وقتی می‌شنویم که در دنیای امروز، دختران جوان در هند و پاکستان پس از ایمان آوردن به مسیح توسط بستگان‌شان به ضرب گلوله کشته می‌شوند. من نوجوانانی را در اتیوپی دیده‌ام که وقتی ایمان می‌آورند، از خانه اخراج می‌شوند و ناچارند در خیابان‌ها به گدایی بپردازند. و قلب‌مان جریحه‌دار می‌شود وقتی می‌شنویم که دختران جوانی که در جوامع اسلامی قلب خود را به مسیح می‌سپارند، گاه از سوی پدران‌شان به زور به عقد مردان مسلمان درمی‌آیند تا فرزندان‌شان حتماً مسلمان بار آیند. با مشاهده چنین بی‌عدالتی‌هایی درمی‌یابیم که اینها همه مظاهر هولناک واقعیت نبرد بین نسل زن و مار است. نهاد خانواده با اینکه برای امنیت و پرورش ما حائز اهمیتی فراوان است، می‌تواند مکان بروز تنش‌هایی خونین نیز باشد.

واکنش خداوند نسبت به قتل هابیل، نکته بسیار مهمی را به ما می‌آموزد. خدا می‌گوید که خون هابیل "از زمین نزد من فریاد برمی‌آورد" (پیدایش ۴:۱۰). واژه "فریاد برآوردن" که در اینجا از آن استفاده شده است، به کرات در عهدعتیق در مورد فریاد افراد یا گروه‌هایی که مورد بی‌عدالتی واقع شده‌اند و باید کسی داد آنان را بستانند، بکار رفته است. این واژه اغلب به این واقعیت اشاره دارد که خدا به فریاد مظلومان گوش می‌دهد، زیرا حق‌شان پایمال شده است و قادر نیستند از خود در برابر ظلم و جور و استثمار جباران دفاع کنند. گرهارد فون راد^۱ در مورد کاربرد این واژه در پیدایش ۲۰:۱۸ می‌گوید که این لغت، یک اصطلاح فنی حقوقی است و بیانگر فریاد کمک‌خواهی کسی است که سخت مورد ظلم و جور و بی‌عدالتی واقع شده است:

حتی می‌دانیم این چگونه فریادی است. این فریاد می‌گوید: "بی‌انصافی است!" (در عبری: "حماس"؛ ارمیا ۸:۲۰؛ حقوق ۲:۱؛ ایوب ۷:۱۹). قائل با این فریاد، از خدا می‌خواهد که از او در برابر جامعه حقوقی محافظت کند. آنچه دادگران و دادگستران جامعه از شنیدنش ابا دارند یا رعایت نمی‌کنند، مستقیماً به حضور یهوه برده می‌شود که پاسدار و محافظ هر نوع حق و حقوقی است (رج. فصل ۴:۱۰). بنابراین آنچه یهوه در پی آن است نه مجازات سدوم، بلکه بررسی یک پرونده است-پرونده‌ای که قطعاً سنگین و جدی است. او آماده شنیدن طرفین دعوی است...

عدالت خدا ایجاب می‌کند که قائن به خاطر قتل برادرش به مجازات برسد. اما خدا با اینکه او را محکوم می‌سازد، این حکم محکومیت متضمن این نیست که قائن برای همیشه فردی خوار و مطرود باشد و هدف انتقام قرار گیرد. ترس قائن نیز از همین است (۱۴:۴). بنابراین خدا به واسطه رحمت خود، نشانی بر قائن قرار می‌دهد تا او را نیز حفظ کند و نگذارد به ناحق کشته شود (پیدایش ۴:۸-۱۷).

قائن از این شکوه داشت که خدا حضور یا چهره خود را از وی پنهان خواهد نمود، و در هراس بود که دیگر تحت محافظت و عدل و انصاف خدا نباشد. این تصویر که خدا حضور یا روی خود را پنهان کند، تصویر بسیار متداولی در کتاب مقدس است و منظور این است که خدا متوجه چیزی نشود یا نخواهد به آن واکنش نشان دهد. ولی پاسخ خدا به قائن نشان می‌دهد که قائن با اینکه مرتکب قتل شده، اما همچنان مشمول رحمت و محافظت خداست. حیات قائن نیز همچون حیات هابیل و تمام دیگر ابناء بشر از آن خداست، و خدا هیچگاه نسبت به آن بی‌توجه نخواهد بود. خدا نگاهبان حق حیات است، حتی برای کسانی که استحقاق حیات ندارند.

نوح

پس از ماجرای قائن، نوح مهمترین شخصیتی است که در روایت عهدعتیق بدان برمی‌خوریم. اما آنچه در بحث حاضر در رابطه با نوح برای ما حائز اهمیت است نه نوح به عنوان ابزاری که خدا از طریق او خلقت خود را حفظ نمود، بلکه دستوراتی است که خدا در فصل ۹ آیات ۵ و ۶ در مورد محافظت از حیات انسان به او می‌دهد. خدا می‌گوید که "انتقام جان انسان را خواهم گرفت" (۵:۹). منتهی این بار برخلاف آنچه در مورد جدال بین هابیل و قائن دیدیم، خدا دیگر مستقیماً در مقام داور ظاهر نمی‌شود، بلکه چنین مسئولیتی را اکنون بر عهده انسان نیز می‌گذارد و او را نیز در این خونخواهی سهیم می‌گرداند. همین نکته مجدداً در آیه ۶ تکرار می‌گردد:

"هر که خون انسان ریزد، خون وی به دست انسان ریخته شود. زیرا خدا انسان را به صورت خود ساخت." (تأکید از من است)

در این قسمت، خدا اعلام می‌دارد که به انسان این مسئولیت را محول کرده که به نیابت از او عامل تحقق عدالت و مدافع حقوق اساسی بشر نظیر حق حیات باشد. از انسان خواسته نمی‌شود که منتظر انتقام الهی یا مداخله از بالا باشد. البته این امر، همان طور که

مابقی کتاب مقدس نیز خاطر نشان می‌کند، به معنای مجاز شمردن انتقام جهت اجرای عدالت نیست. خدا چنین مسئولیتی را به مقامات مملکت سپرده است و به آنان اختیاراتی داده است که افراد عادی فاقد آنند. اما مسئولیت حفاظت و حمایت از حقوق انسانی که به صورت خدا آفریده شده است، بر دوش تک تک افراد قرار دارد و وظیفه‌ای الهی است. کسانی که مدافع حقوق بشرند و فریاد عدالت‌خواهی سر می‌دهند نباید با بی‌تفاوتی سایرینی مواجه شوند که مدعی‌اند به صورت خدا خلق شده‌اند، بویژه آنانی که از طریق کار نجات‌بخش عیسی مسیح برآستی احیا شده و به شباهت کامل خدا درآمده‌اند.

لوط

در دوم پطرس ۷:۲ می‌خوانیم که لوط "فرد عادل بود که از رفتار فاجرانه بی‌دینان رنجیده بود" - مردان بی‌دین و شروری که وقتی لوط در خانه خود در سدوم از فرستادگان خدا پذیرایی می‌کرد، کوشیدند در خانه‌اش را بشکنند و به درون هجوم آورند (پیدایش ۹:۱۹). اگرچه لوط بهترین نمونه از لحاظ عدالت نیست، پطرس رهایی او از سدوم را در واقع نوعی رهایی از ظلم و جفا می‌داند:

او لوطِ عادل را که از رفتار فاجرانه بی‌دینان رنجیده بود رها کنید، زیرا که آن مردِ عادل در میان‌شان ساکن بوده، از آنچه می‌دید و می‌شنید دلِ صالحِ خود را به کارهای قبیح ایشان هر روزه رنجیده می‌داشت. پس خداوند می‌داند که عادلان را از تجربه رهایی دهد و ظالمان را تا به روز جزا در عذاب نگاه دارد. (دوم پطرس ۷:۲-۹)

یکی از درس‌هایی که از نمونه لوط می‌آموزیم این است که جفا تنها متوجه ایمانداران بالغی که به اصطلاح از لحاظ روحانی غول‌اند نیست، بلکه تمام کسانی که مدعی پیروی از خدا هستند، بی‌تردید زمانی لازم می‌شود برای خداوند بایستند. در مورد لوط، با اینکه در اکثر دوران زندگی خود فرد مسامحه‌کار و سازشکاری بود، اما وقتی لازم شد برای خدا بایستند، شجاعانه چنین کرد.

ابراهیم

اگر بنا باشد در کتاب مقدس کسی را برستی "پدر ایمان" لقب دهیم، آن شخص بی‌گمان ابراهیم خواهد بود. خدا ابراهیم را از میان بت پرستان فرا می‌خواند و از او می‌خواهد خانه پدری خود را ترک کرده، به سرزمینی که به او نشان خواهد داد برود. خدا به ابراهیم وعده می‌دهد که از او ملتی عظیم خواهد ساخت و او را مایه برکت تمام دنیا خواهد گرداند. ابراهیم در نقشه خدا برای احیا و بازگرداندن دنیا به وضعیتی که در آغاز خلقت داشت، نقشی مهم و کلیدی ایفا کرد (پیدایش ۱۲:۱-۴؛ ۱۵:۵ و ۶).

اما راه ایمان که ابراهیم بدان فراخوانده شد، راه آسانی نبود. ابراهیم ناچار بود تا پایان عمر مثل بادیه‌نشینان، خیمه به‌دوش زندگی کند. عبرانیان فصل ۱۱ هنگامی که در مورد ابراهیم صحبت می‌کند، این موضوع را چنین بیان می‌دارد: "به ایمان در زمین وعده مثل زمین بیگانه غربت پذیرفت و در خیمه‌ها با اسحق و یعقوب که در میراث همین وعده شریک بودند مسکن نمود. زانرو که مترقب شهری بانیاد بود که معمار و سازنده آن خداست." (عبرانیان ۹:۱۱ و ۱۰).

خدا به ابراهیم پسری وعده داد، اما برای عملی ساختن این وعده آن قدر منتظر شد تا ابراهیم تقریباً به آخر عمر خود رسید. در واقع چنین به نظر می‌رسید که دیگر برای تحقق وعده‌ای که خدا داده خیلی دیر است، و بنابراین ابراهیم دچار یأس و نومیدی شد.

خدا عاقبت به وعده‌اش وفا کرد، اما سپس از ابراهیم خواست که پسرش را به بالای کوه برده، او را در آنجا بکشد. آیا می‌توانید دلهره و اضطرابی را که احتمالاً ابراهیم حس می‌کرد، تصور کنید؟ یا احساس سردرگمی، و حتی شک و تردید او را؟

اما ابراهیم اطاعت کرد، و خدا در لحظه آخر وارد عمل شده، قوچی را به عنوان قربانی جایگزین فراهم نمود. آنگاه خدا بار دیگر وعده آغازین خود را تکرار می‌کند و به ابراهیم می‌گوید که چون اطاعت کرده است، باعث برکت تمام اقوام جهان خواهد شد (پیدایش ۱۵:۲۲-۱۸).

البته اطاعت وفادارانه ابراهیم چندان هم کار آسانی نبود، بلکه راه اطاعتی که او در پیش گرفته بود راهی بود آکنده از نومیدی و درد و رنج و اشک. این همان راهی است که کسی که نمی‌تواند تحقق کامل وعده خدا را در مدت عمر خود شاهد باشد، باید از آن بگذرد. در عوض، همان طور که عبرانیان ۱۶:۱۱ می‌گوید: "آنان مشتاق وطنی نیکوتر یعنی وطن

سماوی هستند و از این رو خدا از ایشان عار ندارد که خدای ایشان خوانده شود، چونکه برای ایشان شهری مهیا ساخته است.

نقشه خدا برای مصالحه دادن دنیا با خود، ایجاب می‌کرد که مردی را از خانه و کاشانه‌ای که در آن راحت بود و بدان اُنس گرفته بود فراخواند و او را به بیابان به تبعید فرستاده، راهی سرزمینی غریب سازد که آکنده از درد و رنج و وعده است. با نگاه به زندگی ابراهیم این درس مهم را می‌آموزیم که ایمان حقیقی همواره مستلزم تحمل رنج و زحمت، از خود گذشتگی، و در عین حال حفظ امید است.

اسحق

اسحق راه ابراهیم را ادامه می‌دهد. او که می‌خواهد در سرزمینی که خدا به وی وعده داده است ساکن شود، خود را با حسادت و بدخواهی فلسطین و دیگر کسانی که در اطرافش زندگی می‌کنند روبرو می‌بیند، زیرا کاملاً روشن است که برکت خدا بر زندگی اوست. آنان چاه‌های آب اسحق را پر می‌کنند یا آنها را مصادره می‌نمایند، و اسحق مجبور می‌شود برای آب دادن به گله خود پیوسته از مکانی به مکان دیگر کوچ کند. اما سرانجام وقتی دشمنانش می‌بینند که برکت خدا پیوسته بر زندگی اسحق است و او حاضر به انتقام‌جویی نیست، با او از در آشتی درمی‌آیند و بدین ترتیب جفا و زحمت به پایان می‌رسد (پیدایش ۲۶:۱۲-۳۳). تجربه اسحق نشان می‌دهد که برخوردار شدن از برکات خدا ممکن است جفا و خصومت و سختی در پی داشته باشد. اما دعوت خدا از ما این است که در برابر این جفاها باگذشت باشیم و روحیه‌ای بزرگووارانه در پیش گرفته، حاضر باشیم برای حفظ پارسایی و راست‌کرداری خود در برابر دیگران، داوطلبانه خود را از خیلی چیزها محروم سازیم تا شهادت خوبی برای آنها باشیم.

آزار و اذیت قوم اسرائیل توسط مصریان

در کتاب مقدس می‌خوانیم که قوم اسرائیل از سوی فرعون و مصریان مورد "ظلم" و جور بودند (خروج ۱۱:۱ و ۱۲). به قوم اسرائیل ظلم می‌شود نه به این خاطر که به طور فردی یا گروهی مرتکب گناهی شده بودند، بلکه صرفاً به این خاطر که قوم خدا بودند. خداوند نیز اعلام می‌دارد که نگران ظلم و جوری است که متوجه قوم اوست، و می‌خواهد آنان را از ستم مصریان برهانند (خروج ۳:۷-۱۰). این خواسته خداوند مبنی بر رهایی قوم اسرائیل و نگرانی

او از ظلم و ستمی که بر آنان روا داشته می‌شد، باعث گردید از بین اعضای خاندانِ همان کسانی که به اسرائیلیان ظلم می‌کردند رهانده‌ای برای ایشان برانگیزاند.

در خروج ۱۵:۲، موسی را می‌بینیم که فردی عبرانی را که در حال ضرب و شتم یکی از برادرانِ عبرانیِ خود بود، می‌کشد و سپس هنگامی که فرعون قصد جان او می‌کند، از مصر می‌گریزد و به تبعید می‌رود. نویسنده رساله عبرانیان در تفسیر آنچه باعث شد موسی دست به چنین کاری بزند، می‌گوید که موسی با تصمیم دشواری روبرو بود. او می‌توانست در قصر فرعون بماند و از "لذتِ زودگذرِ گناه" بهرمنند شود، و یا اینکه قصر فرعون را ترک گوید و "همراه با قوم خدا خوار و ذلیل گردد" (۲۴:۱۱-۲۶).

بر اساس آنچه در کتاب خروج آمده می‌دانیم که موسی راه دوم را برگزید، و زندگی خود را وقف آزادی قوم خود از بردگی نموده، بانی قومی شد که خدا را خدمت می‌کند. موسی به‌خاطر این انتخابِ خود، مجبور شد تمام عمر متحمل رنج و مشقت و اشک و آه شود، و پیوسته مورد تهدید قرار گیرد. او هم از سوی اهل ایمان و هم از سوی بی‌ایمانان، یعنی هم از جانبِ مصریانِ ستمگر و هم از طرفِ کسانی که برای رها کردنشان فرستاده شده بود، هدف دشمنی و خصومت بود. نویسنده عبرانیان در مورد آنچه موسی کرد می‌گوید که او ترجیح داد "عاری مسیح" را پذیرا شود، زیرا به پاداشی بس بزرگتر از آنچه می‌توانست به عنوان یکی از افرادِ دربارِ سلطنتی فرعون از آن برخوردار شود، نظر داشت (۲۶:۱۱). آری، ایثار و فداکاری در راه خدا، به معنای خوار و ذلیل شدن به‌خاطر مسیح است.

در جریان سرگردانی قوم در بیابان، تنها موسی نیست که زحمت می‌بیند. در تثنیه ۷:۳۰، خداوند در مورد کسانی که به قوم اسرائیل ظلم می‌کنند می‌گوید که آنان قوم او را "می‌آزرنند".

برکت و لعنت در تثنیه

در کتاب تثنیه شاهد تجدید عهد و پیمانی هستیم که خدا در ابتدا در کوه سینا با قوم اسرائیل بسته بود. چهل سال سرگردانی در بیابان اکنون در شرفِ پایان بود، و قوم اسرائیل در آستانه ورود به سرزمین موعود، آماده بود که این بار براستی اطاعت کند و سرزمینی را که خدا به این قوم وعده داده بود متصرف شود. در تثنیه فصل ۲۸، موسی برکات و لعنت‌های مربوط به عهد و پیمانی را که قوم تجدید می‌کردند، برای‌شان برشمرد.

خدا در ابتدا به شرح برکات می‌پردازد (آیات ۱-۱۴)، و سپس لعنت‌های مختلف را یکی پس از دیگری برمی‌شمرد (آیات ۱۵-۶۸). تعداد لعنت‌ها بسیار بیشتر از تعداد برکات است، و

شرط هر برکت این است که قوم اطاعت کنند (آیات ۱ و ۱۵). اگر قوم اسرائیل اطاعت کنند، در تمامی شئونات زندگی خود برکت خواهند یافت. اما اگر ناطاعتی کنند، در تمام جنبه‌های زندگی خود دچار لعنت خواهند شد. الهیاتِ تثنیه به طور خلاصه همین است. باینحال این گونه نتیجه‌گیری، نوعی ساده‌انگاری واقعیت و نیز ساده‌انگاریِ کلِ مکاشفه خدا است آنگونه که توسط حبقوق و ایوب تبیین می‌شود. هر دوی این افراد، پرسش‌هایی را مطرح می‌کنند که چنین تفسیری از کتاب تثنیه را زیر سؤال می‌برد. حبقوق از خدا می‌پرسد: "چرا خیانتکاران را ملاحظه می‌نمایی و حینی که شریب کسی را که از خودش عادل‌تر است می‌بلعد، خاموش می‌مانی؟" (حبقوق ۱:۱۳)، و ایوب نیز در رنج و عذاب است زیرا فردی "کامل و راست و خداترس بود و از بدی اجتناب می‌نمود" (ایوب ۱:۱ و ۸).

حتی برخی محققان معتقدند که کتاب ایوب منحصرأً به این خاطر نوشته شد که چنین تفسیر ساده‌انگارانه‌ای از الهیاتِ مطرح شده در کتاب تثنیه را به چالش بگیرد. مطالعه دقیق‌تر خود کتاب تثنیه نیز نشان می‌دهد که تعبیر کردنِ برکات و لعنت‌های مطرح شده در این کتاب صرفاً در چارچوب رفتار اخلاقی، تا چه حد کارِ احمقانه‌ای است. موسی در تثنیه ۲:۸ و ۳ این واقعیت را به قوم اسرائیل یادآور می‌شود که خدا آنان را در بیابان فروتن ساخت نه به این خاطر که گناه خاصی مرتکب شده بودند، بلکه تا درسی به آنها یاد دهد و امتحان‌شان کند. در تثنیه ۱۸:۸ می‌خوانیم که خدا به اسرائیل قدرتِ کسبِ ثروت را عطا می‌کند. بنابراین، ثروتِ آنان عطیه‌ای است از جانب خدا، و اینطور نیست که آن را با اطاعت کردن به دست آورند و با ناطاعتی از دست بدهند. در تثنیه ۴:۹-۶، خدا می‌گوید که برکتِ زمین که آن را به قوم اسرائیل خواهد بخشید به خاطر عادل بودن این قوم نیست. در واقع، همین واقعیت که خدا سرزمین موعود را به قوم اسرائیل می‌بخشد نشان می‌دهد که این کار یکسره محض فیض اوست، زیرا اسرائیل قومی گردنکش است (۶:۹). این کار خدا به خاطر وعده‌ای است که او "به پدرانت، ابراهیم و اسحق و یعقوب" داده بود (۵:۹). خدا تنها به این دلیل از جاری کردنِ غضبِ خود بر این قوم صرفنظر کرد که موسی از طرف آنها شفاعت نمود (۲۵:۹-۲۹).

با توجه به سایر قسمت‌های عهدعتیق، روشن است که برکت و لعنت و وعده‌هایی مطلق و بی‌قید و شرط تصور نمی‌شد. ما باید تعالیم کتاب تثنیه را در پرتو تعالیم دیگر قسمت‌های کتاب مقدس ارزیابی کنیم. به عنوان مثال، کتب تاریخی تصویری مبهم در این زمینه ارائه می‌دهند. به هنگام جنگ، شمشیر بین این و آن تفاوت قائل نمی‌شود (دوم

سموئیل (۲۵:۱۱)، بلکه بی‌گناهان نیز همراه با گنهکاران زحمت خواهند دید. در اول سموئیل ۱۸:۲۲ و ۱۹، کاهنان بی‌گناه شهر نوب قتل عام می‌شوند صرفاً به این خاطر که کاری را که درست است انجام داده‌اند. کافی است به زندگی اشرافی پادشاهان شروری که پیوسته در تاریخ اسرائیل از قوانین خدا سرپیچی کرده‌اند نگاهی بیندازیم، و آنگاه خواهیم دید که نه شرارت و بدی همیشه در همین دنیا مجازات خواهد شد و نه انجام عدالت همیشه خیر و برکت در پی خواهد داشت. جفاهایی که انبیا پیوسته با آن روبرو بودند و نیز رنج و مشقت "بنده رنجبر" خدا در فصل ۵۳ اشعیا، آشکارا گواه این واقعیت است.

بنابراین در پاسخ به این سؤال که آیا تمام نیکویی‌ها و تمام بدی‌ها نتیجه واکنش خدا در قبال اعمال انسان است، می‌توان به پنج نکته مهم اشاره کرد:

- ۱- هر عطای نیکویی از جانب خدا است.
- ۲- بسیاری از برکات و لعنت‌هایی که شامل حال انسان می‌شود، نتیجه واکنش او در برابر خداست.
- ۳- برخی از برکات و لعنت‌هایی که شامل حال انسان می‌شود، نتیجه نقشه خدا برای انسان است.
- ۴- اگر خدا را جلال ندهیم، برکت می‌تواند تبدیل به لعنت شود.
- ۵- این تعلیم که "انسان هر چه بکارد، همان را درو خواهد کرد" (غلاطیان ۶:۷) اصلی کلی است که در دراز مدت همیشه صحت دارد، اما گاهی اوقات (بویژه در کوتاه‌مدت) چنین به نظر می‌آید که این اصل واقعیت ندارد.

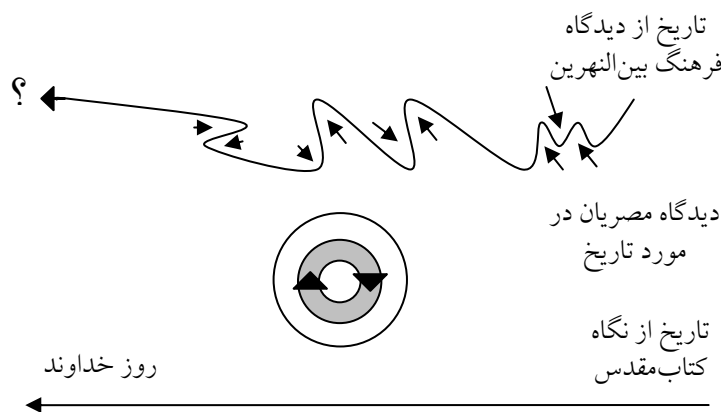
نمونه تاریخ: درس‌هایی از کتب تاریخی

دیدگاه عهدعتیق در مورد تاریخ

این موضوع که اقوام و ملل مختلف دنیای باستان چه نگرشی در مورد تاریخ داشتند، مبحثی است بسیار جالب و شگفت‌انگیز. اگرچه بررسی مبسوط این مبحث در حوصله این کتاب نمی‌گنجد، به جرأت می‌توان گفت که قوم یهود از این لحاظ که روند سیر تاریخ را هدفمند می‌دانستند و معتقد بودند تاریخ بسوی مقصد معینی پیش می‌رود، منحصر به فرد بودند.

ای. ای سپایسرا در این باره می‌گوید که کتاب مقدس نه صرفاً وقایع‌نگاری اتفاقات و اندیشه‌هایی که ارزش ثبت شدن داشته‌اند، بلکه تعبیر و تفسیر وقایعی مهم است. بنا بر این دیدگاه، کتاب مقدس "اساساً نوعی فلسفه تاریخ" است. نگرش قوم اسرائیل نسبت به تاریخ فوق‌العاده عجیب و حیرت‌انگیز است، بویژه وقتی آن را با دیدگاه دو فرهنگ مصر و بین‌النهرین در مورد تاریخ مقایسه می‌کنیم. زیرا اسرائیل عمدتاً با همین دو فرهنگ در ارتباط بود.

نمودار زیر به ترتیب نشان‌دهنده تاریخ از دیدگاه فرهنگ بین‌النهرین، مصر و کتاب مقدس است. توضیح مربوط به هر یک از این سه دیدگاه در پی خواهد آمد:



در فرهنگ‌های مختلف بین‌النهرین، تاریخ سراسر پیچ و تاب‌ی پر هرج و مرج دانسته می‌شد که بر هوی و هوس خدایانی دمدمی مزاج و غیرقابل پیش‌بینی مبتنی است-خدایانی که هر آن ممکن بود بر آدمیان خشم گیرند و به آنان آزار رسانند. هیچ کس، حتی از خود خدایان، نمی‌دانست تاریخ به کجا می‌رود. هیچ یک از خدایان منشاء غایی قدرت و اقتدار نبود. در واقع، هیچ یک از خدایان را نمی‌شد برآستی "قادر مطلق" نامید. به همین جهت، هیچ چیز در جهان هستی همیشگی و مطلق نبود، و هیچ چیز را نمی‌شد بدیهی فرض کرد. همه چیز نسبی بود. از نگاه فرهنگ بین‌النهرین، تاریخ البته پویا است، اما غیرقابل پیش‌بینی. تنها امید پیش‌گیری یا دور نگاه داشتن مصیبت این بود که بکوشیم بنوعی خدایان را راضی نگاه داریم و از خشم‌شان بکاهیم، به این امید که تقدیم نمودن قربانی یا هدیه به آنان باعث شود تصمیمی مطلوب برای آدمیان اتخاذ کنند. اما چنین چیزی به واسطه ماهیت بوالهوسانه

و دمدمی مزاج خدایان هیچگاه امری قطعی نبود. به همین جهت بسیار مهم بود که آدمی دریابد چه چیزی ظاهراً در "گذشته" ثمربخش بوده و نتیجه مثبت داشته است. آدمی می‌توانست با پی بردن به اینکه فی‌المثل تقدیم فلان قربانی یا انجام فلان مراسم در گذشته در فرونشاندن خشم خدایان مؤثر بوده است، به طور احتمالی دریابد که چگونه می‌توان در حال حاضر خدایان را راضی نگاه داشت.

بدین ترتیب، "گذشته" معیار مهمی بود که بر اساس آن می‌شد مصائبی را که پیشتر بر آدمیان نازل شده است ارزیابی کرد. امید این بود که با نگاه به گذشته، بتوان دریافت که چه چیزی باعث خشنودی خدایان یا تسکین غضب آنان می‌شود. به همین جهت لازم بود که آدمی پیوسته مراقب باشد و آیین‌ها و آداب و مراسم بسیار پیچیده‌ای را بجا آورد. سپایسر در این باره می‌گوید: "به طور خلاصه باید گفت که جهان هستی فاقد مبنایی واقعی جهت داشتن نگرشی اخلاقی به زندگی بود. آنچه می‌توانست به بهترین وجه انسان را از گزند بوالهوسی‌های خدایان مصون نگاه دارد نه محتوی، بلکه صرفاً شکل و ظاهر بود."

برج‌های بلند و هرمی شکل موجود در این مناطق، نمونه‌ای بارز از امید مردم بین‌النهرین بود برای ایجاد نوعی پل ارتباطی بین آسمان و زمین. امید مردم بین‌النهرین این بود که از این طریق، نوعی میان‌آدمیان فانی و خدایان نامیرا پیوند ایجاد کنند و بدین گونه بقای خود را تضمین نمایند. چنین برج‌هایی مظهر یکی دیگر از ارکان جهان‌بینی مردم بین‌النهرین نیز بود: اعتقاد به اینکه جامعه بشری دقیقاً از روی جامعه خدایان گرده‌برداری شده است، و این برج‌ها به عنوان حلقه ارتباطی بین این دو جامعه عمل می‌کنند. درست همان طور که هیچ یک از خدایان نمی‌توانست مدعی شود از اقتدار الهی مطلق برخوردار است، هیچ حاکم بشری نیز نمی‌توانست مدعی چنین حق و حقوقی شود. مفهوم "حاکمی الهی" به هیچ وجه در تفکر بین‌النهرین جایی نداشت. بدین ترتیب اقتدار پادشاه از دو سو محدود می‌شد. سپایسر در این باره می‌گوید:

اقتدار پادشاه از یک سو از خدایان نشأت می‌گرفت. پادشاه بابت تک تک اعمال خود در برابر خدایان مسئول بود و می‌بایست به آنان حساب پس دهد. اما از سوی دیگر، پادشاه تابع خواسته شورای ریش‌سفیدان خود نیز بود، درست همان طور که در آسمان رئیس خدایان تابع خواسته‌های مجمع خدایان بود.

این دو محدودیت در مورد اعمال قدرت حاکمین بشری، یعنی محدودیت کیهانی و محدودیت اجتماعی، بر دیدگاه فرهنگ بین‌النهرین در مورد نحوه حکومت تأثیری مستقیم داشت. تحت چنین شرایطی، حکومت جز نوعی دموکراسی نمی‌توانست باشد. دولتی که تحت نظارت یک شورا انجام وظیفه کند و پادشاهی که دارای قدرت و اختیارات مشروط باشد، لاجرم به حکومتی دموکراسی می‌انجامد. در چنین وضعیتی، کسی که نفع می‌برد فرد انسان بود که حق و حقوقش از سوی قانون حمایت می‌شد، و قانون نیز در واقع عبارت بود از قانونی کیهانی، تغییرناپذیر و غیرشخصی که "کیتوم" خوانده می‌شد و معادل تقریبی آن در زبان عبری، 'emeth است. فرد حاکم همواره خادم "کیتوم" بود، و هیچگاه نمی‌توانست بر "کیتوم" ریاست کند. وجود متون نوشتاری نیز خود سبب می‌شد پادشاه هرگز نتواند از قدرت خود سوءاستفاده کند یا در اجرای قانون دخل و تصرف نماید.

این نوع قوانین را که حامی و متضمن حقوق تک تک افراد جامعه بود می‌توان در بسیاری از اسناد و مدارک کشف شده در جریان حفاری‌های باستان‌شناسی منطقه بین‌النهرین، شاهد بود. اگرچه چنین دیدگاهی پویا در مورد تاریخ باعث می‌شد جوامع اکثراً قانونمند باشند و بر اساس قانون اداره شوند، فقدان یک اقتدار و مرجعیت مطلق بدان معنا بود که به هیچ وجه نمی‌شد مشخص کرد که آیا چنین قوانینی در نهایت درست و اخلاقی هستند یا خیر. هیچ ارزشی را نمی‌شد نهایتاً امری پایدار و جاودانه دانست. فروپاشی امپراتوری‌های آشور و بابل نه به خاطر برتر بودن قدرت دشمنان‌شان، بلکه بیشتر به این دلیل بود که در همان حال که می‌کوشیدند در چارچوب اغتشاش و هرج و مرج جهان‌بینی خود به نظم و هماهنگی و امنیت برسند، زیر بار طاقت‌فرسای ساختار درونی‌شان خرد می‌شدند. مردم بین‌النهرین افراد ترقی‌خواه و سلطه‌جویی بودند که به خاطر جهان‌بینی‌شان مجبور بودند مدام با ترس و نگرانی به پشت سر خود نگاه کنند. آنان که فاقد معیارهایی مطلق بودند، امنیت خود را در آیین و مراسم ظاهری‌ای می‌جستند که رعایت آن هر روز برای‌شان دشوارتر و طاقت‌فرساتر می‌شد. کوشش آنان جهت دست یافتن به آرامش و امنیت در چارچوب جهانی پرآشوب، در نهایت به طرزی رقت‌انگیز باعث نابودی‌شان شد.

و اما مصریان دیدگاهی ایستا در مورد تاریخ داشتند. جهان هستی در نظر آنان نه حاصل سلسله وقایعی پیش‌رونده نظیر آنچه در داستان آفرینش مربوط به فرهنگ بین‌النهرین (و نیز در کتاب مقدس) می‌بینیم، بلکه نتیجه یک فرایند خلاقه واحد بود. در جهان‌بینی مصریان از مفهوم "کیتوم" نیز خبری نبود. در عوض، مصریان به قانونی مطلق و شخصی مستبد که همان شخص فرعون بود اعتقاد داشتند و او را مجسمه آفریدگار می‌دانستند. در نظر مصریان، پادشاه خدایی بود که دنیایش همچون ضرب‌آهنگ رود نیل ثابت و لایتغیر، و چون تابش آفتاب جاودانه و همیشگی است. تاریخ در دوران سلطنت پادشاهی که خدا انگاشته می‌شد، خلاصه می‌گردید. در مصر برخلاف آنچه در میان مردم بین‌النهرین می‌بینیم هیچ قانون مکتوبی وجود نداشت، بلکه به محض آنکه سخنی از دهان فرعون خارج می‌شد، جنبه قانون می‌یافت. مصریان در وجود شخص فرعون، ثبات و نظم را می‌دیدند. جی. هربرت لیوینگستون^۱ در این باره می‌گوید:

اینطور نبود که فرعون به هنگام تاجگذاری به ناگاه جنبه خدایی پیدا کند، بلکه تاجگذاری او صرفاً به منزله پرده‌برداری از یک خدا بود. فرعون در زمینه آیین و مراسم دینی، کاهن اعظم محسوب می‌شد؛ در عرصه دولت، قدرتی مطلقه داشت؛ در میدان جنگ در نقش کل سپاهیان مملکت عمل می‌کرد، و در زمینه هنر، مظهر و سمبول مصر بود. البته فرعون می‌توانست قدرتش را به دیگران نیز محول کند، و گاه ممکن بود زیردستانش قدرتمندتر از خود او به نظر رسند، اما در همه حال تنها قدرت او مورد تأکید بود. هیچ سند و مدرکی موجود نیست که نشان دهد گروهی از مردم برآستی علیه فرعون شوریده باشند. حتی مهاجمین نیز خیلی زود به پذیرش مفهوم برتری فرعون واداشته می‌شدند و در اولین فرصت ممکن از مصر رانده می‌شدند.

مصریان از آنجا که پادشاه را از هر چیز دیگری مهمتر می‌دانستند، در اسناد و مدارک خود جز به وقایعی که به طور مستقیم به تخت و تاج شاهی مربوط می‌شد به چیز دیگری چندان توجه نشان نمی‌دادند. در اسنادی که از مصریان بر جای مانده، هیچ اشاره‌ای به حکام قبل از فرعون یا جانشینان او به چشم نمی‌خورد. تاریخ در دوران زمامداری فرعون خلاصه می‌شود. تقویم مصریان با به تخت نشستن فرعون آغاز و با مرگ او به پایان

1 G. Herbert Livingstone

می‌رسد. مفهوم خطی از زمان و دورانی که پیوسته تداوم داشته باشد، کاملاً با جهان‌بینی مصریان بیگانه بود. اچ فرانکفورت در این باره می‌گوید:

در نظر مصریان، تاریخ یا گذشته و حال چندان معنایی نداشت. آنان دنیا را اساساً راکد و ایستا و تغییرناپذیر می‌پنداشتند که به طور کامل از دستان آفریدگار بیرون جهیده است. از این رو وقایع تاریخی نیز صرفاً دخل و تصرفاتی جزئی در کار نظام تعیین شده محسوب می‌شد، یا اتفاقات مکرر که دارای معنا و مفهوم بخصوصی نبود. گذشته و حال از نظر مصریان تماماً به طور غیرمستقیم در خود زمان حال نهان بود. جنبه خدایی حیوانات و پادشاهان، اهرام، اجساد مومیایی شده، به همراه برخی دیگر از مظاهر فرهنگ مصر که ظاهراً چندان ارتباطی نیز با هم نداشتند، نظیر مثل‌های اخلاقی آن و اشکال و قالب‌های شعر و نثر آن، همگی نتیجه این اعتقاد اساسی تصور می‌شد که تنها چیزی که برآستی اهمیت دارد، چیزی است که هیچگاه تغییر نپذیرد.

سعی در تبیین تاریخ مصر کاری است بس پیچیده و دشوار. اسناد و مدارک شخصی و تجاری بر جای مانده از دوران قدیم اغلب بسیار موثق‌تر از اسناد سلطنتی است. اسناد و مدارک متعلق به غرب آسیا که به این دوران مربوط می‌شود، نظیر معاهدات مختلف سیاسی، موافقت‌نامه‌های تجاری، و اسناد مربوط به جنگ‌های مختلف و دیگر عهد و پیمان‌هایی که اقوام سایر تمدن‌ها با مصر منعقد کرده‌اند، اغلب در مقایسه با اسناد خود مصریان بسیار روشن‌تر و قابل‌اعتمادتر است.

مشکل می‌توان فهمید که چطور دو فرهنگ که از لحاظ اجتماعی و مذهبی تا بدین حد با هم فرق دارند توانسته‌اند در طول هزاران سال در مجاورت یکدیگر زندگی کنند و پیوسته با هم در ارتباط باشند.

حال که اسرائیل، هم از لحاظ تاریخی و هم از نظر موقعیت جغرافیایی، از نزدیک با دو فرهنگ مصر و بین‌النهرین در ارتباط بوده است، آیا می‌توان در کتاب مقدس نشانه‌هایی شبیه دیدگاه بین‌النهرین یا مصر در مورد تاریخ، سراغ جست؟ پاسخ هم مثبت است و هم منفی. سپایسر در این خصوص می‌گوید:

امروزه کاملاً روشن است که از بین دو مرکز عمده تمدن در منطقه، تمدنی که از لحاظ فرهنگی عمیق‌ترین تأثیر را بر اسرائیل بر جای نهاد نه تمدن

مصر که در نزدیکی اسرائیل قرار داشت، بلکه تمدنِ دورترِ بین‌النهرین بود. این امر چندان هم دور از انتظار نیست، زیرا اولاً خاستگاه پاتریارخ‌ها سرزمینی بود که در آن سوی رود فرات قرار داشت، و دوماً برخلاف جهان‌بینیِ راکد و انزواطلبانه مصریان، مردم بین‌النهرین جهان‌بینیِ بسیار پویا و ترقی‌خواهانه‌ای داشتند که در پی توسعه بود، و طبعاً برای گسترش در میان سایر اقوام، و از جمله اسرائیل، مناسب‌تر نیز بود...

گذشته از این، گواه مستقلِ قانون در بین مردمان این دو فرهنگ خود مؤید این واقعیت است که ارتباطِ فرهنگی بین‌النهرین و اسرائیل بیش از آنکه امری صرفاً تصادفی باشد، امری است حقیقی که از خویشاوندیِ نزدیک این دو فرهنگ حکایت دارد. هر دوی این فرهنگ‌ها، قانون و شریعت را امری غیرشخصی و متعالی می‌دانستند. پادشاه نه منشأ قانون و اربابِ آن، بلکه صرفاً خدمتگزارِ قانون بود. به علاوه، قانون سرزمینِ بین‌النهرین و قانون اسرائیل برغم تفاوت‌های جزئی فراوان‌شان، از حیث محتوا و روح قانون بسیار به هم نزدیک هستند. و از آنجا که امروزه می‌توان بسیاری از ویژگی‌های مشترک این دو سرزمین را در مراحلِ آغازینِ تکوینِ تمدن بین‌النهرین سراغ جست، اسرائیل را باید از این لحاظ نوجه فرهنگی بین‌النهرین دانست.

با اینحال برغم این شباهت‌ها، بین دیدگاه این دو فرهنگ در مورد تاریخ تفاوت‌های بنیادینی وجود دارد. به عنوان مثال، من با این نظرِ سپایسر که قانون در اسرائیل جنبه غیرشخصی داشت، موافق نیستم. در واقع همین غیرشخصی نبودنِ قانون در اسرائیل، یکی از تفاوت‌های اصلی این فرهنگ با فرهنگِ بین‌النهرین است. قانونِ اسرائیل از خدایی شخصی سرچشمه می‌گرفت که با انسان عهد و پیمان می‌بندد و شخصیت و اراده‌اش در این قانون متجلی است. چنین تصویری از قانون، با مفهومِ "کیتوم" در تمدن بین‌النهرین فرسنگ‌ها فاصله دارد. اسرائیل به‌خاطر وجود همین عهد و پیمان، تاریخ را امری می‌دانست که تحت کنترلِ خداوندگاری واحد و قادر مطلق است - خداوندگاری که آفریننده و هستی‌بخش همه چیز است و مسیر تاریخ را کنترل می‌کند. تاریخ در فرهنگ اسرائیل امری هدفمند دانسته می‌شد که برخلاف آنچه در جهان‌بینیِ بین‌النهرین می‌بینیم در گرو بلهوسیِ خدایان نیست و مانند دیدگاه مصریان، تحت سلطه حُکام خودکامه‌ای که خود را

خدا می‌پندارند قرار ندارد. مطابق دیدگاه کتاب مقدس، خدا به انسان مسئولیت، شأن و منزلت و امید عطا کرده است. در واقع باید گفت که دیدگاه کتاب مقدس در مورد تاریخ درست نقطه مقابل نگرش تاریخی دو تمدن بین‌النهرین و مصر است و بر هر دوی این دیدگاه‌ها خطِ بطلان می‌کشد. از نظر کتاب مقدس، تاریخ براساسی دارای اهمیت است (برخلاف آنچه در دیدگاه مصریان می‌بینیم) و در عین حال، خودسرانه و عنان‌گسیخته عمل نمی‌کند (برخلاف اعتقاد تمدن بین‌النهرین). به همین جهت، فرد ایماندار هم از امید برخوردار است و هم از احساس امنیت، زیرا می‌داند که تاریخ بسوی مقصد نهایی و نقطه اوجی در حرکت است که نویسندگان کتاب مقدس از آن به عنوان "روز خداوند" یاد می‌کنند.

بعدها، یهودیان با دیدگاه یونانیان آشنا شدند که تاریخ را فرایندی می‌دانستند که به طور سراسیمه به سمت جلو پیش می‌رود. عصر طلایی به پایان رسیده بود و زمان به سرعت به سمت مرگ، تاریکی و عذاب و محنت پیش می‌رفت. اما یهودیان می‌دانستند که بهترین لحظه تاریخ هنوز فرانسیده و باید مشتاقانه در انتظار آن بود.

یهودیان با امیدواری منتظر روزی بودند که رنج و محنت به پایان رسد و عدالت حکمفرما شود. آنان می‌دانستند که وضعیت کنونی دنیا، غیرعادی است. نیز می‌دانستند که همه چیز به همین دنیا خلاصه نمی‌شود. به همین جهت، من بر این باورم که آنان از رکود و نخوتی که لاجرم به نابودی تمدن‌های بین‌النهرین، مصر و یونان انجامید، اجتناب کردند.

اسرائیل در روند تاریخ خود دست خدا را در کار می‌دید که آنان و نیز باقی دنیا را به سوی هدفی نهایی هدایت می‌کند و به پیش می‌برد. رنج و محنت نیز بخشی از همین برنامه بود. مردم اسرائیل، رنج و محنت را اغلب به عنوان مجازات گناه به تصویر می‌کشیدند و می‌دانستند که خدا می‌خواهد از این طریق قومش بار دیگر نزد او بازگردند و با او مشارکت داشته باشند. همچنین رنج و محنت وسیله‌ای بود برای پرورش معنویات در زندگی مردم و رساندن آنان به بلوغ روحانی.

باینحال گاه رنج و محنت در ذهنیت خدا دارای ارزشی است که تنها بر خود او آشکار است و آن را نباید لزوماً به حساب مجازات یا تأدیب گذاشت. در چنین مواقعی فرزند خدا کافی است بداند که خدا حتی در راه‌های تاریک و مبهم، مراقب اوست (نگاه کنید به مزمور ۴:۲۳). همان طور که در پیدایش ۱۴:۳ دیدیم، نقشه خدا برای احیای قومش مستلزم جدال، رنج و محنت و کوبیده شدن قوم اوست. درست است که خدا، همان طور که در

طول تاریخ اسرائیل خواهیم دید، گاه از رنج و محنت برای مجازات کردن قوم و بازگرداندن آنان بسوی خویش استفاده می‌کرد و گاهی اوقات نیز از این طریق درس‌های روحانی مهمی به قوم خود یاد می‌داد. اما در مواقع دیگر، قوم خدا به دلالتی که تنها خود خدا از آن خبر دارد اما در نهایت به تحقق اهداف او در تاریخ می‌انجامد، دچار رنج و زحمت می‌شوند.

گرشنتبرگر^۱ و شراگ^۲ به درستی خاطر نشان می‌سازند که تأدیب در عهدعتیق دارای یک معنای واحد نیست. هر نوع کوشش برای یافتن معنایی یکدست در این خصوص لاجرم به شکست خواهد انجامید زیرا چنین کوششی نشان‌دهنده عدم اعتماد به خداست. دعوت کسی که در رنج و زحمت است این است که مصائب خود را به آن یگانه‌ای که بسیار قدرتمندتر است و همه چیز را می‌داند، محول نماید.

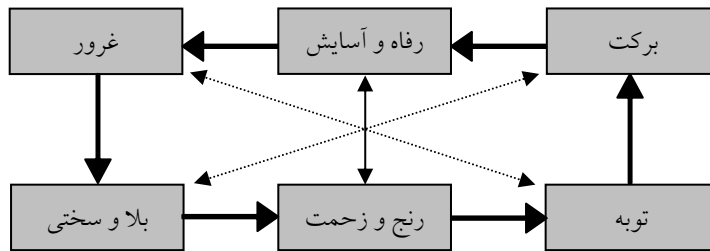
رنج و زحمت به عنوان تأدیب

در اینجاست که باید لختی درنگ کرده، در مفهوم کتاب مقدسی "تأدیب" تأمل نماییم زیرا اکثر مردم تصور درستی در مورد این موضوع ندارند. غالباً با شنیدن واژه "تأدیب"، ناخودآگاه به یاد تنبیه می‌افتیم و آن را در مفهوم مجازات تعبیر می‌کنیم. به عنوان مثال، مسیحیان سودان اغلب رنج و زحمت خود را مجازاتی از طرف خدا به خاطر گناه می‌دانند. البته مطمئن نیستند چه گناهی، اما همینقدر می‌دانند که مصائب‌شان نتیجه گناه است. البته در این که "تأدیب" گاه شامل تنبیه و مجازات نیز هست تردیدی نیست، اما این تمام قضیه نیست. بد نیست برای روشن شدن این موضوع، از مطالب آشنا شروع کنیم و بتدریج به مطالب ناآشنا تر برسیم.

تأدیب در مفهوم تنبیه

در سراسر تاریخ اسرائیل، بتدریج که قوم خدا بسوی "روز خداوند" پیش می‌رفتند، شاهد ادوار و مراحل و تضادهای زیر هستیم:

¹Gerstenberger; ²Schrage



هنگامی که قوم خدا برکات او را تجربه می‌کردند، زندگی‌های‌شان اغلب مملو از نعمت و فراوانی بود و به اصطلاح در ناز و نعمت می‌زیستند. اما متأسفانه برخلاف هشدار خدا (تثنیه ۱۰:۶-۱۲)، خیلی زود او را از یاد می‌بردند و برکات الهی را دستاوردهای شخصی خودشان پنداشته، دچار غرور می‌شدند.

در کتب تاریخی می‌بینیم که وقتی خدا می‌خواهد از سرِ مهر و محبتِ خود قوم را تأدیب نماید تا بار دیگر نزد او بازگردند و با او در مشارکت (یا "برکت") بسر برند، لطف و برکات خود را از آنان دریغ می‌دارد و در عوض آنان را به بلایایی چون قحطی، خشکسالی، مصائب طبیعی و دشمنان مهاجم گرفتار می‌سازد.

قوم در زحمت می‌افتند و روزگار به کام‌شان تلخ می‌شود، و می‌بینند دیگر از آن ناز و نعمتی که به هنگام مشارکت با خدا از آن برخوردار بودند خبری نیست. بنابراین وقتی وضعیت فعلی خود را با زندگی پربهرکتی که قبلاً داشتند مقایسه می‌کنند، غرور خود را شکسته، توبه می‌کنند. خدا نیز بار دیگر آنان را به برکاتی که بر طبق عهد و پیمان خود به آنان وعده داده بود، بازمی‌گرداند. متأسفانه این روند پیوسته در طول تاریخ اسرائیل تکرار می‌شد.

قوم اسرائیل با نگاهی به تاریخ خود، می‌دانستند که رنج و زحمت می‌تواند عاملی باشد جهت رهایی از گناه و عواقب آن. به همین جهت، رنج و زحمت می‌توانست به جلال یافتن خدا منتهی شود. بویژه در لاویان ۱۸:۲۶ و ۲۴ و ۲۸ می‌بینیم که چطور خدا با استفاده از رنج و زحمت، گناه را تأدیب و اطلاع می‌نماید.

بنابراین در تاریخ اسرائیل شاهد آنیم که:

- ۱- گناه و درد و رنج، اموری همیشگی نیستند (تاریخ بسوی مقصد معینی پیش می‌رود).
- ۲- درد و رنج می‌تواند نتیجه سماجت در گناه باشد.
- ۳- خدا می‌تواند با استفاده از ابزار درد و رنج، باعث شود که مردم از گناه خود توبه کنند و در نهایت او جلال یابد.

تأدیب در مفهوم وسیله‌ای جهت رسیدن به بلوغ روحانی

این موضوع را که تأدیب خدا می‌تواند وسیله‌ای جهت رسیدن به بلوغ روحانی باشد، احتمالاً به بهترین وجه در عهدجدید شاهدیم. اما نشانه‌های چنین مفهومی را در عهدعتیق نیز می‌توان سراغ جست.

در تثنیه فصل ۸، از رنج و زحمتی که قوم در بیابان متحمل شدند به عنوان "ذلت" یا تأدیب یاد شده است که خدا می‌خواست از این طریق آنچه را که در دل آنها می‌گذشت بداند (۲:۸). هدف خدا این بود که قوم اسرائیل از طریق این تأدیب، دریابند که انسان تنها به نان زیست نمی‌کند بلکه به هر کلمه‌ای که از دهان خداوند صادر می‌شود (۳:۸). قوم می‌بایست به این واقعیت پی می‌بردند که درست همان طور که پدری پسر خود را تأدیب می‌کند، خدا نیز آنان را تأدیب کرده است (۵:۸).

در جاهای دیگر عهدعتیق نیز به همین تصویر خدا به عنوان پدری که به تعلیم، تأدیب و اصلاح فرزندان می‌پردازد و احتیاجات‌شان را برآورده می‌سازد، برمی‌خوریم. تأدیب قوم به آنان اطمینان می‌بخشد که برآستی فرزندان خدا هستند، و هدف از آن این است که در زندگی فرزند، شیوه زندگی خدامحوری را ایجاد کند که خود را در قالب اطاعت و رفتار اخلاقی نشان می‌دهد.

در مزمو ۹۴:۱۱-۱۳، تأدیب خدا از طریق تعالیم کلامش، گواه این واقعیت است که خداوند قوم خود را ترک نکرده است:

خوشبحال شخصی که او را تأدیب می‌نمایی و از شریعت خود او را تعلیم می‌دهی. تا او را از روزهای بلا راحتی بخشی، مادامی که حفره برای شریران کنده شود. زیرا خداوند قوم خود را رد نخواهد کرد و میراث خویش را ترک نخواهد نمود.

زحمت دیدن صرفاً به خاطر خدا

کتاب تاریخی عهدعتیق حاوی مواردی نیز هست که ما معمولاً امروزه از آن به عنوان جفا یاد می‌کنیم، یعنی رنج و زحمت به خاطر انجام نیکی، یا دقیق‌تر بگوییم، به خاطر وفادار بودن به خدای زنده. در این مورد، بیشتر به قتل قابیل توسط قائن و رنج و زحمتی که پاتریارخ‌ها متحمل شدند، اشاره کردیم. در سراسر عهدعتیق، شاهد موارد مشابه دیگری نیز هستیم که برخی از آنها به قرار زیرند:

● قوم وقتی آب برای نوشیدن نداشتند، موسی را تهدید به سنگسار کردند (خروج ۱۷:۱-۷).

● داود به عنوان مردی که محبوب دلِ خداست توصیف می‌شود (اعمال ۱۳:۲۲) و با اینحال می‌خوانیم که شائول "مصمم بود داود را بکشد" (اول سموئیل ۲۰:۳۳؛ رج. اول سموئیل ۱۸-۲۷). اما خدا از داود محافظت می‌کند (اول سموئیل ۱۸-۲۷؛ مزبور ۳۱:۱۳؛ ۱-۵۹:۴).

● شائول و دوآغ هشتاد و پنج نفر از کاهنانِ نوب را کشتند (اول سموئیل ۲۲).
● ایزابل انبیای خداوند را یافته، می‌کشت. عوبدیا که از رؤسای دربار پادشاه بود، برخلاف فرمان پادشاه صد نفر از این انبیا را پنهان کرد (اول پادشاهان ۱۸:۳ و ۴).
● اخاب و ایزابل به ایلیا جفا می‌رسانند و کاری می‌کنند که ایلیا به بیابان فرار کند (اول پادشاهان ۱۸:۱۰-۱۹:۲).

● ایزابل انبیای همکارِ ایلیا را به قتل می‌رساند (اول پادشاهان ۱۹:۱۰ و ۱۴).
● اخاب پادشاه میکایای نبی را زندانی می‌کند و او را به شورش و ایجاد آشوب متهم می‌سازد، درحالی‌که میکایا به نام خداوند نبوت می‌کرد (دوم تواریخ ۱۸:۱۲-۲۶).
● پادشاه الیشع را به مرگ تهدید می‌کند (دوم پادشاهان ۶:۳۱).
● آسا پادشاه، حنانی نبی را زندانی می‌کند (دوم تواریخ ۱۶:۷-۱۰).
● زکریای نبی به دستور یهوآش پادشاه کشته می‌شود (دوم تواریخ ۲۴:۲۰-۲۲).
● می‌خوانیم که "منسی خون بیگناهان را از حد زیاده ریخت تا اورشلیم را سراسر پر کرد" (دوم پادشاهان ۲۱:۱۶).

● مقامات حکومت به ارمیا آزار می‌رسانند (ارمیا ۱۵:۱۵؛ ۱۸:۱۷؛ ۱۱:۲۰؛ ۱۵:۳۷ و ۱۶؛ ۴:۳۸-۶). کاهنین و انبیای دروغین خواهان مرگِ ارمیا هستند زیرا او بر ضد آنان نبوت کرده است (ارمیا ۱۱:۲۶).

● شخصی بنام اوریا از قریت یعاریم همان پیغامی را موعظه می‌کند که پیشتر توسط ارمیا اعلام شده بود. بنابراین افرادِ یهوایقیم پادشاه او را تا مصر تعقیب نموده، دستگیر می‌کنند و به اورشلیم بازگردانده، او را در آنجا می‌کشند (ارمیا ۲۰:۲۶-۲۳).

● شدرك، میشک و عبدنغو به تون آتش افکنده می‌شوند زیرا حاضر نشده‌اند در برابر تمثال پادشاه سر فرود آورند، اما به طرزی معجزه‌آسا از تون آتش رهایی می‌یابند (دانیال ۳).

- دانیال به چاه شیران افکنده می‌شود، اما خدا به طرزی معجزه‌آسا او را می‌رهاند (دانیال ۶).
- در کتاب استر، اخشورُش پادشاه ایران به ایذاء و آزار یهودیان می‌پردازد، و بویژه مردخای آماج حملاتِ هامان قرار می‌گیرد (استر ۳:۱-۱۲؛ ۵:۱۴).
- عیسی مسیح در متی ۲۳:۲۹-۳۵ می‌فرماید که اسرائیل همواره تک تک انبیای خدا را رد کرده و به آنان جفا رسانده است.

شعرا و فلاسفه: درس‌هایی از ادبیات حکمتی

ایوب

کتاب ایوب یکی از دشوارترین کتب کتاب مقدس است و کمتر کسی بدرستی آن را درک کرده است. من در اینجا به هیچ وجه مدعی فهم کامل این کتاب نیستم، و اعتراف می‌کنم که هنوز در مورد برخی از جزئیات این کتاب سؤالات و ابهامات فراوانی در ذهن دارم. به همین جهت بررسی‌ای که در پی خواهد آمد، هم به دلیل محدودیت جا و هم به علت دشواری محتوا، لزوماً بررسی‌ای سطحی و اجمالی خواهد بود. باینحال از این بابت تردید ندارم که کتاب ایوب حاوی درس‌های ارزنده‌ای است که باید آنها را فرا بگیریم، و حتی نگاهی اجمالی به این کتاب شگفت‌انگیز، بینهایت سودمند است.

فضا و مکان وقایع کتاب در همان دو فصل اول به زبانی ساده و تعلیمی شرح داده می‌شود. نخست با شخصیت اصلی داستان یعنی ایوب آشنا می‌شویم. از همان ابتدا به ما گفته می‌شود که ایوب فردی کامل و راست‌کردار و خداترس است (۱:۱). همان طور که خواهیم دید، به خاطر داشتن این نکته به هنگام مطالعه ماجرای ایوب بسیار مهم است. سپس در مورد خانواده ایوب و شیوه زندگی‌اش مطالبی به ما گفته می‌شود. زندگی ایوب به طرز بسیار دل‌انگیزی توصیف می‌شود، و کاملاً پیداست که او در ناز و نعمت می‌زیسته. در ایوب ۱:۶، صحنه از زمین به آسمان تغییر می‌یابد، و شیطان را می‌بینیم که به حضور خدا آمده تا تک تک اعمال گناه‌آلودی را که مردم روی زمین مرتکب شده‌اند به خدا خبر دهد (۱:۶ و ۷). وقتی یوحنا رسول در مکاشفه ۱۰:۱۲ از شیطان به عنوان متهم‌کننده برادران یاد می‌کند، در واقع به همین وقایع ایوب ۱:۶-۱۱ و زکریا ۱:۳ اشاره دارد. ظاهراً به

شیطان اجازه داده می‌شود به حضور خدا راه یابد، و او در پیشگاه خدا ایستاده، به او می‌گوید که قوم خدا در واقع خدا را دوست ندارند و اعتمادشان بر او نیست.

خدا در پاسخ، به ایوب اشاره می‌کند که نمونه کسی است که باطل بودن اتهامات شیطان را آشکار می‌سازد. اما شیطان زیر بار نمی‌رود و در عوض می‌کوشد شخصیت ایوب را زیر سؤال ببرد. او می‌گوید که ایوب خدا را صرفاً بنا به انگیزه‌های خودخواهانه دوست دارد و خدمت می‌کند، و با نیشخند می‌گوید: "آنچه را که باعث راحتی و امنیت و آسایش زندگی اوست از او بگیر، و آنوقت خواهی دید که چطور تو را انکار خواهد کرد!"

خدا که از دل ایوب باخبر است، به شیطان اجازه می‌دهد که درستی اتهامات خود را ثابت کند، و ما نیز باید به رنج و مصائبی که ایوب متحمل می‌شود در همین راستا بنگریم. خدا اجازه می‌دهد ایوب رنج ببیند زیرا ایوب فردی عادل و راست‌کردار است.

ایوب تمام دار و ندار خود را از دست می‌دهد: از سلامت تن و مایحتاج زندگی اش گرفته تا فرزندان و خانه و کاشانه‌اش. ناگزیر است بیرون از شهر در میان زباله‌ها زندگی کند، و از جامعه طرد می‌شود. ایوب برآستی مفلوک و درمانده است، اما همچنان به خدا وفادار می‌ماند و به او اعتماد دارد (۲۱:۱ و ۲۲؛ ۳:۲ و ۱۰).

کمی بعد، چند تن از دوستان ایوب به دیدنش می‌آیند تا از نزدیک شاهد مصیبتی باشند که بر دوست‌شان نازل شده. آنان از دیدن وضعیت ایوب چنان یکه می‌خورند که تا هفت روز بی‌آنکه سخنی بگویند در میان همان زباله‌ها کنارش می‌نشینند. اگرچه در کتاب مقدس چیزی در این باره نوشته نشده است، اما همین حضور آنها بی‌تردید مایه تسلی ایوب بود. ایوب که از سوی خانواده طرد شده بود و دشمنانش نیز وی را تمسخر می‌کردند، بی‌گمان سخت به حضور دوستانش و حس همدردی آنان نیاز داشت. اما متأسفانه این دوستان به محض آنکه دهان به سخن گشودند، بر تأثیر مثبت حضور خود خط بطلان کشیدند.

از دیدگاه شبانی، در اینجا درس بسیار باارزشی برای ما وجود دارد. کسانی که گرفتار درد و رنج‌اند، اغلب به تنها چیزی که احتیاج ندارند نصیحت و پند و اندرز است، ولو از جانب نزدیک‌ترین دوستان و عزیزترین کسان. آنچه آنان محتاج‌اند، صرفاً حضور ماست. ضرورت یافتن معنا و توجیه برای درد و رنج، اغلب بیشتر در کسی که ناظر درد است قوی است تا در خود شخص دردمند. اغلب وقتی می‌بینیم کسی تحت فشار و سختی است یا عزیزی در احتیاج است، خود را موظف احساس می‌کنیم که سخنی دلگرم‌کننده بر زبان آوریم یا برای معضلی که مقابل خود می‌بینیم راه‌حلی عملی ارائه دهیم. و حال آنکه چنین

سخنانی که معمولاً از سرِ حسن نیت بیان می‌شود، گاه حتی می‌تواند بدون آنکه خود متوجه باشیم به مشکلات دامن زند و بر درد و رنج فردِ دردمند بیفزاید.

در مورد وضعیت ایوب نیز دقیقاً همین طور است. کتاب پس از فصل ۲، عمده‌تاً شرح بگو مگوی بین ایوب و دوستانش است که نیت‌شان خیر بود اما پند و اندرزشان بر خطا! آنان از درکِ علتِ رنج دیدنِ ایوب عاجز بودند، اما هر یک خود را موظف می‌دید دلیل و توجیهی برای این وضع ارائه دهد.

اولین دوستِ ایوب، الیفاز نام داشت. الیفاز فردی فیلسوف و مردی عملی بود. او که شخصی مهربان و باملاحظه بود، نظراتش را با استناد به تجربیاتش ارائه می‌کرد. الیفاز معتقد بود که خدا عادل است و شریبان را مجازات می‌کند. بنابراین هر کس که گناه کند، متحمل درد و رنج خواهد شد. او در ایوب ۸:۴ می‌گوید: "چنانکه من دیده‌ام، آنانی که شرارت را شیار می‌کنند و شقاوت را می‌کارند، همان را می‌دروند." و در ۱۷:۵ به ایوب می‌گوید: "خوشبحال شخصی که خدا تنبیهش می‌کند. پس تأدیبِ قادر مطلق را خوار نشمار."

به عبارت دیگر، الیفاز با همان حالت ملایم و مهربانانه خود به ایوب می‌گوید: "خدا در حالِ تأدیب کردنِ توست. تو به احتمال زیاد گناه کرده‌ای، و حال خدا می‌خواهد کمکت کند."

چنین توضیحی به ظاهر نه تنها خوب و پسندیده، بلکه کتاب مقدسی نیز هست. اما متأسفانه کاملاً اشتباه است.

نام دومین دوستِ ایوب، بلدد است. او فردی است تاریخدان و دوستدارِ سنت. اساس استدلال او به بهترین وجه در ایوب ۸:۸ خلاصه شده است: "از قرن‌های پیشین سؤال کن، و به آنچه پدران ایشان تفحص کردند توجه نما."

برخلاف الیفاز که بسیار مؤدب است، بلدد دوست دارد بحث کند و فوق‌العاده خودرأی است. او خدا را داورِ سخت‌گیری می‌داند که قوانینش را ذره‌ای نمی‌شود جابجا کرد. او به ایوب می‌گوید: "لابد گناه کرده‌ای. گناه نیز مصیبت در پی دارد. بنابراین اگر گرفتارِ مصیبت هستی، لابد گناه کرده‌ای."

این استدلال کاملاً منطقی است و اتفاقاً مطابق کتاب مقدس نیز هست. اما خدا می‌گوید که چنین استدلالی در اینجا نادرست است.

دوست سوم ایوب، مردِ رُک و بی‌ملاحظه‌ای است بنام صوفر. گوشِ صوفر به فریادِ بی‌گناهی ایوب بدهکار نیست. او می‌گوید: "تو گناه ورزیده‌ای. خدا بیرحم و سازش‌ناپذیر

است، و وقت خود را با شریران تلف نمی‌کند. عمر فرد شریر، کوتاه و محنت‌بار است. نگاهی به خود بینداز! زندگی‌ات رقت‌انگیز و فلاکت‌بار است. بنابراین گناه کرده‌ای و تردیدی در این باره نیست."

صوفر نگرش بسیار ساده‌ای به زندگی دارد. او ظاهراً خدا را فرد بسیار رک و صریحی می‌داند. اما خدا می‌گوید که دیدگاه صوفر نیز اشتباه است.

در این میان فرد چهارمی نیز هست که در خلال تمام این گفتگوها، می‌نشیند و گوش می‌دهد و حتی یک کلمه نیز حرف نمی‌زند. در متن از او به عنوان "دوست" ایوب یاد نمی‌شود، و علتش شاید این است که بسیار جوان‌تر از بقیه است. نام او الیهو است. الیهو فردی است الهی‌دان و روشنفکر. او ندای عقل و منطق و دانش است. الیهو می‌داند که آراء سه نفر دیگر سطحی و ساده‌اندیشانه است، اما گرچه سخنان پرطمطراق می‌گوید، در واقع چیز جدیدی برای گفتن ندارد و صرفاً همان سخنان سه نفر قبلی را تکرار می‌کند، منتهی با بیانی ادیبانه و پرطمطراق‌تر.

خلاصه آنکه نتیجه‌گیری هر چهار نفر این است که ایوب گناه ورزیده و به همین خاطر در رنج است. آنان ایوب را تشویق می‌کنند به اینکه ایمان خویش از کف ندهد، و معتقدند که در نهایت وقتی ایوب درس عبرت بگیرد و توبه کند، دوباره به وضعیت اول برخواهد گشت. مطابق دیدگاه الهیاتی آنان، خدا همیشه شریران را نابود و نیکان را کامیاب خواهد گرداند.

اما این سخنان هیچ کمکی به ایوب نمی‌کند. آیا متوجه هستید که سخنان آنها تا چه حد برای ایوب دردناک بود؟ گویی می‌توان صدای ایوب را شنید که فریاد می‌زند: "یعنی می‌گویید فرزندانم مردند چون افراد شریری بودند؟ یعنی می‌گویید من مردی شریر هستم و به همین خاطر به این روز افتاده‌ام؟ چطور چنین چیزی ممکن است؟ من تمام مدت عمر کوشیده‌ام وفادارانه خدا را پیروی کنم. در مقایسه با شما دست به چه کار بدی زده‌ام که مستحق چنین سرنوشتی هستم؟"

ایوب ادعای کامل بودن ندارد، اما می‌داند که کوشیده است فرد کاملی باشد، و اگر خدا برآستی همان خدایی است که این آقایان می‌گویند، در آن صورت به هیچ وجه خدای مهربان و بامحبتی نیست. بلکه خدایی است که به هر طرف سرکشی کرده، مدام مراقب مردم است و منتظر است کارِ خلافی بکنند تا محکم بر سرشان بکوبد.

بسیاری از مردم درباره خدا چنین تصویری دارند، اینطور نیست؟ آیا چنین تصویری درست است؟ آیا الهیات صحیح همین است؟

به هنگام خواندن کتاب ایوب، سؤال اصلی که باید پرسیم این است: "چرا ایوب در رنج و زحمت بود؟" باینحال به هنگام مطالعه کتاب ایوب باید به یاد داشته باشیم که ما از چشم‌اندازی به موضوع نگاه می‌کنیم که ایوب از آن بی‌بهره بود. ایوب مثل ما این امکان را نداشت که از خلال درزهای موجود در پرده‌های قدس‌های آسمان ببیند در آن سو چه می‌گذرد و بین خدا و شیطان چه سخنانی رد و بدل می‌شود. ما علت اصلی درد و رنج ایوب را می‌دانیم، اما خود او از این امر بی‌خبر بود. دوستانش نیز علت را نمی‌دانستند. در آن هنگام تنها خدا، فرشتگان و شیطان از علت اصلی مصائب ایوب آگاه بودند. و خدا، بنا به دلایلی که تنها خود او می‌داند، بر آن شد علت را بر ایوب فاش نکند.

وقتی از چشم‌اندازی که خدا اجازه داده است از آن برخوردار باشیم به ماجرای ایوب می‌نگریم، یعنی از خلال پرده‌های قدس‌های آسمان به درون می‌نگریم و گفتگوی بین خدا و شیطان را استراق‌سمع می‌کنیم، درمی‌یابیم که رنج و زحمت اغلب با رمز و راز آمیخته است- با سؤالاتی بی‌پاسخ و مسائلی که هیچگاه در این سوی آسمان به درک‌شان نائل نخواهیم شد. اموری در جریان است که ممکن است هیچگاه بر ما آشکار نشود. ایوب نمی‌دانست که رنج و زحماتش به این دلیل بود که خدا اجازه داده است شیطان او را کوفته و مجروح سازد تا وفاداری ایوب ثابت شود. و تا آنجا که می‌دانیم، خدا هیچگاه در طول زندگی ایوب این مطلب را بر او فاش نساخت.

رنج و زحمت اغلب با رمز و راز همراه است. مسئله اینجاست که آیا در چنین شرایطی می‌توان ایمان نیز یافت (لوقا ۱۸:۱۸)؟ آیا حاضریم به خدایی که ممکن است "چرا"های ما را پاسخ ندهد، همچنان اعتماد داشته باشیم؟ ایوب نیز همچون بسیاری از ما که در شرایطی مشابه (هرچند بسیار خفیف‌تر) قرار می‌گیریم، جداً می‌خواست بدانند چرا با چنین شدتی متحمل درد و رنج شده است. اما وقتی خدا سرانجام پاسخ می‌دهد، پاسخش در فصل‌های ۳۸ تا ۴۱ کتاب علت رنج کشیدن ایوب را روشن نمی‌سازد، بلکه این پاسخ صرفاً مکاشفه‌ای است از خود خدا. در واقع خدا با مکشوف ساختن هویت خود بر ایوب، این واقعیت را به او یادآور می‌شود که فرد ایماندار در مواجهه با سختی‌ها در وهله نخست باید در جستجوی یافتن پاسخ برای پرسش "چه کسی" باشد، نه پاسخ به پرسش "چرا؟" خدا، قدرت، حکمت و احاطه‌اش بر کل مخلوقات را به ایوب یادآور می‌شود. در واقع جواب

خدا به ایوب این است: "من چنین خدایی هستم. من می‌دانم چه در جریان است، اما تو نمی‌دانی. زندگی تو هنوز هم تحت کنترل و مراقبت من است. آیا به من توکل و اعتماد می‌کنی؟" و بناست که همین پاسخ برای ایوب کافی باشد.

کتاب ایوب همچنین به ما کمک می‌کند دریابیم که درد و رنج همیشه نتیجه گناه نیست، یا حتی مانند آنچه در بخش "تأدیب در مفهوم تنبیه" دیدیم، به خاطر این نیست که خدا می‌خواهد ما را پاک و خالص سازد یا درسی به ما بدهد. دوستان ایوب خود را تنها به همین پاسخ محدود کرده بودند، و خدا نیز به همین خاطر آنان را محکوم کرد (ایوب ۲:۳۸؛ ۸:۴۲). به علاوه، با نگاهی دقیق‌تر به مواقعی که خدا از درد و رنج برای تنبیه افراد استفاده می‌کند، درمی‌یابیم که اگر نتوان صادقانه مشخص کرد که خدا می‌خواهد از طریق این درد و رنج ما دقیقاً از چه چیزی توبه کنیم، در آن صورت در اینکه مقصود خدا برآستی تأدیب و مجازات ماست باید تردید داشت و دلیل را باید در جایی دیگر جست. یقیناً خدا مجازات نمی‌کند مگر آنکه هدفش ملزم کردن ما باشد. مجازاتی که به ملزم شدن نینجامد، مجازاتی کینه‌توزانه است-درست مانند مجازات پس از اعتراف و توبه!

توصیه من به کسانی که در رنج و سختی قرار دارند این است که به دقت به حضور خدا روند و صادقانه روی او را طلبیده، از روح او بخواهند قلب و زندگی‌شان را تفتیش کند. اگر خدا ما را در مورد گناهی خاص ملزم نسازد یا اگر اعتراف و توبه صادقانه به رفع بحران نینجامد، در آن صورت به اعتقاد من می‌توان چنین نتیجه گرفت که عوامل دیگری در این بحران دخیل است. در چنین مواقعی دعوت داریم کماکان خدا را دوست داشته، اعتماد خود را به او از دست ندهیم و بدانیم که چنین واکنشی در قبال درد و رنج، دروغ بودن اتهامات شیطان را ثابت می‌کند.

دوستان ایوب مرتکب این توهم منطقی شده بودند که "جزء را با کل برابر" دانسته بودند. به عبارت دیگر، اگر خدا گاه از درد و رنج برای مجازات و به توبه آوردن فرزنداناش استفاده می‌کند، نتیجه‌گیری آنان این بود که پس هر درد و رنجی لزوماً مجازات خداست. در کتاب ایوب می‌بینیم که چنین نگرشی علاوه بر اینکه بسیار تنگ‌نظرانه است، شخصیت خدا را نیز مخدوش می‌سازد، و خدا نمی‌تواند چنین چیزی را نادیده بگیرد. در پایان کتاب، در کمال تعجب و به طرز طعنه‌آمیز می‌بینیم که خود دوستان ایوب به توبه فرا خوانده می‌شوند، درست همان طور که آنها پیشتر ایوب را به توبه فرا خوانده بودند. موضوع کنایه‌آمیز دیگر این است که این افراد که نیاز به توبه داشتند به خاطر گناهان خود در رنج و

عذاب نبودند، ولی ایوب که یکسره به خدا وفادار بود، مفلوک و محنت‌زده در برابر آنان نشسته بود! همین واقعیت کافی است تا ما را از افتادن به دام این توهم باطل که خدا به طور خودکار بر اساس اصل "علت و معلول" عمل می‌کند، بازدارد.

برخلاف بسیاری از تعالیم امروزی که به طرزی حیرت‌انگیز به موضع الیفاز، بلد، صوفر و الیهو شباهت دارد، باید به خاطر داشته باشیم که رنج و زحمت ایوب نتیجه مستقیم وفاداری او به خدا بود. و این واقعیت بر تعالیم عامه‌پسندی چون "انجیل موفقیت و کامیابی" و "کلام ایمان" که مدعی است ایمان و وفاداری به خدا همیشه برکات مادی، سلامت جسمانی و امنیت و آسایش فردی را در پی دارد، خط بطلان می‌کشد. چنین نگرشی بینهایت ساده‌لوحانه است، و داستان زندگی ایوب را که دقیقاً به‌خاطر ایمانش متحمل رنج و زحمت شد (هرچند خود در آن هنگام این را نمی‌دانست)، نادیده می‌گیرد. برای داشتن نگرشی کتاب‌مقدسی در مورد رنج و زحمت و نقشه خدا، خوب است زندگی‌های خود را به یک پازل تشبیه کنیم که از تکه‌های مختلف تشکیل شده است. این تکه‌ها به خودی خود واجد معنا و شکل خاصی نیستند، اما بر روی هم تصویر زیبایی را بوجود می‌آورند.

مشکلی که ما به‌خاطر وضعیت محدود و گناه‌آلود خود با آن مواجه‌ایم این است که در حال حاضر نمی‌توانیم تشخیص دهیم که این تکه‌ها، یعنی شرایط و وقایع مجزای زندگی مان، چگونه به هم ربط پیدا می‌کنند و با هم جور در می‌آیند. ما دانای مطلق نیستیم تا بتوانیم پیشاپیش تصویر کلی را ببینیم، و زندگی مان نیز هنوز به انتها نرسیده است. بنابراین در هر لحظه از زندگی، بهترین کاری که می‌توانیم انجام دهیم این است که هر بار به یک تکه از پازل بنگریم، و با نگرستن به یک تکه نیز به هیچ وجه نمی‌توان بدرستی مشخص کرد که باقی تصویر به چه شکل خواهد بود.

اگر اصرار داشته باشیم که در تک تک جزئیات و شرایط زندگی مان به دنبال معنای خاصی بگردیم، لاجرم به نتیجه‌گیری‌های نادرستی خواهیم رسید. معنای زندگی را نمی‌توان تنها از روی یک قطعه از آن مشخص کرد. باید صبر کنیم تا تصویر کامل شود. اندیشه‌ای که باید تسلی‌بخش ما باشد این است که گرچه قادر به دیدن "تصویر کلی" نیستیم، اما می‌دانیم که خدا تصویر کلی را می‌بیند. خدا همان طور که به ایوب یادآور شد، به ما نیز این واقعیت را یادآور می‌شود که هیچ پیشامدی در زندگی ما نیست که او از نزدیک از آن باخبر نباشد. خدا می‌داند که چرا هر یک از تکه‌های پازل زندگی ما در فلان

جا قرار دارد، و چگونه زندگی ما بدون آن ناقص خواهد بود. ما نیز همچون ایوب دعوت داریم که به خدا توکل و اعتماد نماییم، ولو آنکه فعلاً از شرایط سر در نیاوریم، و بدانیم که در زندگی ما هیچ اتفاقی رخ نخواهد داد مگر آنکه نخست از دستانِ خدای قادر مطلق عبور کرده باشد.

مزامیر

به هنگام صحبت درباره کتابی چون مزامیر و برشمردنِ تعالیم آن، مشکلی که با آن مواجه‌ایم کمبودِ اطلاعات نیست. بلکه مشکل درست برعکس است. مزامیر ادبیاتِ شعری بسیار گسترده‌ای است با مضامین گوناگون و سبک‌های متنوع. تعیین اینکه کدام یک از مزامیر ما را در بررسی مان پیرامون الهیاتِ کتاب مقدسی جفا یاری خواهد داد، کار دشواری است زیرا نویسندگان عهدجدید بیش از هر کتاب دیگر عهدعتیق، از مزامیر نقل قول کرده‌اند.

باید به خاطر داشته باشیم که کتاب مقدسی که کلیسای اولیه در اختیار داشت تقریباً به طور کامل منحصر به عهدعتیق بود. البته نوشته‌های عهدجدید نیز بتدریج در حال رواج بود، اما وقتی نویسندگان عهدجدید می‌خواستند در نوشته‌های خود به کتب مقدسه استناد کنند، لاجرم خوانندگان خود را به عهدعتیق ارجاع می‌دادند. به‌علاوه، نویسندگان عهدجدید یهودی بودند، و از همان کودکی به خوبی با کتب مقدسه یهودیان انس گرفته بودند. آنان مزامیر را به عنوان مناجات‌نامه‌هایی پرستشی یا مرثیه‌ای از حفظ می‌دانستند، و مطالب آن را تجربه کرده بودند. به همین جهت، تعجب نیست که وقتی در جفا افتادند، ایمان خود را با به خاطر آوردنِ مزامیر مرثیه‌ای گروهی و انفرادی که پیشتر بارها در دعا خوانده بودند، شعله‌ور نگاه می‌داشتند.

بنابراین وقتی این یهودیان قرن اول شاهد رنج‌های عیسی و رنج و زحماتِ خودشان بودند، در تبیین آن از گنجینه غنی تاریخ هزار ساله مصائب قوم یهود بهره می‌جستند. آنان با مشاهده ظلم و جور و ناعدالتی‌ای که شریران در حق عادلان روا می‌داشتند، و با مشاهده کشتار عادلان به دست بدکاران، می‌دیدند که چطور مطالب بیان شده در مزامیر بار دیگر در روزگار آنان مصداق می‌یابد. آنان بین زحماتِ کنونی خود و رنج و عذابی که مقدسین دوران قدیم متحمل شدند، نوعی تداوم و پیوستگی می‌دیدند. نویسندگان عهدجدید از آیات مزامیر صرفاً به عنوان مدرک یا تأکید بیشتر بر سخنان خود استفاده نمی‌کردند، بلکه

این مزامیر را به عنوان منبع اصلی نوشته‌های خود و آنچه که به متون عهدجدید اعتبار و سندیت می‌بخشد بکار می‌بردند. این نویسندگان هنگامی که در تشریح رنج‌های عیسی مسیح بر صلیب به آیات مزامیر استناد می‌کردند، آلام مسیح را از محدوده جغرافیایی خود بسی فراتر برده، آن را با ابعاد وسیع‌تر رنج و زحمات "بنده رنجبر" یکی می‌دیدند.

در بررسی حاضر، نخست خواهیم دید که در عهدجدید در رابطه با موضوع جفا به کدامیک از مزامیر استناد شده است، و چگونه کلیسای اولیه به هنگام بررسی موضوع جفا و شاگردسازی از مزامیر استفاده می‌کرده است. آنگاه در پایان، به مزامیر لعنی (یا نفرینی) نگاهی اجمالی خواهیم انداخت.

مزامیر بکار رفته در عهدجدید در خصوص جفا

بدون آنکه بخواهیم کاربرد مزامیر در عهدجدید را به طور موشکافانه مورد بررسی قرار دهیم، لازم است به اختصار به بررسی اصول تأویلی‌ای پردازیم که نویسندگان عهدجدید بکار می‌بردند. این نویسندگان اغلب هنگامی از مزامیر نقل قول می‌کردند که می‌خواستند بر امور مطلق و جهان‌شمولی که برای همیشه در آسمان مقدر شده‌اند و در سراسر کتاب مقدس یافت می‌شدند، مجدداً تأکید ورزند. سی. اچ. داد می‌گوید که در اغلب موارد، وقتی نویسندگان عهدجدید از مزامیر و دیگر کتب عهدعتیق نقل قول می‌کردند، هدفشان این بود که این آیات اشاره‌ای باشد به کل متن اولیه‌ای که آیات نخستین بار در آنها ذکر شده بود. بر خواننده بود که به هنگام مطالعه این نقل قول‌ها، چارچوب کلی آنها را در عهدعتیق در ذهن خود مجسم کند، و نه فقط خود آیات را.

همچنین نویسندگان عهدجدید با استناد به مزامیر، از بطن آنها معانی ثانویه‌ای استخراج می‌کردند که برای وضعیت قرن اول میلاد کاربرد داشت. این نویسندگان که می‌دانستند متون کتاب مقدس می‌توانند واجد دلالت‌های معنایی ثانویه نیز باشند، همیشه خود را به معنای اولیه متن که مربوط به شرایط و فضای اولیه متن بود محدود نمی‌کردند، بلکه گاه در نوشته‌های خود از واژگان و مفاهیم آشنای مطرح شده در مزامیر استفاده می‌کردند بدون آنکه قصدشان این باشد که خواننده متن اصلی را در ذهن مجسم کند یا آن را بر وضعیتی جدید پیاده نماید.

مزمور ۲۲

مزمور ۲۲ بی‌تردید یکی از قسمت‌های مهم عهدعتیق است که کلیسای اولیه آن را گواهی بر درست بودن حقایق مطرح شده در عهدجدید می‌دید یا معتقد بود که مکشوف‌کننده نقشه خدا است. متی، مرقس، یوحنا، پولس و نویسندگان عبرانیان همگی در نوشته‌های خود به این مزمور استناد کرده‌اند. آیات ۱ و ۱۸ به طور مستقیم نقل قول شده است و به آیات ۶، ۲۱ و ۲۲ نیز اشاره شده است.

عیسی که بر صلیب می‌خکوب است و می‌داند پدرش برای نجات او مداخله نخواهد کرد، به یاد دعایی می‌افتد که از کودکی آن را می‌دانست. دعایی که فریادِ دردمندِ دلِ یکی دیگر از خدمتگزارانِ خداست که از کوره آزمایشات عبور می‌کرد:

ای خدای من، ای خدای من، چرا مرا ترک کرده‌ای و از نجات من و سخنان
فریادم دور هستی؟ (۱:۲۲)

استفاده عیسی از مزمور ۲۲ بسیار حائز اهمیت است. می‌دانیم که یهودیان به طور مرتب روزی سه مرتبه جهت انجام مراسم عبادتی تشریفاتی گرد هم می‌آمدند، قسمت‌هایی از تورات و صحف انبیا را قرائت می‌کردند و مزامیری را می‌سراییدند. مزامیر برای آنان حکم کتاب سرود را داشت، و یهودیان مؤمن‌تر تمام مزامیر را از حفظ می‌دانستند. مزمور ۲۲ با عبارت "ای خدای من، ای خدای من" آغاز می‌شود، و یهودیانی که پای صلیب عیسی بودند فوراً متوجه این امر می‌شدند. برخی از آنان احتمالاً به یاد می‌آوردند که این مزمور ظاهراً با شکست یا غم و اندوه آغاز می‌شود، اما با پیروزی به پایان می‌رسد. بی‌تردید برخی از خود می‌پرسیدند: "چگونه ممکن است این شخص چیزی را نقل کند که پایان خوشی دارد در حالیکه خودش دارد بر صلیب جان می‌دهد. آن امیدی که سراینده مزمور درباره‌اش می‌گوید کجاست؟" برخی نیز، چنانکه در انجیل متی می‌بینیم، کلمات آرامی "ایلی، ایلی" را به اشتباه اینطور تعبیر کردند که عیسی عاجزانه از ایلیا می‌خواهد که بیاید و نجاتش دهد!

بدرستی نمی‌دانیم که آن دسته از پیروان عیسی که در پای صلیب همراه او بودند، تا چه حد مانند سراینده مزمور ۲۲ می‌دانستند که این واقعه در نهایت پایان خوش و پیروزمندانه‌ای دارد. با نگاهی به آنچه در انجیل متی درباره واقعه صلیب مسیح می‌خوانیم، درمی‌یابیم که لااقل برخی از آنان همچون عیسی متوجه شده بودند که آنچه پیرامونشان می‌گذرد، تحقق عینی پیشگویی‌هایی است که در قسمت میانی مزمور ۲۲ آمده است: "دهان خود را بر من باز کردند... دست‌ها و پای‌های مرا سفته‌اند... ایشان به من چشم دوخته،

می‌نگرند. رخت مرا در میان خود تقسیم کردند و بر لباس من قرعه انداختند." احتمالاً آن یهودیان مؤمن و باوفا که در حالیکه اکثر مریدان عیسی گریخته بودند، وفادارانه در پای صلیب مانده بودند، با شنیدن سخنان عیسی و دیدن وقایعی که در برابر دیدگان‌شان اتفاق می‌افتاد به یاد کلمات این مزمور افتاده بودند. همچنانکه یوحنا می‌دید چطور سربازان لباس عیسی را که بر صلیب در حال جان دادن بود میان خود تقسیم می‌کنند، درمی‌یابد که میان وضعیت عیسی و درد و عذاب سراینده مزمور ۲۲ شباهتی آشکار موجود است:

رخت مرا در میان خود تقسیم کردند، و بر لباس من قرعه انداختند (مزمور ۲۲:۱۸).

همان طور که در مزامیر آمده است، شریان در نهایت سنگدلی و بیرحمی، با بی‌تفاوتی به غارت و چپاول عادلان می‌پردازند، و مظلومان بی‌گناه عاجز و درمانده در عریانی خود رها می‌شوند.

مرقس در انجیل خود علاوه بر نقل قول از اشعیا ۵۳:۳، به مزمور ۶:۲۲ نیز اشاره می‌کند: "و اما من کرم هستم و انسان نی. عار آدمیان هستم و حقیر شمرده شده قوم". همچنین مرقس ۹:۱۲ به این واقعیت اشاره می‌کند که "درباره پسر انسان مکتوب است که می‌باید زحمت بسیار کشد و حقیر شمرده شود." منبع اصلی مرقس در این زمینه به احتمال زیاد، مزمور ۲۲ بوده است.

آلن خاطر نشان می‌سازد که پولس، هنگامی که در دوم تیموتاوس ۴:۱۷ در مورد اولین دفاعیه‌اش در حضور نرو که عاقبت به تبرئه شدن او انجامید سخن می‌گوید، احتمالاً به مزمور ۲۱:۲۲ اشاره دارد:

مرا از دهان شیر خلاصی ده. ای که از میان شاخ‌های گاو وحشی مرا اجابت کرده‌ای.

ظاهراً پولس قبل از این محاکمه و در خلال آن، قسمت مرثیه‌ای مزمور ۲۲ را به عنوان دعا به حضور خدا می‌آورد و آنگاه که تبرئه شد، "به عرض حال خود جنبه شکرگزاری داد و به شرح مداخله خدا در این مسئله پرداخت". حال که پولس خود را با محاکمه‌ای دوم روبرو می‌بیند و انتظار ندارد مانند بار اول به رهایی او بینجامد، کماکان اطمینان دارد که خدا قادر است او را از هر نوع حمله شریر برهاند و به سلامت به ملکوت جاودان در آسمان برساند (دوم تیموتاوس ۴:۱۸)

آیه ۲۲، یعنی "نام تو را به برادران خود اعلام خواهم کرد. در میان جماعت تو را تسبیح خواهم خواند"، در عبرانیان ۱۲:۲ نقل شده است. عیسی به سبب رنج‌هایی که متحمل شد، به جلال آراسته شد و می‌خواهد این جلال را با تمامی آدمیان نیز سهیم شود. مزمو ۲۲:۲۲ نیز به همین واقعیت اشاره دارد. رنج و غذایی که مسیح متحمل گردید و در سراسر مزامیر درباره آن می‌خوانیم، منجر به جلالی شد که به تمام کسانی نیز که مسیح عار ندارد ایشان را برادر خود بخواند، تعلق خواهد گرفت (عبرانیان ۱۱:۲).

مزمور ۳۱

روح خود را به دست تو می‌سپارم. ای یهوه خدای حق، تو مرا فدیه دادی
(۵:۳۱).

لوقا این جملات را به عنوان آخرین گفته‌های عیسی قبل از مرگ بر صلیب، نقل می‌کند (لوقا ۲۳:۴۶). گفته‌های پایانی عیسی، گواه این واقعیت است که خدا در اوج جفاها و حتی تا پای مرگ، نسبت به مؤمنان خود امین و وفادار است. دالگلیش^۱ در این باره می‌گوید:
این مزمور، مرثیه‌ای است شخصی که به طرزی دراماتیک شرح می‌دهد که چگونه نویسنده با چنگ و دندان راه خود را از میان کینه‌توزی دشمنان باز کرده و به پیش می‌رود. او که دستخوش احساسات گوناگون و متغیر است، در نهایت به آرامش خدا پی می‌برد. این مزمور تصویری است از بنده رنجبر، بویژه به صورتی که در اشعیا ۷:۵۳ و ۸ آمده است.

آنچه در قسمت دوم آیه ۱۳ آمده است، یعنی "به ضد من با هم مشورت می‌کنند، و در قصد جانم تفکر می‌نمایند"، به متی در توصیف ماجرای توطئه شورای یهود (متی ۳:۲۶ و ۴) کمک کرد. مرد عادل (که مسیح نمونه آن است) از دسیسه‌های شریران در امان نیست، اما کماکان به خدا توکل می‌کند (۱۴:۳۱).

مزمور ۳۴

مزمور ۳۴ با اینکه در آیه ۱۹ می‌گوید "زحمات مرد صالح بسیار است"، در واقع یک مزمور شکرگزاری است به جهت رهایی خدا ترسان از چنگ کسانی که قصد آزارشان را دارند. بازتاب آیات زیر از این مزمور را می‌توان در عهدجدید نیز شاهد بود:

1 Dalglish

- مزمو ۳۴:۸-اول پطرس ۳:۲
- مزمو ۳۴:۱۰-لوقا ۱:۵۳:۶ و ۲۴ و ۲۵
- مزمو ۳۴:۱۲-۱۶-اول پطرس ۳:۱۰-۱۲
- مزمو ۳۴:۲۰-یوحنا ۱۹:۳۶
- مزمو ۳۴:۲۲

استفاده یوحنا از مزمو ۳۴:۲۰ علی‌الخصوص جالب است. دالگلیش در این باره

می‌گوید:

استخوان‌ها اسکلت‌بندی بدن را تشکیل می‌دهند. در تفکر عبری، استخوان‌ها نشان سلامت تن بودند و سمبولی از خود شخص تلقی می‌شدند. در دنیای آشفته و پر آشوب عهدعتیق، شکسته شدن استخوان‌های عادلان امری غیرعادی نبود (میکا ۳:۲ و ۳). عادلان براحتی کشته می‌شدند، چه رسد به شکسته شدن استخوان‌های‌شان. نکته به ظاهر تناقض‌آمیزی که در اینجا بیان می‌شود این است: هیچ فراز و نشیبی در زندگی نیست که بتواند شخصیت فرد عادل را تباه کند یا راستگرداری او را بشکند، ولو آنکه شخص عادل در جریان مصائب خود متحمل استخوان‌های شکسته بسیاری شود.

یوحنا، بررسی بدن بی‌جان عیسی توسط سربازان را توصیف می‌کند و ضمن این توصیف می‌گوید: زیرا که این واقع شد تا کتاب تمام شود که می‌گوید، "استخوانی از او شکسته نخواهد شد" (یوحنا ۱۹:۳۶).

این نقل قول، کل صحنه مصلوب شدن و جان دادن عیسی را با واقعه پسح تداعی می‌کند. عیسی به طور تلویحی با "بره خدا" تداعی می‌شود، منتهی به صورت شهیدی ترسیم می‌شود که شأن و عزت و کاملیت خود را حفظ کرد. خواننده حساس به اینجا که می‌رسد، لختی درنگ می‌کند و در مورد معنای سمبولیک بره خدا و فناپذیری "شهید" اعظم به تفکر می‌پردازد.

استفاده از مزمو ۳۴ در رساله اول پطرس نیز بسیار روشنگر است، چرا که این رساله مخصوص کسانی نوشته شد که به خاطر ایمان‌شان به مسیح در جفا بودند. در این رساله از ایمانداران دعوت می‌شود که در سختی‌ها و جفاها، کاملیت خود را حفظ کنند. روشن است که نویسندگان عهدجدید، وعده‌هایی در مزمو ۳۴ را رهایی از هر نوع آزار و اذیت

تلقی نمی‌کردند، بلکه آن را وعده‌ای می‌دانستند که به صالحان اطمینان می‌دهد هرگز نابود نخواهند شد.

مزمور ۳۵

تا آنانی که بی‌سبب دشمن منند، بر من فخر نکنند. و آنانی که بر من بی‌سبب بغض می‌نمایند، چشمک نزنند (مزمور ۳۵: ۱۹).

یوحنا در انجیل خود (۲۵: ۱۵)، آنجا که به شرح پیام عیسی به شاگردانش در مورد تنفر دنیا از او و پدر می‌پردازد، از مزمور ۳۵ نقل قول می‌کند. درست همان طور که سراینده مزامیر بی‌جهت مورد نفرت دشمنانش بود، از خدای پدر و خدای پسر نیز بی‌جهت نفرت خواهند داشت. عیسی چند آیه پیش‌تر به شاگردان خود هشدار داده بود که "اگر مرا زحمت دادند، شما را نیز زحمت خواهند داد" (یوحنا ۱۵: ۲۰). به عبارت دیگر، تعلیم سراینده مزامیر چنین است که بی‌جهت مورد نفرت بودن برای عادلان تجربه تازه‌ای نیست، بلکه دنیا تا به امروز نیز بی‌جهت از عادلان متنفر است.

مزمور ۴۱

و آن دوستِ خالص من که بر او اعتماد می‌داشتم که نان مرا نیز می‌خورد، پاشنه خود را بر من بلند کرد (مزمور ۴۱: ۹).

اگر محنت دیدن از دشمن دردناک است، خیانتِ دوستانِ نزدیک چقدر دردناک‌تر است. خیانت یهودا در یوحنا ۱۳: ۱۸ به عنوان نمونه‌ای از چنین بی‌وفایی هولناکی به تصویر کشیده شده است.

مزمور ۴۲ و ۴۳

دادا درباره این دو مزمور می‌گوید: "این دو مزمور آن طور که در مورد مزامیر قبلی دیدیم، به رنج و زحمت اشاره ندارند، اما بیانگر شکوه کسی هستند که از حضور خدا دور افتاده ولی با اطمینان امیدوار است که دوباره به این حضور بازگردد." سه بار در خلال این دو مزمور به عبارت "ای جانم چرا منحنی شده‌ای؟" برمی‌خوریم (۴۲: ۵ و ۱۱؛ ۴۳: ۵). عبارت "منحنی شدن" در ترجمه موسوم به هفتاد تن^۲ به "مشرف به موت بودن" ترجمه

1 Dodd; 2 Septuagint

شده است، که بازتاب آن را بوضوح در مرقس ۳۴:۱۴ می‌بینیم. در یوحنا ۲۷:۱۲ نیز به پژواکی از ترجمه هفتاد تن از مزمور ۶:۴۲ برمی‌خوریم. بنابراین روشن است که از نظر نویسندگان اناجیل، احساسات بیان شده در این دو مزمور به خوبی توصیف‌کننده رنج و عذاب مسیح است.

مزمور ۴۴

هرآینه به‌خاطر تو تمامی روز کشته می‌شویم و مثل گوسفندان ذبح شمرده می‌شویم (مزمور ۴۴:۲۲).

هنگامی که پولس در رومیان ۳۶:۸ درباره رنج و عذاب انبیای خدا تأمل می‌کند، به یاد مزمور ۴۴ می‌افتد. پولس می‌داند که گرچه قدرت خدا همراه ایماننداری است که در اوج فشارها و سختی‌ها پایدار می‌ماند (۳۵:۸ و ۳۷ و ۳۸)، اما کسانی که در راه خدا گام برمی‌دارند باید همیشه انتظار درد و محنت را داشته باشند و هیچگاه از درد و رنج مصون نخواهند بود.

فریاد پریشانی و درماندگی به همان آسانی که از دهان بنی‌اسرائیل شنیده می‌شد، از دهان فرد مسیحی نیز برخواهد خاست. پولس با روحیه شبانی خود در مورد درد و رنج دوری از وطن و نومیدی و پریشان‌حالی سخن می‌گوید-مصائبی که حتی متعالی‌ترین آرمان‌ها نیز قادر به از میان برداشتن آنها نیست. به‌خاطر همین روحیه شبانی نیز هست که پولس در کنار اشاره به رنج و زحمت، پیوسته از "محبت مسیح" و "محبت خدا در مسیح" سخن می‌گوید (آیات ۳۵ و ۳۹).

مزمور ۶۹

مزمور ۶۹ یکی از مهمترین قسمت‌های عهدعتیق است که کلیسای اولیه از آن به عنوان گواه حقایق انجیل و یا مکشوف‌کننده نقشه خدا یاد می‌کرد. در متی ۳۴:۲۷ (مزمور ۲۱:۶۹)، مرقس ۳۶:۱۵ (مزمور ۲۱:۶۹ قسمت اول آیه)، یوحنا ۲۵:۱۵ (مزمور ۴:۶۹) و ۲۸:۱۹ (مزمور ۲۱:۶۹ قسمت دوم آیه)، اعمال ۲۰:۱ (مزمور ۲۵:۶۹) و رومیان ۳:۱۵ (مزمور ۹:۶۹ قسمت دوم آیه)، از مزمور ۶۹ نقل قول شده یا به آن استناد گردیده است. بی‌جهت نیست که پنج نویسنده عهدجدید، همگی از آیات مختلف این مزمور نقل قول کرده‌اند.

سراینده مزبور در اوج استیصال و درماندگی نزد خدا فریاد برمی‌آورد. او به توصیف رنج‌هایی می‌پردازد که در راه خدا متحمل شده است. سپس بدخواهی و کینه‌توزی دشمنانش را شرح می‌دهد، از خدا می‌خواهد آنان را سرنگون کرده، او را رهایی دهد، و در پایان به سبب حتمی بودن نجات خود خدا را سپاس می‌گوید. در سراسر این مزبور فرض بر این است که نویسنده از مصائب شخصی خود سخن می‌گوید، اما گاه مشخص است که او نماینده گروهی بزرگتر است، و در نهایت از نجات صهیون سخن به میان می‌رود. کاملاً مشخص است که قصد نویسندگان عهدجدید از اشاره به این مزبور این است که کلی مزبور را به زحمات مسیح و پیروزی نهایی او ربط دهند.

مزمور ۹۱

زیرا که فرشتگان خود را درباره تو امر خواهد فرمود تا در تمامی راه‌های تو را حفظ نمایند. تو را بر دست‌های خود برخواهند داشت، مبادا پای خود را به سنگ بزنی (مزمور ۹۱: ۱۱ و ۱۲).

در جریان دومین وسوسه عیسی، می‌بینیم که وسوسه‌کننده از عیسی می‌خواهد خود را از فراز معبد اورشلیم به زیر افکند تا ثابت کند که پسر خداست (متی ۴: ۶؛ لوقا ۴: ۱۰ و ۱۱). شیطان با نقل کردن از این مزمور، در واقع می‌گوید که اگر عیسی دست به چنین کاری بزند، خدا وعده داده است که او را از هر خطری خواهد رها کند.

این وسوسه، همان‌طور که دالگلیش نیز بدرستی خاطر نشان ساخته، مسئله‌ای اخلاقی را پیش می‌کشد: آیا عیسی برای تحقق بخشیدن به اراده خدا از راه اطاعت، ابهام، ضعف و ناشناخته بودن که راه‌های خداست استفاده می‌کند، یا اینکه خواهد کوشید برای به انجام رساندن این رسالت خطیر، به راه‌های بی‌ارزشی چون قدرت و شهرت‌طلبی متوسل شود؟ عیسی ضمن رد وسوسه شیطان، در پاسخ او به تشبیه ۱۶: ۶ استناد می‌کند که دستور می‌دهد خداوند را امتحان نکنیم. وسوسه‌ای که عیسی در اینجا با آن مواجه است، وسوسه متوسل شدن به راه‌های زمینی جهت تحقق بخشیدن به نقشه خداست.

انبیای خدا هنوز هم به این روش وسوسه می‌شوند. اما پاسخ منفی عیسی نشان می‌دهد که وعده‌های مطرح شده در مزمور ۹۱ را نمی‌توان در هر شرایطی پیاده کرد. این وعده‌ها را باید در چارچوب شرایط خود متن و با توجه به مطالب دیگری که در کتاب مقدس در این رابطه وجود دارد، تعبیر نمود. در واقع با بررسی دقیق‌تر متن این آیات و چارچوب کلی

متن درمی یابیم که سراینده مزبور هیچگاه این آیات را به مفهومی که شیطان از آن برداشت کرده، بکار نبرده است. این مزبور براسستی حاوی وعده رهایی عادلانی است که در سایه خدا ساکن‌اند و در کمال اطاعت با او راه رفته، او را دوست می‌دارند (آیات ۱ و ۱۴). عادلان براسستی می‌توانند در تنگی‌ها خدا را بخوانند و مطمئن باشند که به یاری‌شان خواهد آمد (آیه ۱۵). آنان براسستی می‌توانند مطمئن باشند که هیچگاه بدست کسانی که برای‌شان کمین کرده‌اند، نابود نخواهند شد. فرزند خدا می‌تواند مطمئن باشد که خدا در مشکلات به کمک او خواهد آمد، اما نباید انتظار داشته باشد که اگر خودسرانه عمل کرد یا به کاری برخلاف اراده یا راه‌های خدا دست زد، خدا در هر شرایطی او را حفظ خواهد کرد. خوب است توجه داشته باشیم که عیسی هنگامی همچون سراینده مزبور در مورد دستان محافظ خدا سخن گفت که بر روی صلیب در حال جان دادن بود (مزبور ۵:۳۱؛ لوقا ۲۳:۴۶).

مزبور ۱۱۶

ایمان آوردم، حتی آنگاه که گفتم: "بسیار در مانده‌ام" (مزبور ۱۱۶:۱۰).

پولس در دوم قرن‌تیا ۱۳:۴، هنگامی که به زحماتی که به‌خاطر انجیل متحمل شده است اشاره می‌کند، از مزبور ۱۱۶ نقل قول می‌نماید. دالگلیش در این باره می‌گوید: مزبور ۱۱۶ نشان‌دهنده تداوم رنج و ایمان در خلال قرون متمادی است... پولس رسول درست مانند سراینده مزبور که رنج‌های خود را شرح می‌دهد، به بازاندیشی زحماتی که به‌خاطر انجیل متحمل شده است می‌پردازد، اما در عین حال، مانند سراینده مزبور، به‌واسطه ایمان بر وضعیتی که در آن است غالب می‌آید.

پولس رسول با اینکه در حال فرسودگی است، دل‌سرد نمی‌شود (آیه ۱۶) - درست مانند سراینده مزبور که در اوج مصائب همچنان به خدا توکل دارد. ایمان، توکل به‌رغم شرایط ناگوار نیست، بلکه عبارت است از توکل در اوج شرایط ناگوار.

مزبور ۱۱۸

خداوند با من است، پس نخواهم ترسید. انسان به من چه تواند کرد؟
(مزبور ۱۱۸:۶)

در عبرانیان ۶:۱۳، نویسنده از این اطمینان صحبت می‌کند که خدا هیچگاه قوم خود را در سختی و جفا تنها نخواهد گذاشت و ترک نخواهد کرد، و در این رابطه از مزمور ۶:۱۱۸ نقل قول می‌کند. این قسمت به خوانندگان یادآور می‌شود که وقتی خدا یاری‌دهنده آنها است، نباید هیچ کاری را خودسرانه انجام دهند. خدا طرفدار عادلان است، یا به عبارت دیگر "با من است". این اندیشه که وقتی خدا با اوست، از انسان هیچ کاری ساخته نیست، به سراینده مزمور اطمینان و قوت قلب می‌بخشد.

با نگاهی به زمینه رساله عبرانیان در می‌یابیم که "با ما بودن خدا" تضمین نمی‌کند که دیگر هیچ آسیبی از جانب انسان متوجه ما نباشد. نویسنده رساله برای آنکه ایمان متزلزل خوانندگان خود را تقویت کند، مصرانه در آیه بعدی (۷:۱۳) از آنان می‌خواهد که پیوسته "ماحصل شیوه زندگی آنان را" ملاحظه کنند (یعنی بارها و بارها بنگرند)، و به آنان دستور می‌دهد که از ایمان رهبران‌شان الگو بگیرند. شهادت و الگوی کسانی که با سختی و جفا رو برو بوده و با موفقیت بر آن غالب آمده‌اند، باید مایه امید و اسباب تشویق کسانی باشد که در ایمان خود می‌لنگند، زیرا این واقعیت را به آنان یادآور می‌شود که خدا امین و وفادار است. نویسنده در آیه بعد، آنگاه که می‌گوید "عیسی مسیح دیروز و امروز و تا ابدالابد همان است" (۸:۱۳)، همین نکته را به خوانندگان خود یادآور می‌شود.

آیات ۲۲ و ۲۳ از مزمور ۱۱۸ بیش از هر آیه دیگری در مزامیر در رابطه با جفا نقل قول شده است:

سنگی را که معماران رد کردند، همان سرزویه شده است.

این از جانب خداوند شده و در نظر ما عجیب است.

آیه ۲۲ در لوقا ۱۷:۲۰، اعمال ۱۱:۴ و اول پطرس ۷:۲ نقل قول شده است، و آیات ۲۲ و ۲۳ به اتفاق در متی ۴۲:۲۱ و مرقس ۱۰:۱۲ و ۱۱ بکار رفته‌اند.

با توجه به چارچوب کلی مزمور، تعیین اینکه سراینده مزامیر در این دو آیه دقیقاً به چه چیزی اشاره داشته است کار دشواری است. برخی می‌گویند این دو آیه در آن روزگار ضرب‌المثلی رایج بوده است و نشان می‌داده که چطور چیزی که ممکن است به ظاهر خوار و ناچیز باشد، در واقع امری بزرگ و عظیم‌الشان است. چنین ضرب‌المثلی در چارچوب این مزمور به پیروزی پادشاه در جنگ به‌رغم شکست ظاهری اشاره می‌داشت. داهود^۱ معتقد است که منظور از سنگ در اینجا، اسرائیل است که گرچه در نظر

امپراتوری‌های بزرگ آن زمان خوار و حقیر می‌نمود، اما در بنای پادشاهی خدا جایگاهی ویژه و مهم یافت. بعدها آیین یهود این آیه را نه تنها در مورد پادشاه، بلکه در مورد مسیحای موعود نیز بکار برد. ظاهراً کلیسای اولیه نیز از همین تعبیر اخیر پیروی کرده است.

در تمام اشاراتی که اناجیل هم‌نظر و اعمال رسولان به مزمور ۱۱۸ داشته‌اند، عیسی به عنوان سنگ‌زاویه‌ای که رد شد معرفی شده است. پطرس نیز در رساله اول خود با همین عنوان از عیسی یاد می‌کند (۲: ۶-۸)، اما از این حد بسی فراتر می‌رود و می‌گوید که کلیسا خانه‌ای است که بر این سنگ‌زاویه که رد شده، بنا گشته است (۲: ۴). به همین جهت، همان‌طور که از مطالب باقی رساله پیداست، کلیسا نیز از سوی دنیا رد شده است.

چگونگی استفاده کلیسای اولیه از مزامیر در بحث پیرامون جفا و تأدیب

آتاناسیوس در قرن چهارم نامه‌ای نوشت خطاب به دوست ایمانداری بنام مارسلینوس که ظاهراً پس از یک بیماری، دوران نقاهت را طی می‌کرد و تصمیم گرفته بود به قصد نیایش به مطالعه مزامیر پردازد. آتاناسیوس در این نامه مطالبی را با دوست خود در میان می‌گذارد که مدعی است آنها را از زبان "پیرمردی حکیم" شنیده است. نمی‌دانیم چنین ادعایی، تمهیدی ادبی بود جهت پنهان داشتن هویت نویسنده به قصد تواضع، یا اینکه آتاناسیوس برآستی این سخنان را از کسی دیگری شنیده بود. گذشته از این، این نامه بدون تاریخ است. تنها چیزی که شاید بتواند در مورد تاریخ نگارش نامه به ما کمک کند، اشاره آن به جفا به عنوان امری طبیعی در زندگی مسیحیان است. این امر بی‌گمان در دوران قبل از سال ۳۱۳ میلاد صحت داشت. در این نامه هیچ اشاره‌ای به بدعت آریوسی که در سال ۳۱۹ میلاد سر بر کرد به چشم نمی‌خورد. از طرف دیگر، این احتمال وجود دارد که آتاناسیوس این نامه را در خلال یکی از چهار دوره تبعیدش به خاطر ایمان مابین سال‌های ۳۳۵ تا ۳۶۶ میلاد نوشته باشد.

این نامه در مورد کاربردی که مزامیر می‌تواند در زندگی افراد تحت جفا داشته باشد، توصیه‌های شبانی بسیار ارزشمندی را به خواننده ارائه می‌دهد. آتاناسیوس در این نامه از جمله می‌نویسد:

بنابراین فرزندانم، باشد که هر کس به مطالعه این کتاب مزامیر می‌پردازد، مطالب آن را یکسره الهامی از جانب خدا بداند و آنچه را که نیازمند آن است در صفحات آن گلچین کند، چنانکه گویی از میوه‌های باغستانی

دستچین می‌کند. زیرا بر این باورم که این کتاب به تمامی جنبه‌های حیاتِ آدمی-یعنی کلیه شرایط و افکار بشری-پرداخته است و چیزی در انسان نیست که در مطالب این کتاب یافت نشود. زیرا در جستجوی هر چه که باشی، خواه توبه و اعتراف، یاری در مشکلات و وسوسه‌ها یا تشویق به وقتِ جفا، خواه از دام و دسیسه رسته باشی یا برعکس، به هر دلیل در اندوه باشی، و خواه آنگاه که خود را در جاده پیشرفت و شکوفایی و دشمنانت را مغموم و منحنی یافته، بخواهی خداوند خود را حمد گویی و متبارک بخوانی، چگونگی انجام تمامی این کارها در صفحاتِ مزامیر الهی آمده است و در هر مورد، کلماتی را که در پی آنی پیشاپیش از برای خویش مکتوب خواهی یافت و می‌توانی آنها را چون دعای خود تکرار کنی.

آتانسوس در سراسر این نامه، مزامیری را به دوست خود پیشنهاد می‌کند که می‌توان آنها را به وقتِ جفا به عنوان دعا به درگاه خدا بیان کرد. سراینده مزامیر به عنوان کسی معرفی می‌شود که دعاهایی تهیه کرده است که می‌تواند به وقتِ ضعف و تنگی، باعث جلالِ خدا باشد.

زیرا که خود آنان نیز با همین کلمات خدا را خشنود ساختند و به فرموده پولس رسول، با بیان آنها پادشاهی‌ها را رام نمودند، عدالت را برقرار ساختند، وعده‌ها از برای خویش یافتند، دهان شیران را بستند، زبانه‌های آتش را خاموش کردند، از دم شمشیر رستند، در اوج ضعف، قوی گشتند، در نبرد زورآور شده، لشکریان بیگانه را متواری ساختند، و زنان مردگان خویش را زنده یافتند.

از این رو بگذار هر کس به قرائت مزامیر می‌پردازد، یقین دارد که از طریق آنها خدا بیدرنگ فریاد نیازمندان را می‌شنود. زیرا اگر کسی در تنگی این مزامیر را بخواند، تسلایِ خاطری عمیق در آنها خواهد یافت. و اگر در وسوسه یا جفا بسر برد، قدرتِ آن را خواهد یافت که از آزمایش‌ها سربلند بیرون آید و حفاظت خداوند را تجربه کند-خداوندی که همواره مدافع کسانی است که به تلاوت این آیات می‌پردازند.

نامه آتاناسیوس، پدر مقدس ما، سراسقف اسکندریه به

مارسلینوس در باب تفسیر مزامیر

مارسلینوس عزیزم،

وفاداری تو به مسیح مرا به تحسین وامی‌دارد. تو نه تنها آزمایشی را که هم‌اکنون با آن دست به‌گیری و درد و رنج همراه با آن را به خوبی تاب آورده‌ای، بلکه حتی تحت فرمان زیست می‌کنی و آنطور که حامل نامه‌ات می‌گوید، با استفاده از اوقات فراغتی که بر اثر بیماریِ اخیرت به دست داده، تصمیم گرفته‌ای تمامی کتب مقدسه و بویژه مزامیر را مطالعه کنی. به گفته حامل نامه‌ات، سعی داری تک تک مزامیر را به خوبی درک کنی و از معنای درونی‌شان باخبر شوی. کار تو برآستی درخور تقدیر است! من نیز به مزامیر، و در واقع به تمام کتاب مقدس، ارادتی خاص دارم. زمانی با پیرمرد حکیم و فرزانه‌ای که در مطالعه و بررسی مزامیر رنج فراوان بر خود هموار کرده بود سخن می‌گفتم. او یافته‌های خود را با فصاحت و بلاغت تمام بر من فاش کرد، و همچنان که در تمام طول گفتارش نسخه‌ای از کتاب مزامیر را در دست داشت، درباره مطالب آن با شیوایی و روشنی تمام سخن می‌گفت. از این رو من نیز آنچه را او به من گفت، با تو در میان خواهم گذاشت.

فرزندم، همان طور که مکتوب است (دوم تیموتاوس ۱۶:۳) تمامی کتب کتاب مقدس، چه عهدعتیق و چه عهدجدید، الهامی از جانب خداست و به جهت تعلیم بغایت سودمند. البته هر یک از کتب کتاب مقدس پیام خاص خود را دارد. به عنوان مثال، اسفار خمسه در باب چگونگی پیدایش جهان، اعمال پاتریارخ‌ها، خروج اسرائیل از مصر، نزول شریعت، و ترتیب خیمه عبادت و منصب کهنات سخن می‌گوید. کتب یوشع، داوران و روت بر روی هم به توصیف چگونگی تقسیم سرزمینی که به اسرائیل به میراث می‌رسید، کارهای داوران، و اجداد داود سخن می‌گویند. کتب پادشاهان و تواریخ به شرح اعمال پادشاهان می‌پردازند، در کتاب عزرا رهایی قوم اسرائیل، بازگشت قوم از تبعید، و بازسازی معبد و شهر اورشلیم توصیف شده است؛ کتب انبیا ظهور نجات‌دهنده را پیش‌گویی می‌کنند، احکام و فرامین الهی را بر ما متذکر می‌شوند، به نکوهش خطاکاران می‌پردازند، و برای غیریهودیان نیز پیامی ویژه دارند. چنانکه می‌بینی، هر یک از این کتب بسان باغستانی است که میوه‌ای مخصوص در آن می‌روید. اما کتاب مزامیر باغستانی است که علاوه بر میوه خاص خود، از تمامی دیگر میوه‌ها نیز بهره‌ای دارد.

به عنوان مثال، ماجرای آفرینش که در کتاب پیدایش می‌خوانیم، در مزمور ۱۹ نیز آمده است: "آسمان جلال خدا را بیان می‌کند و فلک از عمل دست‌هایش خبر می‌دهد." و باز در مزمور ۲۴ می‌خوانیم که: "زمین و پری آن از آن خداوند است، و هم ربع مسکون و ساکنان آن. زیرا که او اساس آن را بر دریاها نهاد." واقعه خروج بنی اسرائیل از مصر که شرح آن در کتاب‌های خروج، اعداد و تثنیه آمده است، به زیبایی در مزامیر ۷۸، ۱۰۶ و ۱۱۴ نیز سروده شده است: "وقتی که اسرائیل از مصر بیرون آمدند و خاندان یعقوب از قوم اجنبی زبان، یهودا مقدس او بود و اسرائیل محل سلطنت وی." در مزمور ۱۰۵ می‌خوانیم: "او بنده خود موسی را فرستاد و هارون را که برگزیده بود. کلمات و آیات او را در میان ایشان اقامه کردند و عجایب او را در زمین حام. ظلمت را فرستاد که تاریک گردید. پس به کلام او مخالفت نورزیدند. آب‌های ایشان را به خون مبدل ساخت، و ماهیان ایشان را میرانید. زمین ایشان غوک‌ها را به ازدحام پیدا نمود، حتی در حرم‌های پادشاهان ایشان. او گفت و انواع مگس‌ها پدید آمد و پشه‌ها در همه حدود ایشان." و به همین گونه، در سراسر این مزمور و مزمور بعدی، در مورد این امور می‌خوانیم. در مورد خیمه عبادت و منصب کهنانت نیز در مزمور ۲۹ به مطالبی برمی‌خوریم. این مزمور هنگامی سروده شد که خیمه در حال حرکت بود (عنوان این مزمور در ترجمه "هفتاد تن" چنین است: مزمور داود، آنگاه که خیمه در حال حرکت بود): "ای فرزندان خدا، خداوند را توصیف کنید. جلال و قوت را برای خداوند توصیف نمایید." اعمال یوشع پسر نون، و نیز کارهای داوران، در مزمور ۱۰۵ ذکر شده است: "و زمین‌های امت‌ها را بدیشان داد و زحمت قوم‌ها را وارث شدند"، زیرا تحت رهبری یوشع بود که قوم وارث سرزمین موعود شدند. و آنگاه که در مزمور ۱۰۶ می‌خوانیم: "بر تنگی ایشان نظر کرد، وقتی که فریاد ایشان را شنید"، اشاره به دوران داوران است، زیرا در آن دوران بود که وقتی قوم به درگاه خدا فریاد برآوردند و از او یاری خواستند، خدا داورانی را برانگیخت تا آنان را از چنگ کسانی که بدیشان ستم می‌کردند برهانند. به همین ترتیب، مزمور ۲۰ وقتی می‌گوید: "اینان ارابه‌ها را و آنان اسب‌ها را، اما ما نام یهوه خدای خود را ذکر خواهیم نمود. ایشان خم شده، افتاده‌اند و اما ما برخاسته، ایستاده‌ایم"، در واقع به پادشاهان اشاره دارد. مزمور ۱۲۶ نیز می‌گوید: "چون خداوند اسیران صهیون را بازآورد، مثل خواب‌بینندگان شدیم." و در مزمور ۱۲۲ می‌خوانیم: "شادمان می‌شدم چون به من می‌گفتند 'به خانه خداوند برویم'. پای‌های ما خواهد ایستاد، به اندرون دروازه‌های تو، ای اورشلیم! ای اورشلیم که بنا شده‌ای مثل شهری که تماماً با

هم پیوسته باشد، که بدانجا اسباط بالا می‌روند، یعنی اسباط یاه، تا شهادت باشد برای اسرائیل.

بنابراین می‌بینی که تمام مطالبی که در کتب تاریخی کتاب مقدس آمده است، به نوعی در مزامیر مختلف نیز ذکر شده است. اما وقتی به گفته‌های انبیا می‌رسیم، انعکاسی از این گفته‌ها را تقریباً در تمامی مزامیر می‌بینیم. مزمور ۵۰ در خصوص آمدن نجات‌دهنده و این واقعیت که چگونه خدا با وجود خدا بودن، در میان ما ساکن می‌شود، چنین می‌گوید: "خدای ما می‌آید و سکوت نخواهد نمود." و در مزمور ۱۱۸ می‌خوانیم: "متبارک باد او که به نام خداوند می‌آید! شما را از خانه خداوند برکت می‌دهیم. یهوه خدایی است که ما را روشن ساخته است." و "اویی که می‌آید" در واقع همان کلمه پدر است، و از این روست که مزمور ۱۰۷ می‌گوید: "کلام خود را فرستاده، ایشان را شفا بخشید، و ایشان را از هلاکت‌های ایشان رهانید." زیرا خدایی که می‌آید، همان کلمه‌ای است که پدر می‌فرستد، و درباره این کلمه‌ای که ندای پدر است و پسر خداست، سراینده مزامیر در مزمور ۴۵ چنین می‌سراید: "دل من به کلام نیکو می‌جوشد"، و نیز در مزمور ۱۱۰ می‌خوانیم: "تو را از رحم، مولود ساختم." و آیا نه این است که این مولود خدا، جز "کلمه" و "حکمت" خود او نیست؟ و سراینده مزمور که نیک می‌داند به واسطه همین "کلمه" بود که خدا فرمود 'روشنایی بشود،' فلکی باشد، و 'همه موجودات پدید آیند' (پیدایش ۱: ۳ به بعد)، بار دیگر در مزمور ۳۳ می‌گوید: "به کلام خداوند آسمان‌ها ساخته شد، و کل جنود آنها به نفخه دهان او."

و بنابراین سراینده مزمور نه تنها از آمدن مسیح‌ای موعود بی‌خبر نیست، بلکه بویژه در مزمور ۴۵ به طور خاص به ظهور او اشاره می‌کند: "ای خدا، تخت تو تا ابدالآباد است؛ عصای راستی عصای سلطنت تو است. عدالت را دوست و شرارت را دشمن داشتی. بنابراین خدا، خدای تو را به روغن شادمانی بیشتر از رفقای مسخ کرده است." به علاوه، برای آنکه هیچ کس تصور نکند که این ظهور تنها امری ظاهری است، مزمورنویس در مزمور ۸۷ خاطر نشان می‌سازد که کسی که خواهد آمد هم انسان است و هم کسی است که همه چیز به واسطه او آفریده شد: "و درباره صهیون گفته خواهد شد که این و آن در آن متولد شده‌اند. و خود حضرت اعلی آن را استوار خواهد نمود." به عبارت دیگر: "کلمه خدا بود، همه چیز به واسطه او آفریده شد، و کلمه جسم گردید" (یوحنا ۱: ۱ و ۲ و ۱۴). مزمورنویس حتی به این واقعیت نیز اشاره می‌کند که کلمه خدا باید از دختری باکره متولد

شود، و بیدرنگ در مزمور ۴۵ که کمی پیش از آن نقل قول کردیم، بر این امر صحنه می‌گذارد: "ای دختر، بشنو و ببین و گوش خود را فرا دار. و قوم خود و خانه پدرت را فراموش کن، تا پادشاه مشتاق جلال تو بشود زیرا که او خداوند تو است." و آیا این گفته شبیه سخن جبرائیل فرشته نیست که فرمود: "سلام بر تو ای نعمت رسیده. خداوند با توست" (لوقا ۱:۲۸)؟ چرا که مزمورنویس پس از آنکه کلمه خدا را "مسح شده" یعنی همان مسیحا یا مسیح می‌خواند، بیدرنگ با گفتن "ای دختر، بشنو و ببین"، بر جنبه انسانی او نیز تأکید می‌گذارد و تولد جسمانی او را متذکر می‌شود. تنها تفاوت در این است که جبرئیل مریم را با لقب "نعمت رسیده" مورد خطاب قرار می‌دهد، زیرا در مقایسه با فرشتگان از سنخ و نژاد دیگری است، و حال آنکه داود او را دختر خود می‌خواند زیرا مریم از نسل او برمی‌خاست.

مزمورنویس پس از اشاره به این واقعیت که مسیح در قالبی بشری ظهور خواهد کرد، نشان می‌دهد که او در قالب جسمی که بر خود گرفته است می‌تواند متحمل درد و رنج نیز بشود. و در مزمور ۲، درخصوص توطئه سران یهود بر ضد عیسی چنین می‌سراید: "چرا ائمت‌ها شورش نموده‌اند و طوائف در باطل تفکر می‌کنند؟ پادشاهان زمین برمی‌خیزند و سروران با هم مشورت نموده‌اند، به ضد خداوند و به ضد مسیح او". همچنین سراینده مزمور در مزمور ۲۲ از زبان خود نجات‌دهنده چگونگی مرگ او را توصیف می‌کند: "مرا به خاک موت نهاده‌ای. زیرا سگان دور مرا گرفته‌اند. جماعتِ اشرار مرا احاطه کرده، دست‌ها و پای‌های مرا سفته‌اند. همه استخوان‌های مرا می‌شمارند. ایشان به من چشم دوخته، می‌نگرند. رخت مرا در میان خود تقسیم کردند، و بر لباس من قرعه انداختند." این سخنان جز واقعه صلیب به چه چیز می‌تواند اشاره داشته باشد؟ مزامیر ۶۹ و ۸۸ نیز که باز از زبان خود مسیح است، این واقعیت را بر ما نمایان می‌سازد که او این رنج‌ها را نه به خاطر خود، بلکه به خاطر ما متحمل شد: "خشم تو بر من سنگین شده است" (مزمور ۸۸)، و "آنچه نگرفته بودم، رد کردم" (مزمور ۶۹). زیرا مرگ او به این خاطر نبود که خود مستحق موت بود، بلکه او به خاطر ما رنج و عذاب دید و خشم و غضبی را که مجازات گناهان ما بود بر خود گرفت. به همین خاطر است که اشعیای نبی می‌گوید: "او ضعف‌های ما را گرفت" (متی ۱۷:۸). به همین خاطر در مزمور ۱۳۸ می‌گوییم: "دست راست خداوند مرا نجات خواهد داد"، و روح در مزمور ۷۲ می‌گوید: "زیرا چون مسکین استغاثه کند، او را رهایی خواهد داد و فقیری را که رهاننده‌ای ندارد. بر مسکین و فقیر کرم خواهد نمود و جان‌های

مساکین را نجات خواهد بخشید." (این دو نقل قول اخیر از نظر آتاناسیوس به واقعه رستاخیز اشاره دارد، هرچند در خود متن اسمی از رستاخیز نیست).

نویسنده مزمور به همین جا بسنده نمی‌کند، بلکه پیشاپیش از صعود بدنِ نجات‌دهنده‌مان به آسمان نیز خبر می‌دهد و به عنوان مثال در مزمور ۲۴ می‌گوید: "ای دروازه‌ها سرهای خود را برافرازید! ای درهای ابدی برافراشته شوید تا پادشاه جلال داخل شود!" و باز در مزمور ۴۷ می‌گوید: "خدا به آواز بلند صعود نموده است. خداوند به آواز کرنا. مزمورنویس در مورد نشستن عیسی به دست راست خدا نیز سخن گفته است. به عنوان مثال، مزمور ۱۱۰ می‌گوید: "یهوه به خداوند من گفت 'به دست راست من بنشین تا دشمنانت را پای‌انداز تو سازم.'" و در مزمور ۹ نیز به هلاکت و نابودی ابلیس در آینده اشاره شده است: "داور عادل بر مسند نشسته‌ای. امت‌ها را توبیخ نموده‌ای و آن شریر را هلاک ساخته‌ای." سراینده مزمور این واقعیت را نیز از ما پوشیده نمی‌دارد که خدای پدر همگان را مورد داوری قرار خواهد داد. در مزمور ۷۲، خدا به عنوان داور همگان معرفی می‌شود: "ای خدا، انصاف خود را به پادشاه ده و عدالت خویش را به پسر پادشاه! و او قوم تو را به عدالت داوری خواهد کرد و مساکین تو را به انصاف." در مزمور ۵۰ نیز می‌خوانیم: "خدا آسمان را از بالا می‌خواند و زمین را، تا قوم خود را داوری کند... و آسمان‌ها از انصاف او خبر خواهند داد، زیرا خدا خود داور است." به همین ترتیب، مزمور ۸۲ نیز می‌گوید: "خدا در جماعت خدا ایستاده است. در میان خدایان داوری می‌کند." دعوت از غیریهودیان را نیز در جای جای کتاب مزامیر می‌توان شاهد بود، بویژه در این قسمت از مزمور ۴۷: "ای جمیع امت‌ها دستک زنید. نزد خدا به آواز شادی بانگ برآورید." و باز در مزمور ۷۲ می‌خوانیم: "به حضور وی صحرانشینان گردن خواهند نهاد و دشمنان او خاک را خواهند لیسید. پادشاهان ترشیش و جزایر هدایا خواهند آورد. پادشاهان شبا و سبا ارمغان‌ها خواهند رسانید." تمامی این چیزها در مزامیر سروده شده است، و به طور جداگانه در دیگر کتب مقدسه نیز بدان‌ها اشاره شده است.

دوست فرزانه من این نکته را بر من یادآور شد که مطالبی که در مزامیر درباره نجات‌دهنده‌مان می‌خوانیم، در دیگر کتب کتاب مقدس نیز آمده است. او بر این واقعیت تأکید داشت که یک تفسیر واحد در مورد همگی این کتب صادق است، و همگی در روح القدس به یک ندای واحد سخن می‌گویند.

دوست من همچنین افزود که عکس این مطلب نیز تا اندازه‌ای درست است: زیرا درست همان طور که کتاب مزامیر موضوعات اصلی تمام دیگر کتب کتاب مقدس را در خود دارد، دیگر کتب نیز اغلب از ویژگی‌های خاص کتاب مزامیر نشانه‌هایی در خود دارند. به عنوان مثال، موسی سرودی می‌نویسد، اشعیا نیز چنین می‌کند، و حبقوق دعای خود را در قالب سرود به حضور خدا بیان می‌دارد. به همین ترتیب، در تک تک کتب کتاب مقدس به نمونه‌هایی از نبوت، شریعت و مضامین تاریخی‌ای که در مزامیر آمده است، برمی‌خوریم. زیرا که در تمامی نویسندگان این کتب یک روح واحد عمل کرده است، و اویی که بنا به ذات خود واحد و نادیدنی است، کلیت خود را به هر یک بخشیده است. و با اینحال تجلیات او بر آدمیان متنوع و گوناگون است، و هر یک از نویسندگان کتاب مقدس که روح را دریافت می‌دارد و از او تعلیم می‌گیرد، کلام الهی را به اقتضای نیاز دوره‌ای خاص از زمان در میان می‌گذارد. به همین خاطر است که (همان طور که پیشتر گفتم) موسی گاه در نقش نبی ظاهر می‌شود و گاه سرود و مزمور می‌سراید، یا انبیا گاه هم به تدوین قوانین می‌پردازند (نظیر "خویشتن را شسته، طاهر نمایید؛ ای اورشلیم، دل خود را از شرارت شستشو کن!" اشعیا ۱:۱۶؛ ارمیا ۴:۱۴)، و هم به ثبت تاریخ مبادرت می‌ورزند، نظیر آنچه دانیال در فصل ۱۲ کتاب خود نقل می‌کند، یا اشعیا در فصل‌های ۳۶ و ۳۷ کتاب اشعیا درباره ربشاقی و سنحاریب می‌گوید. به همین ترتیب، سراینده مزامیر که وظیفه اصلی‌اش در وهله نخست سرودن مزمور است، همان طور که پیشتر خاطر نشان کردم، در قالب سرود به بررسی کلی امور می‌کند که به طور مبسوط در سایر کتب کتاب مقدس بررسی شده‌اند نیز می‌پردازد. حتی گاه احکام و فرامینی را نیز بیان می‌دارد، نظیر: "دل خود را از شرارت بازگردان و نیکویی را بجا آور. در پی سلامتی باش و آن را بجوی." یا با ما درباره سرگذشت سفر قوم اسرائیل سخن می‌گوید و ظهور نجات‌دهنده را پیشگویی می‌کند.

بنابراین ملاحظه می‌کنی که تمام نویسندگان کتاب مقدس و کتب مقدسه به یک اندازه از فیض آن روح یکتا بهره دارند، و صرفاً تجلیات این فیض است که بر حسب نیاز هر دوره و اراده روح القدس تغییر می‌کند. به همین جهت، تنها چیزی که برآستی اهمیت دارد این است که هر یک از نویسندگان کتاب مقدس فیضی را که شخصاً دریافت کرده است در کمال امانتداری به خوانندگان منتقل سازد و بدین گونه رسالت خود را به انجام رساند. و در میان کتب مقدسه، کتاب مزامیر بی‌تردید از فیضی بخصوص بهره دارد و کیفیت ویژه آن برآستی درخور تعمق است. زیرا این کتاب علاوه بر ویژگی‌های مشترکی که با سایر کتب

مقدسه دارد، از این ویژگی منحصر به فرد نیز برخوردار است که سیر تطوّر روح بشری، با تمام تنوع و گوناگونی آن، به خوبی در قالب صفحات آن به تصویر کشیده شده است. کتاب مزامیر همچون تصویری است که آدمی انعکاسی از خود را در آن می‌بیند، و با دیدن این انعکاس، خود را بهتر می‌شناسد و می‌کوشد شخصیت خود را بر اساس این تصویر شکل دهد. در سایر قسمت‌های کتاب مقدس تنها می‌خوانیم که شریعت ما را به انجام فلان یا بهمان کار امر می‌کند. کتب انبیا ما را از آمدن نجات‌دهنده باخبر می‌سازند، و کتب تاریخی اعمال پادشاهان یا مردان مقدس را برای ما شرح می‌دهند. اما در کتاب مزامیر علاوه بر این امور، در مورد خودمان نیز آگاهی کسب می‌کنیم. سیر تطوّر روح خود را، با تمام فراز و نشیب‌ها و اُفت و خیزهای آن، در لابلای صفحات کتاب مزامیر مشاهده می‌کنیم. گذشته از این، آدمی در هر نیاز و مشکلی که بسر برد، می‌تواند در این کتاب سخنانی بیابد که پاسخ نیاز اوست، و بدین ترتیب شیوه علاج درد خود را دریابد. قسمت‌های زیادی در کتاب مقدس آدمی را از انجام شرارت منع می‌کند، اما تنها کتاب مزامیر است که به ما می‌گوید چگونه می‌توان از این فرامین اطاعت کرد و از گناه احتراز نمود. به عنوان مثال، انسان در کتاب مقدس به کرات به توبه فراخوانده می‌شود، اما توبه یعنی دست کشیدن از گناه، و تنها در کتاب مزامیر است که درمی‌یابیم چگونه باید توبه کرد و در قالب چه کلماتی باید پشیمانی خود را ابراز داشت. به عنوان نمونه‌ای دیگر، پولس رسول می‌فرماید: "مصیبت صبر را پیدا می‌کند و صبر، امتحان را و امتحان، امید را. و امید باعث شرمساری نمی‌شود (رومان ۵: ۳ و ۵)؛ اما تنها کتاب مزامیر است که به طور مکتوب برای ما شرح می‌دهد چگونه باید مصیبت‌ها را متحمل شد، و فرد دردمند، چه به هنگام درد و رنج و چه آنگاه که زحمات به پایان آید، دقیقاً چه باید بگوید. روند آزمایش شخص دردمند به تمامی در مزامیر تشریح می‌شود، و بوضوح درمی‌یابیم که امید خود به خدا را دقیقاً در قالب چه کلماتی باید بیان نماییم. یا به عنوان نمونه‌ای دیگر، این حکم را که "در هر امری شاکر باشید" (اول تسالونیکیان ۵: ۱۸) در نظر بگیرید. مزامیر نه تنها ما را به شکرگزاری توصیه می‌کنند، بلکه کلمات مناسب جهت بیان شکرگزاری را نیز در اختیارمان می‌نهند. نیز دیگر نویسندگان کتاب مقدس به ما می‌گویند که کسانی که در مسیح زندگی خداپسندان‌ه‌ای دارند جفا خواهند دید (دوم تیموتاوس ۳: ۱۲)، اما در این مورد نیز تنها در مزامیر است که هم کسانی که از جفاها می‌گریزند و هم آنانی که در جفا و سختی بسر می‌برند، و همچنین آنان که از جفاها رسته‌اند، درمی‌یابند دقیقاً با چه کلماتی می‌توانند به

بهترین وجه فریاد دل خود را به درگاه خدا بیان نمایند. به همین ترتیب، در سایر قسمت‌های کتاب مقدس از ما خواسته می‌شود که خداوند را متبارک بخوانیم و نام او را اقرار کنیم. اما تنها در مزامیر است که می‌خوانیم دقیقاً به چه صورت باید چنین کرد، و در قالب چه کلماتی باید عظمت او را با فروتنی اعتراف نمود. در واقع در هر شرایطی متوجه می‌شویم که این سرودهای الهی مناسب حال ماست و جوابگوی نیازهای روح‌مان.

و در اینجا به یکی دیگر از ویژگی‌های عجیب مزامیر برمی‌خوریم. در سایر کتب کتاب مقدس، سخنانی که از مردان مقدس می‌خوانیم یا می‌شنویم تنها متعلق به همان کسانی است که آن سخنان را بیان داشتند، و هیچگاه چنین تصور نمی‌کنیم که گویی این سخنان متعلق به خود ما نیز هست. به همین ترتیب، اعمالی که در این کتاب‌ها نقل شده است برای ما الگویی است که باید از آنها نمونه بگیریم و از عظمت‌شان در شگفت شویم، اما به هیچ وجه نمی‌توانیم آنها را اعمال خودمان به شمار آوریم. و حال آنکه در کتاب مزامیر، به جز نبوت‌هایی که درباره نجات‌دهنده است و آنها را با هیبت و احترام می‌خوانیم، تمام دیگر مزامیر به گونه‌ای است که گویی سخنان دل خود ما است. هر کس که آنها را می‌خواند، روحش به پرواز درمی‌آید چنانکه گویی کلمات این مزامیر ترجمان عمیق‌ترین افکار خود خواننده است. بجاست در این زمینه چند نمونه بیاوریم: پاتریارخ‌ها مطالب زیادی بیان داشتند که همگی شایسته و بجاست؛ موسی نیز سخن گفت، و از خدا جواب شنید. ایلیا و ایسح نیز هر یک بر کوه کرمل خداوند را خوانده، چنین گفتند: "به حیات یهوه که به حضور وی ایستاده‌ام..." (در مورد ایلیا نگاه کنید به اول پادشاهان ۱۸:۱۵ و ۱۹؛ در مورد ایسح نگاه کنید به دوم پادشاهان ۲:۲۵ و ۳:۱۴). سایر انبیا نیز گاه در همان حال که منحصرأ در مورد نجات‌دهنده صحبت می‌کردند، قوم اسرائیل یا اقوام بت‌پرست را نیز مورد خطاب قرار می‌دادند. و باینحال هیچگاه کسی سخنان پاتریارخ‌ها را پژواکی از صدای دل خود فرض نمی‌کند، یا چنین جسارتی به خود نمی‌دهد که فرمایشات موسی را تقلید کند یا آنچه را که ابراهیم در مورد اسحق یا اسماعیل گفته است طوری بکار برد که گویی این سخنان حرف دل خود اوست. به همین ترتیب، کسی که با رنج‌دیدگان همدرد است یا آرزوهایی متعالی دارد هیچگاه مانند موسی نمی‌گوید: "خدایا، خود را به من بنما" (خروج ۱۳:۳۳)، یا "الآن هرگاه گناه ایشان را می‌آمیزی و اگر نه مرا از دفترت که نوشته‌ای محو ساز" (خروج ۳۲:۳۲). هیچ کس حمد و ثنا یا شکوه و گلایه‌ای را که انبیا در کتب خود بیان داشته‌اند طوری بکار نمی‌برد که گویی این کلمات متعلق به خود اوست، و

نمی‌گوید: "قسم به یهوه صبايوت که امروز در حضور وی ایستاده‌ام..." زیرا کسی که این کتب را می‌خواند، آشکارا مشغول خواندن کلماتی است که نه متعلق به او، بلکه از آن مردان مقدس و دیگر افرادی است که آن نویسندگان راجع به آنها نگاشته‌اند. اما نکته شگفت‌انگیز در مورد مزامیر این است که، به استثنای نبوت‌های مربوط به نجات‌دهنده یا برخی نبوت‌ها که راجع به اقوام بت‌پرست است، خواننده تک تک کلمات آنها را سخنان دل‌خودش می‌پندارد، و مزامیر را طوری می‌سراید که گویی مخصوص خود او و برای منفعت خود او نوشته شده است. آنها را از بر می‌کند و با خود می‌سراید، نه به عنوان آنچه سخن کسی دیگر یا شرح حال احساسات شخصی دیگر است، بلکه طوری که انگار این کلمات برخاسته از زبان خود اوست و اوست که این کلمات را می‌سازد و به عنوان فریاد دلش به درگاه خدا عرضه می‌دارد. خواننده در کلمات مزامیر مانند سخنان پاتریارخ‌ها یا فرمایشات موسی صرفاً با هیبت و حیرت نمی‌نگرد، بلکه این جسارت را به خود می‌دهد که آنها را سخنان دل‌خودش بداند که مختص شخص خود او نوشته شده است. خواه شریعت را نگاه داشته باشد، خواه آن را زیر پا گذاشته باشد، مزامیر توصیف‌کننده کارهایی است که از خود او سر زده. هر کس، چه ایماندار و چه گنهکار، انعکاسی از خودش را در مزامیر می‌بیند و وصف حال خودش را در صفحات آن می‌خواند.

به علاوه، به نظر من، از آنجا که مزامیر اینگونه وصف‌الحال سراینده‌گان آن است و هر کس که مزاموری را می‌سراید انعکاسی از روح خودش را در آن می‌بیند، چنین کسی بی‌اختیار مزامور را طوری می‌خواند که کلمات آن ناخودآگاه در شنوندگان نیز تأثیری چنان عمیق و ماندگار ایجاد می‌کند و آنان را نیز به بروز واکنشی عمیق برمی‌انگیزاند. گاه واکنشی که به این صورت در مخاطب برانگیخته می‌شود توبه است، نظیر کلمات مزامور ۵۱ که وجدان شنونده را ملزم می‌سازد. در مواقعی دیگر، شنونده با شنیدن این واقعیت که چطور خدا به یاری کسانی می‌شتابد که بر او امید و توکل می‌بندند، او نیز غرق در شادی می‌شود و زبان به ستایش پروردگار می‌گشاید، چنانکه گویی پیشاپیش از آن استعانت فیض‌آمیز به‌رمند شده است. به عنوان مثال، کسی ممکن است با سرآیدن مزامور سوم، مصائب و سختی‌هایی را که خود با آنها دست به‌گریبان است مد نظر داشته باشد. کسی ممکن است مزامیر ۱۱ و ۱۲ را به عنوان دعا و اعتراف ایمان خود بسراید؛ و کسی نیز که مزامیر ۵۴، ۵۶، ۵۷ و ۱۴۲ را می‌سراید، به سبب تجربیات خودش است که بدین‌گونه زبان به حمد خدا می‌گشاید، و هرگز این مزامیر را طوری نمی‌خواند که گویی در مورد جفاها و مصائب کسی

دیگر است. تک تکِ مزامیر به همین شیوه تحت هدایت روح القدس تصنیف و بیان شده‌اند: آنها درست مثل آینه، تجلیات و فراز و نشیب‌های روح خود ما را منعکس می‌سازند و کلمات آنها را برآستی می‌توانیم به عنوان کلماتی که برخاسته از بطن خود ما است بکار بریم- کلماتی که هم یادآور متغیر بودن شرایط ماست، و هم الگویی است تا بر اساس آن به بهبود زندگی خود همت گماریم.

و این همه از سرِ مهربانی نجات‌دهنده ماست که پس از آنکه به خاطر ما انسان شد، نه تنها در راه ما مُرد تا همگی ما را از موت برهاند، بلکه نیز از آنجا که می‌خواست شیوه زندگی کامل و آسمانی خود را بر ما بنمایاند، چنین زندگانی‌ای را در وجود شخص خود متجلی ساخت. او که می‌دانست شیطان چه آسان قادر است فریب‌مان دهد، محض طیبِ خاطر ما، ما را از پیروزی خود که آن را به نیابت از ما بدست آورده بود مطمئن ساخت. اما به همین حد بسنده نکرد، بلکه از این نیز قدم فراتر نهاده، خود آن اموری را که به ما محول فرموده بود به عمل آورد. به همین جهت، هر کسی هم می‌تواند به سخنان او گوش دهد و هم همزمان از اعمال و رفتار او برای زندگی خود الگو بگیرد، همچنانکه خود نیز فرمود: "از من تعلیم یابید زیرا که حلیم و افتاده‌دل می‌باشم" (متی ۲۹:۱۱). بهترین و کامل‌ترین الگوی فضیلت و تقوی، زندگی خود خداوندان است: صبر و شکیبایی، محبت به انسان‌ها، نیکویی، شجاعت، و رحم و عدالت را جملگی می‌توان در خداوندان سراغ جست. و کسانی نیز که به طور کامل در زندگی عیسی مسیح بر روی زمین تعمق کنند، از تمام فضائل و سجایای معنوی برخوردار خواهند شد. به همین خاطر است که پولس رسول می‌فرماید: "پس اقتدا به من نمایید چنانکه من نیز به مسیح می‌کنم" (اول قرنتیان ۱۱:۱). قانونگذاران یونانی برآستی در فن بلاغت تبحر داشتند، اما خداوند که برآستی خداوند و سرور حقیقی همگان است و به تمامی آفریده‌های خود توجه دارد، نه تنها احکام و فرامین و رهنمودهای اخلاقی برای آدمیان تدوین نمود، بلکه خود را نیز به عنوان نمونه‌ای در اختیار آنان نهاد تا تمام کسانی که آماده‌اند او را بشناسند و از او تقلید کنند، ببینند که این احکام و فرامین را چگونه باید در عمل بکار بست. و از این رو، پیش از آنکه به این جهان آید، نمونه‌ای از این زندگی کامل را در همین کتاب مزامیر به جهت منفعت ما به تصویر کشید، تا درست همان طور که او خود را در جسم به عنوان آن انسان که کامل و آسمانی است مکشوف ساخت، در کتاب مزامیر نیز مردانِ خداجوی بر الگویی که از زندگی در

آنجا به تصویر کشیده شده است بنگرند و شفا و علاج نابسامانی‌های زندگی خود را در آن بیابند.

بنابراین جان کلام آنکه سراسر کتاب مقدس الهی ما را به تقوی و ایمان حقیقی تعلیم می‌دهد، اما مزمورنویس تصویری از زندگی روحانی را پیش روی ما قرار می‌دهد. و درست همان طور که کسی که می‌خواهد به پیشگاه پادشاهی زمینی شرفیاب شود نخست در تشریفات ویژه درباری نظیر نحوه لباس پوشیدن و شیوه درست رفتار و گفتار دقیق می‌شود مبادا با کوتاهی ورزیدن در این امور، شخصی گستاخ و بی‌نزاکت شمرده شود، به همین سان نیز کسی که در پی نیک زیستن و الگو گرفتن از زندگی و منش نجات‌دهنده‌مان بر روی زمین است، با مطالعه این کتاب مقدس نخست به وضعیت روح خویش پی می‌برد و آنگاه برای ادای نیازهای معنوی خویش به درگاه پروردگار، کلمات مناسب این کار را در مزامیر فرامی‌گیرد. زیرا از ویژگی‌های این کتاب مقدس یکی این است که مزامیر تشکیل‌دهنده آن از انواع گوناگون و متفاوتند. برخی نظیر مزمور ۷۳، ۷۸، ۱۱۴ و ۱۱۵ قالبی روایی دارند؛ برخی مانند مزمور ۳۲، ۹۷، و ۱۰۳ مزامیر تشویقی هستند؛ برخی مزامیر نبوتی هستند، نظیر مزامیر ۲۲، ۴۵، ۴۷ و ۱۱۰؛ برخی از مزامیر نظیر مزمور ۶، ۱۶، ۵۴ و ۱۰۲، به طور کامل یا در بعضی قسمت‌ها، به صورت دعا نوشته شده‌اند که به درگاه خدا بیان می‌شود. برخی مانند مزمور ۵۱ حالت اعتراف دارند. برخی دیگر به نکوهش شریران می‌پردازند، نظیر مزمور ۱۴؛ و باز برخی دیگر نظیر مزامیر ۸، ۹۸، ۱۱۷، ۱۲۵ و بسیاری دیگر، بیان‌کننده شکر و سپاس و شادی و حمد می‌باشند. در این بین تنها مزمور ۶۶ است که به طور خاص به رستاخیز خداوندان اشاره دارد.

از این رو می‌توانیم در مزامیر نه تنها انعکاسی از وضعیت روح خود را ببینیم و همچنین رهنمودها و نمونه‌هایی برای تمامی شرایط زندگی بیابیم، بلکه نیز کلمات مناسبی بیابیم که از طریق آنها خداوند را در تک تک شرایط زندگی جشنود سازیم-هم کلمات توبه و هم کلمات شکرگزاری-تا در گناه نیفتیم. زیرا تنها به خاطر اعمال مان نیست که باید در پیشگاه داور متعال حساب پس دهیم، بلکه نیز به سبب تک تک کلمات بیهوده‌ای که بر زبان رانده‌ایم. به عنوان مثال، فرض کنید می‌خواهید کسی را برکت دهید و متبارک بخوانید. مزامیر ۱، ۳۲، ۴۱، ۱۱۲، ۱۱۹ و ۱۲۸ چگونگی انجام این کار را به شما یاد می‌دهد. و اگر می‌خواهید در تقبیح توطئه یهودیان بر ضد نجات‌دهنده‌مان سخن گوید، مزمور دوم الگوی خوبی است. اگر اعضای خانواده‌تان به شما جفا می‌رسانند و مخالفان از هر سو احاطه‌تان

کرده‌اند، مزمور سوم را بسرایید. و آنگاه که می‌خواهید خدا را به سببِ پایانِ محنت‌های تان حمد گوید، مزامیر ۴، ۷۵، و ۱۱۶ را بسرایید. اگر می‌بینید که شیران در صدند تا شما را به دام بیاندازند و می‌خواهید دعای تان به گوش خدا برسد، سحرگاهان برخاسته، مزمور ۵ را بسرایید. و اگر احساس می‌کنید که خدا روی خود را از شما برگردانده و او را ناخشنود ساخته‌اید، مزامیر ۶ و ۳۸ مناسبِ حالِ شماست. اگر کسی بر ضدتان دسیسه چیده است، نظیر آخیتوفل که بر ضد داود شوریده بود، و از این موضوع باخبر شده‌اید، با سراییدن مزمور ۷ بر خدایی توکل بندید که شما را خواهد رهانید.

آنگاه که در نجاتی که از برای بشر مهیا شده و فیضِ جهان‌شمولِ نجات‌دهنده می‌اندیشید، مزمور هشتم را برای خداوند بسرایید. و با همین مزمور و نیز با مزمور ۱۹ می‌توانید او را به سببِ محصولِ مُو حمد گوید. به وقتِ پیروزی بر دشمن و نجاتِ مخلوقاتِ خدا، بر توانایی‌های خود فخر مکن، بلکه بدان که این همه به سببِ پسر خدا میسر شده است، و از این رو مزمور ۹ را برای او بسرای. و اگر دشمنان قصدِ جانت کرده‌اند، همچنان بر خداوند توکل نما و مزمور ۱۱ را بخوان. آنگاه که کبر و غرورِ بی‌پایان بسیاری را شاهدی و بدی و شرارت در همه جا بیداد می‌کند تا بدان حد که (ظاهراً) دیگر هیچ چیز مقدسی در میان آدمیان باقی نیست، به خداوند پناه ببر و مزمور ۱۲ را بخوان. و اگر وضعیت تا مدت‌ها بدین منوال باقی ماند، جرأت از کف مده که گویی خدا تو را از یاد برده است، بلکه با سراییدن مزمور ۲۷ نزد او فریاد برآور. اگر می‌شنوی که دیگران به خدا کفر می‌گویند و اقتدار و مشیت او را زیر سؤال می‌برند، با آنان همدستان مشو، بلکه با سراییدن مزامیر ۱۴ و ۵۳ نزد خدا برای‌شان شفاعت کن. و برعکس، اگر می‌خواهی بدانی شهروند پادشاهیِ آسمان چگونه کسی است، مزمور ۱۵ را بسرای.

آنگاه که می‌خواهی از فرطِ ناعدالتیِ دشمنان و آنانی که به تو جفا می‌رسانند نزد خدا فریاد سر دهی، مزامیر ۱۷، ۸۶، ۸۸ و ۱۴۰ همگی جوابگوی نیازت خواهند بود. و اگر می‌خواهی بدانی موسی چگونه دعا می‌کرد، جواب را در مزمور ۹۰ خواهی یافت (که عنوان آن در ترجمه "هفتادتن" چنین است: دعای موسی، مرد خدا). هنگامی که از این دشمنان و جفاکنندگان خلاصی یافتی، مزمور ۱۸ را بخوان، و آنگاه که از نظمِ خلقت، مشیتِ نیکوی خدا در جهان، و احکامِ مقدسِ شریعت الهی در شگفت می‌شوی، مزامیر ۱۹ و ۲۴ به بهترین وجه بیانگرِ دعای تو هستند. مزمور ۲۰ نیز کلمات درست را در دهانت خواهد نهاد تا با این کلمات کسانی را که در تنگی هستند تسلی دهی و برای‌شان دعا کنی.

و آنگاه که خود از خداوند سیراب گشته‌ای و هدایت و رهبری او را در زندگی خویش تجربه نموده‌ای، با سراییدن مزمور ۲۳ شادی کن. آیا دشمنان احاطه‌ات کرده‌اند؟ دل خود را به سوی خداوند برافراز و مزمور ۲۵ را بخوان، و آنگاه خواهی دید که چگونه گنهکاران مغلوب می‌گردند. و اگر در شرارت خود سماجت ورزیدند و از نیات پلید خود دست نکشیدند، آنگاه به جای اتکا بر داوری انسان، مستقیماً نزد خدا که یگانه داور عادل است برو و با سراییدن مزامیر ۲۶، ۳۵ و ۴۳ دست دعا به درگاه او بلند کن تا آنان را برحسب آنچه حق و درست است داوری کند. و اگر دشمنانت بر شدت حملات خود بیفزایند و زندگی را بر تو تلخ کرده، تو را از این سبب که هنوز تدهین نشده‌ای به تمسخر گیرند، هراسان مباش بلکه مزمور ۲۷ را بخوان (عنوان این مزمور در زبان یونانی چنین است: مزمور داود، پیش از آنکه تدهین شود. معنای مسیحی تدهین، مسح شدن است که در کلیسای اولیه به عنوان بخشی از مراسم تعمیر برای فرد ایماندار انجام می‌شد و او بدین ترتیب مورد تأیید کلیسا قرار می‌گرفت). نه به ضعف‌های انسانی خودت توجه کن و نه به شدت حملات دشمنان، بلکه با سراییدن مزمور ۲۸ پیوسته نزد خدا فریاد سرده و از او یاری بخواه. و آنگاه که می‌خواهی بدانی خدا را چگونه باید به درستی و با درک روحانی شکر و سپاس گفت، مزمور ۲۹ را بخوان. و سرانجام، آنگاه که خانه‌ات را، یعنی جانی را که از خداوند یافتی و خانه حواس خویش را که تن پوش روح توست، برای خداوند تقدیس می‌کنی، او را حمد گفته، مزمور ۳۰ و ۱۲۷ را بسرای.

وقتی می‌بینی که دوستان و خویشانت تو را به سبب ایمان داشتن به مسیح منفور می‌دارند و جفا می‌رسانند، مأیوس مشو و از آنان مه‌راس، بلکه با سراییدن مزمور ۳۱ به آینده بنگر. و آنگاه که می‌بینی مردم، گریزان از این دنیای شریر، تعمیر می‌گیرند و فدیة می‌یابند، از محبت خدا نسبت به آدمیان در شگفت شو و حمدگویان مزمور ۳۲ را بسرای. و هر گاه برخی از شما بخواهید یکصد با یکدیگر سرود بخوانید، از آنجا که جملگی مردانی نیک و عادلید، مزمور سی و سوم را با هم بسرایید. وقتی خود را در بین دشمنان می‌بینی اما حکمت به خرج داده، مشورت شریرانه‌شان را نمی‌پذیری و بدین گونه از گزندشان در امان می‌مانی، مقدسین را گرد خود جمع کن و به اتفاق، مزمور ۳۴ را بسرایید. و آنگاه که می‌بینی خدانشناسان تا چه حد در شرارت خود سماجت می‌ورزند، تصور نکن که بدی و شرارت در آنان امری ذاتی و مادرزاد است، چنانکه برخی معلمین کاذب می‌گویند، بلکه مزمور ۳۶ را بخوان و آنگاه درخواهی یافت که آنان خود مسبب گناهان خویش‌اند. و اگر می‌بینی که

همین شیریان قصیدِ حمله به ضعف را دارند، و می‌خواهی کسانی را که در تیررسِ شرارت‌های آنانند هشدار دهی تا نه به این شیریان توجه نشان دهند و نه به آنان حسادت ورزند زیرا که بزودی محو و نابود خواهند گردید، هم برای خودت و هم برای دیگران مزمور ۳۷ را بخوان.

و اگر امنیت و آسایش خودت به خطر افتد و دشمنان بر تو حمله آورند، و بخواهی حملات‌شان را پاسخ دهی، مزمور ۳۹ را بخوان. اگر در صورتِ حمله دشمن، مشقت بینی و بخواهی ارزشِ صبر و شکیبایی را بیاموزی، مزمور ۴۰ را بسرای. وقتی فقیران را می‌بینی که محتاج نان شبِ خویش‌اند، و بخواهی بر آنان دل بسوزانی، می‌توانی با سراییدن مزمور ۴۱، دیگرانی را که پیش از تو به کمک ایشان شتافته‌اند تمجید کنی و از سایرین نیز بخواهی چنین کنند. و آنگاه که دلت در اشتیاق برای خدا بی‌تاب است، از دشنام و ناسزاگویی دشمنان مشوش مشو، بلکه بدان که چنین اشتیاقی ثمره‌ای جاودان و ناپذیردنی دارد، و از این رو با خواندنِ مزمور ۴۲ جان خود را تسلی ده و آلامِ خویش را با امید بستن به خدا تسکین بخش. اگر می‌خواهی لطف و مهربانی‌ای را که خدا به پدران ایمان نشان داد به یاد آوری-هم آنگاه که از مصر خارج می‌شدند و هم زمانی که در بیابان بودند- در مورد نیکوییِ خدا و ناسپاسیِ آدمیان تأمل کنی، مزامیر ۴۴، ۷۸، ۸۹، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۴ و ۱۱۵ همگی بسیار مناسب‌اند. مزمور ۴۶ نیز مناسبِ حالِ توست آنگاه که پس از رهایی از محنت‌هایت به نزد خدا بگریزی و بخواهی او را حمد گفته، در مورد تمامی رحمت‌ها و نیکویی‌هایی که او به تو نشان داده است سخن بگویی.

اما حال فرض کن گناه کرده‌ای و پس از پریشان‌حالی، پشیمان گشته و توبه کرده‌ای، و از خداوند خواستارِ بخشایشی. در این صورت، کلماتِ اعتراف و توبه را در مزمور ۵۱ خواهی یافت. و یا شاید در حضورِ پادشاهی شیریه به تو تهمت ناروا زده‌اند و می‌بینی که کسی که به تو تهمت و افترا زده، به کار خود می‌بالد. در این صورت، مزمور ۵۲ را بخوان. و آنگاه که دشمنان به تو جفا رسانند و تهمت زنند، درست مانند آنچه زیفیان و بیگانگان با داود پادشاه کردند (اول سموئیل ۲۳:۱۳-۲۹)، مشوش مشو بلکه به طور کامل به خدا توکل نما و با سراییدن مزامیر ۵۴ و ۵۶ او را تمجید نما. و اگر همچنان به شدت بر تو جفا می‌رسانند و کسی که قصدِ کشتن تو را دارد (بی‌آنکه خود بداند) به همان غاری داخل شود که تو در آن پنهان گشته‌ای (اول سموئیل ۲۴:۳)، بیم و هراس به دل راه مده، زیرا که حتی در چنین وضعیتی هولناک، مزامیر ۵۷ و ۱۴۲ مایه دلگرمی تو خواهد بود. چه بسا آنکه بر

ضد تو توطئه کرده است، نگهبانی را بر خانه تو بگمارد، و تو فرصت فرار یابی. بنابراین خدا را سپاس گوی و بگذار مزمور ۵۹ به عنوان یادگار خلاصی ات بر دلت مکتوب شود. و اگر نه تنها دشمنان بر تو حمله‌ور شوند، بلکه کسانی نیز که آنان را دوست و یاور خود می‌پنداشتی زبان به ملامت تو گشوده، به تو تهمت ناروا زنند و تا مدتی به شدت تو را بیازارند، باز می‌توانی با سرودن مزمور ۵۵ از خدا یاری بطلبی. همچنین می‌توانی در نکوهش ریاکاران و آنانی که به ظواهر فخر می‌کنند، از مزمور ۵۸ استفاده کنی. و اما در برابر آنان که چنان با تو دشمنی دارند که حتی حاضرند جان تو را بگیرند، سلاحی جز اطاعت از خداوند در اختیار نداری. از اینگونه دشمنان به هیچ وجه مترس، بلکه هر چه بیشتر بر تو خشم گیرند، بیشتر خود را تسلیم اراده خداوند ساز و بدان که سخنان مناسب این وضعیت را در مزمور ۶۲ خواهی یافت. و اگر جفا چندان شدت یابد که ناگزیر به بیابان بگریزی، مترس و خود را تنها مپندار زیرا که خدا با توست، و آنجا در بیابان، در سحرگاهان، مزمور ۶۳ را به درگاه او بخوان. و اگر وحشت دشمنان و دسیسه‌های بی‌امان‌شان حتی در آنجا نیز تو را تعقیب کند، و تعدادشان بیشمار و سماجت‌شان در جستن تو بی حد و حصر باشد، باز تسلیم مشو، زیرا که ملعبه کودکان برای مجروح ساختن ایشان کافی است، اگر مزامیر ۶۴، ۶۵، ۷۰ و ۷۱ بر لبان تو باشد.

مزمور ۶۵ آنگاه که بخواهی خداوند را حمد گویی، مناسب حال توست. و اگر بخواهی کسی را در مورد قیامت تعلیم دهی، مزمور ۶۶ را بخوان. وقتی از خداوند طلب رحمت می‌کنی، او را با سرآیدن مزمور ۶۷ بسرایی، و آنگاه که می‌بینی شیران کامیاب و در آسایش‌اند اما مردان نیک رنج می‌کشند، از این وضعیت مشوش و رنجیده‌خاطر مشو، بلکه مزمور ۷۳ را بخوان. وقتی خدا از قوم خویش خشمگین است، مزمور ۷۴ حاوی کلمات تسلی‌بخش و حکیمانه‌ای در این باره است. و هر گاه فرصتی یافتی تا در مورد خدا شهادت دهی، مزامیر ۹، ۷۱، ۷۵، ۹۲، ۱۰۵ الی ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۸، ۱۲۶، ۱۳۶ و ۱۳۸ جملگی بدین منظور مناسب است. مزمور ۷۶ نیز چنانچه هوشمندانه بکار رود، به تو خواهد آموخت که کفار و مرتدان را چگونه باید پاسخ گفت و چگونه باید به آنان فهماند که معرفت خدا به هیچ وجه در آنان نیست، بلکه در کلیسا است. و اگر دشمن، ملجا و پناهگاه تو را متصرف شود، ولو آنکه به‌غایت رنجور و جفادیده باشی، نومید مشو بلکه دعا کن، و آنگاه که دعایت شنیده شد با سرآیدن مزمور ۷۷ خدا را سپاس گوی. و اگر ببینی که دشمنان خانه خدا را بی‌حرمت ساخته، کمر به قتل مقدسین او بسته‌اند و اجسادشان را مقابل لاشخوران

افکنده‌اند، از قساوت و دل‌سنگی آنان وحشت نکن و تسلیم‌شان مشو، بلکه با آنانی که اینچنین رنج می‌کشند همدرد باش و با سراییدن مزمور ۷۹ نزد خدا برای‌شان شفاعت کن. مزامیر ۸۱ و ۹۵ بسیار مناسبند اگر می‌خواهی به‌اتفاق دیگر مقدسین، در اعیاد یا جشن‌ها خداوند را بسرایید. و آنگاه که دشمن بار دیگر احاطه‌ات کرده، خانه خدا را تهدید نماید و به ضد مقدسین خداوند متحد گردد، از تعداد یا قدرت ایشان مترس، زیرا که تو لنگرگاه امید را داری که مزمور ۸۳ درباره‌اش سخن می‌گوید. و اگر خانه خدا و مسکن قدس او را نگرسته، همچون پولس رسول اشتیاقی عظیم از برای آن در دل خویش حس کنی، مزمور ۸۴ را بسرای. و آنگاه که خشم دشمنان سرانجام فرونشیند و خلاصی یابی، خدا را با سراییدن مزامیر ۸۵ و ۱۱۶ سپاس گوی. برای آنکه به تفاوت بین کلیسا و تفرقه پی برده، تفرقه‌جویان را شرمسار کنی، مزمور ۸۷ را بخوان. و اگر می‌خواهی خودت و دیگران در ترس خدا رشد کنند و بر آئی که نشان دهی کسی که بر خدا توکل می‌کند هرگز هراسان نخواهد شد، مزمور ۹۱ را بسرای.

آیا می‌خواهی در روز خداوند، یعنی روز یکشنبه، او را حمد خوانی؟ به مزمور ۲۴ رجوع کن. اگر می‌خواهی در روز دوشنبه شکر او را بجا آوری، مزمور ۹۵ را بخوان. و اگر بخواهی در روز جمعه چنین کنی، کلمات شکرگزاری را در مزمور ۹۳ خواهی یافت، زیرا در روز صلیب مسیح بود که خانه خدا، به‌رغم تمام تلاش‌های دشمن، بنا گشت و از این رو شایسته است که در روز جمعه سرود پیروزی سر دهیم. مزمور ۹۶ علی‌الخصوص مناسب است اگر خانه خدا تسخیر، ویران و سپس بازسازی شده است. و آنگاه که آتش جنگ از سرزمین‌ات فروکش کرده و صلح و امنیت بدان بازگشته است، سرود "خداوند پادشاه است" را بخوان که در مزمور ۹۷ یافت می‌شود. می‌خواهی در روز چهارشنبه خداوند را بسرایی؟ مزمور ۹۴ را بخوان، زیرا چهار روز پس از روز سبت بود (عنوان این مزمور در ترجمه هفتاد تن چنین است: مزمور داود برای چهارمین روز پس از سبت) که به خداوندمان خیانت شد و او راه صلیب را در پیش گرفت تا ما را فدیة دهد و پیروزمندانه بر گناه و موت ظفر یابد. از این رو وقتی در انجیل می‌خوانی که چگونه یهودیان در روز چهارشنبه بر ضد خداوندمان با یکدیگر به مشورت نشستند، و او را می‌بینی که دلیرانه شیطان را به نیابت از ما به چالش گرفت، کلمات مزمور ۹۴ را بسرای. نیز آنگاه که مشیت و قدرت خدا را در همه چیز در کار می‌بینی و می‌خواهی دیگران را به ایمان و اطاعت از او ترغیب کنی، به آنان توصیه کن مزمور ۱۰۰ را بخوانند. و آنگاه که خود، قدرت داورِ او را

تجربه کردی (زیرا که عدالتِ او همواره با رحمت قرین است)، مزمور بعدی، یعنی مزمور ۱۰۱، بیانگرِ نیازِ توست.

اگر گاه به واسطه ضعفِ بشری و دشواری‌های زندگی خود را مفلوک و مغموم می‌پنداری، به جهت تسلیِ خویش مزمور ۱۰۲ را بخوان، و دو مزمور بعدی، یعنی مزامیر ۱۰۳ و ۱۰۴ را به نشانِ حمد و سپاس از خدا بسرای که دل ما را در هر شرایطی از امید و شادمانی آکنده می‌سازد. مزامیر ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۳۵ و ۱۴۶ الی ۱۵۰ نه تنها به ذکر دلایلِ پرستش خدا می‌پردازند، بلکه چگونگی این کار را نیز بر ما بیان می‌دارند. آیا ایمان داری و به دعاهایی که با زبان خود بیان می‌کنی اعتقاد داری؟ در اینصورت مزمور ۱۱۶ را از آیه ۱۱۶ به بعد بخوان. آیا همچون پولس رسول احساس می‌کنی که می‌توانی تمام چیزهای گذشته را فراموش کنی و پشت سر بگذاری (فیلیپیان ۳:۱۴)؟ اگر چنین است مزامیر ۱۱۹ الی ۱۳۳ تو را در تک تک مراحلِ رشد هدایت می‌کنند.

زمانی دیگر ممکن است احساس کنی که به واسطه استدلال ساینده‌ترین منحرف گشته‌ای. در اینصورت به محض پی بردن به این امر، دست از گناه بردار و همچون مردان روزگاران گذشته که در کنار آب‌های بابل گریستند، بنشین و با سرآیدن مزمور ۱۳۷، به سبب گناهانت شیون و زاری کن. و از آنجا که در وسوسه‌ها و آزمایشات است که ارزش انسان مشخص می‌شود، آنگاه که بخواهی خدا را از این سبب که تو را سربلند از کوره آزمایش بیرون آورده است سپاس خوانی، مزمور ۱۳۹ را بسرای. و اگر دشمن بار دیگر تو را به دام اندازد و بخواهی از چنگش رهایی یابی، مزمور ۱۴۰ مشکل‌گشای توست. مزامیر ۵، ۱۴۱ الی ۱۴۳ و ۱۴۶ برای دعا و استغاثه به درگاه خدا مناسب است. آیا کسی چون جلیات بر ضد تو و بر ضد قوم خدا قد علم کرده است؟ بیم مدار بلکه همچون داود بر خدا توکل کن، و سرود او را در مزمور ۱۴۴ به درگاه خدا بسرای. و آنگاه که از مهربانی خدا نسبت به تمامی ابناء بشر، و نیکویی او در حق خود و دیگران در شگفت شوی، او را با سرآیدن مزمور ۱۰۵ شکر و سپاس گوی. آیا می‌خواهی برای خدا سرود بخوانی؟ مزامیر ۹۶ و ۹۸ مخصوص این کار است.

اگر با وجود ضعف‌هایت، تو را از بین برادرانت جهت رهبری برگزینند و بر منصب قدرت تکیه زنی، مغرور مشو و مپندار براستی از آنان برتری، بلکه با سرآیدن مزمور ۱۵۱ که از مزامیر خاصِ داود است، خداوندی را که تو را برگزید تجلیل نما. مزامیر ۱۰۵ الی

۱۰۷، ۱۱۱ الی ۱۱۸، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، و ۱۵۰ نیز جملگی مخصوص پرستش خدا است و حتی عنوان برخی "هللویا" است.

اگر در پی مزامیری می‌گردی که به طور خاص درباره نجات‌دهنده سخن می‌گویند، تقریباً در تمامی مزامیر اشاره‌ای به نجات‌دهنده یافت می‌شود. اما مزامیر ۴۵ و ۱۱۰ بویژه به مولود شدن الهی او از پدر و جسم پوشیدن او اشاره دارند، و مزامیر ۲۲ و ۶۹ نیز وقایع مربوط به صلیب مقدس، دسیسه‌های شوم علیه خداوند، و رنج‌هایی را که او به‌خاطر ما متحمل شد پیشگویی می‌کنند. همچنین مزامیر ۳ و ۱۰۹ به دسیسه‌های یهودیان علیه عیسی و خیانت یهودای اسخریوطی اشاره دارند. مزامیر ۲۱، ۵۰ و ۷۲، خداوند را در مقام داور به تصویر می‌کشند و بازگشت ثانوی او در جسم را پیشگویی می‌کنند. این مزامیر به دعوت غیریهودیان نیز اشاره دارند. مزامیر ۱۶ قیام مسیح از مردگان را نشان می‌دهد، و مزامیر ۲۴ و ۴۷ درباره صعود او به آسمان سخن می‌گویند. در چهار مزامیر ۹۳، ۹۶، ۹۸ و ۹۹ نیز تمامی برکاتی که به‌واسطه رنج‌های نجات‌دهنده نصیب ما می‌گردد، برشمرده شده است.

آری، چنین است ماهیت کتاب مزامیر و اینگونه است برخی از موارد استفاده از آن. برخی از این مزامیر به جهت تأدیب و اصلاح روان آدمی نگاشته شده است، و اغلب آنها، چنانکه پیشتر گفتم، پیشاپیش از آمدن نجات‌دهنده‌مان عیسی مسیح خبر می‌دهند. اما حال بجاست توضیح دهیم که اساساً چرا لازم است چنین کلمات مناجات‌گونه‌ای نه تنها بر زبان آورده شود، بلکه در قالب سرود و آهنگ بیان گردد. زیرا به‌واقع ساده‌لوحانی در میان ما هستند که گرچه به الهامی بودن این کلمات ایمان دارند، تصور می‌کنند دلیل سراییدن آنها صرفاً آن است که گوش‌نواز باشد و آدمی را به وجد آورد. و حال آنکه ابداً چنین نیست! کتب مقدسه به جهت زیبایی و گوش‌نواز بودن نگاشته نشده است، بلکه به جهت منفعت روح آدمی است که مزامیر سروده می‌شود. مزامیر اساساً به دو دلیل در قالب سرود بیان می‌گردد: نخست آنکه شایسته و بجاست که متون کتب مقدسه علاوه بر نثر، به نظم نیز نگاشته شود. زیرا شکل آزادتر و انعطاف‌پذیرتر شعر که مزامیر و سرودها و قصیده‌ها در این قالب نگاشته شده است (احتمالاً منظور سرودهایی است که در خروج ۱۵-۱۸، تثنیه ۳۲-۱:۴۳، و حقیق ۳ آمده است و در ترجمه هفتادتن، "قصیده" نامیده می‌شود. برخی دیگر از سرودهای عهدعتیق نظیر سرود حنا و سرود خوشابحال‌ها را نیز می‌توان از آن جمله دانست)، باعث می‌شود انسان محبت خویش نسبت به خدا را با تمام قدرت و نیرویی که در این سرودها نهفته است بیان نماید. و اما دلیل دوم، تأثیر وحدت‌بخشی است

که سراییدن مزامیر بر شخص سراینده بر جای می‌نهد. زیرا آدمی برای سرودن مزامیر باید چنان با تمام وجود بر آنها متمرکز شود که در این رهگذر، آشفستگی ذهن و نیز تشویش و پریشان‌حالی تن به هنگام سراییدن مزامیر از میان برداشته می‌شود-درست همان طور که اصوات مختلف نی به طرزی هماهنگ کنار هم آورده و به صورت نوایی دلنشین و موزون عرضه می‌شوند. نتیجه آنکه سراینده مزامیر دیگر مثل پیلاطس عمل نمی‌کند که با اینکه گفت "من در این شخص هیچ عیبی نیافتم" (یوحنا ۱۸:۳۸)، اجازه داد یهودیان آنچه خواستند با عیسی بکنند. به دیگر بیان، کسی که مزامیر را می‌سراید دیگر دچار تناقض نیست و اینطور نیست که افکارش نیک باشد و اعمالش بد، بلکه به واسطه سرودن مزامیر به وحدت و انسجام درونی دست می‌یابد. و یا اینطور نیست که در پی بدی باشد و از انجام آن عاجز، یا از یک گناه احتراز کند اما برای انجام گناهی دیگر بی‌تاب باشد. خود خداوند نیز از این سبب مزامیر را به جهت سروده شدن مقدر داشته است که آهنگین بودن مزامیر نشانه‌ای است از وحدت و انسجام روحانی درون فرد، درست همان طور که کلمات مزامیر بیانگر افکار ما است.

به علاوه، خواسته دل آدمی و آنچه وی را به وجد می‌آورد این است که این مزامیر را هر چه زیباتر بسراید، چنانکه نوشته شده است: "اگر کسی خوشحال باشد، سرود بخواند" (یعقوب ۵:۱۳). و اگر این مزامیر حاوی کلماتی تند، تلخ و خشن باشد، به واسطه موزون و آهنگین بودن از شدت آن کاسته می‌شود. چنانکه ما نیز آنگاه که روح و روان مان محزون است، دلشاد می‌گردیم وقتی می‌سراییم که "ای جان من، چرا خموده گشته‌ای؟ چرا بیقراری و آزارم می‌دهی؟" آنگاه که می‌سراییم: "پای‌هایم متزلزل گشته‌اند" در واقع ضعف و ناتوانی خود را اذعان می‌داریم، و آنگاه که می‌سراییم: "خداوند مددکار من است. انسان به من چه تواند کرد؟" امید را جایگزین ترس می‌سازیم.

بنابراین کسانی که کتب مقدسه را اینگونه نمی‌خوانند، یعنی سرودهای مقدس را با درک و فهم نمی‌سرایند بلکه صرفاً در پی آنند که خود را خشنود سازند، اینگونه کسان برآستی درخور نکوهش‌اند. زیرا که "حمد و ثنا در دهان فرد گنهکار زینده نیست". اما کسانی که مطابق آنچه گفتم سرود می‌خوانند، به گونه‌ای که آهنگ کلمات به طور طبیعی از ضرب‌آهنگ روان شخص و اتحاد و یگانگی وی با روح القدس نشأت می‌گیرد، سرود خواندن آنان نه تنها به زبان، بلکه نیز با ادراک است و ایشان نه فقط به خود منفعت می‌رسانند بلکه به تمام کسانی که به سرودهای آنان گوش می‌سپرنند. چنین چیزی را

بوضوح در مورد داود که برای شائول می‌نواخت شاهدیم: داود با این کار هم خدا را خشنود می‌ساخت و هم در عین حال خشم و جنون شائول را از او می‌راند و آرامش را به روح پریشان او بازمی‌گرداند. به همین ترتیب، کاهنان به هنگام سراییدن، به روح و روان قوم آرامش می‌بخشیدند و باعث می‌شدند میان قوم و آنانی که دسته سرایندگان آسمانی را رهبری می‌کنند اتحاد و یگانگی پدید آید. بنابراین سراییدن مزامیر صرفاً به جهت ایجاد موسیقی خوشایند نیست، بلکه تجلی ظاهری وحدت و هماهنگی درونی روان است، زیرا چنین سراییدن هماهنگ و موزونی خود نشان‌دهنده دلی آرام و منسجم است. همچنانکه می‌دانیم، پرستیدن خدا با آلات موسیقی‌ای چون دف و چنگ و ساز و نی، نشانی ظاهری است از اینکه اعضای بدن و افکار دل همچون خود این آلات موسیقی، در نظم و هماهنگی با یکدیگر بسر می‌برند و جملگی به توسط دم روح القدس و فریاد او حیات دارند و جنبانده می‌شوند. به همین ترتیب، از آنجا که مکتوب است "به واسطه روح است که آدمی می‌زید و افعال بدن را می‌گشود" (رومیان ۸: ۱۳)، آن که نیک می‌سراید و سرود می‌خواند، ضرب‌آهنگ روان خود را تنظیم کرده، نواقص و کاستی‌های آن را به تدریج اصلاح می‌نماید، به طوری که عاقبت روح و روان او چنان پالایش می‌یابد و به هماهنگی و انسجام می‌رسد که دیگر از هیچ چیز بیم ندارد بلکه با آرامش و آزادی کامل و فارغ از خیالات باطل، برای چیزهای نیکوی آینده اشتیاق می‌کشد. زیرا روح و روانی که به واسطه سراییدن کلمات مقدس مزامیر موزون گشته و به وحدت و هماهنگی رسیده است، محنت خویش را از یاد می‌برد و با شادمانی تنها در امور مسیح می‌اندیشد.

بنابراین فرزندم، باشد که هر کس به مطالعه این کتاب مزامیر می‌پردازد، مطالب آن را یکسره الهامی از جانب خدا بداند و آنچه را که نیازمند آن است در صفحات آن گلچین کند، چنانکه گویی از میوه‌های باغستانی دستچین می‌کند. زیرا بر این باورم که این کتاب به تمامی جنبه‌های حیات آدمی - یعنی به کلیه شرایط و افکار بشری - پرداخته است و چیزی در انسان نیست که در مطالب این کتاب یافت نشود. زیرا در جستجوی هر چه که باشی، خواه توبه و اعتراف، یاری در مشکلات و وسوسه‌ها یا تشویق به وقت جفا، خواه از دام و دسیسه رسته باشی یا برعکس، به هر دلیل در اندوه باشی، و خواه آنگاه که خود را در جاده پیشرفت و شکوفایی و دشمنانت را مغموم و منحنی یافته، بخواهی خداوند خود را حمد گویی و متبارک بخوانی، چگونگی انجام تمامی این کارها در صفحات این مزامیر الهی آمده

است و در هر مورد، کلماتی را که در پی آنی پیشاپیش از برای خویش مکتوب خواهی یافت و می‌توانی آنها را چون دعای خود تکرار کنی.

با اینحال کلام هشدار در اینجا لازم است. هیچ کس نباید بنا به هر استدلالی به خود اجازه دهد که مزامیر را به مطالبی اضافی بیاراید، ترتیبش را بر هم زند، یا کلمات آنها را تغییر دهد. بلکه مزامیر را باید در نهایت سادگی، درست همان طور که نگاشته شده است، سرایید، تا مردان مقدسی که این مزامیر را در اختیار ما نهادند کلمات خود را تشخیص داده، هم‌صدا با ما دعا کنند و از آن مهم‌تر، روح‌القدس نیز که از طریق آن مقدسین تکلم فرمود، با تشخیص همان کلماتی که آنها را الهام فرمود ما را نیز به آن مقدسین پیوند دهد. زیرا به همان سان که زندگی مقدسین بسی زیباتر و پسندیده‌تر از زندگی دیگر ابناء بشر است، کلمات‌شان نیز بسی بهتر و سودمندتر از کلماتی است که از ذهن ناقص ما می‌تراود، و منفعت بیشتری نیز خواهد داشت مشروط بر آنکه توسط دلی عادل بیان گردد.

زیرا که خود آنان نیز با همین کلمات خدا را خشنود ساختند و به فرموده پولس رسول، با بیان آنها پادشاهی‌ها را رام نمودند، عدالت را برقرار ساختند، وعده‌ها از برای خویش یافتند، دهان شیران را بستند، زبانه‌های آتش را خاموش کردند، از دم شمشیر رستند، در اوج ضعف، قوی گشتند، در نبرد زورآور شده، لشکریان بیگانه را متواری ساختند، و زنان مردگان خویش زنده یافتند (عبرانیان ۱۱: ۳۳-۳۶).

از این رو بگذار هر کس به قرائت مزامیر می‌پردازد، یقین دارد که از طریق آنها خدا بیدرنگ فریاد نیازمندان را می‌شنود. زیرا اگر کسی در تنگی این مزامیر را بخواند، تسلا‌ی‌خاطری عمیق در آنها خواهد یافت. و اگر در وسوسه یا جفا بسر برد، قدرت آن را خواهد یافت که از آزمایش‌ها سربلند بیرون آید و حفاظت خداوند را تجربه کند- خداوندی که همواره مدافع کسانی است که به تلاوت این آیات می‌پردازند. آدمی به مدد این آیات، بر شیطان ظفر می‌یابد و شیاطین را متواری می‌سازد. اگر گناه کرده باشد، با خواندن این آیات توبه می‌کند؛ و اگر گناه نکرده باشد، شادی خواهد کرد از اینکه بسوی آنچه پیشاروی اوست جد و جهد می‌نماید، و به قدرت مزامیر از خلال فراز و نشیب‌های سفر عمر سربلند بیرون خواهد آمد. چنین کسی هیچگاه از حقیقت منحرف نخواهد شد، بلکه آنانی را که در پی فریفتن و گمراه ساختن وی هستند نومید و ناکام خواهد کرد. این وعده‌ها از جانب آموزگاری بشری نیست، بلکه خود کلام مقدس الهی به ما چنین می‌گوید. زیرا خدا به موسی فرمان داد آن سرود عظیم را بنگارد (تثنیه ۱۹: ۳۱) و آن را به قوم تعلیم

دهد. خدا همان کسی را که به رهبری قوم گماشت تعیین کرد تا کتاب تثنیه را بنویسد، آن را پیوسته همراه خود داشته باشد، و همواره در کلمات آن تفکر نماید (تثنیه ۱۷:۱۸ و ۱۹). زیرا این کلمات به خودی خود کافی اند تا هم اذهان آدمیان را بسوی عدالت و تقوی سوق دهند و هم هر کسی را که صادقانه در آنها تأمل کند، یاری رسانند. در این حقیقت تردید نیست که وقتی یوشع پسر نون وارد سرزمین موعود شد و لشکریان دشمن و پادشاهان اموری را دید که در برابرش صف‌آرایی کرده‌اند (یوشع ۸:۹)، در برابر تمامی شمشیرهای بران و سلاح‌های کشنده آنان کتاب تثنیه را در گوش همگان خواند و کلمات شریعت را به آنان یادآور شد، و پس از آنکه قوم را بدین گونه تجهیز نمود، بر دشمن غالب آمد. یوشعی پادشاه نیز آنگاه که کتاب شریعت یافت گردید و برای همگان خوانده شد، دیگر از دشمنان هراس در دل نداشت (دوم پادشاهان ۲۲:۸). و هر گاه خطر جنگ اسرائیل را تهدید می‌کرد، تابوت عهد را که لوح‌های سنگی شریعت در آن قرار داشت پیشاپیش لشکریان اسرائیل حمل می‌کردند و همین برای نابودی دشمنان کافی بود، مگر آنگاه که در میان خود حمل‌کنندگان تابوت، یا در بین قوم، گناه یا ریاکاری وجود داشت (یوشع ۳:۲؛ اول پادشاهان ۲ تا ۴؛ اول سموئیل ۲ تا ۴). زیرا که اگر بناست شریعت به آدمی منفعت رساند و او را در نیل به اهدافش یاری دهد، داشتن ایمان و ذهنیتی صادق ضروری است.

آن پیر فرزانه همچنین در ادامه گفت: از مردانی حکیم چنین شنیده‌ام که در ایام قدیم در اسرائیل دیوها را صرفاً با خواندن کتب مقدسه متواری می‌کردند، و دسیسه‌های دشمنان را نیز به همین طریق فاش نموده، نقش بر آب می‌ساختند.

به همین جهت، دوست فرزانه من کسانی را که از کتب مقدسه غافل اند و در عوض برای بیرون راندن ارواح پلید به کلمات فاخر و پرطمطراق متوسل می‌شوند، نکوهش می‌کرد و آنان را سخت سزاوار محکومیت می‌دانست (اعمال ۱۹:۱۴-۱۶). او می‌گفت اینگونه افراد، کلمات مقدس الهی را به بازی می‌گیرند و خود را به شیاطین و دیوها تسلیم می‌سازند، درست مانند کاری که آن یهودیان در افسس می‌کردند و می‌کوشیدند به این شیوه روح خبیث را اخراج کنند. برعکس، دیوها از سخنان مردان مقدس می‌هراسند و تاب تحمل چنین کلماتی را ندارند. زیرا که خود خداوند در کلمات کتب مقدسه وجود دارد، و دیوها تاب تحمل او را ندارند. به همین خاطر است که نعره‌زنان به مسیح التماس کردند که: "تمننا داریم پیش از وقت، عذاب‌مان ندهی" (لوقا ۸:۲۸؛ متی ۸:۲۹). پولس نیز به همین ترتیب به ارواح ناپاک فرمان می‌داد (اعمال ۱۶:۱۸)، و ارواح پلید از همین سبب از

شاگردان فرمان می‌بردند (لوقا ۱۰:۱۷). دستِ خداوند بر الیشع نبی نیز بود، و او پس از آنکه مُطرب به فرمانِ او ساز زد، خطاب به آن سه پادشاه در مورد آبها نبوت کرد (دوم پادشاهان ۱۵:۳). امروزه نیز چنین است: هر کس که دلش برای رنج‌دیدگان می‌تپد، از این کلماتِ الهی بهره جُویَد تا هم به دردمندان و جفا‌دیدگان یاری رسانَد و هم حقانیتِ ایمانِ خویش به اثبات رسانَد. خدا نیز بر اینگونه کسان می‌نگرد و سلامتِ کامل بدیشان عطا می‌فرماید. براستی چه خوش گفته است مزورنویسِ مقدس، آنگاه که در مزمور ۱۱۹ می‌سراید "در فریاض تو تفکر می‌کنم، و کلام تو را فراموش نخواهم کرد" و "فریاض تو سرودهای من گردید، در خانه غربتِ من". زیرا که آنان جملگی با همین کلماتِ نجاتِ خود را به جد و جهد به دست می‌آوردند، و اینچنین می‌گفتند: "اگر در شریعتِ تو تفکر نمی‌کردم، هرآینه در مذلتِ خود هلاک می‌شدم". پولس نیز با این کلمات شاگرد خود را تقویت بخشید: "در این امور تأمل نما و در اینها راسخ باش تا ترقی تو بر همه ظاهر شود" (اول تیموتائوس ۱۵:۴).

بنابراین تو نیز، ای مارسلینوسِ عزیز، اگر در مزامیر تفکر کرده، آنها را با درک و فهم مطالعه نمایی و روح‌القدس در این زمینه رهنمای تو باشد، خواهی توانست به درکِ معنای تک تک آنها نائل شوی. آنگاه تو نیز خواهی کوشید از زندگی آن مردان خدا ترس و مقدسی که این مزامیر را نخستین بار بر زبان آوردند، پیروی نمایی.

مزامیر لعن‌کننده

به نظر شما باید مزمور ۵۸ را که در آن سراینده مزمور از خدا می‌خواهد دندان‌های دشمنان وی را در دهان‌شان خرد کند (آیه ۶)، یا این آرزوی او را که عادلان روزی پای‌های خود را در خون شریان بشویند (آیه ۱۰)، چگونه باید تعبیر کرد؟ یا مزمور ۱۰۹ را که سراینده در دعا از خدا می‌خواهد فرزندانِ مردِ شریر را یتیم و زنِ او را بیوه سازد (آیه ۹)؟ و یا ابراز شادمانی نویسنده مزمور ۱۳۷ را از این اندیشه که کسی اطفالِ بابلی را بگیرد و آنها را به صخره‌ها بزند (آیه ۹)؟ چنین مزامیری را چطور می‌توان با این تعلیم عیسی که باید دشمنان خود را دوست داشته باشیم و آنان را بیخشم، کنار هم آورد؟ در این باره باید به چند نکته توجه داشت. نخست آنکه باید به خاطر داشت آنچه در اینگونه مزامیر بیان می‌شود، دعای مزورنویس است برای انجامِ عدالتِ الهی، و نه کینه و نفرتِ بشری. سراینده مزمور از خدا می‌خواهد که مستقیماً وارد عمل شود و شریران را به مجازات برساند.

خواسته او این نیست که خدا این قدرت را به او بدهد که شخصاً به سراغ دشمنان خویش رفته، آنان را به مجازات اعمالشان برساند. در واقع خدا نیز هیچگاه چنین اجازه‌ای به مزمنون نویس نمی‌دهد. بلکه سراینده مزمنون در اینگونه دعاها صرفاً سفره دل خود را در پیشگاه خدا می‌گشاید و درد و رنج و خشم و عصبانیت خود را با خدا در میان می‌نهد. لحن مزمنون نویس در اینگونه مزامیر بیانگر ظلم و جور هولناکی است که خود شاهد بوده است. چنین مزامیری ما را به خود می‌آورد و کمک‌مان می‌کند تا درک کنیم که برآستی چه مظلومیت‌هایی باعث شده چنین سخنانی از دهان مزمنون نویس بیرون آید. سراینده مزامیر نمی‌کوشد این احساسات "نه چندان خوشایند" را از ما پنهان کند، و خدا نیز در مشیت الهی خود چنین کلماتی را به آنان الهام کرد و اجازه داد به جهت منفعت ما نگاشته شود. یکی از درس‌هایی که می‌توانیم از بودن چنین مزامیری در کتاب مقدس یاد بگیریم این است که خدا بسیار کمتر از ما از چنین احساساتی یگه می‌خورد، بلکه او از خلال کلماتی که بیان می‌شود به قلب فرد می‌نگرد و با درد و رنج ما همدرد است. به همین جهت وقتی می‌بیند قوم او سفره دل خود را صادقانه و به طور کامل در حضور او می‌گشاید، خشنود می‌شود. به علاوه باید توجه داشت که بخشیدن دشمنان و داشتن دید خدا نسبت به مسئله ظلم و جفا، از طریق سرکوب کردن و پنهان داشتن چنین احساساتی میسر نمی‌شود، بلکه تنها زمانی می‌توانیم دشمنان خود را ببخشیم و آنها را دوست داشته باشیم که در حضور خدا به وجود چنین احساساتی اعتراف کنیم، و این دقیقاً همان کاری است که سراینده مزمنون می‌کند. به قول بونهفر، "بسیار مهم است که یاد بگیریم در مواقعی که در سختی و فشار بسر می‌بریم، با جدیت به درگاه خدا دعا کنیم، و بدانیم که هر کس که انتقام را به خود خدا واگذار می‌کند، هرگز به این فکر نمی‌افتد که خودش دست به انتقام زند."

به علاوه، شادی کردن از سقوط دشمنان احساسی نیست که تنها مختص عهدعتیق باشد. به عنوان مثال، در مکاشفه فصل ۱۸ می‌بینیم که سقوط بابل در قالب واژگانی توصیف می‌شود که یادآور همین مزامیر لعن‌کننده است. عیسی نیز به شاگردان خود دستور داد که هر شهری را که پذیرای آنان نبود، لعنت کنند (متی ۱۰:۱۵). و خود نیز خواهان نزول داوری الهی بر شهرهای بیت‌صیدا و کفرناحوم شد (متی ۲۱:۱۱-۲۴). همچنین پولس بر هر کسی که مسیح خداوند را دوست ندارد (اول قرنتیان ۱۶:۲۲)، و نیز بر هر کس که به انجیلی دیگر موعظه کند (غلاطیان ۱:۸ و ۹) لعنت فرستاد. شهدا در آسمان به آواز بلند از خداوند می‌خواهند انتقام خون آنان را از قاتلان‌شان بگیرد (مکاشفه ۹:۶ و ۱۰). بنابراین

میل به دیدنِ اجرای عدالت صرفاً گرایشی نامهربانانه در عهدعتیق که با ظهور مکاشفه مسیح اصلاح شده باشد، نیست.

مزامیر لعن‌کننده همچنین خواننده را به چالش می‌گیرند تا با مظلومان و رنجدیدگان احساس همدردی کند، ولو آنکه خود زندگی راحت و بی‌دغدغهای داشته باشد. این مزامیر ما را فرامی‌خوانند تا به نیابت از دیگران دعا کنیم، زیرا ما را متوجه ناعدالتی و شرارتی که در دنیاست می‌سازند. ممکن است این مزامیر، همان طور که تیت^۱ متذکر می‌شود، دقیقاً در حال حاضر دعای ما نباشد، اما بدون شک دعای برادران و خواهران ایمانی ماست که تحت جفا و ایذاء و آزار اشخاص و قدرت‌هایی قرار دارند که خارج از کنترل آنهاست. کلیسای مسیح اینگونه مزامیر را از دیرباز دعای مسیح به نیابت از نیازمندان و رنجدیدگان دانسته است. بونهوفر این سنت دیرین را در کتاب کوتاه خود به نام "مزامیر: کتاب دعای کتاب مقدس" و نیز در موعظه‌اش پیرامون مزمور ۵۸، احیا نمود. پسر مجسم خدا که به خوبی ضعف‌های ما را می‌داند، قادر است بجای ما در پیشگاه خدا بایستد و این دعاها را به نیابت از ما به حضور خدا بیان نماید. به همین جهت، چنین مزامیری برآستی هم دعای مسیح است و هم دعای ما. عیسی مسیح به عنوان پسر کامل و بی‌گناه خدا قادر است بدون هیچ‌گونه احساس تقصیر چنین دعاهایی را بر زبان آورد، و حال آنکه ما نمی‌توانیم چنین کنیم زیرا به یاد می‌آوریم که خود نیز تقصیرکاریم و اغلب مانند همان کسانی که بر ضدشان دعا می‌کنیم، رفتار کرده‌ایم. بنابراین این مزامیر می‌تواند خود ما را نیز متوجه گناهان شرم‌آور و بیرحمانه‌ای که مرتکب شده‌ایم و کینه و نفرتی که از دیگران داریم بسازد، و نیاز به اعتراف و توبه را به ما یادآور شود.

جامعه

وقتی خود را با واقعیت دنیایی مواجه می‌بینیم که از هر سو گرفتار پیامدهای گناه و سقوط انسان است، اغلب وسوسه می‌شویم که در یکی از این دو جهت بگریزیم: خوش‌بینی کاذب، یا بدبینی نومیدانه. برای هر یک از این دو می‌توان نمونه‌های فراوانی ذکر کرد، که از حوصله بحث حاضر خارج است. کتاب جامعه برای این نوشته شده است که بر هر دوی این راه‌حل‌های کاذب خط بطلان بکشد، و در عوض دیدگاهی کاملاً متعادل و

کتاب مقدسی را پیش روی ما بگذارد. کتاب جامعه ما را به خود می‌آورد و واقعیت را همان طور که هست بر ما عرضه می‌دارد.

خیلی‌ها وقتی به آنها می‌گویم از بین تمام کتب کتاب مقدس کتاب جامعه را از همه بیشتر دوست دارم، تعجب می‌کنند. و تعجب‌شان بیشتر می‌شود وقتی به آنها می‌گویم که به اعتقاد من، کتاب جامعه یکی از عملی‌ترین کتب کتاب مقدس است. متأسفانه باید بگویم که به نظر من کتاب جامعه بینهایت سوءتعبیر شده و مورد بی‌مهری مفسران کتاب مقدس قرار گرفته است.

هدف کتاب جامعه این است که به فرزندان خدا یادآور شود که اگر می‌خواهند در این زندگی همه چیز منطقی و حساب‌شده جلوه کند، لاجرم نوید خواهند شد. آنچه در این دنیا اتفاق می‌افتد اغلب با عقل سلیم سازگار نیست: حق همیشه پیروز نمی‌شود و عدالت پاداش نمی‌یابد. صادقانه بگویم، حرف نویسنده کتاب جامعه در واقع این است که: "باید با این وضع عادت کنید. زندگی در دنیایی سقوط کرده همین است."

با مطالعه دقیق کتاب جامعه متوجه می‌شویم که در سراسر این کتاب پژوهی از فصل سوم پیدایش موجود است. شاید "زندگی در دنیایی سقوط کرده" عنوان مناسبی برای این کتاب باشد. نویسنده جامعه فوق‌العاده با خوانندگان خود صادق است، شاید حتی صادق‌تر از آنکه ما عادت داریم. او عینک آفتابی را که ما معمولاً از پشت آن به دنیا نگاه می‌کنیم و همه چیز را بر وفق مراد می‌بینیم از چشم ما برمی‌دارد، مستقیم به ما نگاه می‌کند و خیلی زُک و بی‌پرده می‌گوید: "به خودت بیا. زندگی به علت سقوط انسان اینگونه است. اگر اصرار داری که این زندگی حتماً با عقل و منطق جور در بیاید و تو را اغنا کند، یا باید به خوش‌بینی کاذب پناه ببری و سر خود را مثل کبک در برف فرو کنی، و یا دچار افسردگی و نومیدی شوی."

در خصوص مبحث جفای مسیحیان می‌توانیم از نویسنده بپرسیم: "آیا نباید وقتی می‌بینیم مسیحیان را سلاخی می‌کنند یگه بخوریم و ابراز انزجار کنیم؟" جواب خواهد داد: "البته."

"آیا نباید به خشم آییم؟"

"البته!"

"آیا نباید کاری در این مورد انجام دهیم؟"

"البته! نباید همین طور دست به سینه بنشینیم!"

"اما آیا باید از این وضع متعجب شویم؟"

خیر. ما حتی با اینکه افرادی مسیحی هستیم، به عنوان موجوداتی سقوط کرده در دنیایی سقوط کرده زندگی می‌کنیم، و از این رو باید انتظار قساوت و بیرحمی و ظلم و جور را داشته باشیم.

امثال

کتاب امثال نیز به این نکته اشاره می‌کند که رنج و زحمت و جفا امری دور از انتظار نیست. امثال ۱۰:۲۹ می‌گوید: "مردان خونریز از مرد کامل نفرت دارند، اما راستان سلامتی جان او را طالبند." درک کیدنر^۱ این نکته را خاطرنشان می‌سازد که ترکیب یک اسم جمع (راستان) و یک اسم مفرد (او)، اصطلاحی است عبری به معنای "همه". همان طور که به طور روشن‌تر در عهدجدید نیز می‌بینیم، راست و عادل بودن در دنیایی که با خدا سرِ عناد دارد کار آسان و بی‌مخاطره‌ای نیست.

موضوعی که به بحث حاضر در مورد جفا و شاگردسازی کمک فراوان می‌کند، این مفهوم است که افراد از نظر کتاب امثال دارای حق و "حقوق" مشخصی هستند. امثال بوضوح خاطرنشان می‌سازد که افراد بشر از حق و حقوقی برخوردارند و بر قوم خداست که از این حقوق دفاع کرده، در رعایت‌شان بکوشند.

امثال ۷:۲۹ می‌گوید: "مرد عادل دعوی فقیر را درک می‌کند، اما شریر برای دانستن آن فهم ندارد." در امثال ۴:۳۱ و ۵ نیز از رؤسا و پادشاهان خواسته می‌شود مست شراب مشوند و عقل سلیم از کف مدهند، "مبادا بنوشند و فرایض (یعنی حق و حقوق مردم) را فراموش کنند، و داوری جمیع ذلیلان را منحرف سازند." در امثال ۸:۳۱ و ۹ نیز می‌خوانیم:

دهان خود را برای گنگان باز کن،

و برای دادرسی جمیع بیچارگان.

دهان خود را باز کرده، به انصاف داوری نما،

و فقیر و مسکین را دادرسی فرما.

حال ببینیم این "حقوق" چه‌ها هستند. عهدعتیق پر است از قوانینی که شرح می‌دهد جامعه‌ای که تحت اقتدار و رهبری خداست چگونه باید با اعضای ضعیف، آسیب‌پذیر و بی‌دفاع خود رفتار نماید. رحم و شفقت، حقی است که اعضای ضعیف‌تر جامعه بر گردن

اعضای قوی‌تر دارند و کاملاً طبیعی است که از آنها انتظار عدالت و کمک عملی داشته باشند و بخواهند زورمندان جامعه به دفاع از ایشان برخیزند. خود خدا چنین حق و حقوقی را مقرر داشته است، و تمام کسانی که به صورت او آفریده شده‌اند از چنین حقوقی برخوردارند.

ما به عنوان اعضای خانواده خدا می‌دانیم که خدا ما را فراموش نمی‌کند، و نیز می‌دانیم که با ما عهد بسته است که هرگز ترک‌مان نخواهد کرد. خدا اینچنین خود را نسبت به ما متعهد ساخته است. از ما نیز انتظار می‌رود که به عنوان دریافت‌کنندگان چنین فیضی، آن را به دیگران نیز نشان دهیم و خود را در قبال آنان متعهد بدانیم. شریعت خدا حکم می‌کند که همسایه خود را مثل نفس خودمان دوست بداریم و به آنان آسیب نرسانیم. محبت خدا تنها زمانی در جامعه و در میان مردم آشکار می‌شود که ما از حق و حقوق خدادادی آنان به عنوان کسانی که به شباهت خدا آفریده شده‌اند دفاع کنیم و برای چنین حقوقی ارزش و احترام قائل شویم. تنها از این طریق است که می‌توانیم محبت خدا نسبت به ما را به دیگران نیز نشان دهیم.

به همین ترتیب، دولت‌های زمینی نیز تحت این فریضه الهی قرار دارند. بیانیه الهیاتی بارمن، وظیفه حکومت، یا به قول یونگل^۱ "علت وجودی" آن را، به این صورت تعریف می‌کند: "حفظ عدالت و آرامش... در این دنیایی که هنوز نجات نیافته است." یونگل در تفسیری بر بیانیه بارمن توضیح می‌دهد که منظور از "عدالت و آرامش" که در اینجا به آن اشاره شده است،

...ابزار و کالاهایی است که در این دنیای هنوز نجات‌نیافته، برای حیات بشر و زندگی اجتماعی انسان ضروری، حیاتی و اجتناب‌ناپذیر است، اما آشکارا در معرض تهدید قرار دارد و باید به دفاع از آن برخاست. اگر لازم نبود کسی از عدالت و آرامش دفاع کند، در آن صورت عدالت و آرامش در دنیای هنوز نجات‌نیافته حقوقی مسلم و بدیهی می‌بود و دیگر نیازی به حضور دولت وجود نمی‌داشت. و حال آنکه باید با جد و جهد در حفظ و برقراری آرامش و عدالت کوشید، زیرا آرامش و عدالت در بین انسان‌هایی که در کنار یکدیگر زیست می‌کنند، به واسطه همین همزیستی پیوسته در معرض خطر است.

بیانیه الهیاتی بارمن

۱- "من راه و راستی و حیات هستم. هیچ کس نزد پدر جز بوسیله من نمی آید." (یوحنا ۱۴:۶). "آمین آمین به شما می گویم هر که از در به آغل گوسفند داخل نشود، بلکه از راه دیگر بالا رود، او دزد و راهزن است... من در هستم. هر که از من داخل گردد نجات یابد" (یوحنا ۱۰:۱ و ۹).

عیسی مسیح، آنگونه که کتاب مقدس به ما شهادت می دهد، یگانه کلام خداست که باید بدان گوش بسپاریم، و در موت و حیات بدان توکل کنیم و از آن اطاعت نماییم.

ما این تعلیم دروغین را که کلیسا باید علاوه بر این یگانه کلام خدا، سایر وقایع، قدرت ها، شخصیت های تاریخی یا حقایق را نیز به عنوان منشاء موعظه خود و به عنوان آنچه مکاشفه خداست به رسمیت بشناسد، به کلی مردود می شماریم.

۲- "عیسی مسیح که از جانب خدا برای شما حکمت شده است، عدالت، قدوسیت و فدیة ما است." (اول قرنتیان ۱:۳۰).

همان طور که عیسی مسیح گواه تسلی بخش خدا در مورد آمرزش تمامی گناهان ماست، به همان سان، و نه ذره ای کمتر، گواه اقتدار و سیطره خدا بر تمامی شئون زندگی ما نیز هست. از طریق اوست که می توانیم با شادمانی از قید و بند این دنیای خدانشناس رها شویم و آزادانه و با شکرگزاری به خدمت به مخلوقات خدا پردازیم.

ما این تعلیم دروغین را که برخی از ابعاد زندگی ما نه به عیسی مسیح، بلکه به اربابان و سرورانی دیگر تعلق دارد و در مورد این ابعاد به عادل شمردگی و تقدس از طریق او نیاز نداریم، به کلی مردود می شمیریم.

۳- "بلکه در محبت پیروی راستی نموده، در هر چیز ترقی نماییم در او که سر است، یعنی مسیح؛ که از او تمام بدن مرکب و مرتب گشته" (افسیسیان ۴:۱۵ و ۱۶).

کلیسای مسیح جامعه ای است از برادران ایمانی که عیسی مسیح، در قالب کلام خدا و آیین های مقدس کلیسایی و از طریق روح القدس، در آن حضور دارد و به عنوان خداوند در چارچوب آن عمل می کند. کلیسا باید با ایمان و اطاعت خود، از طریق پیامی که ارائه می دهد و ترتیب و توالی ارائه این پیام، در میان دنیایی گنهکار به عنوان کلیسایی متشکل از

گنهکارانِ آمرزیده شده شهادت دهد که تنها به عیسی مسیح تعلق دارد، تنها تحت هدایت او و به واسطه تسلی او زندگی می‌کند، و پیوسته منتظر ظهور دوباره او است. ما این تعلیم دروغین را که کلیسا مجاز است نحوه ارائه پیام خود یا ترتیب ارائه این پیام را بنا به آراء و عقاید سیاسی یا فکری روزگار تغییر دهد یا شخص یا نهاد دیگری را مجری ارائه این پیام سازد، به کلی مردود می‌شمیریم.

۴- "آگاه هستید که حکام امت‌ها بر ایشان سروری می‌کنند و رؤسا بر ایشان مسلطند. لیکن در میان شما چنین نخواهد بود، بلکه هر که در میان شما می‌خواهد بزرگ گردد، خادم شما باشد" (متی ۲۵:۲۰ و ۲۶).

مناصب مختلف کلیسای برای این نیست که برخی بر برخی دیگر اعمال نفوذ کنند، بلکه به جهت خدمتی است که بر کل جامعه کلیسای محول گشته و باید به انجام رسد. ما این تعلیم دروغین را که کلیسا مجاز است علاوه بر خدمتی که به آن محول گشته است، رهبران و اربابانی را نیز که صاحب قدرت‌اند خدمت و بندگی نماید، به کلی مردود می‌شمیریم.

۵- "از خدا بترسید. پادشاه را احترام نمایید." (اول پطرس ۱۷:۲).

کتاب مقدس به ما تعلیم می‌دهد که مقامات حکومتی به واسطه مشیت الهی، در این دنیای هنوز نجات نیافته که کلیسا نیز در چارچوب آن فعالیت دارد، این مسئولیت و وظیفه را بر عهده دارند که- تا آنجا که حکمت و درایت بشری اجازه می‌دهد و در توان انسان است- از طریق تهدید و توسل به زور در حفظ عدالت و آرامش بکوشند. کلیسا با ابراز قدردانی و احترام نسبت به خدا، بر منفعت این مشیت الهی صحه می‌گذارد و توجه مؤمنین را به ملکوت خدا، احکام خدا و عدالت او، و نیز به مسئولیت‌هایی که متوجه کسانی است که حکم می‌رانند و کسانی که بر آنان حکم رانده می‌شود، جلب می‌کند. کلیسا بر قدرت کلام خدا که خدا از طریق آن همه چیز را مستدام می‌دارد اعتماد کامل دارد، و از این کلام الهی اطاعت می‌کند.

ما این تعلیم دروغین را که دولت علاوه بر رسالت ویژه‌ای که خدا به آن محول کرده است، می‌تواند یگانه تصمیم‌گیرنده در مورد زندگی بشر باشد و در نقش کلیسا نیز عمل کند، به کلی مردود می‌شمیریم.

همچنین ما این تعلیم دروغین را که کلیسا علاوه بر رسالت ویژه‌ای که خدا به آن محول کرده است، می‌تواند ماهیت، وظائف، و شأن و منزلتی را که متعلق به دولت است نیز متصاحب شود و خود به عنوان نهادی دولتی عمل کند، به کلی مردود می‌شمیریم.

۶- "و اینک من هر روزه تا انقضای عالم همراه شما می‌باشم" (متی ۲۸:۲۰). "کلام خدا بسته نمی‌شود." (دوم تیموتائوس ۲:۹).

رسالت کلیسا که شالوده و مبنای آزادی آن است، عبارت است از اینکه به نیابت از مسیح، و در راستای خدمت به او و کلام او، پیام فیض رایگان خدا را از طریق موعظه و آیین‌های مقدس کلیسایی خطاب به مردم اعلام نماید.

ما این تعلیم دروغین را که کلیسا می‌تواند به واسطه جاه‌طلبی بشری، امیال، اهداف و برنامه‌های ساخته و پرداخته خود را بر خدمت کلام و کار خداوند مقدم شمارد، به کلی مردود می‌دانیم.

شورای مُعترفِ کلیسای انجیلی آلمان اعلام می‌دارد که صحنه گذاردن بر این حقایق و مردود شمردن این انحرافات همانا رکن اصلی و حیاتی کلیسای انجیلی آلمان را تشکیل می‌دهد که کنفدراسیونی است از کلیساهای مُعترف. این شورا، تمام کسانی را که می‌توانند با این بیانیه اعلام همبستگی کنند فرامی‌خواند تا در تمامی تصمیمات خود در رابطه با کلیسا و دولت، نکات الهیاتی فوق را پیوسته مدنظر داشته باشند. این شورا همچنین از تمام کلیساهای مربوطه دعوت می‌کند که بار دیگر در ایمان، امید و محبت با یکدیگر متحد گردند.

خداوند چنین می‌گوید: درس‌هایی از انبیا

اشعیا

بیشتر ملاحظه کردیم که چطور کتاب مقدس، وجود درد و رنج در زندگی قوم خدا را نتیجه یکی از سه مورد زیر می‌داند: ۱- درد و رنج به عنوان مجازات گناه ۲- درد و رنج به عنوان تأدیبی که هدف از آن، دادن درس عبرت است ۳- درد و رنج به عنوان پدیده‌ای که نتیجه ارتباط فرد با خدای زنده و وفاداری او نسبت به خداست.

اشعیای نبی به بُعد چهارمی از مفهوم درد و رنج می‌پردازد که نخستین بار در پیدایش ۱۴:۳ بدان اشاره شده و در واقع تکمیل‌کننده بُعد سوم است: درد و رنج به جهت تحقق یافتن نقشه‌های خدا.

درد و رنج در نبوت اشعیا به عنوان شیوه‌ای معرفی می‌شود که خدا از طریق آن اهداف خود را برای دنیا به انجام می‌رساند. در واقع در کتاب اشعیا می‌بینیم که درد و رنج مهمترین وسیله‌ای است که خدا از طریق آن، اراده خود مبنی بر احیای جهان خلقت را عملی می‌سازد. راه حل معضل درد و رنج و مرگ، به طرزی متناقض‌نما در خود درد و رنج و فداکاری و از خود گذشتگی تا پای جان نهفته است.

ما در نبوت‌های اشعیا به "شخصی" برمی‌خوریم که برای زندگی‌ای توأم با رنج و خفت خوانده شده است. او خوانده شده است تا بمیرد-نه به جهت گناهان خود، زیرا که او خود پاک و بی‌گناه است، بلکه به جهت گناهان دیگران، تا آنان از عواقب هولناک گناهان خویش رستگار گردند. "بنده یهوه" خوانده شده است تا داوطلبانه درد و رنج و مرگ را به نیابت از دیگران بپذیرد، و به وی اطمینان داده می‌شود که در این کار پاداشی عظیم خواهد یافت و "ثمره مشقت جان خویش را خواهد دید" (۱۱:۵۳). نیز به مرتبه‌ای عالی و رفیع و بسیار بلند خواهد رسید، و جلال خواهد یافت.

این مکاشفه راجع به درد و رنج به عنوان شیوه‌ای که خدا از طریق آن به مداوای اساسی‌ترین مشکل بشریت می‌پردازد، "به صورت مهمترین و حیاتی‌ترین مفهوم در ادیان یهودی-مسیحی درمی‌آید." اشعیا در فصل‌های ۴۰ تا ۶۶ کتاب اشعیا، شخصیتی را به ما معرفی می‌کند که از او به عنوان "بنده یهوه" یاد می‌شود و خدا از طریق او نقشه خود را عملی می‌سازد.

بررسی مبسوط تمامی جزئیات مربوط به نبوت اشعیا از حوصله بحث حاضر خارج است. کافی است به ذکر همین نکته بسنده کنیم که خدا بر آن می‌شود نقشه‌اش را منحصرأ از طریق درد و رنج و ایثار خویش پیاده سازد. در واقع خدا برای عملی ساختن نقشه‌اش شیوه‌ای جز بنده رنجبر خویش ندارد. به علاوه، اشعیا این حقیقت را بر ما مکشوف می‌سازد که کسانی نیز که از این بنده رنجبر پیروی می‌کنند، خود دعوت خواهند داشت به

همین گونه متحمل رنج و زحمت شوند و ایثار و از خود گذشتگی کنند. تون^۱ در این باره می نویسد:

بنده مخصوصی خدا مجری نقشه او خواهد بود، اما این بنده خدا تنها آغازگر کار است. او تنها یک پیشگام و طلایه‌دار است. بقیه قوم خدا دعوت دارند از این بنده پیروی کرده، او را الگوی خود قرار دهند و از طریق همین شیوه رنج و زحمت و از خود گذشتگی، خدمت او را تداوم بخشند.

در اشعیا ۶:۵۰ و ۷، اشعیا برای نخستین بار به رسوایی و رنج و زحمتی که بنده بی‌گناه و مطیع خدا متحمل خواهد شد، اشاره می‌کند. اما در آیه ۱۰، تأکید از بنده خداوند به کسانی که از خداوند می‌ترسند و به ندای بنده یهوه گوش سپرده، از او اطاعت می‌کنند، تغییر می‌یابد. اینان گرچه از خداوند می‌ترسند و از ندای بنده حقیقی خدا اطاعت می‌کنند، اما در تاریکی سالک‌اند و ایشان را روشنایی نیست. یانگ^۲ می‌گوید که فعل راه رفتن یا "سالک شدن" در اینجا نه به زمان گذشته قبل از آنکه ترسندگان خداوند بدو توکل کنند، بلکه به زمان حال و به شرایطی که آنان هم‌اکنون آن را تجربه می‌کنند اشاره دارد. کسی که از بنده یهوه پیروی می‌کند باید در اوج چنین وضعیت فلاکت‌بار و نومیدکننده‌ای، به خداوندی اعتماد کند که هرگز او را ترک نخواهد کرد یا فریب نخواهد داد. یانگ می‌گوید:

آری، کسانی که از خداوند می‌ترسند و از ندای بنده حقیقی او اطاعت می‌کنند ممکن است با وجود این کار، در تاریکی باشند. آنان نیز باید همچون بنده خداوند، مورد جفا و سختی قرار گیرند و در تنگی‌ها، مرگ و هاویه از خداوندشان تبعیت نمایند تا سرانجام به شهر آسمانی برسند. آنان در این دنیا با جفا و سختی روبرو خواهند شد. اما بنده خداوند بر این دنیا ظفر یافته است، و ایشان یک راه بیشتر پیش روی خود ندارند: به خداوندی که خود را از طریق کارهایش بر آنان مکشوف ساخته است اعتماد کنند، و بر خدای خویش که هرگز رهایشان نخواهد کرد توکل بندند.

تون چنین استدلال می‌کند که اشعیا ۱۱:۵۰ به رنج و زحمتی که بندگان بنده خداوند باید متحمل شوند نیز اشاره دارد. با اینحال این نظر یانگ که تأکید گرامری بر این واقعیت است که آتش متعلق به کسانی است که آن را برافروخته‌اند (آتش شما) و مشعل‌ها را نیز همان‌ها افروخته‌اند (مشعل‌های شما)، با اینکه تعبیر جالبی است، اما به نظر من با تفسیر

1 Ton; 2 Young

تون در تعارض است. به اعتقاد من، این آیه به توصیف مجازاتی می‌پردازد که در انتظار کسانی است که به بنده خداوند و خدمتگزاران او جفا می‌رسانند. نابودی و هلاکتی که آنان برای بنده خداوند تدارک می‌بینند، گریبان خودشان را خواهد گرفت و اسباب نابودی خودشان خواهد شد.

باینحال این امر از اهمیت این گفته تون چیزی نمی‌کاهد که از اشعیا ۱۰:۵۰ تا ۱۳:۵۲ که در آن بنده یهوه بار دیگر مورد خطاب قرار می‌گیرد، تأکید سراسر بر وضعیت دردناک کسانی است که از بنده رنجبر پیروی می‌کنند. در میان این تاریکی، خدا شریعت و عدالت خود را به عنوان "روشنایی قوم‌ها" (۴:۵۱) برقرار خواهد نمود. او قوم خویش را تسلی خواهد بخشید (۳:۵۱ و ۱۲)، ولو آنکه آنان در ظاهر گروهی کوچک باشند در دنیایی متخاصم. در اشعیا ۲:۵۱، خدا قوم خود را تشویق می‌کند که به ابراهیم و سارا بنگرند و به یاد آورند که چگونه خدا از این دو نفر، ملتی عظیم پدید آورد. خداوند قوم خود را تشویق می‌کند که در اوج جفاها و سختی‌ها، از ظلم و جور و دشنام انسان مهراسند (۷:۵۱). زیرا درست همان طور که دشمنان بنده خداوند هلاک خواهند شد (۹:۵۰)، کسانی نیز که به قوم خدا دشنام و ناسزا می‌گویند محو و نابود خواهند گردید (۸:۵۱). تون در این باره می‌نویسد:

نکته حائزاهمیت این است که درست پیش از آنکه خدا این پیام را خطاب به بندگان خود اعلام کند، خود بنده یهوه اعلام می‌دارد که از تازیانه و خفت و رسوایی بیم ندارد. و حال نوبت بندگان بنده یهوه است که مانند او در راه همان خدمتی که او انجام می‌دهد متحمل رفتاری مشابه شوند.

قوم تشویق می‌شوند که بجای نگرستن بر ضعف‌های خود، به قدرت‌ خدایی بنگرند که قادر است بیابانی برهوت را چون باغ عدن سرسبز سازد (۳:۵۱ و ۱۳ و ۱۵). خدا کلام خود را در دهان قوم قرار می‌دهد و آنان را زیر سایه دستان خویش پنهان کرده، ایشان را قوم خود می‌خواند (۱۶:۵۱). البته آنان کماکان در رنج و زحمت خواهند بود (۱۷:۵۱-۲۱)، اما خدا در زمان موعده، کاسه سرگیجی و غضب را از اسرائیل گرفته، آن را در دست کسانی خواهد گذاشت که به اسرائیل جفا می‌رسانند (۲۲:۵۱ و ۲۳). بتدریج که خدا قوم خود را احیا می‌کند (۱:۵۲-۶)، انبیا و مبشرانی را به نزد آنها می‌فرستد تا پیام آزادی و رهایی را خطاب به قوم اعلام کنند (۷:۵۲-۱۲). در اشعیا ۱۳:۵۲ تا ۱۲:۵۳، مضمون بنده

رنجبار دیگر پی گرفته می‌شود، و آشکارا نشان داده می‌شود که بنده یهوه چگونه با رنج و عذاب و مرگ خود، نقشه خدا مبنی بر آشتی دادن دنیا با خود را به انجام می‌رساند.

ارمیا

هیچ یک از انبیای خدا به اندازه ارمیا مورد جفا واقع نشد. ارمیا که در سیزدهمین سال سلطنت یوشیا پادشاه یهودا از جانب خدا دعوت نبوت یافت، احتمالاً خدمت خود را در سن هیجده سالگی و در شرایطی آغاز کرد که جرقه‌های اصلاحات دینی به تازگی در یهودا شعله‌ور شده بود.

ارمیا در خلال بیست سال نخست خدمت خود، در مملکتش شاهد آزادی مذهبی بی‌سابقه‌ای بود. سرزمین یهودا پر بود از انبیایی که همگی ادعا داشتند "کلام خداوند" را اعلام می‌کنند. اما چشمان تیزبین ارمیا می‌دید که اکثر این اصلاحات جنبه ظاهری داشت و به نحوه انجام فرائض دینی و آداب نیایشی مربوط می‌شد. به علاوه، خود خداوند نیز به ارمیا گفت که "یهودا با تمامی دل خود نزد من رجوع نکرد، بلکه با ریاکاری" (۱۰:۳).

ارمیا در این مدت مردم را به توبه فرامی‌خواند و به آنان هشدار می‌داد که اگر صادقانه به نزد خداوند بازنگردند مجازات خواهند شد. اما در این مورد که کسی در دوران سلطنت یوشیا ارمیا را به خاطر موعظت‌اش مورد ایذاء و آزار قرار داده باشد یا با او ضدیت ورزیده باشد، چیزی نمی‌خوانیم.

و اما با مرگ یوشیا پادشاهی جنوبی نیز بتدریج رو به افول نهاد، هرچند اورشلیم تا بیست و دو سال بعد همچنان پایتخت یهودا باقی ماند. در دوم تواریخ ۲۵:۳۵ می‌خوانیم که ارمیا به خاطر مرگ یوشیا ماتم گرفت.

پس از یوشیا، پسر او یهوآحاز پادشاه شد. اما دوران سلطنت وی سه ماه بیشتر دوام نیافت زیرا نکو، فرعون مصر بر یهودا تاخته، یهوآحاز را اسیر کرد و برادرش یهوایقیم را بجای او بر تخت نشانند. یهوایقیم پادشاه شیر و بی‌رحمی بود که به مدت یازده سال سلطنت کرد. ارمیا اکثر پیام خود را در دوران حکومت یهوایقیم اعلام نمود.

ارمیا پس از به تخت نشستن یهوایقیم، همچنان به اعلام پیغامی که خدا به او داده بود ادامه داد. اما اکنون جانس در خطر بود و دشمنان از هر سو بر ضد او نقشه می‌کشیدند. نخست، اهالی روستای عناتوت که زادگاه ارمیا بود قصد جان وی کردند (۱۱:۱۸-۲۳). وقتی خداوند ارمیا را از این توطئه باخبر نمود، او به تلخی چنین شکایت کرد: "من مثل بره

دست‌آموز که به مذبح می‌برند بودم. و نمی‌دانستم که تدبیرات به ضد من نموده، می‌گفتند، 'درخت را با میوه‌اش ضایع سازیم و آن را از زمین زندگان قطع نماییم تا اسمش دیگر مذکور نشود.'

ارمیا سؤالی را مطرح می‌کند که ظاهراً بیش از هر چیز دیگر موجب حیرت و سردرگمی نویسندگان کتاب مقدس است: "چرا شریران کامیاب می‌گردند در حالی که قوم امین خدا باید عذاب کشند؟" (۱:۱۲). جواب خداوند این بود که آنچه ارمیا تا به حال متحمل شده، تنها ابتدای کار است:

اگر وقتی که با پیادگان دوییدی تو را خسته کردند، پس چگونه با اسبان
می‌توانی برابری کنی؟ و هرچند در زمین سالم، ایمن هستی در طغیان اردن
چه خواهی کرد؟" (۵:۱۲).

به عبارت دیگر، "ای ارمیا! هنوز جفای اصلی را ندیده‌ای! منتظر باش تا اوضاع براستی وخیم گردد. برادرانت و اعضای خانواده خودت به تو خیانت کرده‌اند" (۶:۱۲).

این جفاها بزودی آغاز شد. خداوند به ارمیا دستور می‌دهد که به اورشلیم برود و کلام خدا را در آنجا موعظه کند. وقتی او چنین می‌کند و تعالیم دروغین و ریاکاری کاهنان و انبیا را محکوم می‌سازد، سران دینی آنجا به ضد او نقشه می‌کشند.

سرانجام در ارمیا ۱:۲۰-۳، ناظر خانه خدا دستور می‌دهد ارمیا را دستگیر کنند و او را کتک زده، در کنده‌ای قرار دهند. برای ارمیا که خود از خانواده‌ای کاهن بود (۱:۱)، تحمل این که ببیند رهبران مذهبی همگی علیه او موضع گرفته‌اند، براستی دشوار بود.

شایان توجه است که وقتی ارمیا به دستور فشحور ناظر خانه خدا از کنده آزاد می‌شود، حتی یک کلمه نیز راجع به رنج بدنی‌ای که متحمل شده بود بر زبان نمی‌آورد. بلکه در عوض از ریشخند و تمسخری که شده بود سخن می‌گوید. می‌توانیم تصور کنیم چگونه افراد محترم یهودا که هنوز برای عبادت به اورشلیم می‌آمدند، وقتی ارمیا را می‌دیدند که به عنوان فردی خطاکار در آن کنده زندانی است، او را به باد تمسخر می‌گرفتند. ارمیا می‌گوید: "تمامی روز مضحکه شدم و هر کس مرا استهزا می‌کند (۷:۲۰) ... روزهایم در خجالت تلف می‌شود" (۸:۲۰).

و وقتی وقوع مصیبتی که ارمیا پیشگویی کرده بود به درازا کشید، مردم تمسخرکنان به او می‌گفتند: "کلام خداوند کجاست؟ الآن واقع بشود!" (۱۵:۱۷). مردم ارمیا را دیوانه‌ای که

هذیان می‌گوید لقب داده بودند. و حتی آنگاه که پیشگویی‌هایش بتدریج عملی شد، او را دیوانه‌ای می‌خواندند که خود را به دروغ فردی نبی معرفی می‌کند (۲۶:۲۹ و ۲۷).

و با اینحال ارمیا همچنان به موعظه پیام خویش ادامه داد، بویژه بر ضد رهبران دینی قوم که مردم را گمراه می‌کردند. در فصل ۲۶، هنگامی که ارمیا بار دیگر مردم را به توبه فرامی‌خواند، جماعتی خشمگین به سرکردگی کاهنان و انبیای دروغین بر سرش ریختند و خواهان مرگ او شدند. مقامات حکومتی از این جریان باخبر شدند و آمدند تا ببینند اوضاع از چه قرار است. کاهنان و انبیا اصرار داشتند که ارمیا از آنجا که بر ضد اورشلیم و خانه خدا نبوت کرده است، باید کشته شود. وقتی ارمیا در دفاع از پیام خود گفت که چنین پیغامی را از طرف خود خداوند یافته است و سخنانش به واسطه عشق و علاقه عمیقی است که نسبت به اورشلیم دارد و نگران سرنوشت آن است، مقامات حکومتی به این نتیجه رسیدند که ارمیا کاری نکرده که مستحق مرگ باشد. به علاوه، برخی از بزرگان قوم به مردم یادآور شدند که میکا نیز قریب به یکصد سال قبل دقیقاً شبیه چنین پیغامی را نبوت کرده بود و با اینحال حزقیای پادشاه او را به سبب آن سخنان نکشت.

جماعت خشمگین با شنیدن این استدلال قانع شدند و از ارمیا در برابر خشم رهبران دینی محافظت نمودند. بدین ترتیب ارمیا، بی‌آنکه آسیبی ببیند، آزاد شد.

با اینحال، در ارمیا ۲۰:۲۶-۲۳ می‌خوانیم که نبی دیگری بنام اوریا اهل قریه یعاریم مثل ارمیا خوش شانس نبود. اوریا با اینکه دقیقاً همان پیغام ارمیا را موعظه می‌کرد، اما مأموران یهوایقیم پادشاه او را تا مصر تعقیب کرده، دست‌بسته به اورشلیم بازگرداند و به شمشیر کشتند.

ارمیا در تمام مدت سلطنت یهوایقیم پیوسته دستگیر می‌شد، تحقیر می‌گشت و مورد ایذاء و آزار و تهدید قرار می‌گرفت. او به مدت چهل سال با شکسته‌دلی شاهد بود که چطور مردم به پیغام او بی‌اعتنایی می‌کنند. علت این نبود که مردم یهودا قومی لامذهب و بی‌توجه به امور دینی بودند. بلکه کاملاً برعکس! مردم به معبد اورشلیم افتخار می‌کردند. آنان حتم داشتند که اورشلیم هیچگاه به دست دشمن نخواهد افتاد زیرا که خانه خدا در آن شهر قرار داشت. آنان مشتاقانه به سخنان انبیایی گوش فرامی‌دادند که قوم را از بابت آرامش و امنیت و کامیابی، و محبت و لطف خدا خاطر جمع می‌ساختند. اما به ارمیا جفا می‌رساندند و پیغامش را رد می‌کردند.

بی‌تردید هر از گاه این وسوسه به سراغ ارمیا می‌آمد که خدمت نبوت را رها کند و از پی‌کاری دیگر برود. خیانت خانواده، طرد شدن از جانب همشهریان، نفرت و کینه‌توزی بی‌امان کاهنان و انبیا، و خصومت پادشاهان و رؤسای حکومتی بی‌گمان همگی باعث می‌شد که ارمیا هر از گاه احساس یأس و نومیدی کند.

احتمالاً ارمیا نیز همچون مارتین لوتر بارها از خود پرسیده بود: "آیا تنها من حکیم هستم؟" او بی‌تردید وقتی می‌دید آن همه مردان بزرگ و برجسته بر ضد او هستند، احساس شک و تردید می‌کرد و دچار یأس و نومیدی می‌شد. برآستی نیز بسی جای حیرت است که او با اینکه می‌دید گوش هیچ کس به سخنان وی بدهکار نیست و موعظاتش ظاهراً بی‌فایده است، هیچگاه مأموریت خود را رها نکرد و از اعلام پیغام الهی دست نکشید.

حال ببینیم چه عواملی باعث شد ارمیا همچنان به رسالت الهی خود ادامه دهد:

۱- ارمیا از همان آغاز خدمتش می‌دانست که مردم با پیام او ضدیت خواهند ورزید.
 ۲- در عین حال، خدا این وعده را به او داده بود که همراه او خواهد بود: "من با تو هستم و تو را رهایی خواهم داد." (۱۹:۱). خدا همین وعده را چندین سال بعد، بار دیگر به ارمیا یادآور شد: "البته تو را برای نیکویی رها خواهم ساخت... من برای نجات دادن و رهانیدن تو با تو هستم." (۱۱:۱۵ و ۲۰). حضور خدا و وعده‌اش مبنی بر اینکه هیچگاه قوم خود را رها نخواهد کرد، در اوج سختی‌ها و جفاها مایه تشویق، دلگرمی و تقویت آنهست. قوم خدا می‌دانند که خدا هرگز آنان را فراموش نمی‌کند.

۳- ارمیا کاملاً مطمئن بود که کلام خدا را موعظه می‌کند. او از همان آغاز رسالتش این حکم را از جانب خدا دریافت کرد: "هر جایی که تو را بفرستم خواهی رفت و به هر چه تو را امر فرمایم تکلم خواهی نمود." (۷:۱). ارمیا از پیغام خود به عنوان کلام خدا یاد می‌کند (۴:۱ و ۱۱ و ۱۳؛ ۱:۷؛ ۲۰:۹؛ ۱:۱۰؛ ۱:۱۱؛ ۱:۱۴-۱:۱۶؛ ۱:۱۷؛ ۲۰:۱۷؛ ۱:۱۸؛ ۵؛ ۳:۱۹؛ ۱۱:۲۱؛ ۳:۲۵؛ ۱:۲۷؛ ۱۲:۲۸ و غیره). و او نیز همچون دیگر انبیا، اغلب پیغام خود را با این عبارت آغاز می‌کند: "خداوند چنین می‌گوید" یا "خداوند مرا گفت" (۱:۱۴؛ ۵:۲ و ۱۹ و ۲۲؛ ۱:۳ و ۶ و ۱۰ و ۱۲ و ۱۴؛ ۳:۴ و ۹ و ۲۷؛ ۹:۶ و غیره). ارمیا به خوبی می‌دانست که کسانی که پیغام و خدمت او را رد می‌کنند در واقع نه او، بلکه خدا را رد می‌کنند.

۴- ارمیا محبت شدیدی نسبت به قوم خود داشت و همین انگیزه اصلی او در انجام خدمت خدا بود. او می‌دانست که نابودی در انتظار قوم است. او برای قوم خود گریست (۱:۹؛ ۱۷:۱۳؛ ۱۷:۱۴؛ ۱۱:۲؛ ۴۸:۳) و برای‌شان دعا کرد (۱۷:۱۴-۲۲). او در ارمیا

۱۶:۱۷ می‌گوید که به رغم طرد شدن از سوی قوم، "از بودنِ شبان برای پیروی تو تعجیل ننمودم و تو می‌دانی که یوم بلا را نخواستم."

ارمیا به رغم طردشدگی، جفا و تحقیر، وفادارانه به مدت چهل سال همچنان خدا را خدمت کرد. باشد که در مورد هر یک از ما نیز گفته شود که با همین اشتیاق و اخلاص از خدای خود پیروی می‌کنیم. و آنگاه که مانند ارمیا و سوسه می‌شویم که از پرداخت تاوان پیروی از خدا شانه خالی کنیم، باشد که این سخنان ارمیا ما را به خود آورد: "پس گفتم که او را ذکر نخواهم نمود و بار دیگر به اسم او سخن نخواهم گفت، آنگاه در دل من مثل آتش افروخته شد و در استخوان‌هایم بسته گردید و از خودداری خسته شده، باز نتوانستم ایستاد." (۹:۲۰).

دانیال

کتاب دانیال در خصوص دعوت رنج و زحمت که پیروان خدا در راستای تحقق نقشه الهی در طول تاریخ اغلب خود را با آن مواجه می‌بینند، هم تبیینی است الهیاتی و هم نمونه‌ای است عملی.

دانیال و سه دوستش از همان فصل اول کتاب، می‌بایست یکی از این دو راه را انتخاب می‌کردند: یا در مورد عقاید خود مسامحه کنند و از آداب و سنن دربار پیروی نمایند، و یا اینکه به ایمان پدران‌شان و به شریعت خدا وفادار بمانند.

این تصمیمی نبود که دانیال و دوستانش از عواقب آن بی‌خبر باشند. آنان با لیبک گفتن به راه خدا، هم زندگی خودشان و هم زندگی دیگران را به‌خاطر اعتقادات‌شان به خطر می‌انداختند. اما آنان مصمم بودند که خود را به خوراک پادشاه آلوده نسازند. وقتی این مردان جوان اجازه یافتند که اعتقادات‌شان را محک زنند و از این آزمایش سربلند بیرون آمدند، برای اولین بار دریافتند که خدا نسبت به آنانی که به عهد او وفادار باشند، امین و وفادار است. باینحال این آخرین باری نبود که ایمان ایشان آزموده می‌شد.

چندی بعد، همین سه نفر حاضر نشدند که با سجده کردن در برابر مجسمه طلایی پادشاه بابل، کاری برخلاف ایمان خود انجام دهند. آنان می‌دانستند که اطاعت‌شان از خدا می‌تواند عواقب وخیمی برای‌شان در پی داشته باشد. در دانیال ۳:۱۳-۱۵ می‌خوانیم:

آنگاه نبوکدنصر با خشم و غضب فرمود تا شدرک و میشک و عبدنغو را حاضر کنند. پس این اشخاص را در حضور پادشاه آوردند. پس نبوکدنصر

ایشان را خطاب کرده، گفت: "ای شدرک و میشک و عبدنغو! آیا شما عمداً خدایان مرا نمی‌پرستید و تمثال طلا را که نصب نموده‌ام سجده نمی‌کنید؟ الآن اگر مستعد بشوید که چون آواز کرنا و سرنا و عود و بربط و سنتور و کمانچه و هر قسم آلات موسیقی را بشنوید به رو افتاده، تمثالی را که ساخته‌ام سجده نمایید، فیها. اما اگر سجده ننمایید، در همان ساعت در میان تون آتش ملتهب انداخته خواهید شد و کدام خدایی است که شما را از دست من رهایی دهد؟"

اما ببینید این سه نفر چه جواب حیرت‌انگیزی دادند:

"ای نبوکدنصر! درباره این امر ما را باکی نیست که تو را جواب دهیم. اگر چنین است، خدای ما که او را می‌پرستیم قادر است که ما را از تون آتش ملتهب برهاند و او ما را از دست توای پادشاه خواهد رها کند." (۱۶:۳ و ۱۷).

آنان می‌دانستند که خدا قادر است آنها را برهاند. زیرا پیشتر چنین چیزی را تجربه کرده بودند. اما این را نیز می‌دانستند که خدا قول نداده است که حتماً آنان را خواهد رها کند، زیرا در آیه بعدی چنین می‌خوانیم:

"ولی حتی اگر نرھاند، بدان که خدایان و مجسمه طلای تو را سجده نخواهیم کرد" (۱۸:۳، ترجمه تفسیری).

این مردان جوان نمی‌دانستند که خدا چه خواهد کرد. آنان به خوبی می‌دانستند که صرف این واقعیت که خدا قادر به انجام کاری است بدین معنا نیست که او حتماً چنین کاری خواهد کرد. اما این را نیز می‌دانستند که باید به خدا توکل کنند و از او پیروی نمایند، و از عواقب چنین پیروی‌ای باک نداشته باشند. اطاعت چیزی نیست که پیش شرط آن، اطمینان از رهایی باشد.

دانیال و همقطارانش پیوسته خود را با اینگونه آزمایشات روبرو می‌دیدند. هنگامی که دانیال در کهن‌سالی می‌بایست تصمیم می‌گرفت که آیا می‌خواهد از قانون جدیدی که دعا کردن به درگاه خدای حقیقی را منع می‌ساخت تبعیت کند یا خیر، تصمیم گرفت از اطاعت از چنین فرمانی سر باز زند، هرچند از عواقب این تصمیم به خوبی آگاه بود. هنگامی که او را به چاه شیران افکندند، علت را خوب می‌دانست.

دانیال می‌دانست که خدا قادر است قوم خود را رهایی دهد، اما این را نیز می‌دانست که بهترین‌های قوم خدا "به شمشیر و آتش و اسیری و تاراج خواهند افتاد" (۳۳:۱۱).

در برخی از قسمت‌های دشوارتر کتاب، به رؤیاهایی که خدا در مورد وقایع آینده به دانیال نشان داد برمی‌خوریم. تون این قسمت‌ها را ماهرانه خلاصه کرده است، و در این رابطه به دو اندیشه مهم در دیدگاه دانیال در مورد تاریخ اشاره می‌کند:

۱- خدا بر جهان هستی و بر مسیر تاریخ تسلط کامل دارد. او نقشه‌ای را که برای فرزندان خود دارد عملی خواهد کرد، حتی از طریق مصائبی که فرزندانش باید در مسیر تحقق این نقشه متحمل شوند.

۲- خدا انسان را نیز در اقتدار خود سهیم می‌سازد. او کار حکمفرمایی بر خلقت خود را به انسان واگذار می‌کند (پیدایش ۱:۲۸)، اما به برخی افراد (نظیر نبوکدنصر) این اختیار را می‌دهد که بر ملت‌ها حکمروایی کنند (۲:۳۷ و ۳۸). با اینحال وقتی شخصی اقتدار و حاکمیت خدا را نپذیرد، خدا نیز ممکن است چنین اقتداری را از او بگیرد. هدف و نقشه خدا، یافتن کسانی است که بتوانند از اقتداری که خدا به آنان می‌دهد به نحو شایسته استفاده کنند، تا خدا در نهایت مسئولیت حکمروایی بر کل خلقت خود را به آنان محول نماید-نه صرفاً به طور آزمایشی، بلکه تا به ابد. در دانیال ۷:۱۳ و ۱۴، در مورد کسی می‌خوانیم که شبیه "پسر انسان" است و خدا چنین اقتداری را به او می‌دهد-اقتداری که عیسی مسیح در متی ۶۷:۲۶ آن را به خود نسبت می‌دهد. اما بلافاصله پس از این قسمت (یعنی در آیات ۱۸ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۷) می‌خوانیم که کار سلطنت بر ممالک و پادشاهی‌ها به "مقدس‌ان حضرت اعلی" نیز سپرده خواهد شد. این حاکمان، دو کار اساسی انجام خواهند داد: خدا را عبادت و اطاعت خواهند کرد (آیه ۲۷). آنان تحت حاکمیت خدا، حکومت خواهند کرد.

اما قبل از آنکه چنین اتفاقی بیفتد، این مقدسین زحمت بسیار خواهند دید. آنان تحت جفا خواهند بود (۲۵:۷). "مسیح"، یعنی آن مسح‌شده که حکومت مقدسین تحت اقتدار و حاکمیت او صورت خواهد گرفت، منقطع خواهد گردید و هیچ چیزی نخواهد داشت (۲۶:۹). اماکن مقدس حتک حرمت خواهند شد و قوم خدا خود را با همان تصمیماتی مواجه خواهند دید که دانیال و دوستانش با آن مواجه بودند (۳۱:۱۱ و ۳۲).

تون می‌گوید که کلید درک کل کتاب دانیال، در دانیال ۱۱:۳۲-۳۵ نهفته است زیرا این قسمت توضیح می‌دهد که بر قوم خدا چه خواهد گذشت و چرا چنین خواهد شد:

آنانی را که به ضد عهد شرارت می‌ورزند با مکرها گمراه خواهد کرد. اما آنانی که خدای خویش را می‌شناسند قوی شده، کارهای عظیم خواهند کرد. و حکیمان قوم بسیاری را تعلیم خواهند داد، لیکن ایامی چند به شمشیر و آتش و اسیری و تاراج خواهند افتاد. و چون بیفتند، نصرت کمی خواهند یافت و بسیاری با فریب به ایشان ملحق خواهند شد. و بعضی از حکیمان به جهت امتحان ایشان لغزش خواهند خورد که تا وقت آخر طاهر و سفید بشوند زیرا که زمان معین هنوز نیست.

حکیمان کسانی هستند که خدا را می‌شناسند و از راه‌ها و نقشه‌های خدا آگاهند. آنان دیگران را نیز تعلیم می‌دهند، و تا پای جان به خدا وفادارند.

تون به این نکته در دانیال ۱۱:۳۴ اشاره می‌کند که برخی به قوم خدا ملحق خواهند شد که افراد صادقی نیستند: "در بین قوم خدا کسانی خواهند بود که صرفاً چند صباحی ادای قهرمانان را درخواهند آورد." دشمن کاری خواهد کرد که برخی از حکیمان لغزش بخورند. دشمنی و خصومت، بسیار واقعی و شدید خواهد بود.

اما این دشمنی‌ها باعث خواهد شد حکیمان پاک و خالص و طاهر گردند. از آنجا که نقشه غایی خدا این است که انسان را بر کل جهان خلقت حاکم سازد، امتحان وفاداری مشخص خواهد ساخت که آیا انسان تحت حاکمیت مطلق خدا باقی خواهد ماند یا خیر. آیا آنگاه که اوضاع وخیم است و وعده به‌ظاهر دور و دست‌نیافتنی، همچنان پایداری خواهد کرد؟ اگر چنین کند، آخرین آیه دانیال وعده می‌دهد که در ایام آخر، کسی که وفادار است پاداش و نصیب خود را دریافت خواهد کرد (۱۲:۱۳). جفا و زحمت، شایستگی کسی را که قرار است با آن مسح شده سلطنت کند محک خواهد زد، و نشان خواهد داد که آیا چنین شخصی آماده است حاکمیت مطلق خدا را بر زندگی خود اذعان نماید یا خیر. استقامت و پایداری چنین شخصی نشان می‌دهد که توکل و اعتمادش به خدا، با وجود اینکه همه چیز خود را از دست داده است، توکلی واقعی است.

خدا می‌خواهد در آخر زمان، کار حکومت بر ملت‌ها را به چه کسانی محول نماید؟ تون تعلیم دانیال در این مورد را به خوبی خلاصه کرده است:

۱- به مردان و زنانی که این تصمیم اساسی را گرفته‌اند که در هر شرایطی به طور کامل از خدای خود اطاعت نمایند. آنان به هر قیمتی می‌خواهند مطابق احکام او زیست کنند.

- ۲- به مردان و زنانی که به هنگام روبرو شدن با آزمایشات، جفاها و خطر مرگ، وفادار بمانند و در تمام مشکلات، شکنجه‌ها و حتی در آستانه شهادت، ایستادگی کنند.
- ۳- به مردان و زنانی که مشتاقِ اعلام کردنِ حاکمیتِ مطلقِ خدا هستند و در همه چیز او را اذعان می‌دارند. تمام جلال و شکوه را همواره از آن او می‌دانند و هیچ نیکویی‌ای را به خود نسبت نمی‌دهند.
- ۴- به مردان و زنانی که پیوسته با دیگران در مورد خدای خود سخن می‌گویند، آنان را به سوی او هدایت می‌کنند و راه عدالت را به دیگران نشان می‌دهند.
- ۵- به مردان و زنانی که درک روشنی از تاریخ دارند و می‌دانند از دست دادن چیزهای گذرای این دنیا و حتی از دست دادن زندگی به‌خاطر خدا در واقع نه زیان، بلکه منفعت است. آنان بجای آنکه در پی خوشی‌انی در همین جا باشند، مشتاقانه منتظر خوشی حقیقی در ابدیت هستند.

مکاشفه خدا در مسیح

خدا به عنوان خدایی رنجبر

در روز پنجم آوریل سال ۱۹۴۳، یک شبان لوتری جوان بنام دیتریش بونهوفر به اتفاق دو تن از دوستانش به اتهام دست داشتن در توطئه قتل آدولف هیتلر توسط پلیس گشتاپوی آلمان دستگیر شدند. بونهوفر نه ماه پیش از آنکه در روز نهم آوریل ۱۹۴۵ در شهر فلاسنبرگ اعدام شود، طی نامه‌ای به یکی از دوستانش، به نکته بسیار جالبی در مورد درد و رنج و حضور خدا در جهان اشاره کرد. او چنین نوشت: "تنها خدای رنجبر می‌تواند به انسان یاری رساند."

جان استات داستانی را نقل می‌کند که در آن، در جای دیگری در آلمان در همان دوران، گروهی از یهودیان فرهیخته در یکی از اردوگاه‌های کار اجباری نازی‌ها بنام بوخن‌والد، بعد از ظهر یک روز یکشنبه تصمیم می‌گیرند خدا را به اتهام بی‌توجهی به قوم برگزیده‌اش به محاکمه کنند. شاهدین به نفع و بر علیه متهم و مدعویین فراخوانده می‌شوند، و چند خاخام یهودی نیز در نقش هیئت منصفه به بررسی شواهد می‌پردازند. هر دو طرف دلائل و شواهد خود را عرضه می‌دارند، اما شواهد علیه متهم چنان آشکار و انکارناپذیر است که هیئت منصفه چاره‌ای جز محکوم کردن خدا ندارند.

این محاکمه و رأی صادره، هرچند کاری نادرست، اما با توجه به شرایط آن زمان کاملاً قابل درک است. جنایات هولناکی که در دوران آلمان نازی صورت گرفت، اردوگاه‌های کشتار جمعی، اتاق‌های گاز، از بین بردن حیات، و ظاهراً سکوت خدا در برابر این همه بیرحمی و ناعدالتی، ایمان بسیاری را متزلزل ساخت. دنیای ما پر است از شرارت و بدی و درد و رنج و بی‌عدالتی. آلمان نازی تجلی بارز این واقعیت در اواسط قرن بیستم بود. جنایات خمرهای سرخ به سرکردگی پل پات در کامبوج مظهر همین واقعیت در دهه ۱۹۷۰ بود، و در دهه ۱۹۹۰ نیز دولت‌های سودان و یوگسلاوی سابق با جنایات هولناکی که مرتکب شدند، فساد و گمراهی فطری بشر را بار دیگر یادآور گردیدند.

مسیحیت تنها آیینی نیست که در صدد یافتن پاسخ به مسئله وجود درد و رنج در جهان برآمده است. تقریباً تمام ادیان مهم جهان کمابیش با این مسئله دست و پنجه نرم کرده‌اند.

اما تنها مسیحیت است که در این باره درکی بدست می‌دهد که هم‌گریز از واقعیت نیست و هم در عین حال شأن و منزلت خدا در آن به زیر سؤال برده نمی‌شود. ما مسیحیان برخلاف آیین بودا، لادری‌گری یا نظریه "علم مسیحی"^۱، واقعیت وجود درد و رنج در دنیا را انکار نمی‌کنیم-هرچند همیشه قادر به درک دلایل آن نیستیم. ما می‌دانیم که در توضیح درد و رنج یک جواب واحد وجود ندارد که برای تمام شرایط مصداق داشته باشد. البته این بدان معنا نیست که ما سعی نداریم درد و رنج را درک کنیم یا اینکه جوابی که در این باره داریم همیشه بهترین و درست‌ترین است. نیز نمی‌گوییم که جستجو برای معنا کار بیهوده‌ای است یا نقضِ مشیت الهی است. اما مسیحیان آشکارا می‌پذیرند که درد و رنج امری واقعی است. در واقع تاریخ ایمان مسیحی، سراسر تاریخ جفا و درد و رنج بوده است. پیروان عیسی از همان آغاز به دست شکنجه‌گرانی که شیوه‌هایشان در سبعت دست‌کمی از وحشی‌گری‌های نازی‌ها نداشت، رنج دیده‌اند. نمونه‌های چنین جفاهایی را بوضوح می‌توان در آثار کلاسیکی چون "کتاب شهدای فاکس" یا "آینه شهدا" شاهد بود. حتی لازم نیست آنقدر دور برویم. جفای گسترده و بی‌رحمانه علیه مسیحیان و تبعیض علیه آنها حتی امروزه نیز در بسیاری از نقاط دنیا ادامه دارد.

برای بسیاری از مسیحیان، شاید آزاردهنده‌ترین جنبه درد و رنج، مفهوم خدایی است که ظاهراً نسبت به درد و رنج و جفاهایی که قومش متحمل می‌شوند بی‌اعتنا است. چند سال پیش، به عنوان نماینده سازمان ندای شهدا در یک کنفرانس بزرگ شرکت داشتم. ما در قسمت تبلیغات غرفه خود، عکس‌ها و شهادت‌هایی از برخی از مسیحیانی را که به‌خاطر ایمان‌شان به مسیح شکنجه شده اما به فیض خدا وفادار مانده بودند، جهت بازدید شرکت‌کنندگان نصب کرده بودیم. یکی از این داستان‌ها راجع به مرد جوانی بود از سودان بنام فیلیپ. مسلمانان طرفدار دولت سودان فیلیپ را دستگیر کرده و سعی داشتند او را به اجبار به پذیرش دین اسلام وادارند. اما فیلیپ حاضر نبود مسیح را انکار کند. به همین جهت چند نفر از سربازان او را بستند و چند نفر دیگر چوب‌های مشتعلی را نزدیک سینه‌اش قرار دادند. فیلیپ مطمئن بود که او را خواهند کشت، اما تصمیم گرفته بود که به هیچ قیمت خداوند خود را انکار نکند. با اینحال او به طرز معجزه‌آسا زنده ماند و زندگی‌اش گواهی است بر قدرت خدا در اوج جفاها.

در خلال کنفرانس، زنی میان سال به میز غرغه ما نزدیک شد. من با اینکه سرگرم گفتمگو با دیگران بودم، اما از گوشه چشم او را می‌پاییدم تا اگر سؤالی داشت بتوانم کمکش کنم. آن زن مشغول خواندن داستان فیلیپ شد و مدام سر خود را با ناباوری تکان می‌داد. به او نزدیک شدم. می‌توانستم صدایش را بشنوم که پیش خود می‌گفت: "نمی‌فهمم! اصلاً نمی‌فهمم!" کنارش رفتم و محتاطانه پرسیدم: "معذرت می‌خواهم خانم، چه چیزی را نمی‌فهمید؟" با چشمانی حیرت زده نگاهم کرد و در حالیکه به عکس فیلیپ اشاره می‌کرد زیر لب گفت: "نمی‌فهمم چطور خدا می‌تواند اینطور قوم خودش را ترک کند!"

افراد بسیار زیادی هستند که احساساتی شبیه احساس این زن را دارند، هرچند من با نتیجه‌گیری او موافق نیستم. در میان رنج و مشقتی ظاهراً پایان‌ناپذیر، برآستی چه آسان است تصور کردن خدایی که او را با محنت آدمیان کاری نیست و راحت و آسوده بر تخت آسمانی خود نشسته و از دنیا و مصائب آن به دور است. خدایی که هیچگاه طعم رنج و مشقت را نچشیده و از درد مصون است. خدایی که هرگز پا جای پای ما نگذاشته است، و آنچه را ما از سر گذرانده‌ایم تجربه نکرده است. خدایی که، به قول جان استات "آن بالاها بر روی یک صندلی راحت لم داده و مشغول چرت زدن است، در حالی که میلیون‌ها نفر گرسنه این پایین در حال جان‌کندن‌اند. ما او را نظاره‌گری بی‌عاطفه می‌پنداریم که بر کرسی آسمانی خود تکیه زده است: از تماشای بدبختی جهان لذت می‌برد در حالی که خود آسوده و در امان است." در شگفتیم که برآستی چنین خدایی تا چه حد به مسائل این دنیای پایین علاقمند است. همچنانکه جفاهای هولناکی را شاهدیم که در سراسر جهان علیه مظلومان در جریان است، هزاران نفری که به خاطر ایمان مسیحی خود هر روزه جان می‌دهند، و ده‌ها هزار نفری که به این خاطر زندانی و یتیم و بیوه می‌شوند و همه چیز خود را از دست می‌دهند، برآستی در شگفت می‌شویم...

آیا خدا این چیزها را می‌بیند؟ آیا می‌شنود؟ در تاریکترین لحظه‌های ما، خدا کجاست؟ وقتی کودک سودانی را از آغوش مادرش می‌ربایند، او کجاست؟ وقتی به آلات تناسلی فرزندان او شوک الکتریکی وارد می‌شود و آنان از درد به خود می‌پیچند، او کجاست؟ او کجاست وقتی کشیشان مسیحی را وامی‌دارند مدفوع خود را به عنوان عشاء ربانی بخورند و ادرار خود را بیاشامند؟ آنگاه که بر روی رهبران کلیسا بنزین می‌پاشند و آنان را زنده زنده به آتش می‌کشند، خدا کجاست؟ وقتی دختری هشت ساله شاهد است که پدرش را مقابل چشمان او می‌کشند زیرا حاضر نشده به کتاب مقدس بی‌حرمتی کند، خدا کجاست؟

در اوج عذاب و محنت، آنچه درک آن برآستی دشوار است نه خود رنج و زحمت، یا حتی دردناک یا ناعادلانه بودن آن، بلکه این موضوع است که خدا ظاهراً دردمندان را به حال خود رها کرده است. فریاد می‌زنیم و باینحال ظاهراً چنین به نظر می‌رسد که خدا توجهی ندارد. سکوت آسمان برایمان عذاب‌آور است، و خدا ظاهراً نمی‌تواند یا نمی‌خواهد در مورد آلام ما کاری کند.

راه حل چیست؟ منظور بونهوفر از این جمله که "تنها خدایی رنجبر می‌تواند به انسان یاری رساند" چه بود؟ آیا ممکن است قسمتی از راه حل مسئله درد و رنج و جفا، در این نگرش نهفته باشد که خدا نیز همچون ما درد و رنج می‌بیند؟

البته پیش از هر چیز باید از خود پرسیم که آیا چنین مفهومی در مورد خدا درست است (یا لاقلاً تا اندازه‌ای درست است)؟ قصد ما در این بخش این است که برای این سؤال پاسخی بیابیم. آیا خدا احساس‌ناپذیر است (یعنی نمی‌تواند رنج ببیند) یا اینکه برآستی قادر به درک درد و رنج هست؟ آیا مفهوم خدایی رنجبر مطابق کتاب مقدس است؟ و اگر چنین است، چنین مفهومی چگونه در کتاب مقدس مطرح گردیده است؟

اینها سؤالاتی اساسی است. ما اجازه نداریم که هر طور دلمان خواست راجع به خدا فکر کنیم، بلکه درک‌مان در مورد خدا باید با آنچه خود خدا درباره خود مکشوف کرده است مطابقت داشته باشد. اگر بخواهیم غیر از این کنیم و به چیزی غیر از این ایمان داشته باشیم، با این کار صرفاً خدایی به صورت خود ساخته‌ایم که همانا گناه بت‌پرستی است. بنابراین سؤالی که باید در این بخش مطرح کنیم این است: "خدا در زمینه احساس‌پذیری چه چیزی راجع به خود مکشوف کرده است؟"

آموزه احساس‌ناپذیری خدا

این مسئله که آیا خدا می‌تواند رنج ببیند، به طور سنتی همواره در چارچوب آموزه موسوم به "احساس‌ناپذیری" مورد بررسی قرار گرفته است. یعنی این آموزه که "هیچ چیز در جهان خلقت نمی‌تواند بر خدا اعمال نفوذ کند یا به لحاظ احساسی بر او تأثیر بگذارد." اصطلاح "احساس‌ناپذیری" از واژه لاتین *impassibilis* به معنای "رنج‌ناپذیری" و در نتیجه "تهی بودن از احساس" برگرفته شده است. معادل یونانی آن، یعنی اصطلاح *apathes* از سوی فلاسفه یونان جهت توصیف خدا به عنوان کسی که ورای لذت و درد است، بکار می‌رفت. فلاسفه یونان چنین احساساتی را که مستلزم تغییر است، با ذات کامل، لایتغیر و

خداشنه‌ناپذیر الوهیت در تعارض می‌دیدند. این دیدگاه رفته رفته بی‌چون و چرا مورد پذیرش پدران اولیه کلیسای یونان قرار گرفت و در نتیجه، همان طور که جان استات بدرستی خاطر نشان می‌سازد، تعالیم‌شان راجع به خدا گاه بیشتر یونانی‌مآبانه به نظر می‌رسد تا یهودی. آنان تمام اشاراتی را که در عهدعتیق در مورد محبت، حسادت، خشم، اندوه و رحم و شفقت خدا وجود دارد، تعبیری انسان‌وارانگارانه می‌دانستند که نباید آنها را به طور تحت‌اللفظی تعبیر کرد، زیرا عقیده داشتند که ذات الهی از هیچ گونه احساسی متأثر نمی‌شود. شورای کالسدون (در سال ۴۵۱ میلاد) این ایده را که طبیعت الهی بتواند متحمل رنج و درد شود به عنوان "یاوه‌گویی‌هایی کودکانه" مردود شمرد و به شدت محکوم کرد.

پدران کلیسا گرچه قبول داشتند که مسیح به عنوان پسر مجسم خدا متحمل رنج و عذاب شد، اما چنین استدلال می‌کردند که خود خدا هیچگاه رنج نکشید. خدا احساس‌ناپذیر است، یا به قول آنچه در بند اول از بیانات سی و نه‌گانه کلیسای انگلیکن آمده است، خدا "فاقد بدن، اعضا یا احساسات است". اعتقادنامه وست‌مینستر نیز بوضوح اعلام می‌دارد که خدا "فاقد بدن، اعضا و احساسات است و به کلی تغییرناپذیر است".

موضع احساس‌ناپذیری خدا همواره در طول تاریخ از جایگاهی عمده در تفکر مسیحی برخوردار بوده است. ترتولیان، هیپولیتوس اهل روم، آگوستین، سیریل اسکندریه، آنسلم، آکویناس، کالوین، آرمینیوس و وسلی همگی از این آموزه جانبداری می‌کرده‌اند.

بااینحال جایگاه عمده داشتن به معنای جهان‌شمول بودن نیست. در سراسر تاریخ کلیسا، بوده‌اند کسانی که در درستی چنین دیدگاهی در مورد خدا ابراز تردید کرده‌اند و کتاب مقدسی بودن آن را زیر سؤال برده‌اند. بویژه در قرن بیستم، بسیاری از صاحب‌نظران در محافل مسیحی از دیدگاه سنتی احساس‌ناپذیری خدا فاصله گرفته‌اند و تعداد قابل توجهی از متفکرین برجسته مسیحی، ادیبان کتاب مقدس، الهی‌دانان و فلاسفه مسیحی از ایده احساس‌پذیر بودن خدا جانبداری کرده یا دست‌کم خواهان تعریف دوباره آموزه احساس‌ناپذیری شده‌اند. من نیز بیشتر با همین گروه اخیر هم‌عقیده‌ام.

البته به حق باید پذیرفت که نیت پدران اولیه کلیسا در جانبداری از ایده احساس‌ناپذیری خدا اساساً درست و بجا بود. "آنان در وهله نخست می‌خواستند بر این حقیقت تأکید ورزند که خدا کامل است (و بنابراین محال است چیزی به او افزوده شود یا از او کم گردد)، و نیز خدا تغییرناپذیر است (و بنابراین هیچ چیز نمی‌تواند او را مشوش و پریشان‌خاطر سازد). اینها همگی اصول دیدگاه کتاب مقدسی درباره خداست. بنابراین آنچه

واقعاً لازم است، ارائه تعریفی دوباره یا روشن کردن دوباره این موضوع است که احساس ناپذیری خدا دقیقاً به چه معناست و به چه معنا نیست.

اغلب این ترس وجود دارد که نسبت دادن درد و رنج به خدا، در حکم نسبت دادن ویژگی ای است که با خصوصیاتِ قادر مطلق بودن و تغییرناپذیری او در تعارض است. خدایی رنجبر از نگاه برخی دلالت بر خدایی ضعیف و آسیب پذیر دارد. و حال آنکه چنین چیزی لزوماً درست نیست. اوهرلیش^۱ بدرستی خاطر نشان می سازد که "بسیاری از ایراداتی که بر مفهوم احساس پذیر بودن خدا وارد دانسته می شود بیدرنگ از میان می رود وقتی به خاطر می آوریم که خدا داوطلبانه اراده می کند که متحمل درد و رنج شود. خدای رنجبر درد و رنج را به طور منفعل متحمل نمی شود، بلکه فعالانه اراده می کند که آن را پذیرا شود." به قول دنیس نیین،^۲ "اجداد مسیحی ما درست می گفتند که خدا احساس ناپذیر است اگر منظورشان این بود که خدا از لحاظ احساسی بی ثبات نیست و انسان ها نمی توانند بر او اعمال نفوذ کنند. اما این نتیجه گیری آنان که پس خدا دارای هیچ گونه احساسی نیست، اشتباه است."

اگر مُرادمان از احساس ناپذیری این باشد که خدا را نمی توان برخلاف میلش به توسط عوامل درونی یا بیرونی به انجام کاری واداشت و بر او اعمال نفوذ کرد، و اینکه او هیچگاه قربانی شرایط، اعمال یا احساسات نیست، در این صورت سخنی کاملاً مطابق مکاشفه خدا در کتاب مقدس بر زبان رانده ایم. خدا را به هیچ وجه نمی توان به طور ناخودآگاه یا برخلاف میلش به انجام کاری یا بروز احساساتی واداشت. او درد و رنج می بیند زیرا داوطلبانه اراده می کند که محبت نماید.

در اینجا باید بلافاصله اضافه کنیم که بر اساس آموزه احساس ناپذیری، هرگز نمی توان خدا را واداشت که برخلاف شخصیت و دیگر خصوصیات مکشوف خود عمل کند. ویلیام تمپل^۳ در این باره می گوید: "به تعبیری بسیار فنی می توان گفت که خدا، آنگونه که در مسیح مکشوف گردید، 'بدون احساس' است. زیرا او خالق است و متعالی است، و هیچگاه منفعل نیست و این طور نیست که وقایعی بدون خواست او برای او اتفاق بیفتد. نیز آنکه خدا ثابت قدم است و اینطور نیست که عنان ذات خود را به دست احساسات بسپارد و بر این اساس بلهوسانه عمل کند." اما اگر منظور از احساس ناپذیری، "عدم توانایی رنج دیدن"

1 Ohlrich; 2 Dennis Ngien; 3 William Temple

است، تمپل می‌گوید که "احساس ناپذیری در این مفهوم تصویری کاملاً اشتباه از خدا ارائه می‌دهد."

احساس ناپذیری در این مفهوم، همان طور که جلوتر خواهیم دید، با شهادت کتاب مقدس نیز منافات دارد. این گفته کاملاً کتاب مقدسی است که هم‌صدا با جی. آر. لویز اعلام کنیم که خدا "درست همان طور که به طور کامل از قوای عقلانی و ارادی خود استفاده می‌کند، قوای احساسی خود را نیز به طور کامل بکار می‌گیرد... احساسات بر خدا غلبه نمی‌کند؛ هیچ احساس ناشایست، نامتعادل، یا احساسی که خارج از کنترل او باشد، در خدا نیست... بلکه خدای کتاب مقدس براستی دارای تجربیات احساسی سالم و شایسته‌ای است که به خوبی آنها را تحت کنترل دارد."

دیدگاه کتاب مقدسی در مورد مفهوم احساس ناپذیری خدا نه تنها تغییر ناپذیری خدا را نفی نمی‌کند، بلکه بر این واقعیت صحنه می‌گذارد که خدا، در هر آنچه می‌اندیشد، می‌گوید و می‌کند، مطابق خصوصیات ذات خود و نقشه‌ای که دارد عمل می‌نماید. به علاوه، چنین دیدگاهی بر این واقعیت تأکید دارد که خدا نه تنها متعالی است، بلکه ملموس و فراگیر نیز هست و گرچه احساسات ناشایست و خارج از کنترل در او جایی ندارد و هیچ چیز نمی‌تواند برخلاف میل و خواسته او بر او تأثیر بگذارد، اما او در عین حال قادر است رؤفانه و دلسوزانه با دردمندان و با کسانی که در رنج و زحمت‌اند، ارتباط ایجاد کند.

از این رو اعلام می‌داریم که خدا لایتغیر و قادر مطلق است. و باینحال می‌توانیم چنین بگوییم بدون آنکه از یک سو به خدایی اعتقاد داشته باشیم که چنان مثل خود ما است که نتوانیم به او اعتماد کنیم و در عین حال چنان با ما فرق دارد که نتواند با قوم خود ارتباطی حقیقی، زنده و محبت‌آمیز داشته باشد.

تشبیهات انسان‌وارانگارانه

در بحث پیرامون این موضوع که آیا خدا می‌تواند به گونه‌ای که پیشتر بیان کردیم رنج ببیند، باید حتماً مسئله تشبیهات انسان‌وارانگارانه را مورد بررسی قرار دهیم. منظورمان از تشبیهات انسان‌وارانگارانه چیست؟ ساده بگوییم، اینگونه تشبیهات، صناعات ادبی‌ای هستند که در کتاب مقدس بکار رفته‌اند و در آنها خدا به عنوان کسی توصیف شده است که احساسات بشری‌ای نظیر خشم، غم و اندوه، و شادی را تجربه می‌کند. سؤالی که باید برای آن پاسخ بیاوریم این است که آیا خدا چنین احساساتی را دقیقاً

به همان صورت که ما انسان‌ها تجربه می‌کنیم، تجربه می‌کند؟ یا اینکه کتاب مقدس صرفاً طوری در مورد خدا سخن می‌گوید که برای ما انسان‌ها قابل فهم باشد؟

باید پذیرفت که خدا از بسیاری جهات توصیف‌ناپذیر است، بدین معنا که هر زبانی که در توصیف او بکار ببریم ناقص و ناکافی است. به همین ترتیب، باید بپذیریم که وقتی کتاب مقدس در مورد احساسات بشری‌ای که خدا تجربه می‌کند سخن می‌گوید، به شیوه‌ای انسان‌وارانگارانه سخن می‌گوید، به این معنا که "در مورد خدا به زبانی که از حیطة بشر برگرفته شده است صحبت می‌کند." باینحال این گفته که احساسات خدا بشری نیست، به این معنا نیست که چنین احساساتی واقعی نمی‌باشد. به قول جان استات: "اگر چنین احساساتی صرفاً متافیزیکی باشد، در آن صورت تنها خدایی که برای ما باقی می‌ماند، کوه یخی لایتناهی خواهد بود از عالم متافیزیک."

جی. آر. لویز به حق در این باره می‌گوید: "تمام این اصطلاحات انسان‌وارانگارانه (در مورد احساسات خدا) جنبه مجازی دارند، اما این صناعات مجازی، حقیقتی غیرمجازی را بیان می‌دارند." فرتیم^۱ کاملاً با لویز هم‌عقیده است: "این استعارات و تشبیهات، تداوم و یکپارچگی بنیادینی را با حقیقتی که همانا خداست آشکار می‌سازند... این تشبیهات، حقیقت را به تصویر می‌کشند."

در این مفهوم، می‌توان گفت که تشبیهات انسان‌وارانگارانه برآستی قادرند توصیفی حقیقی در مورد خدا به دست دهند. چنین تشبیهاتی حاوی اطلاعاتی درست، هرچند نه کامل و جامع، در مورد خدا هستند. این تشبیهات می‌توانند توصیف‌کننده خدا باشند، بدون آنکه بتوانند تمام جنبه‌های ذات او را به طور کامل و جامع و فراگیر توصیف کنند-چراکه خدا را در نهایت نمی‌توان در هیچ یک از توصیفات بشری ما محدود کرد. و باینحال اطلاعاتی که راجع به خدا منتقل می‌سازند، درست و حقیقی است، و باید جدی گرفته شود. به گفته فرانسیس شافر^۲ آنچه خدا در مورد خود مکشوف کرده است نه تنها برای ما درست است، بلکه برای خودش نیز درست است. حقیقت برای آنکه درست و حقیقی باشد حتماً لازم نیست از هر لحاظ جامع و فراگیر باشد و به تمام جنبه‌ها پرداخته باشد. ما برای آنکه به شناختی درست و واقعی در مورد خدا برسیم لازم نیست همه چیز را در مورد او بدانیم، یا توان شناخت همه چیز را داشته باشیم. اگر به خدای کتاب مقدس ایمان داریم،

1 Fretheim; 2 Francis Shaeffer

در آن صورت باید ایمان داشته باشیم که هرآنچه خدا در مورد خود مکشوف کرده است درست است، و ما تنها بر اساس چنین شناختی از خدا مسئول دانسته می‌شویم.

به همین جهت، اگر خدا خود را به عنوان کسی که درد و رنج می‌بیند مکشوف کرده است، نباید به طور خودکار چنین فرض کنیم که چون خدا طوری سخن گفته است که ما بفهمیم، پس سخنش لزوماً غیرواقعی است. فرتیم می‌گوید که چنین نگرشی باعث می‌شود خدا موجودی چنان متفاوت جلوه کند که "نه تنها شناخت او ممکن نباشد، بلکه حتی ارتباط با او نیز به کلی غیرممکن گردد."

در واقع اگر خدا، همان طور که کتاب مقدس گواهی می‌دهد، قادر مطلق است، کاملاً منطقی است چنین فرض کنیم که خدا این توانایی را دارد که جنبه‌هایی از شخصیت خود را بدرستی و به طرز قابل درک بر انسان محدود و فانی آشکار نماید. اگر خدا می‌خواهد حقیقتی را در مورد خودش به انسان منتقل کند، قطعاً این توانایی را نیز دارد که هم چنین کند و هم مطمئن شود انسان به درک چنین حقیقتی نائل می‌شود.

بنابراین، با توجه به آنچه در مورد آموزه احساس‌ناپذیری خدا و تشبیهات انسان‌وارانگاران گفته شد، در جواب این پرسش که "آیا خدا می‌تواند رنج ببیند؟" ظاهراً باید گفت که این امکان کاملاً برای ما وجود دارد که در مورد خدایی سخن بگوییم که قادر به رنج دیدن است. در واقع اینگونه سخن گفتن در مورد خدا می‌تواند بسیار برای ما سودمند باشد.

باینحال چنین نتیجه‌گیری‌ای با این گفته که خدا براستی درد و رنج می‌بیند، فرسنگ‌ها فاصله دارد. ما وجود چنین احتمالی را پذیرفته‌ایم. حال باید به آنچه خدا در پسرش عیسی مسیح و در کتاب مقدس مکشوف نموده بنگریم تا ببینیم آیا خدا براستی رنج می‌بیند، و اگر می‌بیند، چگونه؟

رنج دیدن خدا در قالب تجسم

چارلز اولریش^۱ به احتمال زیاد درست می‌گوید آنگاه که در کتاب مختصر اما بسیار ارزشمند خود به نام "خدای رنجبر" می‌نویسد: "آزاددهنده‌ترین و جنجال‌برانگیزترین تعلیم کتاب مقدس این است که عیسی مسیح، پسر نجاری ساده از شهرک ناصره، در واقع خدا بود در جسم انسان."

1 Charles Ohlrich

مسیحیان دوران عهدجدید مطمئن بودند که خود خدا در وجود عیسی مسیح به این دنیا آمده و آن را فدیة داده است. شکافِ بین خدا و انسان از این طریق برداشته شده بود. امیدی که عهدعتیق بدان اشاره کرده بود، در شخص عیسی تحقق یافت. یا بنا به تشبیهی دیگر، سرود خدا در مورد فدیة و نجاتِ بشر که اولین زمزمه‌های آن را در کتاب پیدایش می‌شنویم، در کتاب اشعیا بلندتر شد، در کتاب دانیال و دیگر کتب انبیا تکرار گردید، و در مکاشفه عیسی به اوج رسید. خدا خود را از طریق پسرش بر انسان مکشوف ساخته بود.

او چگونه خدایی است؟

اشعیا در اشعیا ۱۸:۴۰ پرسیده بود: "پس خدا را به که تشبیه می‌کنید و کدام شبه را با او برابر می‌توانید کرد؟" به تعبیری می‌توان گفت که تمام مذاهب جهان، کوششی هستند برای پاسخگویی به این سؤال. انسان فطرتاً خواهان آن است که مفهومی را که از خدای خود در ذهن دارد توصیف نماید.

سؤال اشعیا از نظر قوم اسرائیل صرفاً نوعی صنعت ادبی بود و برای آن انتظار جواب نداشتند. مسلم است که خدا را به هیچ کس مانند نتوان کرد، و هیچ تصویری (چه ذهنی و چه فیزیکی) وجود ندارد که بتواند ذات الهی او را بدرستی منعکس سازد. هر تصویری لاجرم گمراه‌کننده است.

اما این امر با مکاشفه مسیح به ناگاه تغییر یافت. ناگهان خدا تصویری از خود نمایان ساخته بود. این سؤال که "خدا را به که تشبیه می‌کنید؟" به ناگاه پاسخی یافته بود: به عیسی. در دوم قرن‌تیا ۴:۴ و کولسیان ۱:۱۵ می‌خوانیم که عیسی صورت یا تصویر خداست. همین واژه روزگاری در مورد بت یا تمثال بت بکار رفته بود. عیسی همان تصویر یا نمونه‌ای است که خدا اراده فرموده خود را از آن طریق بر انسان مکشوف سازد. در عبرانیان ۲:۱ و ۳، نویسنده به طوری مشخص‌تر می‌گوید که عیسی "خاتم" جوهر یا ذاتِ خداست و فروغ جلال او می‌باشد. "خاتم" (که واژه "شخصیت" در زبان یونانی از آن مشتق شده است) به معنای "نسخه‌ای عینی و دقیق از شکل یا ساختاری خاص" است.

کسانی که می‌خواهند بدانند خدا چگونه است، می‌توانند او را در شخص عیسی ببینند. اما مردم وقتی به عیسی می‌نگرند، دقیقاً چه چیزی می‌بینند؟ عیسی چگونه خدایی را بر ما مکشوف می‌سازد؟

در اشعیا ۵۳ می‌خوانیم: "خوار و نزد مردمان مردود و صاحب غم‌ها و رنج‌دیده... او غم‌های ما را بر خود گرفت و دردهای ما را بر خویش حمل نمود." (اشعیا ۵۳: ۳ و ۴). اگرچه فصل ۵۳ کتاب اشعیا بیشتر بر کارِ فداکارانه و جانبازه‌ای که بنده رنجبر به نیابت از گناه بشر انجام داد تأکید دارد، متی از این آیات در رابطه با خدمت عیسی قبل از واقعه صلیب نقل قول می‌کند. از نظر متی، نبوتِ مطرح شده در اشعیا ۵۳: ۳ و ۴ نه در کفارهِ مسیح، بلکه در جسم پوشیدن او تحقق یافت.

بویژه در متی ۱۷: ۸ می‌خوانیم که پیشگویی مطرح شده در اشعیا ۵۳: ۳ و ۴، در پی خدمتِ عیسی مبنی بر شفا دادن بیماران (در آیات ۱ تا ۱۶) به انجام رسید و تحقق یافت: "او ضعف‌های ما را گرفت و مرض‌های ما را برداشت."

به عبارت دیگر، عیسی با آمدن و زیستن در بین ما، تمام جنبه‌های زندگی در دنیایی سقوط کرده را بر خود گرفت. عیسی با مشاهده درد و رنج مردم، چنان به شدت بر آنان دل می‌سوزاند که در واقع خودِ درد و ضعف‌های آنان را حس می‌کرد. او بارهایی را که بسیاری از مردم متحمل می‌شدند نظاره کرد، و خود به زیر بار سنگینِ آنان خم شده، ایشان را در حملِ آن یاری داد.

عیسی با آمدن به این جهان، قدم به همان شرایطی گذاشت که ما با آن مواجه‌ایم: غم و بیماری و رنج و عذاب. او که خود غم و مرض را تجربه کرد و با رنج و عذابِ بشر همدرد شد، با مشاهده آلام بشر چنان به ترحم آمد که تصمیم گرفت به هنگام اعلام پیام نجات به آنان، دردهای این دنیای‌شان را نیز تسکین دهد. در اناجیل به کرات می‌بینیم که عیسی امراض مردم را شفا می‌داد زیرا دلش به حال آنان می‌سوخت. عیسی به واسطه رحم و شفقتِ عمیقِ خود، "به طور کامل و به طرز شخصی وارد غم‌های کسانی شد که برای نجات‌شان آمده بود." به گفته بردین^۱، "او وارد ترس‌ها، دردها، اشک‌ها و اضطراب و نگرانی‌های مردم می‌شود تا آنها را دگرگون کند."

وقتی خدا در شخص عیسی مسیح انسان شد، رنج و عذابِ فیزیکی را که نتیجه وضعیتِ سقوط کرده انسان است به طور کامل تجربه نمود. او مرد غم‌ها بود و درد و رنج را به خوبی می‌دانست (اشعیا ۵۳: ۳). او گرسنه شد (متی ۲: ۴)، تشنگی را تجربه کرد (یوحنا ۱۹: ۲۸)، و خسته شد (یوحنا ۴: ۶؛ لوقا ۸: ۲۳ و ۲۴). همان طور که نویسنده رساله عبرانیان خاطر نشان می‌کند، او که خودِ درد و رنج را تجربه کرده بود، درد و رنج بشر را به خوبی

درک می‌کرد و با آنان همدردی می‌نمود. ما اینچنین خدایی را خدمت می‌کنیم. پنتیوس پیلاطس، آنگاه که به تن رنجور و خونین عیسی اشاره کرد و گفت: "اینک پادشاه شما"، واقعیتی بس عمیق‌تر از آنچه خود متوجه بود را بیان داشت (یوحنا ۱۵:۱۴).

آیا در کفار، شفا هست؟

در عهدجدید دو قسمت وجود دارد که ظاهراً به طور مستقیم از اشعیا ۴:۵۳ نقل قول می‌کند. مشخص‌ترین نقل قول، متی ۱۷:۸ است. اما همان طور که در زیر خواهیم دید، متی این نقل قول را بیشتر در اشاره به تجسم مسیح بکار می‌برد تا کفار او بر صلیب. بسیاری معتقدند که اول پطرس ۲:۲۴ نیز نقل قولی است از اشعیا ۴:۵۳. اما همان طور که اریکسون خاطر نشان می‌سازد، چنین نقل قولی آنقدرها هم که برخی فکر می‌کنند روشن نیست. پطرس هیچ نشانه‌ای نمی‌دهد حاکی از اینکه از متنی در عهدعتیق نقل قول می‌کند. هیچ عبارتی نظیر "چنانکه مکتوب است" یا جمله و عبارتی از این قبیل به چشم نمی‌خورد. پطرس به احتمال زیاد در اینجا به کل فصل ۵۳ کتاب اشعیا، و بویژه به آیه ۱۲ اشاره دارد. بنابراین عیسی چگونه پیشگویی مطرح شده در اشعیا ۴:۵۳ را عملی ساخت؟ بیایید موضوع را به دقت بررسی کنیم.

اشعیا ۴:۵۳ می‌گوید: "لکن او غم‌های ما را بر خود گرفت و دردهای ما را بر خویش حمل نمود." معنای اصلی اسم اول یعنی "غم‌ها"، "بیماری جسمی" یا مرض است-هرچند این اصطلاح می‌تواند به معنای بیماری روحانی نیز باشد، چنانکه در اشعیا ۵:۱ و هوشع ۱۳:۵ می‌بینیم. باید توجه داشت که این واژه در جمله حالت تأکیدی دارد. فعل "بر خود گرفت" (در عبری: nasa) دارای سه معنای مجزا است: "بلند کردن"، "حمل کردن، متحمل شدن، حمایت کردن"، و "بردن، دور ساختن"، هرچند معنای اصلی آن، "بلند کردن" است. بسیاری از مفسران معتقدند که فعل nasa در اینجا به معنی "متحمل شدن" یا "حمل کردن" به نیابت از کسی دیگر است. این فعل براستی نیز می‌تواند به این معنا باشد. اما اریکسون چنین استدلال می‌کند که در تمام یکصد آیه‌ای که براون، درایور و بیگز ذکر کرده‌اند و این فعل در آنها به معنای "متحمل شدن" یا "حمل کردن" بکار رفته است، تنها در شش آیه منظور اصلی "متحمل شدن گناه یا تقصیر به نیابت از دیگری" است. اریکسون بر این اساس چنین نتیجه می‌گیرد که معنای محتمل‌تر این فعل در اشعیا ۴:۵۳، "برداشتن" است. همان طور که جان استات نیز خاطر نشان می‌سازد، معنای اصلی این فعل "متحمل شدن مجازات"

نیست. اریکسون می‌گوید: "ما تنها در صورتی مجازیم فعلِ "بر خود گرفتن" را در مفهوم "متحمل شدن مجازات" تفسیر کنیم که فاعلِ آن، "گناه" باشد. او می‌افزاید: "همچنین باید توجه داشت که اشعیا این فعل را به صورت تأکیدی بکار نمی‌برد. بنابراین ظاهراً آنچه برآستی مهم است، چیزی است که بنده رنجبر بر خود گرفته، و نه چگونگی بر خود گرفتنِ آن".

اسم دومی که در این آیه بکار رفته، یعنی "دردها"، تنها شانزده بار در سراسر عهدعتیق بکار رفته است و لافل در یازده مورد، درد و رنجِ فکری مورد نظر بوده است. گِرنیوس^۱ چنین دردی را "درد روح" می‌خواند. اریکسون می‌گوید: "مفهوم اصلی‌ای که این واژه در صددِ القای آن است، درد و رنج، غم، یا پریشانیِ ذهنی ناشی از مشقاتِ این دنیا، از جمله فشارهای فیزیکیِ آن است".

بنابراین ظاهراً محتمل‌ترین معادل برای این واژه، "غم" یا شاید پریشان‌حالیِ ناشی از ضعفِ جسمانی باشد. معنای فعل دوم، یعنی "حمل کردن" (در عبری: *sabal*) صرفاً "حمل کردنِ باری سنگین" است. این واژه نه بار در عهدعتیق بکار رفته است. کاربرد آن بویژه در مراثی ۷:۵ و اشعیا ۱۱:۵۳ بیانگر مفهوم "حمل کردن به نیابت از دیگری" است. در بقیه موارد، این واژه صرفاً به معنای "حمل کردن بار" است و حمل کردن به نیابت از کسی دیگر مورد نظر نمی‌باشد. اگرچه فعل بکار رفته در اشعیا ۴:۵۳ ممکن است، چنانکه برخی عقیده دارند، به معنای "حمل کردن به نیابت از کسی دیگر" باشد، هیچ دلیلی نیست که بگویم لزوماً بدین معناست. همان‌طور که اریکسون خاطر نشان می‌کند: "در اینجا نیز مثل قسمت اول، تأکید بر چیزی است که بنده رنجبر حمل کرده است، و نه بر چگونگی حملِ آن".

البته باید اذعان داشت که این آیه را می‌توان به چندین شکل تفسیر کرد. باینحال فی‌الواقع چنین به نظر می‌رسد که اشعیا ۴:۵۳ در مورد رنج‌های جسمی و روحی صحبت می‌کند، هرچند منظور لزوماً حملِ این رنج‌ها به نیابت از کسی دیگر نیست. اریکسون در این باره می‌گوید: "ما در نقل قول متی نیز دقیقاً شبیه چنین مفهومی را می‌بینیم." تفسیری که متی از اشعیا ۴:۵۳ ارائه می‌دهد بسیار عجیب و نامعمول است زیرا نه با متنِ "ترجمه هفتادتنان"^۲ مطابقت دارد و نه با متنِ تارگوم.^۳ این دو متن اخیر، هر دو تفسیری روحانی از متنِ عبری این آیه ارائه می‌دهند. کارسون^۴ بر این عقیده است که با توجه به تفاوت فاحشی که متی ۱۷:۸ با متون ترجمه هفتادتنان و تارگوم دارد، باید چنین نتیجه گرفت که متی ۱۷:۸

1 Gesenius; 2 LXX; 3 Targum; 4 Carson

به احتمال زیاد ترجمه خود متی از اشعیا ۴:۵۳ است. یکی از تفاوت‌های مهم بین متن ترجمه هفتادتنان (که متی اغلب در انجیل خود از آن نقل قول می‌کند) و نقل قولی که متی در ۱۷:۸ از اشعیا می‌آورد، این است که متی افعال قسمت اول اشعیا ۴:۵۳ را عوض می‌کند. ترجمه هفتادتنان فعل *phero* را بکار برده است که می‌توان آن را به صورت "حمل کردن" به نیابت از کسی دیگر^۱ نیز ترجمه کرد. اما متی بجای این فعل، از فعل *lambano* استفاده می‌کند که در هیچ جا به معنای متحمل شدن گناه یا تقصیر به نیابت از کسی دیگر بکار نرفته است و چنین معنایی را نیز نمی‌رساند. فعل *lambano* لغتی است بسیار معمول و متداول که هیچ معنای الهیاتی بخصوصی ندارد و در متی ۱۷:۸ صرفاً به معنی "برداشتن" یا "دور کردن" است.

فعل دوم، یعنی فعل *bastazo*، از لحاظ معنایی بسیار به فعل *sabal* نزدیک است و "حمل کردن" معنی می‌دهد، اما هیچگاه به معنی "حمل کردن به نیابت از کسی دیگر" بکار نرفته است. شاید منظور در اینجا، حمل کردن ناشی از دلسوزی است، نظیر آنچه در غلاطیان ۲:۶ می‌بینیم. رابرتسون^۱ می‌نویسد: "این متن به شیوه‌ای که متی آن را بکار می‌برد، هیچ ارتباطی با آموزه کفاره ندارد." اما می‌افزاید: "عیسی برآستی احساس همدردی خود با ما را ابراز می‌دارد. دلسوزی و ترحم مسیح نسبت به دردمندان چنان شدید و عمیق بود که او برآستی ضعف و دردهای‌شان را احساس می‌کرد. هنگامی که بار فشارها و سختی‌ها بر دوش ما سنگینی می‌کند، عیسی خود به زیر بارهای ما خم می‌شود و ما را در حمل کردن آن یاری می‌دهد." اریکسون نیز با این نظر موافق است: "در واقع ما در اینجا می‌گوییم که هم متی و هم اشعیا، نه به گناه، بلکه به ضعف و بیماری جسمی و پریشان‌حالی فکری و روحی اشاره دارند. آنان به احتمال زیاد در مورد حمل دلسوزانه مشکلات و سختی‌های این زندگی صحبت می‌کنند. اگر این تفسیر برآستی درست باشد، در آن صورت عیسی نه با پرداختن کفاره گناه و بر صلیب رفتن، بلکه از طریق تجسم ضعف‌های ما را گرفت و مرض‌های ما را برداشت."^۲

آر. تی. فرانس می‌گوید که قصد متی این بود که عیسی را به عنوان کسی که نقش بنده یهوه در اشعیا را تحقق می‌بخشد، معرفی کند. با اینحال همان طور که فرانس خاطر نشان می‌کند: "بسیار جالب توجه است که هیچ یک از این دو قسمت (چه متی ۱۷:۸ و چه اشعیا ۴:۵۳)، خواه از نظر واژگانی که بکار می‌برند و خواه به لحاظ اشاره‌ای که به برخی

1 Robertson

جنبه‌های خدمت مسیح دارند، به عملکرد کفاره‌ای و فدیة‌دهنده رنج و زحمت اشاره نمی‌کنند. از نظر متی، پیشگویی‌های عهدعتیق نه فقط در کار فدیة و کفاره‌ای عیسی، بلکه در قالب کلی زندگی و خدمت او بر زمین تحقق می‌یابد.

در خاتمه جا دارد به این نکته اشاره کنیم که توضیح فوق در مورد چگونگی تحقق یافتن پیشگویی اشعیا، به مشکلی که به لحاظ ترتیب زمانی وقایع پیش می‌آید و بر اساس آن این سؤال مطرح می‌شود که چگونه ممکن است تأثیر کفاره را پیش از آنکه اصلاً کار کفاره‌ای بر صلیب صورت گیرد شاهد بود، پاسخ می‌دهد. اگر متی در ۱۷:۸ کفاره را مد نظر داشت، مشکل می‌شد توضیح داد که چرا او مدت‌ها قبل از مرگ عیسی بر صلیب از چنین آیه‌ای نقل قول می‌کند. اما اگر بپذیریم که در متی ۱۷:۸ (و نیز در اشعیا ۴:۵۳) نه کفاره بلکه واقعه تجسم مسیح مورد نظر است، در آن صورت دیگر مشکلی به لحاظ ترتیب زمانی وقایع وجود نخواهد داشت. چنین دیدگاهی با محتوا و معنای هر یک از این دو متن (یعنی متی ۱۷:۸ و اشعیا ۴:۵۳) نیز به خوبی سازگار است. بنابراین چنین نتیجه می‌گیریم که تأکید در متی ۱۷:۸ و اشعیا ۴:۵۳ نه بر کفاره مسیح، بلکه بر تجسم اوست.

آیا ممکن است عیسی مریض شده باشد؟

یادم می‌آید اولین بار که در مورد احتمال مریض شدن عیسی مطلبی نوشتم، بخشی از وجود انگار با چنین ایده‌ای به شدت مخالفت می‌کرد. با اینحال اگر تجسم مسیح را جدی بگیریم، کماینکه کمی بیشتر چنین کردیم، لاجرم خود را با این پرسش نیز مواجه خواهیم یافت و از خود خواهیم پرسید: "چرا که نه!" اگر عیسی سایر پیامدهای زندگی در دنیایی سقوط کرده را متحمل شد، چرا باید در این مورد استثنا قائل شویم؟ آیا بیمار شدن کار گناه‌آلودی است؟ مگر نه اینکه بیماری و مرض نیز همچون هر درد و رنج دیگر نتیجه سقوط انسان است و عواقب آن تنها به‌هنگام بازگشت دوباره مسیح سرانجام ریشه‌کن خواهد شد؟ اگر بگوییم عیسی هیچگاه مریض نشده است، در توضیح این امر که چرا او تمام دیگر اثرات زندگی در دنیایی سقوط کرده را تجربه کرد اما بیماری را که بسیار رایج و متداول است خیر، به مشکل برخوردیم خورد. باید مراقب باشیم که گناه را با نتایج آن اشتباه نگیریم.

خدا در مسیح، تشویش و اضطراب رویارویی با شکنجه، درد و رنج و مرگ را متحمل گردید. ما برآستی باید وقایع باغ جتسیمانی را که در آن عیسی عرق‌ریزان خود را با واقعیت

هولناک صلیب روبرو می‌بیند، جدی بگیریم. مرقس در توصیف حالت عیسی می‌نویسد که او "پیشان و مضطرب شد" (۳۳:۱۴)، ترجمه فارسی هزاره نو). وقایعی که در ساعات بعدی در انتظار عیسی بود چنان هولناک بود که او به شدت خود را با این وسوسه مواجه می‌دید که از کاری که می‌دانست به انجام آن خوانده شده است، شانه خالی کند.

عیسی نه می‌خواست متحمل رنج صلیب شود و نه خود چنین پیشنهادی داده بود. او صرفاً از سوی پدر فرستاده شده بود. صلیب ابتکار پدر بود، نه پسر. پسر بسوی صلیب می‌رود صرفاً تا از پدر اطاعت کرده باشد. اما در باغ جتسیمانی، فریادزنان و اشکریزان، با تشویش و اضطراب به درگاه پدر دعا می‌کند. او سه بار دعا کرد: "پدر، خواهش می‌کنم مرا به انجام این کار وامدار"، اما هر بار افزود: "آنچه می‌خواهی انجام دهم، انجام خواهم داد." نویسنده رساله عبرانیان وقتی می‌گوید که عیسی با رنج دیدن، اطاعت را آموخت، به همین واقعه باغ جتسیمانی اشاره دارد (عبرانیان ۷:۵ و ۸). عیسی به پای صلیب می‌رود صرفاً از آن رو که اراده پدر چنین است.

پولس در اول قرن‌تین ۲۳:۱ و ۲:۲ می‌گوید که موضوع اصلی پیغام او، مسیح و آن هم مسیح مصلوب است. تمام اناجیل بی‌پروایانه بسوی واقعه صلیب که نقطه اوج است، حرکت می‌کنند. صلیب در تجسم عیسی نقشی محوری و اساسی ایفا می‌کند. با دیدن عیسی بر روی صلیب، تصویری کامل از چگونگی ماهیت خدا را می‌بینیم. در قالب مسیح مصلوب، خدایی را می‌بینیم که نقاب از چهره برگرفته و خود را نمایان ساخته است. نین در این رابطه می‌گوید: "عیسای مصلوب، تنها تصویر درستی است که جهان تا به حال از خدا دیده است."

عیسی بر روی صلیب فریاد می‌زند: "خدای من، خدای من، چرا مرا ترک کردی؟" - فریادی که بیانگر احساس عمیقِ طردشدگی از سوی خداست؛ احساسی که مزمن‌نویس نیز در مزمو ۲۲ آن را تجربه کرده بود. و با اینحال عیسی با دعا کردن به درگاه خدا نشان می‌دهد که خدا برآستی یا برای همیشه او را ترک نکرده است. اما این را نیز می‌داند که پدرش به نیابت از او وارد عمل نمی‌شود تا از مهلکه نجاتش دهد یا دردش را تسکین بخشد. عیسی با این وسوسه دست به گریبان است که از راهی که خدا از قبل برای او مقدر داشت تا بدین طریق نقشه‌اش را عملی سازد، طفره رود. او که از سوی جمعیت دمدمی مزاج طرد شده و شاگردانش نیز رهایش کرده‌اند، یکه و تنها و مطرود می‌میرد بی‌آنکه کسی به یاری‌اش آید. آنگاه که شمعون قیروانی صلیب عیسی را حمل کرد، از سر

ترحم و دلسوزی چنین نکرد بلکه سربازان او را به انجام این کار واداشتند. سربازان نیز هیچ اهمیتی به قربانی خود نمی‌دادند، جز آنکه می‌دیدند جامه‌ای بر تن دارد که می‌توانند آن را بین خود قسمت کنند. همگان، از مردم عامی و بیسواد گرفته تا کاهنان، او را مسخره می‌کردند (مرقس ۱۵: ۲۹-۳۲).

اما آنچه باعث می‌شود عیسی فریاد سر دهد "خدای من، خدای من، چرا مرا ترک کردی؟"، هولناک بودن عدم مداخله پدرش است. پسر بی‌گناه خدا در راه ما ملعون می‌شود، و نزول تاریکی غلیظ به خوبی نمایانگر این لعنت‌شدگی است-درست همان طور که در جریان اولین واقعه پسح، لعنت خدا به صورت تاریکی تمامی سرزمین مصر را فراگرفت (خروج ۱۰: ۲۱ و ۲۲؛ مرقس ۱۵: ۳۳).

بنابراین وقتی افراد شکاک می‌گویند که خدا برای درد و رنج انسان پاسخی ندارد زیرا خود هرگز درد و رنج را تجربه نکرده است، مسیحیان بیدرنگ به حماقت چنین ادعایی پی می‌برند. در واقعه تجسم مسیح، خدا درد و عذاب جسمانی و احساسی را به کامل‌ترین وجه تجربه کرد. خدا خود در میان ما زندگی کرد، با ما همدرد شد، با ما رنج دید، به‌خاطر ما رنج دید، و در نهایت به‌خاطر ما مرد. چارلز وسلی در سرود زیبای خود چه به‌حق سروده است که "محبت حیرت‌انگیز! چگونه است که تو خدای من، در راه من می‌میری؟" اولریش داستانی را نقل می‌کند از رمان "کیف سوخته" نوشته گراهام گرین، که در آن شخصیتی به اسم دکتر کالین در بین مردم بدبخت و مفلوک جذام‌خانه‌ای که توسط عده‌ای کشیش و راهبه کاتولیک اداره می‌شود، مشغول خدمت است. اما خود دکتر کالین، فردی ملحد است و به خدا اعتقادی ندارد. در پایان رمان، کالین را می‌بینیم که در کنار "پدر روحانی عالی‌مرتب" ایستاده است و رنج و عذاب جانکاه بیمارانی را نظاره می‌کند که اعضای بدن خود را یکی پس از دیگری از دست می‌دهند. کالین به پدر روحانی رو می‌کند و می‌گوید که لابد خدا با دیدن این همه درد و رنج در دنیا، سراسر وجودش به درد می‌آید. پدر روحانی در جواب می‌گوید: "معلوم است وقتی بچه بودی خوب به تو الهیات یاد ندادند. خدا هرگز دردی احساس نمی‌کند و مأیوس و نومید نمی‌شود." و کالین پاسخ می‌دهد: "شاید به همین خاطر است که من به چنین خدایی اعتقاد ندارم."

استات این سؤال را مطرح می‌کند که "در دنیایی که درد و رنج در آن واقعی است، چگونه می‌توان خدایی را پرستید که از درد و رنج مصون است؟" استات به عنوان نمونه، تعریف می‌کند که چگونه به هنگام بازدید از معابد بوداییان در کشورهای آسیایی،

در برابر مجسمه بودا ایستاده است که با پاهای چمباته زده دست به سینه نشسته است و در حالی که چشمان خود را بسته و لبخند ملیحی بر لب دارد، انگار به دوردست‌ها می‌نگرد و با درد و رنج و فلاکت پیرامون خود فرسنگ‌ها فاصله دارد. استات می‌نویسد که هر بار در چنین وضعیتی قرار گرفته، بی‌اختیار راه خروج را در پیش گرفته است: "در تخیلات خود، به عوض آن مجسمه بی‌احساس، به پیکر خونین و رنجور عیسی بر صلیب اندیشیده‌ام که یکه و تنها، در حالی که میخ‌هایی طویل دست و پاهایش را سفته‌اند، پشتش تازیانه خورده و پیشانی‌اش از خارها خونین است، دهانش خشک است و به شدت تشنه است، در تاریکی‌ای که نتیجه طرد شدن از سوی خداست بر فراز صلیب در حال جان دادن است. این است خدایی که به درد من می‌خورد!" از نظر استات، تجسم و مصلوب شدن عیسی مسیح بر هر نوع اندیشه خدایی در آن دوردست‌ها که به درد و رنج آدمیان بی‌توجه است و از آلام دنیا مصون، خط بطلان می‌کشد. در وجود مسیح، "خدا مصونیت خود در برابر درد و رنج را کنار گذاشت و به دنیای گوشت و خون و اشک و مرگ ما وارد شد. او در راه ما رنج دید."

بجاست که این قسمت را با نقل قولی زیبا از ویلیام تمپل، اسقف اعظم، به پایان آوریم:

آنگاه که عقل می‌گوید: "خداست که دنیا و هرچه در آن است را آفریده، پس خود او نیز مسئول است. اوست که باید رنج کشد"، پاسخ می‌دهیم: "آری، البته! او براستی رنج می‌کشد. بر صلیب بنگر!" آنگاه که عقل فریاد برمی‌آورد: "اگر خدا براستی خدای مهربان و پرمحبتی است که شما می‌گویید، فلاکت و درماندگی فرزندانش را تاب نمی‌آورد و قلبش به درد می‌آید." پاسخ می‌دهیم: "آری، البته! قلب او براستی نیز به درد می‌آید. بر صلیب بنگر!" و آنگاه که عقل حیرت‌زده فریاد برمی‌کشد که: "خدا لایتناهی و خطاناپذیر است. کفر است که بگوییم می‌توانیم او را بشناسیم، زیرا او شناخت‌ناپذیر است"، پاسخ می‌گوییم: "آری، براستی نیز نمی‌توان او را به طور کامل و از هر جهت شناخت. اما همین قدر می‌توان او را شناخت که کافی باشد دوستش بداریم. بر صلیب بنگر!"

رنج دیدن خدا در قالب ارتباط با بشر

با بررسی کتاب مقدس درمی یابیم که رنج دیدن خدا تنها به تجربه تجسم مسیح محدود نمی شود. عهدعتیق پر است از نمونه هایی که نشان می دهد که چطور خدا به واسطه ارتباط خود با بشر رنج می بیند. خواست خدا مبنی بر درگیر بودن در امور جهانی که خلق کرده، و اشتیاقش به داشتن رابطه با بشر باعث می شود که او داوطلبانه پذیرای درد و عذابی باشد که لاجرم در پی چنین ارتباطی و در نتیجه تضاد منافع طرفین پدید می آید.

گِرِشْتِنْبِرْگِر^۱ و شِراژ^۲ در این باره می گویند:

خدا خودش را در "جهان آخرت" یا جایگاهی در آن دوردست ها، در آسمان و یا در اماکن مقدس، پنهان نمی سازد. البته در کتاب مقدس چنین مفاهیمی در مورد خدایی "در آن دوردست ها" وجود دارد (رج. اول پادشاهان ۸:۲۷؛ مزمور ۴:۲)، اما او در هر جا هم که "سکونت داشته باشد"، باز به سراغ مردان برگزیده خود می آید که بعضاً یاغی، غیور یا رنج دیده اند (پیدایش ۵:۱۱؛ ۲۱:۱۸؛ خروج ۸:۲۵؛ دوم سموئیل ۵:۲۴؛ مزمور ۵:۱۲). خواست او این است که هم در ایام تلخ و هم در زمان شادی در کنار آدمیان باشد (خروج ۷:۳ و ۸؛ ۱۴:۳۳ و ۱۵؛ اعداد ۱۰:۳۵ و ۳۶). حتی پیچیده ترین الهی دانان عهدعتیق نیز که بیشتر ترجیح می دادند یهوه را به عنوان موجودی دست نیافتنی که نمی توان به آسانی به او نزدیک شد معرفی کنند، مع الوصف او را در چارچوب تاریخ بشر به عنوان کسی که در قالب کلمات (تثنیه ۱۱:۳۰-۱۴)، به صورت یک فرشته (خروج ۲۳:۲۰-۲۳)، ستونی از آتش و ابر (لاویان ۹:۲۳ و ۲۴؛ خروج ۲۱:۱۳)، در توفان (ایوب ۱:۳۸)، یا در زمین لرزه (مزمور ۷:۶۸ و ۸) حضور دارد، ترسیم می کردند. پیام اصلی عهدعتیق، نزدیک بودن خدا به بشر است. عظمت و متعالی بودن او را باید در نزدیکی او به انسان شاهد بود. نتیجه آنکه خدا حتی در رنج و آلام آدمیان سهیم می شود. درد او برای دنیا هیچگاه شیون و زاری دلسوزانه ناظری که خود ارتباطی با آن درد ندارد نیست، بلکه درد واقعی کسی است که مستقیماً متأثر از چنین دردی است-رنج و محنت رفیقی است که خود قسمتی از بار را متحمل می شود.

در پیدایش ۶:۶ می‌خوانیم که وقتی خدا شرارت آدمیان را دید، از آفریدن انسان پشیمان شد و "در دل خود محزون گشت". در مزمو ۷۸:۴۰ و ۴۱ نیز می‌خوانیم که چطور قوم خدا بارها و بارها او را محزون ساختند و دل او را به درد آوردند! در هوشع ۸:۱۱، خدا پس از اعلام داوری بر اسرائیل و افرایم، فریاد برمی‌آورد: "ای افرایم چگونه ترا ترک کنم و ای اسرائیل چگونه تو را تسلیم نمایم؟ چگونه تو را مثلِ آدمه‌نمایم و تو را مثل صیوئیم سازم؟ دل من در اندرونم منقلب شده و رقت‌های من با هم مشتعل شده است". خدا از اینکه باید انسان را داوری کند به وجد نمی‌آید. اگرچه قوم مستحق داوری‌اند، اما باز خدا دوست‌شان دارد. او همان کسانی را که از دست‌شان خشمگین است، در عین حال به شدت دوست دارد. کیتاموری^۱ در این رابطه می‌گوید: "درد خدا منعکس‌کننده اراده اوست مبنی بر دوست داشتن آنچه او را بر سرِ خشم آورده است." در هوشع ۲:۲۳، خدا اعلام می‌دارد که بر قوم محبوب خود رحم خواهد کرد، هرچند که از بی‌وفایی او محزون و رنجیده‌خاطر شده است (هوشع ۴:۲ و ۵). رابطه خدا با قومش باعث می‌گردد که خدا "فریاد برآورد" و "نعره بزند" (اشعیا ۴۲:۱۳ و ۱۴؛ عاموس ۲:۱).

کتاب مقدس به ما می‌گوید که روح‌القدس با دیدن گناهان قوم خدا "محزون" می‌شود (اشعیا ۶۳:۱۰؛ افسسیان ۴:۳۰). عیسی مسیح نیز با مشاهده کوردلی و لجاجت اورشلیم، به‌خاطر این شهر گریست (لوقا ۱۳:۳۴ و ۳۵؛ ۴۱:۱۹-۴۴؛ متی ۲۳:۳۷-۳۹).
فرتیم با توجه به این آیات و آیاتی مشابه می‌نویسد:

خدا به عنوان کسی مکشوف نمی‌شود که اگر قومش او را طرد کنند یا او ترک‌شان کند، با خونسردی به حیات خود ادامه می‌دهد و از این بابت متأثر نشود. بلکه او به عنوان کسی مکشوف می‌شود که قلبش از گسسته شدن چنین رابطه‌ای عمیقاً به درد می‌آید و محزون می‌شود. ارتباط متقابل بین خدا و مردم، ارتباطی صرفاً عقلانی نیست که گویی دو طرف در دادگاه با یکدیگر مجادله کنند. بلکه خدا و انسان در سطح احساسی نیز با هم ارتباط ایجاد می‌کنند. خدا تنها افکار خود را با آدمیان در میان نمی‌گذارد، بلکه احساسات خود را نیز. قوم خدا نه تنها از افکار و اندیشه‌های خدا آگاهند، بلکه احساسات او را نیز می‌دانند. بدین ترتیب تصویری کامل از خدا در

برابرمان ظاهر می‌شود. خدا در تمامی سطوح با کلیت وجود انسان ارتباط ایجاد می‌کند.

ما به عنوان انسان در روابط خود با یکدیگر می‌دانیم که دوست داشتن کسی و بی‌جواب ماندن این عشق چه دردناک است. داستان رابطه انسان با خدا نیز به همین صورت است: خدا از اینکه می‌بیند انسان او را رد می‌کند، رنج می‌کشد و قلبش به درد می‌آید.

رنج دیدن خدا در قالبِ همدردی با بشر

همچنین در کتاب مقدس می‌بینیم که خدا در قالبِ همدردی با قومش نیز رنج می‌بیند. خدای زنده در محنت‌های شخصی ما سهیم است. هنگامی که اسرائیل در مصر بندگی می‌کرد، خدا تنها وضع اسفناک آنان را ندید و ناله‌شان را نشنید (خروج ۲: ۲۴)، بلکه اشعیا ۹: ۶۳ می‌گوید: "او در همه تنگی‌های ایشان به تنگ آورده شد".

وقتی خداوند عیسی در راه دمشق بر شائول ترسوسی ظاهر شد، از این مرد که آنهمه بر قوم او جفا رسانده بود پرسید: "ای شائول، شائول، برای چه بر من جفا می‌کنی؟" (اعمال ۴: ۹، تأکید از نویسنده). عیسی از این طریق، همبستگی خود را با کلیسای خود اعلام می‌دارد چراکه این کلیسا، بدنِ خود اوست (افسیسیان ۵: ۲۳).

آنگاه که قوم او رنج می‌بینند، او نیز رنج می‌بیند. معنی واقعی "همدردی" نیز همین است. همدردی صرفاً این نیست که به حال کسی دل بسوزانیم. بلکه همدردی یعنی "سهیم شدن در احساسات دیگری. رابطه‌ای بین اشخاص یا اشیاء که بر اساس آن، هرچه بر یکی تأثیر می‌گذارد، بر دیگری نیز تأثیری عمیق بر جای می‌نهد".

خدا به واقعی‌ترین معنای کلمه، در محنت‌ها و مشقات ما با ما همدرد است (عبرانیان ۱۵: ۴). جان استات این موضوع را به این صورت بیان می‌دارد: "بسیار شگفت‌انگیز است که می‌توانیم در رنجهای مسیح شریک باشیم، اما شگفت‌انگیزتر این که او نیز در رنجهای ما شریک است. نام او براستی 'عمانوئیل' است، یعنی خدا با ما".

یکی از شگفتی‌های شناختِ خدای رنجبر، پی بردن به این واقعیت است که در زندگی هیچگاه تنها نیستیم. وقتی دردمندان فریاد سر می‌دهند که: "خدایا کجایی؟" خدا با یک اسم پاسخ می‌دهد: "عمانوئیل". همان طور که در سراسر این مبحث خواهیم دید، موضوعی که نخستین بار در کتاب ایوب مطرح شد، در سراسر کتاب مقدس مشهود است: خدا همواره

در پاسخ به مسئله درد و رنج، مکاشفه‌ای از خود ارائه می‌دهد. کسانی که اغلب در رنج و زحمت‌اند، برای پرسش "چرا" پاسخی پرمعنا می‌طلبند. اما خدا می‌داند که نیاز حقیقی فرد دردمند، دانستنِ پاسخ به پرسش "چه کسی" است.

خداوند در خصوص معضلِ درد و رنج در زندگی فرزند خدا، صرفاً خدایی نیست که "مراقبِ ما" باشد. بلکه او عمانوئیل یعنی خدا با ما است. او صرفاً برای مان دل نمی‌سوزاند، بلکه خود شخصاً وارد عمل می‌شود. همان طور که تثیبه ۸:۳۱ می‌گوید: "خداوند خود پیش روی تو می‌رود. او با تو خواهد بود و تو را وانخواهد گذاشت و ترک نخواهد نمود. پس ترسان و هراسان مباش."

خدا به عنوان خدایی که جوهره خود را منتقل می‌سازد

یکی از ویژگی‌های مسیحیتِ راستین این است که بگوییم خدا یکی است-نظیر آنچه در این بیانیه اعترافی در تثیبه ۴:۶ آمده است: "ای اسرائیل بشنو، یهوه، خدای ما، یهوه واحد است." اما مسیحیتِ راستین به خدای سه‌گانه نیز معتقد است، یعنی به پدر، پسر و روح‌القدس. به عنوان مثال در متی ۱۹:۲۸ می‌خوانیم: "پس رفته، همه امت‌ها را شاگرد سازید و ایشان را به اسم اب و ابن و روح‌القدس تعمیم دهید." گریگوری نازیانز^۱ که یکی از الهی‌دانانِ قرن چهارم است این حقیقت را خلاصه‌وار به این صورت بیان داشته است: "خدا یکی است در قالب سه شخص، و این سه یک هستند."

آرتور مک‌گیل^۲ در بحث خود پیرامونِ حیاتِ درونی خدا، به اهمیتِ مناقشاتِ آموزه‌ای که در قرن چهارم بر سر مسئله تثلیث بین آتاناسیوس و آریوس در گرفت اشاره می‌کند. مک‌گیل می‌گوید که برخلاف باور عموم، ریشه اصلی این مناقشه نه ابهامی ریاضی در این مورد که چطور سه چیز می‌تواند یک چیز باشد، بلکه بر سر این موضوع بود که چطور می‌توان گفت وجودی الهی تولید یا صادر می‌شود ولی کماکان وجودی الهی باقی می‌ماند. آریوس چنین استدلال می‌کرد که اگر بگوییم پدر پسر را تولید کرده است و ذاتِ خود را به دیگری داده است، و اگر بپذیریم که کسی دیگر توانسته است حقیقتِ پدر را دریافت کند، در آن صورت چنین حقیقتی بلافاصله پس از دریافت شدن، دیگر حقیقتِ خدا نخواهد بود. از این رو عیسی، اگر از خدا مولود یا مشتق شده باشد، ممکن نیست که خدای حقیقی باشد. خدا انفکاک‌ناپذیر است، به هیچ کس متکی نیست، از هیچ کس و هیچ چیز مشتق

1 Gregory of Nazianzen; 2 Arthur C. McGill

نشده است، و نیازی ندارد که خود را تغییر دهد، منتقل سازد و یا تولید نماید. از نظر آریوس، گفتن اینکه پسر موجودی الهی است، ناقض الوهیت خداست. آریوس معتقد بود که عیسی نقطه‌آغازی داشت، به عنوان نخستین مخلوق خدا خلق شد، و تمام دیگر مخلوقات از طریق او آفریده شدند. خدا به منظور حفظ خودبستگی و مطلق بودن ذات خویش، هیچ دخالت مستقیمی در آفرینش مخلوقات خود نداشت، بلکه حکمروایی او بر جهان خلقت کاملاً از طریق عامل او یعنی عیسی است.

مک‌گیل در مورد آریوس می‌نویسد:

در کل تاریخ مسیحیت، مشکل می‌توان نظریه الهیاتی‌ای در مورد متعالی بودن خدا یافت که به اندازه نظریه آریوس و پیروانش پیچیده، کامل و مستند به آیات کتاب مقدس باشد. هم و غم آریوس و پیروانش این بود که با برتر قرار دادن خدا در قیاس با مخلوقاتش، او را حرمت نهند. آنان می‌خواستند حقیقت الهی را از تمام ضعف‌ها و نقص‌هایی که وجه مشخصه مخلوقات خداست بزدایند و خدا را به عنوان حاکم و ارباب کاملاً مطلق تمامی مخلوقاتش معرفی کنند، تا بدین ترتیب بر جلال خدا صحنه گذاشته باشند.

اما آتاناسیوس در مقابل چنین استدلال کرد که این خدای متعالی، مطلق، بلندمرتبه و دست‌نیافتنی، خدای کتاب مقدس نیست. پرستیدن چنین خدایی به منزله پرستش خدایی دروغین است. برای آنکه خدا را آنگونه که خود به طور کامل مکشوف کرده است بشناسیم، باید خدا را در قالب تثلیث بررسی کنیم. و منظور از تثلیث نه یگانگی‌ای ایستا یا سه‌گانگی‌ای غیروابسته، بلکه سه‌گانگی‌ای است که سه شخص آن در عین مجزا و متمایز بودن، با یکدیگر در ارتباطی متقابل و وحدتمند بسر می‌برند.

آتاناسیوس در رد آراء آریوس اعلام داشت که پسر از ازل به‌طور کامل از پدر مشتق یا تولید شد، و با اینحال کاملاً با خدا یکسان و برابر بود. از نظر آتاناسیوس، رابطه بین پدر و پسر بیشتر شبیه رابطه بین یک چشمه و نهری است که از آن چشمه جاری است: "درست همان طور که رودخانه‌ای که از یک چشمه سرچشمه می‌گیرد جدای از آن نیست، هر چند که رودخانه و چشمه دارای دو شکل و دو اسم جداگانه‌اند، به همین ترتیب نیز نه پدر پسر است و نه پسر، پدر." بین اعضای تثلیث هم وحدت و یگانگی وجود دارد و هم تمایز- حقیقتی که در قالب اصطلاح "وحدت جوهری" بیان می‌گردد.

اگرچه ممکن است بیان این نکته به این صورت قدری عجیب و غیرمنتظره به نظر آید، اما به تعبیری می‌توان گفت که هر یک از سه شخص تثلیث به دیگری نیاز دارد، بدون آنکه چنین نیازی بر الوهیت واقعی آنها خدشه‌ای وارد سازد. پدر، پسر و روح‌القدس آزادانه با یکدیگر در ارتباط متقابل اند- به هم می‌دهند و از هم می‌ستانند. رودریک لوپ^۱ در این باره می‌گوید: "هر یک از این سه شخص، دیگری را به طور کامل می‌شناسد و به نوبه خود به طور کامل توسط آنها شناخته شده است." پسر از پدر مولود می‌شود. پدر نیز حیات الهی را تنها به خود محدود نمی‌سازد، بلکه آن را تا به ابد با دو شخص دیگر تثلیث سهیم می‌شود. روح‌القدس از طریق پسر از پدر صادر می‌شود. پسر تمام جلال را به پدر می‌دهد (یوحنا ۱۳:۱۴). روح‌القدس تمام جلال را به پسر می‌دهد (یوحنا ۱۴:۱۶). روح‌القدس نه از خود، بلکه بر اساس اقتدار پسر سخن می‌گوید (یوحنا ۱۳:۱۶)، و پسر نیز آنچه را که از پدر شنیده است می‌گوید (یوحنا ۸:۲۸). هر کاری را که پدر انجام می‌دهد، پسر نیز همان را انجام می‌دهد (یوحنا ۵:۱۹). همان طور که پدر در خود حیات دارد، این حیات را به پسر نیز داده است (یوحنا ۵:۲۶). برای آنکه روح‌القدس بیاید، لازم است که نخست پسر نزد پدر برود و روح‌القدس را بفرستد (یوحنا ۷:۱۶)، و پدر پسر را فرستاد زیرا جهان را دوست داشت (یوحنا ۳:۱۶). بین اعضای تثلیث رابطه‌ای حکمفرماست مبتنی بر دادن متقابل جوهره‌های خود. پدر هیچ چیز را از پسر دریغ نمی‌دارد و پسر نیز هیچ چیز را از پدر دریغ نمی‌دارد.

پدر از ازل نقشه‌اش این بود که پسر را در راه خلقت بدهد، و پسر نیز از ازل مطیع پدر بود و در هر چیز به او اعتماد داشت و از او اطاعت می‌کرد. نقطه اوج این توکل و اطاعت را بر فراز صلیب بر تپه جلجتا شاهدیم. هنگامی که پسر پس از مرگ و قیام به آسمان به نزد پدر صعود کرد، روح‌القدس را فرستاد تا ایمانداران را با یکدیگر متحد سازد. روح‌القدس همچنین به ایمانداران قوت می‌بخشد تا ابتکار عمل خدا در فرستادن بره قربانی را با دیگران نیز در میان بگذارند، تا آنان نیز به واسطه روح‌القدس حیات را بیابند و پسران و دختران پدر برادر ارشدشان عیسی مسیح گردند.

اینگونه رابطه مبتنی بر دادن و گرفتن، وابسته بودن به یکدیگر، و خود را در اختیار یکدیگر نهادن، باعث می‌شود که خدای کتاب مقدس کاملاً با تصویری که آریوس از خدا دارد و او را موجودی مطلق و یکسره یکتا و متعالی می‌داند، فرق داشته باشد.

ماهیت سه‌گانه خدا در این زمینه که او چگونه با مخلوقات خود ارتباط ایجاد می‌کند نیز دارای دلالت‌های بسیار مهمی است. اعمال خدا ریشه در شخصیت او دارد، و بنابراین با شناختن خدایی که جوهره خود را می‌دهد و دریافت می‌کند، نباید متعجب شویم از اینکه می‌بینیم پاسخ او به مسئله درد و رنج و نیاز انسان، اعطای محبت‌آمیز وجود خودش است. خدا نقشه‌های خود را نه به زور و اجبار، بلکه از طریق محبت و دادن وجود خود عملی می‌سازد. صلیب، تجلی طبیعی شخصیت خدای سه‌گانه است. خدا ممکن نبود راه حل دیگری برای نیاز بشر داشته باشد که همچنان با ذات او همخوانی داشته باشد.

یک نویسنده مسیحی گمنام در نوشته‌ای با عنوان "رساله به دیوگنوس" که حدوداً بین سالهای ۱۲۵ تا ۲۰۰ میلاد نگاشته شده است، به طرح این سؤال می‌پردازد که خدا چگونه پسر خود را فرستاد. پاسخ این پرسش در این رساله چنین عنوان می‌شود:

تا مانند فردی مستبد حکمروایی کند؟ تا مردم را بترساند و آنان را به حیرت وادارد؟ خیر. خدا پسرش را به این دلایل نفرستاد. بلکه او را با مهربانی و فروتنی به میان ما فرستاد. البته او در مقام پادشاهی که پسر محبوب خود را می‌فرستد، او را به عنوان خدا به میان ما فرستاد. اما او را به میان آدمیان فرستاد نه تا بر آنان اعمال زور کند، بلکه تا نجات‌شان دهد و با ملایمت متقاعدشان سازد. زیرا که زور و اجبار جزو صفات خدا نیست.

مک‌گیل در این رابطه می‌نویسد:

"زور و اجبار جزو صفات خدا نیست" - این اساسی‌ترین اصل الهی‌دانان معتقد به تثلیث است. الوهیت خدا عبارت از این نیست که او بتواند امور پیرامون خود را به زور به پیش برد، از مکان امن خویش در آسمان اراده خود را از آن دوردست‌ها بر آدمیان تحمیل کند، و در جلال و جبروت بنشیند و اجرا شدن فرامینش را توسط آدمیان نظاره کند. بلکه او بجای آنکه بر فراز جهان بماند، جلال خودش را به داخل جهان می‌فرستد. او چیزی را تحمیل نمی‌کند، بلکه مهربانانه دعوت می‌نماید و ترغیب می‌کند. خواهان بندگی آدمیان نیست تا بر منزلت خودش بیفزاید، بلکه جان خود را در راه خدمت به آدمیان می‌نهد تا آنان بلند کرده شوند و منزلت یابند. خدا با جهان اینگونه عمل می‌کند زیرا حیات درونی او، حیاتی است که جوهره خود را منتقل می‌سازد.

بنابراین وقتی عیسی به عنوان مکاشفه خدا قدم به این جهان می‌نهد، آیا جای شگفتی است که به عنوان قربانی به این دنیا می‌آید؟ چنین چیزی کاملاً با ماهیت درونی خدا همخوانی دارد. عیسی خود را نمی‌دهد تا از این طریق به هدفی، ولو بغایت متعالی، برسد. بلکه این کار عیسی دقیقاً مکاشفه‌ای است از هویت حقیقی او. اعمال فداکارانه، خدمتگزارانه، محبت‌آمیز و بخشنده او جملگی تجلیات ذات الهی اوست. این اعمال نشان می‌دهد که او حضور خداست در میان ما، یعنی عمانوئیل. و نیز نشان می‌دهد که قوم خدا باید چگونه زیست کند (نگاه کنید به فیلیپیان ۲: ۳-۸).

این مکاشفه که زور و اجبار جزو صفات خدا نیست، از این جهت که خادمین خدا باید به چه صورت نقشه‌های او را اجرا کنند نیز دارای دلالت‌های بسیار مهمی است. خادمین خدا نیز باید بر اساس همین اصل ترغیب، محبت، و ایثار و فداکاری عمل کنند و وجود خود را یکسره در اختیار دیگران نهند. آنان نباید بکوشند پیام خود را به زور بر دیگران تحمیل کنند. در سال ۲۰۰۳، کشیش گری ادموندز دبیر کل اتحادیه جهانی مسیحیان انجیلی^۱، در خصوص تفاوت بین بشارت و تبلیغ تعریف بسیار دقیقی ارائه داد که با درک فوق کاملاً سازگار است:

از آنجا که در دنیای امروز در خصوص دو واژه تبلیغ و تبشیر سوء تفاهم وجود دارد و این واژه‌ها اغلب مورد سوء استفاده قرار می‌گیرند، اتحادیه جهانی مسیحیان انجیلی مایل است تعریفی رسمی در مورد هر یک ارائه دهد. اتحادیه جهانی مسیحیان انجیلی تبلیغ را به شدت مردود می‌داند، اما آزادی کامل مذهب را بر اساس آنچه در بیانیه حقوق بشر سازمان ملل آمده است (بند ۱۸ و ۱۹) محترم می‌شمرد و از آن حمایت می‌کند. چنین آزادی‌ای به پیروان تمام ادیان این حق را می‌دهد که معتقدات خود را با دیگران در میان نهند و این اجازه را به هر کس بدهند که در صورت تمایل، چنین اعتقاداتی را بپذیرد.

از نظر اتحادیه جهانی مسیحیان انجیلی، تبلیغ و تبشیر از لحاظ معنایی مترادف هم نیستند. به گفته دکتر جان آر. دبلیو. ستات، "بهترین راه تمایز گذاشتن بین این دو اصطلاح این است که تبلیغ را 'شهادت دادن بی‌ارزش' بدانیم. شورای جهانی کلیساها و کلیسای کاتولیک روم در سال ۱۹۷۰

بررسی مستند بسیار مفیدی را منتشر کردند تحت عنوان "شهادت و تبلیغ". در این بررسی، به سه ویژگی تبلیغ اشاره شده است: تبلیغ هنگامی است که ۱- انگیزه‌های مان بی‌ارزش است (یعنی بجای جلال دادنِ خدا، به فکرِ جلال دادنِ خودمان هستیم). ۲- شگردهای مان بی‌ارزش است (یعنی وقتی به منظور ترغیب دیگران، به هر نوع فشار جسمی، اخلاقی یا روانی متوسل می‌شویم). ۳- وقتی پیام مان بی‌ارزش است (یعنی عمداً تصویر نادرستی از اعتقادات دیگران ارائه می‌دهیم و عقایدشان را تحریف می‌کنیم). برعکس، بشارت دادن عبارت است از "اعلام روشن و صادقانه پیام انجیل، که شنونده را در تصمیم‌گیری راجع به آن کاملاً آزاد می‌گذارد. ما می‌خواهیم نسبت به مذاهب دیگر با ملاحظه و حساس باشیم، و هر نوع شیوه‌ای را که مستلزم اعمال زور بر آنهاست مردود می‌شمردیم." (به نقل از بیانیه مانیل).

یکی دیگر از دلالت‌های مهم چنین مکاشفه‌ای در مورد شخصیت خدا، به نحوه برخورد مسیحیان با مسئله بدعت و ارتداد مربوط می‌شود- موضوعی که بویژه در کشورهای خودکامه مشکل‌ساز است. ریچارد بل^۱ در سلسله سخنرانی‌های موسوم به "دروس گانینگ"^۲ که در سال ۱۹۲۵ در دانشگاه ادینبرگ ایراد کرد، در مورد یکی از علل احتمالی سقوط سریع مسیحیت در برابر قوای اسلام در قرن هفتم، به نکته بسیار ظریف و جالبی اشاره کرد. او می‌گوید دلیل اصلی این است که رهبران کلیسا که از قرن چهارم تا ششم میلاد درگیر مناقشاتی خونین بر سر ماهیت مسیح و مبحث تثلیث بودند، رفته رفته حقایق بسیار مهمی را نادیده گرفتند:

مسیحیان آن روزگار، سرمست و مغرور از اینکه حقیقت را در اختیار دارند، ظاهراً ایمان خود را نسبت به این واقعیت که حق در نهایت بر باطل پیروز خواهد شد از دست داده بودند و در تب و تاب غیرتی که برای حفظ مسیحیت راستین داشتند، وظیفه محبت نسبت به ابناء بشر را بکلی از یاد برده بودند، چه رسد به محبت کردن به برادران مسیحی خود.

رهبران کلیسا که در پی صدور فرمان میلان در سال ۳۱۳ و قانونی شدن مسیحیت رفته رفته به قدرت سیاسی دست یافته بودند، برای واداشتن مردم به اعلام وفاداری نسبت به تصمیمات صادره از سوی مجامع مختلف کلیسایی، به طرزی روزافزون به مقامات

غیردینی متوسل می‌شدند. و در این رهگذر، ظاهراً از یاد بردند که زور و اجبار جزو صفات خدا نیست و بنابراین جزو خصلت‌های قوم خدا نیز نباید باشد.

تعالیم صحیح البته برای کلیسا حیاتی است، اما حفظ و اجرای آن باید مطابق با شخصیت خدا انجام شود. همان طور که بل خاطر نشان می‌سازد، مشکل کلیسا در قرن ششم نه فعالیت‌های فکری و نظریه‌پردازی‌های الهیاتی آن، بلکه ناشکیبایی آن بود. البته منظور این نیست که باید به نظریات ارتدادی آزادانه مجال جولان داد. تأدیب و انضباط کلیسایی البته ضروری است. اما چنین تأدیبی باید با اشکها همراه باشد، نه با مشت‌های گره کرده.

انتظار برای ماشیح

تعریف ماشیح

اصطلاح عبری "ماشیح" از واژه عبری "مسح" به معنی "تدهین کردن" یا "مایعی بر چیزی یا کسی پاشیدن" مشتق شده است. "مسح" اصطلاح متداولی بود که اسرائیلیان و غیراسرائیلیان آن را در اشاره به ریختن روغن بر شیئی خاص یا بر بدن کسی و یا به عنوان رنگ بر خانه بکار می‌بردند. همچنین این اصطلاح در مفهومی تشریفاتی بیانگر آن بود که شخص یا شیئی خاص برای منصب یا هدفی به خصوص جدا شده است.

خود اصطلاح عبری "ماشیح" نه در مورد اشیاء "مسح شده" ای که به جهت مقاصد آیینی بخصوصی وقف و تخصیص شده‌اند، بلکه تنها در مورد افراد بکار برده می‌شد. وقتی می‌گفتند کسی "مسح شده" است، منظور این بود که چنین کسی برای منصب یا وظیفه‌ای خاص انتخاب، تعیین، منصوب، واجد شرایط، یا تجهیز شده است و یا اقتدار لازمه بدین منظور به وی اعطا گردیده است. این اصطلاح تقریباً به طور انحصاری به عنوان مترادفی برای "پادشاه" بکار می‌رفت (اول سموئیل ۳:۱۲ و ۵)، اما کاهنین (لاویان ۴:۵)، پاتریارخ‌ها (مزامیر ۱۰۵:۱۵)، انبیا (اول پادشاهان ۱۶:۱۹؛ اشعیا ۱:۶۱) و حتی پادشاهی خدانشناس (اشعیا ۱:۴۵) نیز جملگی "مسح شده" خوانده شده‌اند.

اگرچه برخی معتقدند که اصطلاح "مسح شده" در کتاب مقدس عبری یهودیان به طور مستقیم به عنوان لقب مسیحایی که در آینده ظهور خواهد کرد و اسرائیل را خواهد رهانید استفاده نشده است، بر اساس آنچه در آیه ۲۴ از فصلی که کتاب دانیال آمده است می‌توان برآستی چنین نتیجه گرفت که دانیال ۲۶:۹ به کسی جز مسیحای موعود اشاره ندارد.

برگردانِ لفظی اصطلاح "ماشیح" در زبان یونانی (یعنی کریستوس)، تنها دو بار در کل عهدجدید ذکر شده است (یوحنا ۱: ۴۱؛ ۴: ۲۵). در عهدجدید، واژه یونانی کریستوس از لحاظ معنایی دقیقاً معادلِ اصطلاحِ عبری "مسح" (یعنی کسی که مسح شده است) بود.

انتظاراتِ آیینِ یهودِ قرن اول در مورد ماشیح

با نگاهی کلی به انتظاراتی که یهودیان قرن اول روی هم‌رفته در مورد شخصیتِ ماشیح یا مسیحا داشتند، بیدرنگ به تنوع و دگرگونی این انتظارات پی می‌بریم. چنین شخصیتی بسته به اینکه توسط کدام نویسنده یا در کدام جامعه مورد بررسی قرار می‌گرفت، به عنوان پادشاه، کاهن یا نبی توصیف می‌شد.

سننِ ربونیِ دورانِ عیسی بسیار متنوع و گوناگون بود. گروه‌های مختلفی وجود داشتند که هر یک بسته به نحوه تفسیرشان از قسمت‌های مختلف کتاب مقدس، در مورد ماشیح انتظارات مختلفی داشتند.

مفاهیم متداولی که در قرن اول در مورد ماشیح وجود داشت، به طور کلی از یکی از منابع عمده زیر نشأت گرفته بود:

- ۱- سپتواجنت یا ترجمه هفتادتنان
- ۲- نوشته‌های مکاشفه‌ای (آپوکالیپتیک) و یا نوشته‌های با نام مستعار (سیودوپییگرافیک)
- ۳- کتب یهودی آپوکریفا
- ۴- طومارهای دریای مرده
- ۵- متون ربونی که عبارت بود از:
 - میشنا، که مجموعه‌ای رمزی بود از شریعتِ شفاهی، که قسمت‌هایی از کتبِ خروج، لاویان، اعداد و تثنیه را به لحاظ حقوقی تفسیر کرده بود.
 - تلمود، که مجموعه گسترده‌ای بود از شریعتِ شفاهی، با تفاسیر و تعلیقاتِ ربونی و تفاسیری از میشنا
 - میدرش، که تفسیری آیه به آیه از کتبِ مقدسه عبری بود متشکل از موعظت و وصایا و تفاسیری که از حدود سال ۴۰۰ قبل از میلاد توسط معلمین یهودی نوشته و گردآوری شده بود
- ۶- تارگوم، که تفاسیری بود از کتب مقدسه عبری به زبان آرامی جهت استفاده در کنیسه‌ها

۷- نوشته‌های فیلو و ژوزفوس، بویژه در ارتباط با ادعاهای مربوط به ماشیح در آن

روزگار

۸- عهد جدید

به طور کلی می‌توان گفت که ماشیح را معمولاً پلی بین آسمان و زمین می‌دانستند و معتقد بودند عدالت ملکوت آسمان را بر زمین مستقر خواهد کرد و نجات خدا را برای بشر به ارمغان خواهد آورد. عقیده بر آن بود که ماشیح، اسرائیل را از گناه پاک خواهد کرد و قوم را بار دیگر به پیروی از شریعت خدا سوق خواهد داد.

برخی مشتاقانه منتظر ظهور پادشاهی از نسل داود بودند که قوم را در جایگاه خدا رهبری خواهد کرد، یا کاهنی که در نقش پادشاه حکم خواهد راند و دارای خصوصیات داود و موسی خواهد بود. برخی دیگر بر اساس تثنیه ۱۵:۱۸-۱۸ منتظر ظهور پیامبری چون موسی در آخر زمان بودند، و باز برخی دیگر با مطالعه ملاکی ۱:۳ و ۵:۴ به این نتیجه رسیده بودند که شخصیتی چون ایلیا ظهور خواهد کرد و راه را برای خود خدا مهیا خواهد نمود. بعضی‌ها نیز بر اساس برخی از کتب آپوکریفا نظیر کتاب اول خونخ یا عهد یهودا عقیده داشتند که باید منتظر شخصیتی فوق‌بشری و نیمه‌الهی باشند که از ازل وجود داشته است. برخی نیز ماشیح را شخصیتی کاملاً سیاسی تصور می‌کردند. و اما برخی دیگر که از آنچه از پادشاهان زمینی دیده بودند نومید و سرخورده بودند، ماشیح را موجودی مافوق طبیعی می‌دانستند که او را با پادشاهی زمینی کاری نیست.

به بیان ساده (اگر برآستی بشود چنین موضوعی را به طور ساده بیان کرد)، تصوراتی که در مورد ماشیح موعود در اذهان وجود داشت از پادشاهانی کاملاً بشری از نسل داود تا پادشاهی نجات‌دهنده که نیمه‌الهی است و از ازل وجود داشته است فرق می‌کرد، و ترکیبات گوناگونی نیز که چیزی مابین این دو دیدگاه بود (نظیر آنچه در نوشته‌های فیلو یا در برخی از متون قمران در مورد ماشیح آمده است) وجود داشت.

نادرست است اگر بگوییم تک تک یهودیان قرن اول مشتاقانه منتظر ظهور ماشیح بودند یا اینکه یهودیان قرن اول منحصراً انتظار آمدن ماشیح در مفهومی عهدجدیدی را می‌کشیدند که هم خدا بود و هم انسان. اما این گفته نیز نادرست است که یهودیان قرن اول به هیچ وجه منتظر ظهور ماشیح نبودند یا او را صرفاً یک رهبر سیاسی معمولی می‌دانستند که انسانی بیش نیست. بی‌تردید هیچ مفهوم "راستین" واحدی در این مورد که "ماشیح" چگونه شخصیتی خواهد بود، وجود نداشت. آیین یهود هیچگاه در این مورد که باید در

آینده منتظر چه بود به توافق دست نیافت، جز اینکه همگان باور داشتند که خدا عاقبت قوم خود را رستگار خواهد ساخت. احتمالاً به همین خاطر است که یهودیان روزگار عیسی ظاهراً از درک آنچه برای ما به عنوان مسیحیان دو هزار سال بعد کاملاً روشن و بدیهی است، عاجز بودند.

آنچه با قطعیت می‌توان گفت این است که در آثار ادبی بر جای مانده از گروه‌های یهودی مختلفی که در سراسر آن دوران می‌زیستند، انتظار برای ظهور ماشیح (در مفهومی کلی) وجود داشت، و چنین انتظاری برای "رهانده‌ای که از یعقوب ظهور خواهد کرد" برای برخی از آنان بسیار شدید، دقیق و مبسوط، و به لحاظ الهیاتی مهم و پرمعنا بود.

به قرن اول میلاد که می‌رسیم، چنین انتظاراتی در مورد ماشیح چنان قوی و گسترده بود که گروه‌هایی از مردم برخی از افراد را به عنوان کسانی که از طرف خدا فرستاده شده‌اند تا قوم او را برهانند، قبول داشتند. و عیسی ناصری در چنین دنیایی مملو از آرزوها و امیدهای متنوع، پیش‌فرض‌های گوناگون و دیدگاه‌های آخرت‌شناسی مختلف اعلام داشت که "پادشاهی خدا نزدیک است". به همین جهت عجیب نیست که برخی (حتی تعدادی کثیر) حاضر به پذیرش ادعاهای او نبودند.

انتظارات شاگردان

پطرس (متی ۱۶)

در صفحات تاریخ، نقاط عطف فراوانی وجود دارد-تصمیمات، اعمال یا سخنانی که به منزله نقطه پایان یک فصل و آغاز فصلی جدید در تاریخ‌اند. فصل ۱۶ انجیل متی یکی از این نقاط عطف است. عیسی شاگردان خود را به نواحی شمالی شهر قیصریه فیلیس می‌برد و در آنجا این سؤال را از آنها می‌پرسد: "مردم مرا که پسر انسانم چه شخصی می‌دانند؟" (۱۳:۱۶)

و بعد در آیات ۱۴-۲۰ گفتگوی زیر را شاهدیم:

گفتند: «بعضی یحیی تعمید دهنده و بعضی الیاس و بعضی ارمیا یا یکی از انبیا.» ایشان را گفت: «شما مرا که می‌دانید؟» شمعون پطرس در جواب گفت که «تویی مسیح، پسر خدای زنده!» عیسی در جواب وی گفت: «خوشحال تو ای شمعون بن یونا! زیرا جسم و خون این را بر تو کشف نکرده، بلکه پدر من که در آسمان است. و من نیز تو را می‌گویم که تویی پطرس و بر این

صخره کلیسای خود را بنا می‌کنم و ابواب جهنم بر آن استیلا نخواهد یافت. و کلیدهای ملکوت آسمان را به تو می‌سپارم؛ و آنچه بر زمین ببندی در آسمان بسته گردد و آنچه در زمین گشایی در آسمان گشاده شود.» آنگاه شاگردان خود را قدغن فرمود که به هیچ کس نگویند که او مسیح است.

آیه ۲۱ به منزله نقطه عطفی در خدمت عیسی است: و از آن زمان عیسی به شاگردان خود خبر دادن آغاز کرد که رفتن او به اورشلیم و زحمت بسیار کشیدن از مشایخ و رؤسای کهنه و کاتبان و کشته شدن و در روز سوم برخاستن، ضروری است.

اگرچه پطرس بدرستی تشخیص داده بود که عیسی، مسیح یا "مسح شده" خدا است، اما از جوابی که در واکنش به سخنان عیسی می‌دهد روشن است که متوجه نیست درد و رنج و خواری و مرگ نیز می‌تواند در نقشه خدا جایی داشته باشد. او عیسی را به کناری می‌کشد و به او می‌گوید: "حاشا از تو ای خداوند که این بر تو هرگز واقع نخواهد شد!" (۲۲:۱۶)

عیسی این گفته را قبلاً نیز شنیده بود. به هنگام دوران وسوسه‌ها در بیابان، شیطان او را وسوسه کرده بود که با طفره رفتن از صلیب، بدون پذیرش مرگ به جلال و عظمت برسد. و حال عیسی بار دیگر همین وسوسه را، اینبار از زبان یکی از شاگردانش می‌شنید. به همین جهت، همان طور که پیشتر شیطان را در بیابان سرزنش کرده بود (۱۰:۴)، روی به پطرس کرد و گفت: "دور شو از من ای شیطان، زیرا که باعث لغزش من می‌باشی، زیرا نه امور الهی را بلکه امور انسانی را تفکر می‌کنی!" (۲۳:۱۶)

در روزگار ما نیز تصور معمولاً بر این است که درد و رنج نباید در زندگی فرد مسیحی جایی داشته باشد. تجلی چنین دیدگاهی را در این باور همگانی می‌بینیم که جفا مداخله‌ای است در حیات کلیسا و فرد ایماندار، و مخالفت و خصومت نسبت به ایمانداران امری نادر و استثنایی است. مردم اغلب تصور می‌کنند که شاید خدا کسانی را که در جفا و سختی بسر می‌برند ترک کرده است، یا جفا دیدگان به خاطر خطایایی که مرتکب شده‌اند یا گناهی که در زندگی شان وجود دارد رنج می‌بینند.

در ابتدای این فصل، ماجرای زنی را نقل کردم که نمی‌توانست بفهمد چرا خدا ظاهراً قوم خود را که در جفا بسر می‌برند، ترک کرده و بحال خود واگذارده است. متأسفانه باید

بگویم که به نظر من سؤالات او انعکاسی تکان‌دهنده از ذهنیت بشری است، و نه طرز نگرش خدا.

در ذهن پطرس، رنج و زحمت هیچ جایی در نقشه خدا برای مسیح خود نداشت. مفهوم مسیحایی رنجبر به هیچ وجه جزو انتظارات پطرس در مورد ماشیح نبود. پطرس مثل انسانها فکر می‌کرد، نه مثل خدا.

حال ببینیم پاسخ عیسی در قبال چنین طرز تفکری چیست:

آنگاه عیسی به شاگردان خود گفت: «اگر کسی خواهد متابعت من کند، باید خود را انکار کرده و صلیب خود را برداشته، از عقب من آید. زیرا هر کس بخواهد جان خود را برهاند، آن را هلاک سازد، اما هر که جان خود را به‌خاطر من هلاک کند، آن را دریابد.» (۱۶:۲۴ و ۲۵)

عیسی می‌خواهد به پطرس بفهماند که آنچه او هم‌اکنون در مورد زندگی و خدمت خود به شاگردانش گفته است، دقیقاً همان شیوه‌ای است که خدا از طریق آن در زندگی تمام کسانی که جزو نقشه او هستند کار می‌کند. به عبارت دیگر، نه تنها مسیح رنج خواهد دید و خواهد مرد، بلکه تمام کسانی که از او پیروی می‌کنند نیز چنین سرنوشتی خواهند داشت. این است نحوه تفکر خدا.

پطرس گرچه هویت عیسی را تشخیص داده بود، اما از درک معنای "مسیح خدا بودن" عاجز بود. سخنان عیسی با آنچه پطرس در مورد مسیح انتظار داشت سازگار نبود. انتظارات پطرس در مورد ماشیح، مسیحایی مصلوب را شامل نمی‌شد.

یحیی تعمیددهنده (یوحنا ۱؛ متی ۱۱)

اگر بنا بود کسی از هویت واقعی عیسی باخبر باشد، آن شخص بدون شک یحیی تعمیددهنده بود. یحیی که رسالتش آماده ساختن راه برای عیسی بود، اولین کسی بود که عیسی را "بره خدا" خواند.

اما جالب اینجاست که در فصل اول یوحنا، مردم هویت واقعی خود یحیی را از او جویا می‌شوند:

و این است شهادت یحیی در وقتی که یهودیان از اورشلیم کاهنان و لایوان را فرستادند تا از او سؤال کنند که تو کیستی، که معترف شد و انکار نمود، بلکه اقرار کرد که من مسیح نیستم. آنگاه از او سؤال کردند: «پس چه؟ آیا تو الیاس هستی؟» گفت: «نیستم.» «آیا تو آن نبی هستی؟» جواب داد که نه. آنگاه بدو گفتند: «پس کیستی تا به آن کسانی که ما را فرستادند جواب بریم؟ درباره خود چه می‌گویی؟» گفت: «من صدای ندا کننده‌ای در بیابانم که راه خداوند را راست کنید، چنانکه اشعیا نبی گفت.» و فرستادگان از فریسیان بودند. پس از او سؤال کرده، گفتند: «اگر تو مسیح و الیاس و آن نبی نیستی، پس برای چه تعمید می‌دهی؟» یحیی در جواب ایشان گفت: «من به آب تعمید می‌دهم و در میان شما کسی ایستاده که شما او را نمی‌شناسید. و او آن است که بعد از من می‌آید، اما پیش از من شده است، که من لایق آن نیستم که بند نعلینش را باز کنم.» و این در بیت عبره که آن طرف اردن است، در جایی که یحیی تعمید می‌داد واقع گشت. (یوحنا ۱: ۱۹-۲۸)

سپس می‌خوانیم که فردای آن روز: "یحیی عیسی را دید که به جانب او می‌آید. پس گفت: «اینک بره خدا که گناه جهان را بر می‌دارد! این است آنکه من درباره او گفتم که مردی بعد از من می‌آید که پیش از من شده است زیرا که بر من مقدم بود. و من او را نشناختم، لیکن تا او به اسرائیل ظاهر گردد، برای همین من آمده به آب تعمید می‌دام» (یوحنا ۱: ۲۹ و ۳۰)

اگر قرار بود کسی باشد که بتواند به این سؤال که "به نظر شما عیسی کیست؟" پاسخ صحیح دهد، آن شخص بدون شک یحیی تعمیددهنده بود.

وقتی یحیی ندایی از آسمان شنید که در مورد عیسی می‌گفت: "این است پسر حبیب من که از او خشنودم" (متی ۳: ۱۷)، به احتمال بسیار زیاد خود او نیز بسیار از این بابت خشنود

بود. زیرا اصلاً او برای همین به این دنیا آمده بود: تا راه را نشان دهد و مردم را برای آمدن بره خدا، یعنی پسر خدا که آنان را از اسارت گناه می‌رهاند، آماده سازد.

همچنانکه عیسی پس از تعمید از آن مکان دور می‌شد، یحیی احتمالاً شگفت‌زده با خود می‌اندیشید که خدا چه کارهای عظیمی از طریق عیسی انجام خواهد داد، و مشتاقانه در انتظار دیدن رستگاری موعود بود.

یحیی کماکان به خدمت موعظه ادامه داد و مردم را به توبه فرا می‌خواند. سرانجام نیز به این خاطر که جسارت کرده، ازدواج پادشاه را با زن برادرش محکوم ساخته بود- ازدواجی که مطابق شریعت موسی زنای با محارم محسوب می‌شد- به زندان افتاد. چنین ازدواجی نامشروع و غیراخلاقی بود، و یحیی از گفتن این امر پروایی نداشت. هیروودیس و همسر جدیدش بر یحیی خشم گرفته، دستور دادند او دستگیر و زندانی شود. با اینحال هیروودیس که از واکنش مردم می‌ترسید، از کشتن یحیی صرف‌نظر کرد (متی ۱۴:۳-۵؛ مرقس ۶:۱۷ و ۱۸).

یحیی، محبوس در سلول زندانی رقت‌بار، هیچ‌گونه ارتباطی با دنیای خارج نداشت. با این وجود تا آنجا که می‌توانست هر از گاه از خویشاوندش عیسی سراغی می‌گرفت و می‌خواست بداند او چه می‌کند، اما از آنچه می‌شنید گیج و سردرگم می‌شد.

خود یحیی بسیار ساده و زاهدانه زیسته بود و پیوسته پیام ساده و روشن توبه را موعظه کرده بود. اما عیسی با گنهکاران می‌خورد و می‌آشامید. او معمولاً در قالب داستان‌هایی سخن می‌گفت که کمتر کسی از آنها سر در می‌آورد، و چنین می‌نمود که گویی عمداً می‌خواهد کار پذیرفتن پیغام خدا را برای مردم سخت کند.

خدمت یحیی جنبه عمومی داشت و او اغلب در برابر جمعیتی انبوه موعظه می‌کرد. عیسی نیز هر از گاه در برابر تعداد کثیری از مردم صحبت می‌کرد، اما اکثر اوقات در خانه‌های مردم و خطاب به گروه‌هایی کوچک تعلیم می‌داد. و وقتی معجزه می‌کرد، از مردم می‌خواست در مورد آنچه دیده‌اند به دیگران چیزی نگویند.

عیسی به هیچ وجه آنطور که یحیی انتظار داشت رفتار نمی‌کرد. یحیی فکر می‌کرد که عیسی آمده است تا پیام رهایی را موعظه کند. اما اکنون خود یحیی به خاطر موعظه پیام توبه و عدالت که خدا در دهان او گذاشته بود، در کنج زندان بسر می‌برد. یحیی هر چه بیشتر در مورد عیسی می‌شنید، سردرگمی‌اش بیشتر می‌شد. او می‌شنید که کوران بینا می‌شوند، دیوزده‌ها آزاد می‌شوند، و حتی در مورد زنده شدن مردگان خبرهایی به گوشش می‌رسید!

اما خود او همچنان در کنج آن زندان تاریک و سرد گرفتار بود و فریادهای گوش‌خراش هم‌سلولی‌هایش را می‌شنید. یحیی در حیرت بود که چرا فراموش شده است. او نسبت به خدا وفادار مانده بود. راه را برای خدمت خویشاوند کوچکترش عیسی مهیا ساخته بود. و حال می‌بایست در سیاه‌چالِ هیروودیس بیوسد؟ آخر چرا؟ آیا مقصر خداست؟ شاید هم تقصیر عیسی است...

رفته رفته شک و تردید و شاید حتی رنجش و کینه به دل یحیی راه می‌یابد و روحش را می‌آزارد. سرانجام دیگر نمی‌تواند بیش از آن صبر کند. تنی چند از شاگردان خود را با یک پیام ساده نزد عیسی می‌فرستد- پیامی که امیدوار بود باعث شود عیسی به خود آمده، اعمالی شایسته ماشیح از خود نشان دهد. ماجرا را در متی ۲:۱۱-۶ می‌خوانیم:

و چون یحیی در زندان، اعمال مسیح را شنید، دو نفر از شاگردان خود را فرستاده، بدو گفت: «آیا آن آینده تویی یا منتظر دیگری باشیم؟» عیسی در جواب ایشان گفت: «بروید و یحیی را از آنچه شنیده و دیده‌اید، اطلاع دهید که کوران بینا می‌گردند و لنگان به رفتار می‌آیند و ابرصان طاهر و کران شنوا و مردگان زنده می‌شوند و فقیران بشارت می‌شنوند؛ و خوشحالی‌ها کسی که در من نلغزد.» (تأکید از نویسنده)

عبارت آخر در ترجمه فارسی هزاره نو به این صورت بیان شده است: "خوشحالی‌ها کسی که به سبب من نلغزد." وقتی عیسی مطابق انتظارات ما رفتار نمی‌کند، وقتی تصویری که از خدا در ذهن ما حکاکی شده است با مشاهده پیام و شگرد عیسی در هم شکسته می‌شود، فرد متبارک کسی است که عیسی را همان‌طور که هست بپذیرد، نه آن‌طور که ما می‌خواهیم یا ما از او انتظار داریم. آیات و معجزات همگی با هویت ماشیح مطابقت دارند، اما ماشیح یا مسیح موعود را نباید به این آیات و نشانه‌ها محدود دانست. او به حمایت از نیازمندان برمی‌خیزد و به نیابت از آنان وارد عمل می‌شود نه تا از این طریق نقشه‌های خودش را تحقق بخشد، بلکه به این خاطر که ذات و هویتش چنین ایجاب می‌کند. عیسی به شاگردان یحیی می‌گوید به یحیی خبر دهند که برخی از کوران بینا می‌شوند، برخی از کران شنوا می‌گردند، برخی از مردگان زنده می‌شوند، و بسیاری از فقیران پیام بشارت را می‌شنوند.

آیا همه نابینایان بینا می‌شدند؟ آیا همه کران شنوا می‌گشتند؟ خیر! پس از پایان خدمت عیسی بر این زمین، هنوز مردم کور و کر زیادی در اسرائیل باقی مانده بودند، و بسیاری از

مردگان نیز کماکان در خواب ابدی بسر می‌بردند. عیسی تصمیم می‌گرفت بعضی از مردگان را زنده کند، اما البته نه همه را. و طبعاً همگان بشارت ملکوت خدا را نشنیده بودند. در واقع به نظر می‌رسد که عیسی می‌خواهد به یحیی بگوید: "همه مردم از مشکلاتشان آزاد نمی‌شوند، درست همان طور که تو، ای یحیی، همچنان در مشکل بسر می‌بری. ایمان خود را از کف مده! به من اعتماد کن، حتی آنگاه که درهای زندان محکم بسته است."

یکی از جزوه‌های معروف بشارتی با این عبارات آغاز می‌شود: "خدا تو را دوست دارد و نقشه عالی برای زندگی تو دارد." تک تک کلمات این گفته عین حقیقت است. مشکل اینجاست که اغلب در مورد معنای "نقشه عالی برای زندگی تو" سوءتفاهم وجود دارد. ما چنین تصور می‌کنیم که "نقشه عالی" لزوماً به معنای امنیت و آسایش و موفقیت و قدرت است، یا لاف‌های یکی از این ویژگی‌ها را در بر دارد. اما اگر خدا شما را به داشتن زندگی‌ای مملو از درد و رنج و عذاب فرابخواند و مدام مورد سوءتفاهم قرار بگیرد، تکلیف چیست؟ اگر دعوت الهی‌تان این باشد که به عنوان فردی گمنام زندگی کنید و بدون آنکه کسی متوجه شود و تحسین‌تان کند خدا را خدمت نمایید، واکنش‌تان چه خواهد بود؟ آیا همچنان او را دوست خواهید داشت و بر او توکل خواهید نمود؟

یحیی نمونه‌ای است زنده از آنچه عیسی در مورد مفهوم پیروی کردن از او به شاگردان خویش تعلیم می‌دهد. راه ماشیح، راه درد و رنج، ایثار و از خود گذشتگی، و اعتماد و توکل است. اگرچه دیگران ممکن است از خدمت عیسی نفع ببرند، کسانی که پیرو اویند اغلب باید در راه رنج و عذاب و موت قدم بردارند. البته همگان نمی‌توانند چنین چیزی را بپذیرند، اما خوشبختانه آنان که به سبب عیسی لغزش نخورند.

تبدیل هیئت (متی ۱۷؛ مرقس ۹؛ لوقا ۹)

ماجرای تبدیل هیئت در تمام اناجیل هم‌نظر نقل شده است و در هر مورد، از ترتیب و توالی‌ای یکسان پیروی شده است:

- ۱- اعتراف پطرس مبنی بر اینکه عیسی همان مسیح‌ای موعود است.
- ۲- اخطار عیسی به شاگردان مبنی بر اینکه نباید در این مورد با کسی صحبت کنند.
- ۳- پیشگویی عیسی راجع به رنج و عذاب، مرگ و قیام خود
- ۴- دعوت عیسی از تمام کسانی که می‌خواهند شاگرد او باشند مبنی بر اینکه باید همچون او صلیب خود را بردارند و آماده تحمل رنج و زحمت باشند

۵- تبدیل هیئت

۶- دستور عیسی مبنی بر اینکه نباید تا پیش از برخاستن او از مرگ، در مورد آنچه

دیده‌اند با کسی صحبت کنند

۷- بحثی در مورد آمدن الیاس

۸- شفای پسر دیوزده

۹- دومین پیشگویی عیسی درباره مرگ خود

لیف‌لد^۱ عقیده دارد که "هر کدام از این قسمت‌های روایی یا محاوره‌ای کوتاه، به نوعی به هویت عیسی و علت آمدن او مربوط می‌شود". با اینحال واقعه اصلی در اینجا ماجرای تبدیل هیئت است، و بنابراین در این قسمت از بررسی خود بر همین واقعه متمرکز خواهیم شد.

همان طور که پیشتر ملاحظه کردیم، واقعه تبدیل هیئت نقطه‌ای انتقالی در کل انجیل متی محسوب می‌شود. پطرس در متی ۱۶:۱۶ اعتراف کرده بود که عیسی همان مسیح است، و عیسی نیز در پاسخ گفته بود که این حقیقت را خدا بر پطرس مکشوف کرده است (آیه ۱۷). جیمز پنر^۲ معتقد است که واقعه تبدیل هیئت از طریق اشاره زمانی "شش روز" در ۱:۱۷، به اعتراف پطرس در ۱۶:۱۶ ربط داده شده است، و شباهت بین اعتراف پطرس و آنچه خدا در متی ۵:۱۷ اعلام می‌دارد نیز گواهی دیگر بر ارتباط بین تبدیل هیئت و اعتراف پطرس است. این اعلام خدا که "این است پسر حبیب من که از وی خشنودم. او را بشنوید!" (۶:۱۷) برای شاگردانی که اغلب در مورد هویت واقعی عیسی دچار سوء تفاهم یا تردید بودند (نظیر آنچه پطرس درست پس از اعتراف خود به عیسی گفت)، مکاشفه‌ای است دیگر در مورد هویت ماشیح. آشکار شدن جلال مسیح از طریق واقعه تبدیل هیئت، گواه دیگری است بر اینکه او برآستی همان مسیح است.

اگرچه برخی معتقدند که آنچه پدر در متی ۵:۱۷ در مورد عیسی اعلام می‌دارد لااقل تا اندازه‌ای جهت اطمینان خاطر خود عیسی است، چنین نتیجه‌گیری‌ای مخصوصاً در انجیل متی چندان درست به نظر نمی‌رسد. در واقعه تبدیل هیئت آنگونه که در انجیل متی آمده، خدا اعلام می‌دارد که: "این است پسر حبیب من که از وی خشنودم. او را بشنوید!"، که دقیقاً با آنچه خدا پیشتر به هنگام تعمید عیسی در متی ۳:۱۷ اعلام داشته بود یکسان است. جالب است توجه داشته باشیم که در انجیل مرقس و لوقا، ندایی که به هنگام تعمید عیسی

1 Liefeld; 2 James Penner

از آسمان سخن می‌گوید عیسی را در قالب ضمیر دوم شخص خطاب قرار می‌دهد. تنها در انجیل متی است که این ندا به هنگام تعمید عیسی به صورت ضمیر سوم شخص سخن می‌گوید، و این دقیقاً همان چیزی است که در متی ۵:۱۷ نیز تکرار می‌شود. پسر در این خصوص می‌گوید: "از نظر متی، هر دوی این اعلانات در مورد هویت مسیح، در اصل خطاب به شاگردان است-هرچند که مخاطبین در واقعه تعمید ناشناس‌اند. این امر ممکن است نمایانگر تأکیدی باشد که متی بر شاگردان عیسی داشت." روی سخن خدا در این اعلانات با شاگردان است. خدا می‌خواهد از این طریق به شاگردان بفهماند که عیسی کیست، و بر هویت و هدف او صحنه بگذارد.

همچنین حضور الیاس و موسی و دستور خدا در مورد گوش فرا دادن به عیسی، به شاگردان کمک می‌کرد که به اهمیت عیسی به عنوان پسر خدا بهتر پی ببرند. در همان حال که سه شاگردی که همراه عیسی بودند تبدیل هیئت او را نظاره می‌کردند، موسی و الیاس را دیدند که نزد عیسی آمده، با او مشغول سخن گفتن شدند. بودن این سه در کنار هم تأییدی است دیگر بر اینکه عیسی براسستی تحقق پیشگویی‌های شریعت و انبیا است-واقعیتی که عیسی همواره در تعالیم خود بر آن تأکید می‌نهاد و نشان می‌دهد که عهدعتیق براسستی به عیسی شهادت می‌دهد. اما وقتی پطرس پیشنهاد می‌کند که در صورت تمایل عیسی حاضر است سه سایبان بسازد: "یکی برای تو و یکی به جهت موسی و دیگری برای الیاس" (آیه ۴)، خدا سخن او را با این فرمان که باید به عیسی گوش دهند، قطع می‌کند. پسر می‌نویسد:

احتمالاً هدف پطرس از این پیشنهاد که برای عیسی و موسی و الیاس سه سایبان بسازد، حرمت نهادن بر این سه شخص بود. اما او با این پیشنهاد خود، برای هر سه ارزش و منزلتی یکسان قائل شده بود. اعتراف به اینکه اقتدار عیسی به اندازه اقتدار موسی و الیاس است کافی نبود. زیرا اقتدار عیسی به واسطه ارتباط صمیمانه‌اش با پدر بسی بیشتر و برتر از موسی و الیاس است. اعلام خدا از آسمان علاوه بر سرزنش کردن پیشنهاد پطرس، ذهنیتی را نیز که پطرس در مورد عیسی داشت سرزنش می‌کرد.

دستور خدا مبنی بر "شنیدن" یا گوش فرادادن به عیسی، یادآور این پیشگویی در تثبیه ۱۵:۱۸-۲۰ نیز هست که قوم خدا باید به سخنان "نبی‌ای چون [موسی]" گوش فرادهند. اما آنچه خدا از آسمان خطاب به شاگردان می‌گوید مؤید این واقعیت است که عیسی گرچه

نبی‌ای است چون موسی، در قیاس با او بسی بزرگتر و برتر است، و شاگردان باید سخنان او را آویزه گوش سازند.

روشن نیست که شاگردان باید دقیقاً چه چیزی را "بشنوند". پیر چنین استدلال می‌کند که از آنجا که در روایت تبدیل هیئت در انجیل متی (برخلاف انجیل لوقا) در خلال بحث بین عیسی، موسی و الیاس به موضوع مرگ مسیح اشاره‌ای نمی‌شود، منظور از فرمان "بشنوید" نه شنیدن پیشگویی مطرح شده در متی ۲۱:۱۶، بلکه شنیدن کل تعالیم عیسی است. اما من با این نظر موافق نیستم. به عقیده من، زمینه خود متن بسیار گویا و روشن است. هم قبل و هم بعد از واقعه تبدیل هیئت، به تعالیم عیسی راجع به رنج و عذاب و مرگ و قیام خود برمی‌خوریم، و بنابراین منطقی‌تر آن است که نتیجه بگیریم دستور خدای پدر مبنی بر گوش فرادادن به عیسی، به "شنیدن" همین تعالیم اشاره دارد. شاگردان حتی بعد از واقعه تبدیل هیئت همچنان در این مورد سؤالات زیادی در ذهن داشتند، درست همان طور که قبل از این واقعه به شدت در قبال ضرورت رنج کشیدن و مرگ مسیحا عکس‌العمل منفی نشان دادند. سوء تفاهم پطرس در مورد هویت واقعی عیسی در جریان تبدیل هیئت، ایجاب می‌کرد که او و دیگر شاگردان به دقت به سخنان عیسی در این مورد که او کیست و چگونه نقشه‌های خدا از طریق او تحقق می‌یابد، گوش فرادهند. در بازگشت از کوه، وقتی عیسی به شاگردان خود می‌فهماند که یحیی تعمیددهنده در واقع همان "الیاس" موعود بود که در ملاکی پیشگویی شده بود قبل از مسیحا می‌آید تا راه را برای او آماده کند، در واقع به آنان نشان می‌داد که مسیح موعود خود اوست.

در ماجرای تبدیل هیئت به روایت متی، کاملاً روشن است که شاگردان از درک هویت حقیقی عیسی عاجزند. اما متی در ۷:۱۷ نشان می‌دهد که هنوز برای چنین شاگردانی امید هست. عیسی با دیدن شاگردانی ملامت‌شده، هراسان و به روی خاک افتاده، آنان را لمس می‌کند و می‌گوید: "برخیزید و ترسان مباشید." دیگر مواردی که عبارت "ترسان مباشید" در انجیل هم‌نظر بکار رفته است همگی نشان‌دهنده مهر و شفقت و دلسوزی عیسی نسبت به شاگردانش است. پیر در این باره می‌گوید:

شاگردان، چنانکه از گفته پطرس پیداست، سخت در مورد ماهیت حقیقی عیسی دچار سوء تفاهم بودند و به همین خاطر خدا بیدرنگ چنان جوابی به آنها داد. خود خدای پدر زبان به ملامت آنان گشوده بود. اما حال زمان رحمت و شفقت و شاید نوعی "شفای" روحانی یا روانی فرارسیده بود.

عیسی امروزه نیز شاگردی را که از درکِ تاوانِ شاگردی عاجز است و نمی‌پذیرد که پیروی مسیح مستلزم این است که صلیب خود را برداشته تا پای جان برای او بایستد، لمس می‌کند و خطاب به او می‌گوید: "برخیز و ترسان مباش!"

شرح ماجرای تبدیل هیئت به روایت مرقس از تمام دیگر اناجیل هم‌نظر کوتاه‌تر است. ویژگی اصلی این روایت در انجیل مرقس، بحثی است که پس از تبدیل هیئت درمی‌گیرد. در انجیل مرقس می‌خوانیم که عیسی اکیداً از شاگردان می‌خواهد که "تا پسر انسان از مردگان برنخاسته" (۹:۹) در مورد آنچه دیده‌اند با کسی صحبت نکنند. اما شاگردان به هیچ وجه منظور عیسی را از "برخاستن از مردگان" (۱۰:۹) درک نمی‌کردند-که البته تعجبی هم ندارد. شاگردان پیوسته در مورد ماهیت عیسی دچار سوء تفاهم بودند، و طبیعی است که حتی واقعه‌ای چون تبدیل هیئت نیز نمی‌توانست در درک این موضوع به آنان کمک کند. واقعه تبدیل هیئت در انجیل لوقا در چارچوب فضا و مکان بسیار مهمی رخ می‌دهد. لیفلد در این باره می‌نویسد:

اعترافِ پطرس در مورد مسیح بودنِ عیسی (لوقا ۹:۲۰)، بخشی از روندِ پی در پی‌ای است که لوقا با کنار هم قرار دادن سه واقعه، آنها را به هم مربوط می‌سازد. این سه واقعه در انجیل لوقا بسیار مرتبط‌تر از آنچه در اناجیل متی و مرقس می‌بینیم، ترسیم شده‌اند: (۱) عیسی دریا را آرام می‌کند، و این کار باعث می‌شود شاگردان حیرت‌زده از هم بپرسند: "این چطور آدمی است که بادها و آب را هم امر می‌فرماید، و اطاعت او می‌کنند؟" (لوقا ۸:۲۵). (۲) هیروودیس خبر معجزات عیسی را می‌شنود و می‌گوید: "این کیست که درباره او چنین خبر می‌شنوم؟" (لوقا ۹:۹). (۳) عیسی از شاگردان خود می‌پرسد که به نظر آنها او کیست، و پطرس می‌گوید: "مسیح (یا: ماشیح) خدا" (لوقا ۹:۲۰). بدین ترتیب مسئله هویتِ عیسی مورد تأکید قرار می‌گیرد.

لوقا سپس با استفاده از تمهیدی ادبی که در آن برخی از عناصر به طور برعکس تکرار می‌گردند، سلسله وقایع مهم و گفتگوهای را که در پی اعتراف پطرس می‌آید به ترتیب زیر به تصویر می‌کشد:

الف-لوقا ۹:۲۰، پطرس به هویت حقیقی عیسی اشاره می‌کند

- ب- لوقا ۹:۲۲، عیسی در مورد مرگ خود سخن می گوید
 ج- لوقا ۹:۲۶، عیسی در مورد بازگشت خود در جلال سخن می گوید
 ج- لوقا ۹:۲۹، جلال عیسی به طرزی مرئی نمایان می شود
 ب- لوقا ۹:۳۱، موسی و الیاس در مورد مرگ عیسی گفتگو می کنند
 الف- لوقا ۹:۳۵، صدایی از آسمان بر هویت حقیقی عیسی صحنه می گذارد

یکی دیگر از تفاوت‌های متن لوقا با دیگر اناجیل این است که در انجیل لوقا، صدایی از آسمان درباره عیسی می گوید: "این است پسر حبیب من، او را بشنوید." (۳۵:۹). این گفته احتمالاً اشاره‌ای است به اشعیا ۴۲:۱ (در متن هفتادتنان) که در آن بنده بیهوه، ابزارِ منتخبِ خدا جهت استقرار عدالت در میان ملل توصیف می شود. درست همان طور که بنده خدا در اشعیا رنج می بیند تا نقشه خدا به انجام رسد، عیسی و تمام کسانی که از او پیروی خواهند کرد نیز باید برای تحقق نقشه خدا متحمل رنج و زحمت شوند (لوقا ۹:۲۱-۲۷).

صعود عیسی (اعمال ۱؛ متی ۲۸)

حتی پس از مرگ عیسی نیز هنوز لازم بود کسی به شاگردان کمک کند انتظارات خود در مورد ماشیح را اصلاح نمایند. در اعمال ۱:۶، شاگردان را می بینیم که از عیسی می پرسند: "خداوندا آیا در این وقت ملکوت را بر اسرائیل باز برقرار خواهی داشت؟" شاگردان در تمام مدت خدمت عیسی اغلب چنین سؤالاتی پرسیده بودند، و روشن است که در اینجا نیز هنوز چنین انتظاراتی در مورد ماشیح در ذهن دارند.

عیسی در جواب ایشان گفت: «از شما نیست که زمان‌ها و اوقاتی را که پدر در قدرت خود نگاه داشته است بدانید. لیکن چون روح القدس بر شما می آید، قوت خواهید یافت و شاهدان من خواهید بود، در اورشلیم و تمامی یهودیه و سامره و تا اقصای جهان.»

وظیفه شاگردان این نیست که نگرانِ زمان آمدن پادشاهی خدا باشند. این موضوع تنها به پدر مربوط است و بس. وظیفه آنان این است که شاهدان او باشند. آنان نقشه خدا برای نجات بشر را به چشم خود دیده بودند، و حال نباید در مورد آن سکوت می کردند. بر آنان بود که آنچه را خدا برای شان کرده بود با دیگران نیز در میان بگذارند. اگر عیسی مطابق انتظار شاگردان عمل می کرد و ملکوت خدا را همان موقع برقرار می ساخت، تعداد افراد این ملکوت به گروه کوچک شاگردان و معدود پیروان عیسی محدود می شد- و این البته

نقشه خدا نبود. کاری که برای تمام دنیا انجام شد باید به تمام دنیا نیز اعلام می‌شد، تا دیگران نیز بتوانند آنچه را شاگردان تجربه کرده بودند، تجربه نمایند.

”لیکن چون روح القدس بر شما می‌آید، قوت خواهید یافت و شاهدان من خواهید بود، در اورشلیم و تمامی یهودیه و سامره و تا اقصای جهان.“
(اعمال ۱:۱)

عیسی پس از صدور این حکم، از نظر شاگردانش ناپدید شد و به آسمان صعود کرد.
”و چون این را گفت، وقتی که ایشان همی نگریستند، بالا برده شد و ابری او را از چشمان ایشان در ربود.“ (اعمال ۱:۹)

شاگردان پس از لحظاتی تأمل، به اورشلیم بازگشتند و همان طور که عیسی وعده داده بود، چند روز بعد قدرت خدا را که آنان را برای شهادت دادن آماده می‌ساخت دریافت نمودند.

در روایت متی راجع به آخرین مأموریتی که مسیح به شاگردان خود محول کرد، می‌خوانیم که عیسی به شاگردان می‌گوید بروند و پیام انجیل را خطاب به تمام ملت‌ها موعظه کنند. نیز عیسی به آنان وعده می‌دهد که هر جا بروند همراه‌شان خواهد بود، حتی تا اقصای جهان. در اینجا و در فصل اول اعمال است که شاگردان سرانجام درمی‌یابند عیسی چگونه ماشیحی است: او همانی است که با ماست. عیسی در حینی که ما کار او را انجام داده، پیام انجیل را به گوش جهانیان می‌رسانیم، ملکوت او را گسترش می‌دهیم، و پیام مصالحه و آشتی را به دنیایی گمگشته اعلام می‌کنیم و منتظریم او در جلال بازگردد، با ماست و در میان‌مان ساکن می‌گردد.

شگرد عیسی

با نگاه به خدمت عیسی متوجه می‌شویم که او خود را به عنوان ”مسح شده“ یا ”مسیح“ خدا معرفی می‌کند. اما عیسی این را نیز می‌داند که شاگردان تا پیش از مرگ و قیام او هیچگاه بدرستی قادر به درک هویت واقعی ماشیح نخواهند بود.

به همین خاطر است که عیسی پیوسته اصرار دارد کسانی که به ماشیح بودن او پی می‌برند، این مکاشفه را بر دیگران فاش نکنند. این نکته را بوضوح در انجیل مرقس شاهدیم:

* عیسی به هنگام اخراج روحی پلید، به او دستور می‌دهد که خاموش باشد و در مورد هویت او چیزی نگوید (۲۱:۱-۲۵)

* عیسی اجازه نمی‌داد دیوها حرف بزنند "زیرا که او را شناختند" (۳۴:۱؛ همچنین نگاه کنید به ۱۱:۳ و ۱۲)

* عیسی پس از شفای مرد جذامی به او هشدار می‌دهد که در مورد این معجزه با هیچ کس سخن نگوید (۴۳:۱ و ۴۴)

* عیسی پس از شفا دادن دختر یایروس نیز همین هشدار را می‌دهد (۴۳:۵)

* اغلب به هشدارهای عیسی اعتنایی نمی‌شد، نظیر آنچه در مورد مرد کر و لال می‌بینیم (۳۱:۷-۳۷)

* عیسی حتی گاه سعی می‌کرد هیچ کس از محل اقامت او باخبر نشود، اما معمولاً در این زمینه توفیقی نمی‌یافت (۲۴:۷؛ ۳۰:۹ و ۳۱)

* عیسی پس از شفای مرد نابینا در بیرون از شهر بیت‌صیدا، به او اجازه نمی‌دهد به شهر بازگشته و واقعه شفای خود را به دیگران خبر دهد، بلکه در عوض او را مستقیماً به خانه‌اش می‌فرستد (۲۲:۸-۲۶؛ در برخی متون آمده که عیسی به این شخص گفت: "هیچ کس را در آنجا خبر مده")

* وقتی پطرس اعتراف می‌کند که عیسی همان مسیح یا ماشیح است، عیسی مؤکداً به شاگردان هشدار می‌دهد که "هیچ کس را از او خبر مدهید" (۲۹:۸ و ۳۰)

* به همین ترتیب، عیسی نمی‌خواهد که کسی تا پیش از قیام او از مردگان در مورد واقعه کوه تبدیل هیئت باخبر شود (۲:۹-۱۰)

چرا چنین پنهان‌کاری لازم بود؟

اولاً تعلیم "پنهانی" عیسی در مورد پادشاهی خدا باید تنها به شاگردان منتخب او مکشوف می‌شد، و نه به توده عوام (مرقس ۴:۱۰-۱۲ و ۳۳ و ۳۴؛ ۳۰:۹ و ۳۱). مردم عادی تنها پس از قیام عیسی در موقعیتی می‌بودند که بتوانند اهمیت واقعی عیسی را درک کنند. دوم اینکه نقش عیسی به عنوان ماشیح خدمتگزاری که در راه گناهان بشر رنج می‌کشد و می‌میرد، در تضاد آشکار با انتظارات پرشکوهی بود که مردم روزگار عیسی راجع به مسیحای موعود در ذهن داشتند. عیسی از این بیم داشت که اگر مردم بر اساس داستان‌هایی که راجع به معجزات او شنیده‌اند از هویت مسیحایی او باخبر شوند، ممکن است انتظارات کاذبی از او داشته باشند که او قصد تحقق بخشیدن به آنها را نداشت.

سوم اینکه تمام نه مورد فوق در انجیل مرقس ۱:۱۲ الی ۳۱:۱۰ اتفاق می‌افتد، یعنی قبل از آنکه عیسی اعلام کند به اورشلیم می‌رود تا در آنجا کشته شود (۳۲:۱۰). عیسی پس از اعلام این واقعیت، یعنی پس از اعلام اینکه عازم اورشلیم است تا در آنجا کشته شود، برخلاف گذشته دیگر به هنگام ورود به اورشلیم جمعیتی را که او را پادشاه داود می‌خوانند ساکت نمی‌کند (در ابتدای واقعه صلیب). همچنان که عیسی به نقطه اوج رسالت خود نزدیک و نزدیک‌تر می‌شود، این موضوع نیز که او چگونه ماشیحی است روشن و روشن‌تر می‌گردد-هرچند که شاگردان ظاهراً هنوز قادر به درک آن نیستند. تأکید خدمت عیسی اکنون از حقیقت تجسم و قدرت معجزات که در اثبات این حقیقت عمل می‌کرد (زیرا عیسی در پی تسکین درد و رنج دیگران بود)، به مرگ کفاره‌ای او و اثبات محبت فداکارانه‌اش تغییر می‌یابد.

خدمت عیسی به عنوان نجات‌دهنده رنجبر تکمیل‌کننده مکاشفه اوست مبنی بر اینکه او پسر مجسم‌شده خداست. آنچه زمانی یک "راز" بود، در موعد مناسب، یعنی در مرگ و قیام او، به طور کامل مکشوف می‌گردد. عیسی به عنوان پسر مجسم‌شده خدا، محبت خدا را از طریق کارهای معجزه‌آسایش نشان می‌دهد. و به عنوان بنده رنجبر، محبت خدا را از طریق تحمل رنج و زحمت و ایثار و فداکاری نمایان می‌سازد.

دعوت شاگردان، دعوت صلیب

تا اینجا، هدف من این بوده که نشان دهم الهیات جفا بر این حقیقت مکشوف استوار است که رنج و زحمت نه تنها با نقشه خدا و شخصیت او در تضاد نیست، بلکه همان طور که دیدیم، مضمونی مهم و محوری در نقشه خداست.

بنابراین عجیب نیست که عیسی به پیروان خود چنین تعلیم می‌دهد که جفا و رنج و زحمت جزئی از زندگی تازه‌ای است که از خدا دریافت کرده‌اند. عیسی به مسئله جفا و شهادت توجهی خاص نشان داده است، تا بدانجا که این توجه ممکن است حتی بیش از اندازه به نظر آید. او پیوسته به شاگردان خود تعلیم می‌داد که اگر به خاطر ایمان‌شان محاکمه شدند چه باید بکنند، و آنگاه که اعضای خانواده، اهالی روستا و مقامات مذهبی و سیاسی آنان را به خاطر ایمان‌شان به مسیح محکوم و طرد کنند، واکنش‌شان چه باید باشد. تمام آنچه رسولان در طی سالیان بعد درباره جفا و رنج و زحمت نوشتند و تعلیم دادند، جملگی

ریشه در مطالبی دارد که خود زمانی از عیسی شنیده یا دیده بودند. به همین جهت، خوب است اول ببینیم منظور عیسی از دادن چنین تعالیمی چه بود.

متی

تردید نیست که انجیل متی، لااقل تا اندازه‌ای، دستورالعملی است درباره شاگردسازی. تمام گفتگوهای اصلی انجیل خطاب به شاگردان است، و قسمت‌های تعلیمی نیز یا مستقیماً به جهت استفاده شاگردان است و یا کسانی که از عیسی سؤالی می‌پرسند به عنوان شاگرد او معرفی شده‌اند. با اینحال تأکید متی بر این نیست که شاگردان چگونه به تعالیم عیسی پاسخ می‌دهند، بلکه تأکید او بر خود عیسی به عنوان استاد و آموزگار است. استادی که فرامی‌خواند، تعلیم می‌دهد، و شاگردان را می‌فرستد تا دیگران را نیز شاگرد سازند. البته این شاگردان به هیچ وجه افراد کاملی نیستند. آنان اگرچه اغلب اوقات قادر به درک تعالیم عیسی نیستند، اما متی به دقت خاطر نشان می‌سازد که خود عیسی آموزگار مؤثری است و تعالیمش به شناخت و معرفت می‌انجامد. متی تصویر صادقانه‌ای از شاگردان ارائه می‌دهد: آنان همچنان که عیسی تربیت‌شان می‌کند تا رفته، دیگران را نیز شاگرد سازند، در رابطه خود با مسیح هم اُفت دارند و هم خیز (۱۹:۲۸).

متی ۱۰:۵-۱۲

عیسی کار تعلیم دادن به شاگردان را با موعظه سر کوه آغاز می‌کند، و بنابراین ما نیز بررسی خود را از همین جا شروع خواهیم کرد. عیسی در ابتدا خصوصیات را که در شاگردانش ایجاد خواهد شد، برمی‌شمرد- خصوصیات و ویژگی‌هایی که از نظر جامعه ضعف محسوب می‌شود، اما به گفته او نشانه‌های برکت خداست و افراد را باید به خاطر برخورداری از آنها تحسین کرد. وقتی مرد یا زنی به عیسی مسیح ایمان می‌آورد و او را به عنوان خداوند خود پذیرفته، به آنچه لازمه ملکوت خداست گردن می‌نهد، این خصوصیات رفته رفته در او شکل می‌گیرد. تمام پیروان واقعی عیسی کمابیش از این خصوصیات برخوردارند، و دعوت دارند تا چنین ویژگی‌هایی را به صورت عمیق‌تر در خود پرورش دهند. عیسی در مابقی "موعظه سر کوه" از مخاطبین خود دعوت می‌کند این ویژگی‌ها را در خود نمایان سازند، اما "خوشابحال‌ها" خطاب به کسانی است که این ویژگی‌ها پیشاپیش به

نوعی در آنها وجود دارد. روی سخن عیسی با کسانی است که از همه چیز خود دست شسته‌اند تا از او پیروی کنند. به تعبیری می‌توان گفت که این خصوصیات نتیجه توبه واقعی هستند. تمام مسیحیان باید اینگونه باشند، نه فقط ایمانداران بالغ یا استثنایی. همین ویژگی‌هاست که مشخص می‌کند چه کسانی جزو ملکوت خدا هستند و چه کسانی خارج از این ملکوت قرار دارند.

متأسفانه "خوشحال‌ها" چنان عادی و آشنا هستند که باید بگوییم معنا و تأثیر خود را برای بسیاری از ما از دست داده‌اند. توجه داشته باشیم که عیسی کسانی را که از نظر دنیا بدبخت، بدشانس و حتی ملعون هستند، "متبارک" می‌خواند. او کسانی را که دنیا بر آنها دل می‌سوزاند، تحسین می‌کند. عیسی رفتار و اعمالی را تشویق می‌کند که دنیا می‌کوشد آنها را سرکوب کند: مسکینان در روح، ماتمیان، حلیمان، گرسنگان و تشنگان عدالت، رحم‌کنندگان، پاکدلان، و صلح‌کنندگان.

البته اکثر ما جنبه‌های مثبت این هفت ویژگی نخست را تصدیق می‌کنیم. اما در آیه ۱۰، عیسی کسانی را "متبارک" می‌خواند که بعید می‌دانم از نظر کسی متبارک محسوب شوند: آنانی که به جهت انجام آنچه درست و عادلانه است، زحمت می‌بینند.

"خوشحال‌ها زحمت‌کشان برای عدالت، زیرا ملکوت آسمان از آن ایشان است. خوشحال باشید چون شما را فحش گویند و جفا رسانند، و به خاطر من هر سخن بدی بر شما کاذبانه گویند. خوش باشید و شادی عظیم نمایید، زیرا اجر شما در آسمان عظیم است زیرا که به همین‌طور بر انبیای قبل از شما جفا می‌رسانیدند." (متی ۵: ۱۰-۱۲)

اگرچه بسیاری در غرب از اینکه به خاطر ایمان‌شان در جفا نیستند خود را خوشبخت می‌دانند، عیسی جفا دیدن را یک برکت می‌دانست.

در این آیات به پنج اصل مهم در مورد جفا برمی‌خوریم:

۱- ساده‌ترین اصل که در عین حال نباید از آن غافل بود این است که این رنج و زحمت "به خاطر من" است. جفایی که در اینجا از آن صحبت می‌شود در راه مسیح است. جفایی است که به خاطر خدمت به مسیح، برای تحقق نقشه او در این دنیا، و به خاطر وفادار بودن به اولویت‌ها و معیارهای او اتفاق می‌افتد. قوم خدا در نهایت نه به خاطر ایمان خودشان، بلکه به خاطر مسیح است که رنج و زحمت می‌بینند.

۲- عیسی توجه شاگردان را به آنچه بر انبیا، یعنی بر فرستادگان خدا در نسلهای گذشته اتفاق افتاد، جلب می‌کند. عیسی بدین ترتیب به شاگردان می‌فهماند که آنان نیز همچون خود او در صف انبیا قرار دارند، بدین معنا که فرستادگان خدا برای دنیای روزگار خود هستند. آنان منحصرأً بدین منظور برگزیده شده‌اند: فرستاده شده‌اند تا پیغام خدا را که عیسی به آنها داده است به جهانیان موعظه کنند-درست همان طور که عیسی به همین منظور به این جهان فرستاده شد. بر شاگردان است که پس از کشته شدن عیسی، جای او را بگیرند و به عنوان نبی، خدمت و رسالت او را ادامه دهند.

۳- شاگردان نه تنها باید بدی‌ای را که دیگران به آنان می‌کنند با شکیبایی پذیرا شوند، بلکه باید شادی و وجد نیز بکنند. عیسی کمی جلوتر در آیات ۳۹، ۴۴ و ۴۵ از آنان می‌خواهد که جفاکنندگان خود را دوست بدارند. وظیفه آنان به عنوان شاهدان مسیح این است که جفاکنندگان خود را بسوی خدا و به سمت نجات هدایت کنند.

بر جفادیدگان است که خدمتگزار کسانی باشند که به آنان جفا می‌رسانند. درست همان طور که پدر آفتاب و باران خود را بر کسانی که او را دشنام می‌دهند و دشمن می‌دارند می‌فرستد، فرزندان پدر نیز باید برای لعنت‌کنندگان خود برکت بطلبند و به کسانی که قصد آزار آنان را دارند نیکی کنند.

۴- وعده‌های زیادی برای قوت‌قلب دادن به جفادیدگان وجود دارد. در آیه ۱۰ به شاگردان جفادیده اطمینان داده می‌شود که ملکوت آسمان از آن ایشان خواهد بود، درست همان طور که از آن "مسکینان در روح" است (آیه ۳). شباهت‌های موجود بین این دو، تصادفی نیست. "مسکینان در روح" کسانی‌اند که بنده یهوه پیام خوش انجیل را به آنان بشارت داده است (رج. اشعیا ۶۱:۱). آنان نیز به نوبه خود خوار و حقیر و مطرود شده‌اند، زیرا که دنباله‌رو رسالت بنده یهوه-یعنی اعلام پیام انجیل به تمامی ملل-بوده‌اند. از این رو، وارثین ملکوت آسمان شده‌اند و در سلطنت خدا سهیم‌اند. چنین پادشاهی‌ای از هم‌اکنون تا اندازه‌ای مستقر شده است و کسانی که با ایمان سلطنت و حاکمیت خدا را بر زندگی‌های خود پذیرفته‌اند، تا اندازه‌ای آن را تجربه کرده‌اند. اما تحقق کامل این پادشاهی در آینده اتفاق خواهد افتاد، و شاگردان نیز با اشتیاق برای چنین روزی انتظار می‌کشند. اما آنان فعلاً همچنان که فعالانه در پی هدایت دیگران بسوی ملکوت آسمان‌اند، فحش و تهمت و افترا خواهند شنید، مسخره خواهند شد، و جفا خواهند دید (آیه ۱۱).

وعده‌ای که در آیه ۱۲ ذکر شده است با سایر وعده‌های "خوشابحال‌ها" فرق دارد، زیرا بسیار پیچیده‌تر است. گولیش^۱ می‌گوید که وعده آیه ۱۲ خطاب به جفادیدگان در قالب دو عبارت سببی بیان شده است. عبارت اول به پاداشی که در آینده در آسمان در انتظار جفادیدگان است اشاره دارد، و حال آنکه عبارت دوم به روند جفا که در گذشته انبیا در چارچوب نقشه خدا برای نجات بشر تجربه کرده‌اند اشاره می‌کند. عیسی به شاگردان اطمینان می‌دهد که در آسمان به‌خاطر خدمت به خدا پاداش خواهند گرفت. پادشاهی خدا نزدیک است و از این رو امید به چیزهای بهتر وجود دارد. همچنین همان‌طور که پیشتر ملاحظه شد، عیسی این اطمینان را نیز به شاگردان می‌دهد که زحمت دیدن به‌خاطر ملکوت خدا چیز عجیب و نامعمولی نیست و در واقع تمام پیامبران خدا چنین تجربه‌ای خواهند داشت. جفادیدگان همقطاران خوبی دارند، و می‌توانند خاطر جمع باشند که خود خدا در خدمت آنان حضور دارد. به‌خاطر همین وعده‌های گذشته و آینده است که شاگردان می‌توانند در زمان حال شادی کنند.

۵- جفا اجتناب‌ناپذیر است. واژگان بکار رفته در اینجا وضعیتی را به تصویر می‌کشد که در آن جفا و رنج و زحمت برای کسانی که تصمیم می‌گیرند از عیسی پیروی کنند امری طبیعی است. عیسی می‌خواهد شاگردانش از همان ابتدا متوجه باشند که راه مسیح همیشه راه سهل و آسانی نیست. اما راه درست است، ولو آنکه دنیا گاه پا را از حد تمسخر، سوء تفاهم و تقبیح فراتر نهاده، پیام انجیل را با خشونت رد کند و بخواهد نه تنها این پیام، بلکه خود پیام‌آور را نیز به کلی ریشه‌کن سازد.

متی ۱۰: ۱۶-۴۲

تعلیم عیسی در مورد جفا و زحمت، در متی ۱۰: ۱۶-۴۲ باز هم بیشتر بسط داده می‌شود. آنچه عیسی در این قسمت به شاگردان تعلیم می‌دهد درست قبل از آن است که آنان را به اولین "مأموریت" شان بفرستد. زمان ارائه این تعلیم نشان می‌دهد که عیسی می‌خواهد شاگردانش بدانند که بشارت و جفا جزء انفکاک‌ناپذیر یکدیگرند. بشارت آنگاه که در روح مسیح انجام شود، ممکن نیست جفا و زحمتی در پی نداشته باشد. بشارت واقعی همواره در سایه صلیب صورت گرفته است.

متی ۱۰:۱۶-۱۸

عیسی در آیه ۱۶ از فصل ۱۰ انجیل متی می‌گوید: "هان، من شما را مانند گوسفندان در میان گرگان می‌فرستم."

اشعیا پیشتر در اشعیا ۷:۵۳ همین تشبیه را در مورد بنده خداوند که از سوی جفاکنندگان رنج می‌دید، بکار برده بود:

او مظلوم شد اما تواضع نموده، دهان خود را نگشود. مثل بره‌ای که برای ذبح می‌برند و مانند گوسفندی که نزد پشم‌برنده‌اش بی‌زبان است همچنان دهان خود را نگشود.

عیسی نیز به شاگردان خود می‌گوید که در دنیا دقیقاً چنین وضعیتی خواهند داشت. آنان از متوقف کردن حملاتی که در انتظارشان است عاجز خواهند بود. به آنان حمله خواهد شد، درست همان طور که گرگ‌ها آماده‌اند به گله گوسفندان حمله کنند. اما هم و غم آنان، زنده ماندن و جان بدر بردن نخواهد بود. بر آنان است که در همه حال خود را نسبت به انجام نقشه‌های خدا متعهد بدانند، ولو آنکه لازم باشد در این راه از جان خود بگذرند. از آنجا که شاگردان چون گوسفندانی هستند در میان گرگها، عیسی این هشدار را به آنان می‌دهد: "پس مثل مارها هوشیار و چون کبوتران ساده باشید." (۱۰:۱۶)

عیسی به شاگردان خود می‌گوید: "این من هستم که شما را به میان چنین خطرانی می‌فرستم." و بدین ترتیب تأکید می‌کند که اوست که آنها را می‌فرستد. در چنین شرایطی، شاگردان باید به شایستگی فرستادگان عیسی رفتار کنند.

به هنگام مواجه شدن با جفاها به سادگی ممکن است شکیبایی و خویشتنداری خود را از دست داده، دست به کارهایی ابلهانه بزنیم. ممکن است وحشت کرده، درصدد سازشکاری با دشمن برآییم؛ و یا برعکس، ممکن است تعبیر اشتباهی از شهادت داشته باشیم و بخواهیم با تحریک کردن مقامات، تعمداً خود را به خطر بیندازیم و دیگران را واداریم به ما جفا برسانند. بنابراین در چنین مواقعی حکمت لازم است تا بدانیم چه باید کرد، در کجا باید ایستاد، و چه نباید کرد. بدین ترتیب، وقتی جفا و سختی در رسد، براستی به خاطر مسیح خواهد بود و نه نتیجه حماقت‌های خودمان.

اتحادیه ملی مسیحیان انجیلی در سریلانکا که بسیاری از کلیساهای عضو آن از لحاظ مذهبی هدف خشونت بودند، سلسله رهنمودهایی را تدوین کرده است که به مسیحیان

کمک می‌کند بدانند چگونه در شرایطی که مانند گوسفندان در میان گرگ‌ها هستند، "مثل مار هوشیار و چون کبوتران ساده" باشند:

- حساس بودن نسبت به میزان بلندی صدا طی جلسات عبادتی
- ادغام شدن در جامعه روستا
- توجه نشان دادن به حساسیت‌های فرهنگی جامعه پیرامون، و پرهیز از رفتاری که ممکن است در نظر سایرین، و بویژه در نظر جوانان تحریک‌آمیز جلوه کند.
- پرهیز از اجرای برنامه‌های چشمگیر در اعیاد ویژه دینی
- عدم استفاده از برنامه‌های کمک‌رسانی یا خیرخواهانه به عنوان "طعمه" ای جهت بشارت (چنین برنامه‌هایی باید به هدف ایجاد ارتباط و فرصت مناسب باشد)
- داشتن شیوه زندگی ساده مطابق با زندگی روستا
- تلاش در جهت ایجاد اتحاد بین رهبران مسیحی منطقه
- جمع شدن در جماعات کوچک در صورت ادامه یافتن خصومت‌ها
- عدم ارتقاع خارجیان به مناصب مهم در روستا

البته با توجه به آیات ۱۷ و ۱۸ از فصل ۱۰ متی کاملاً روشن است که اساساً ماهیت پیام عیسی به گونه‌ای است که هر قدر هم بکوشیم ساده و حکیمانه رفتار کنیم، این پیام عاقبت خصومت و مخالفت دیگران را برخواهد انگیخت. شاگرد مسیح همواره گوسفندی در میان گرگ‌ها خواهد ماند، و این اغلب بدین معناست که دستگیر شده، مورد بازجویی قرار خواهد گرفت و شکنجه خواهد شد. اصولاً پیرو مسیح بودن جز این نیست. اما شاگردان مسیح فرستاده می‌شوند تا به همین گرگ‌ها شهادت دهند (آیه ۱۸).

رهنمودهایی برای گفتگو بین مسیحیان و مسلمانان

مؤسسه مذهب و دموکراسی

۷ می ۲۰۰۳

کمتر کسی در حیطه کلیسا به موضوع رابطه بین مسیحیان و مسلمانان پرداخته است و این مبحث عمدتاً تنها موضوع مطالعه گروه‌های کوچکی از متخصصان بوده است و بس. اما پس از واقعه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ ورق برگشت. ناگاه این سؤالات مطرح شد که مسلمانان کیستند؟ چه اعتقاداتی دارند؟ بین آنها چه تفاوت‌هایی وجود دارد؟ آیا مسیحیان و مسلمانان

می‌توانند در یک جامعه با صلح و آرامش در کنار هم زندگی کنند؟ این سؤالات و پرسش‌هایی از این قبیل باعث شده است علاقه شدیدی نسبت به موضوع رابطه بین مسلمانان و مسیحیان بوجود آید.

یکی از خطراتی که باید بویژه نسبت به آن هشیار بود این است که بخواهیم اسلام و مسلمانان را بیش از اندازه ساده کنیم، چه به طور مثبت و چه به طور منفی. چنین ساده‌انگاری‌ای هم جلوی گفتگوی واقعی بین پیروان این دو ادیان را می‌گیرد، هم جلوی آگاهی واقعی در مورد اسلام را، و هم جلوی بشارت مسیحی واقعی به مسلمانان را. "مؤسسه مذهب و دموکراسی" رهنمودهای زیر را به افراد، کلیساها و سازمان‌های مسیحی-بویژه در غرب-که خواهان ایجاد ارتباط با مسلمانان هستند، توصیه می‌کند:

در گفتگوی بین مسیحیان و مسلمانان، مهم و ضروری است که:

۱- درک درستی از اسلام و مسلمانان داشته باشیم. اکثر مسیحیان آمریکا اطلاع چندانی در مورد اسلام ندارند. اگر بناست کلیساهای ما محبت مسیح را به همسایگان مسلمانان (چه دور و چه نزدیک) نشان دهند، نخست باید سوءتفاهمات را از میان برداشت و شناخت درست و دقیقی در مورد عقاید و آداب و سنن مسلمانان کسب کرد.

۲- با تمام فرقه‌ها و گروه‌های مسلمان آماده گفتگو باشیم. البته بدیهی است که برخی از مسلمانان دعوت ما را به گفتگو رد خواهند کرد، اما ما باید چنین انتخابی را برای‌شان فراهم کنیم، نه اینکه ببینیم کدام گروه از مسلمانان بیشتر از لحاظ طرز تفکر به ما نزدیک‌اند و تنها با آنها وارد گفتگو شویم.

۳- به انجیل عیسی مسیح شهادت دهیم، زیرا این وظیفه ماست. در نهایت، خود مسیح بزرگترین برکتی است که می‌توانیم برای مخاطبین مسلمانان به ارمغان آوریم. "پیشنهادیه آکسفورد" که در سال ۲۰۰۲ در خصوص آینده کلیسای انگلیکن نوشته شد در این زمینه می‌گوید: "هم پولس رسول و هم لوقای قدیس از طریق گفتگو به بشارت پیام مسیح پرداختند. چنین گفتگویی ممکن است بحث و جدل، تشریح و تبیین، دلیل و برهان، و ترغیب و اعلام کردن را شامل شود (اعمال ۱:۱۷ تا ۴ و ۱۷). "امید ما این است که بسیاری از مسلمانان با شنیدن شهادت مسیحیانی که ملاقات می‌کنند، مُجاب شوند و به مسیح ایمان آورند.

۴- مسیحیانی باید با مسلمانان وارد گفتگو شوند که خود درک درستی از ایمان راستین و سنت مسیحی دارند. طرفین مسیحی باید بدانند که رکن و اساس ایمان‌شان چیست و در

چه مواردی به هیچ وجه نمی‌توان سازش کرد، زیرا ایمان مسیحی‌شان به احتمال زیاد در جریان گفتگو با مسلمانان به چالش گرفته خواهد شد و باید بتوانند از آن دفاع کنند. کلیساهایی که نمایندگانی را به گفتگو با مسلمانان می‌فرستند که خود در مورد ایمان مسیحی‌شان دچار ابهام و سردرگمی‌اند، ضد و نقیض سخن می‌گویند، و نمی‌توانند بین اصول اعترافی ایمان و آراء و عقاید شخصی خودشان تمیز قائل شوند، با این کار هیچ لطفی به طرفین مسلمان خود نکرده‌اند.

۵- سعی کنید طرفین مسیحی گفتگو فقط نماینده کلیساهای آمریکا نباشند، بلکه معرف کلی مسیحیان جهان باشند. ترجیحاً بهتر است کسانی در اینگونه گفتگوها حضور داشته باشند که قادرند از دیدگاه مسیحی افریقایی یا آسیایی با مسلمانان وارد گفتگو شوند. در واقع کمال مطلوب آن است که مسیحیانی که به عنوان اقلیت در کشورهای مسلمان زندگی کرده‌اند، سخنگوی مسیحیان باشند. و اگر دسترسی به چنین مسیحیانی امکان‌پذیر نیست، باید به طریقی نگرش اینگونه مسیحیان را در گفتگوها مد نظر داشت. به هیچ وجه نباید اجازه داد که گفتگوی بین مسیحیان و مسلمانان به نوعی رویارویی بین غرب و شرق یا به اصطلاح "شمال و جنوب" تبدیل شود-چنانکه گویی مسیحیان نماینده کشورهای "شمالی"‌اند و مسلمانان نماینده کشورهای "جنوبی". در واقع باید گفت که تعداد کثیری از مسیحیان دنیا در "جنوب" زندگی می‌کنند، و در کشورهای "شمالی" نیز میلیون‌ها نفر مسلمان وجود دارند. به همین جهت، طرفین مسلمان در هر گفتگویی نیز باید نه فقط از کشورهای عمدتاً مسلمان، بلکه از اقلیت‌های مسلمان ساکن ملل غیرمسلمان نیز تشکیل شده باشند.

۶- به برخی از نکات الهیاتی و اخلاقی مشترک در اسلام و مسیحیت اشاره کنید. این نکات همان "شریعت طبیعت" یا "فیض همگانی" است که بر همگان مکشوف شده است و پولس در فصلهای اول و دوم رساله رومیان به آن اشاره می‌کند. صحنه گذاردن بر این مشترکات بسیار مهم است، زیرا برخی از دین‌ستیزان در جوامع غرب اغلب از اصول شریعت طبیعی تصویر نادرستی ارائه می‌دهند و چنین اصولی را به عنوان آموزه‌های تنگ‌نظرانه مسیحیان که در جامعه امروزی جایی ندارد، معرفی می‌کنند.

۷- به تفاوت‌های عمیق بین اسلام و مسیحیت اشاره کنید. چنین تفاوت‌هایی اساساً به شخص عیسی مسیح که رکن اصلی ایمان مسیحی ما است، مربوط می‌شوند. مسلمانان عقیده ندارند که عیسی مسیح، خدای مجسم بود، برآستی داوطلبانه بر صلیب مرد، مرگ او

فی الواقع کفاره‌ای بود برای گناهان تمام بشر، و اینکه او برآستی از مردگان برخیزانده شد تا ما حیات جاودان یابیم. مسیحیان به هنگام برشمردن این تفاوت‌ها، در صورتی خواهند توانست به بهترین و مؤثرترین وجه بر مسلمانان تأثیر بگذارند که بجای قضاوت‌های منفی راجع به اعتقادات اسلامی، صرفاً به طور مثبت بر اصول عقاید ایمان مسیحی خود تأکید ورزند. قضاوت‌های منفی در مورد اعتقادات و آداب و سنن اسلامی گرچه گاه لازم است و در تبیین اصول اعتقادی ایمان مسیحی مستتر می‌باشد، هیچگاه نباید در گفتگوی مسیحیان با مسلمانان به صورت رکن اصلی درآید.

۸- خوب است مسیحیان در خصوص برخی مسائل عمومی که هم آنها و هم مسلمانان در مورد آن اتفاق نظر دارند (نظیر آزادی مذهب در آمریکا، مخالفت با سقط جنین، ترویج برنامه‌های اسکان پناهندگان) با برخی از مسلمانان همکاری کنند. در واقع چنین همکاری به همان دلیلی صورت می‌گیرد که مسیحیان آماده‌اند در مواردی که پای اجرای عدالت در میان است، با یهودیان، مورمون‌ها، و حتی افراد ملحدی که با وجود اعتقاد نداشتن به خدا در مورد اجرای عدالت با مسیحیان هم‌عقیده‌اند، همکاری کنند.

۹- در پی یافتن راه‌هایی باشید که کلیساهای ما می‌توانند چه در آمریکا و چه در سطح جهانی، عملاً به همسایگان مسلمانان خدمت کنند و از این طریق محبت مسیح را به آنان نشان دهند. باید از مخاطبین مسلمان خود پرسیم که در جوامع خود چه نیازهایی دارند.

۱۰- با طرفین مسلمان خود در مورد مفاهیمی چون دموکراسی، حقوق بشر، آزادی مذهب و مفاهیمی از این قبیل که در معاهدات بین‌المللی تصریح شده است و اکثر کشورهای مسلمان آنها را امضا کرده‌اند، صحبت کنید. مسیحیان آمریکایی می‌توانند توضیح دهند که چگونه اینگونه مفاهیم با ایمان مسیحی‌شان مطابقت دارد، چنین مفاهیمی از لحاظ تاریخی چگونه و بر چه اساسی در جوامع غربی تدوین شده است، و اینکه این مفاهیم چه منافع و مزایایی برای جوامع ما به ارمغان آورده‌اند. باید دوستان مسلمان خود را تشویق کنیم که این مفاهیم را در چارچوب نگرش اسلامی و تاریخچه اسلام بررسی کنند و به آنها در پرتو تجربیات شخصی خود بنگرند.

۱۱- اجازه دهید نگرانی‌ها، ترس‌ها، و رنجش‌هایی که هر طرف از طرف مقابل دارد، آزادانه مطرح شود. چنین گفتگوهایی اگر طرفین نتوانند به مشکلاتی که در دیدگاه‌های یکدیگر می‌بینند پردازند، چندان راه‌گشا نخواهد بود. مسیحیان آمریکایی باید انتظار داشته باشند که مسلمانان نزد آنها در مورد جنگهای صلیبی قرون وسطی، امپریالیسم غرب، و

جامعه امروزی آمریکا شکایت کنند. خوب است اذعان کنیم که برخی از این شکایات بجاست. اما اینکه مسیحیان بپذیرند که اکثر نابسامانی‌های جهان اسلام تقصیر کشورهای غربی است، نه از لحاظ تاریخی درست است و نه به پیشبرد چنین گفتگوهای کمک خواهد کرد. همان طور که تاریخ‌دانی بنام برنارد لویزا^۱ نیز خاطرنشان ساخته است، در وهله نخست این خود مسلمانان هستند که باید در قبال وضعیت کنونی جوامع خود احساس مسئولیت کنند.

۱۲- از حق و حقوق هم‌کیشان مسیحی خود (و نیز سایر اقلیت‌های مذهبی) که در کشورهای مسلمان تحت جفا هستند دفاع کنید. بویژه در مورد ممنوعیت تبشیر یا تغییر دین در این کشورها، کوشش‌های دولت جهت محدود کردن یا اعمال کنترل بر فعالیتهای مذهبی، اعمال مقررات شریعت اسلامی بر مسیحیان، و سایر نظام‌های حقوقی و سیاسی که بر اساس آن با مسیحیان به عنوان شهروندان درجه دوم رفتار می‌شود، ابراز نگرانی کنید. نمایندگان مسیحی باید به طرفین مسلمان خود یادآور شوند که همان طور که مسلمانان حق دارند در کشورهای غربی آزاد باشند، مسیحیان نیز باید در کشورهای مسلمان از چنین آزادی‌ای برخوردار باشند. و همان طور که مسیحیان خود را در قبال محافظت از حقوق و آزادی‌های مسلمانان آمریکا متعهد می‌دانند، از مسلمانان نیز باید خواسته شود که در کشورهای اسلامی برای حقوق و آزادی‌های مذهبی مسیحیان ارزش قائل شوند.

و اما نکات زیر در گفتگوی بین مسلمانان و مسیحیان، مخرب و نامناسب است:

۱- اینکه بکوشیم اسلام و مسیحیت را به هم درآمیזیم و وانمود کنیم که این دو مذهب دارای تعالیم اساسی یکسانی هستند و تنها در برخی جزئیات الهیاتی با هم اختلاف نظر دارند.

۲- اینکه در پی ایجاد سازمان‌های "وحدت ادیانی" باشیم که خود را مظهر "اتحاد تمام مذاهب" می‌دانند و می‌خواهند مسیحیان و مسلمانان را در قالب وحدتی شبیه اتحاد بدن مسیح کنار هم آورند. اگر مسیحیان می‌خواهند در چنین سازمان‌هایی شرکت کنند، باید به آنها صرفاً به عنوان وسیله‌ای برای گفتگو و همکاری محدود با مسلمانان بنگرند، و نه مجامعی که به اتحاد کاذبی که وجود خارجی ندارد تظاهر می‌کنند.

۳- اینکه بکوشیم آداب و آیین‌های نیایشی مشترکی بوجود آوریم. ما مسیحیان به عنوان کسانی که به فرموده خداوند عیسی، خدا را به عنوان پدر، پسر و روح‌القدس عبادت

1 Bernard Lewis

می‌کنیم، باید هر نوع شیوه عبادتی دیگری را که این اسامی و مفاهیم در مورد خدا در آن جایی نداشته باشد (چیزی که در نظر مسلمانان کفر و ناشایست محسوب می‌شود) ناقص و ناکافی بدانیم. قصد ما این نیست که عبادات و پرستش‌های خود را چنان تغییر دهیم و رقیق کنیم که برای مسلمانان قابل پذیرش باشد، و از مسلمانان نیز نباید انتظار داشته باشیم که مراسم عبادتی خود را تغییر دهند تا برای ما قابل قبول باشد. بهتر آن است که مسیحیان و مسلمانان هر یک آداب نیایشی خاص خود را در کنار یکدیگر اما به طور صحیح و کامل بجا آورند، تا اینکه بکوشند عبادات خود را یک‌شکل کنند.

۴- اینکه انتظار داشته باشیم طرفین گفتگو خود را به‌خاطر تمام مناقشات و درگیری‌های بین مسلمانان و مسیحیان مسئول و مقصر بدانند. تضادهای بین مسلمانان و مسیحیان بسیار دیرینه و پیچیده است، و گفتگوهایی که بین پیروان این دو آیین صورت می‌گیرد محدودتر و ناقص‌تر از آنی است که بخواهد چنین ادعایی را بپذیرد. پُل مارشال در این باره می‌گوید: "مسلمانانی که در اینگونه گفتگوها شرکت می‌کنند کسانی نیستند که خود مرتکب قتل مسیحیان شده باشند یا زنان مسیحی را ربوده و به آنان تجاوز کرده باشند" (کتاب "خون آنان فریاد سر می‌دهد"، صفحه ۲۲۰). به همین ترتیب، ممکن است یکنفر مسیحی پیرو کلیسای ارتدوکس شرقی یا مسیحی افریقایی شخصاً خود را به‌خاطر جنگ‌های صلیبی یا امپریالیسم غرب مقصر نداند. البته مسیحیان می‌توانند بابت خطایایی که سایر مسیحیان نسبت به مسلمانان مرتکب شده‌اند ابراز تأسف کنند، زیرا خدا ما را در این مورد ملزم می‌سازد. اما ما نباید به عنوان بهایی برای آغاز چنین گفتگوهایی نخست از طرفین مسلمان خود بخواهیم به این خاطر از ما معذرت بخواهند، یا اینکه طرفین مسیحی را موظف به پوزش‌خواهی از مسلمانان بدانیم. نباید تصور کنیم که تفاوت‌های بین اسلام و مسیحیت را می‌توان به پاره‌ای برخورد‌های خاص در طول تاریخ محدود کرد.

۵- اینکه طوری در مورد مناطق مختلف دنیا صحبت کنیم که گویی ترکیبی است روشن و مشخص از ادیان و مذاهبی خاص (نظیر اسلام، مسیحیت و غیره) بی‌آنکه بین این گروه‌ها هیچ گونه تداخل یا ارتباطی وجود داشته باشد. همان طور که پیشتر اشاره کردیم، میلیون‌ها نفر مسیحی در کشورهای مسلمان زندگی می‌کنند، و برعکس. در جامعه‌ای آزاد، مسیحیان حق دارند مسلمان شوند و برعکس. بنابراین نمی‌توان پذیرفت که چیزی به اسم "جهان اسلام" وجود دارد که مسیحیان غربی به هیچ وجه در آن حتی "مداخله" ندارند. و

البته مسلمانان نیز کاملاً حق دارند در آنچه در کشورهای غربی می‌گذرد نقش داشته باشند و در این باره اظهار نظر کنند.

۶- اینکه تنها با گروه خاصی از محققان اسلامی و مقامات مذهبی گفتگو کنیم که روایتی آکادمیک از اسلام به ما ارائه می‌دهند. شاید مهمتر آن باشد که درباره "اسلام مردمی‌ای" که در کوچه و خیابان وجود دارد شناخت کسب کنیم. ممکن است با گفتگو با بقال مسلمان محل اطلاعات بیشتری راجع به اسلام بدست آوریم و گفتگوی مفیدتری داشته باشیم تا با گفتگو با امام جمعه مسجد.

۷- اینکه در میان جوامع مسلمان دست به بازی‌های سیاسی بزنیم و در ارتقاء رهبران مسلمانی بکوشیم که مورد علاقه ما مسیحیان هستند و کسانی را که از آنها خوش‌شان نمی‌آید نادیده بگیریم. وظیفه ما به عنوان افراد مسیحی این نیست که تعیین کنیم چه کسی در جوامع مسلمان رهبر خوبی است و چه کسی رهبر بد. بلکه صرفاً باید با هر کس که آماده گفتگو و همکاری است، گفتگو و همکاری کنیم. طبیعی است که برخی از مسلمانان در مقایسه با سایرین آمادگی بیشتری برای گفتگو و همکاری دارند. به احتمال زیاد طرفین گفتگوی مسلمان ما افرادی "میان‌روتر" و شکیباترند و بیش از سایرین به دموکراسی و حقوق بشر و رابطه حسنه با غرب علاقمندند. و طبعاً به خاطر حفظ همین ارزش‌ها ترجیح می‌دهیم چنین کسانی بیشتر در جوامع مسلمان قدرت داشته باشند، اما توانایی ما در به قدرت رسانیدن اینگونه افراد در جوامع مسلمان بسیار محدود است و باید نیز چنین باشد.

۸- اینکه تصور کنیم گفتگو به خودی خود راه حل تمام مسائل الهیاتی و سیاسی موجود بین مسلمانان و مسیحیان است. گفتگو ممکن است به روشن شدن برخی از مسائل واقعی و از میان رفتن برخی مسائل خیالی منجر شود و مسلمانان و مسیحیان را قادر سازد در خصوص مسائلی که قابل همکاری است بهتر با هم همکاری کنند. ناآگاهی دوجانبه همواره منشاء اختلاف و سوء تفاهم بین مسلمانان و مسیحیان بوده است. اما نباید چنین ناآگاهی‌ای را بزرگترین و عمیق‌ترین مشکل موجود تصور کرد. به قول پُل مارشال: "مسلمانان افراط‌گرایی که به مسیحیان جفا می‌رسانند نه احمق و جاهل‌اند و نه افرادی بیسواد... اگر جفا را صرفاً نوعی سوء تفاهم بدانیم که با گفتگو و ایجاد آگاهی و ترتیب دادن کنفرانس‌های مختلف حل می‌شود، به ماهیت جفا پی نبرده‌ایم." (کتاب "خون آنان فریاد سر می‌دهد"، صفحه ۲۲۰)

متی ۱۹:۱۰ و ۲۰

بره بودن در میان انبوه گرگان، وضعیتی نومیدکننده و اسفناک به نظر می‌رسد. اما عیسی در آیات ۱۹ و ۲۰ به تمام کسانی که در چنین وضعیتی قرار دارند این وعده عالی را می‌دهد: *اما چون شما را تسلیم کنند، اندیشه مکنید که چگونه یا چه بگویید زیرا در همان ساعت به شما عطا خواهد شد که چه باید گفت، زیرا گوینده، شما نیستید بلکه روح پدر شما، در شما گوینده است.*

ایمانداران در سراسر جهان آنگاه که شهادت می‌دهند که چطور خدا در شرایطی که برای او زحمت می‌دیدند کلمات مناسب را در دهان‌شان قرار داده است، به حقانیت این آیات گواهی می‌دهند. آنان نمی‌دانند که این کلمات چگونه به خاطرشان رسید و چگونه توانستند با چنان شهامت و فصاحتی سخن بگویند، اما خدا از طریق روح قدوس خود این کلمات را در دهان‌شان قرار داده است تا در اوج فشارها، به حقیقت مسیح شهادت دهند. خدا درست در موقعی که شاگردان عیسی سخت نیازمند یاری‌اند، به آنان وعده می‌دهد که کمک‌شان خواهد کرد شاهدانی امین باقی بمانند. باینحال همان طور که در آیه ۲۲ خواهیم دید، این وعده بدین معنا نیست که شاگردان هیچگاه کمک روح‌القدس را رد نخواهند کرد.

وسوسه اسقف شدن

در طول سیزده سالی که کشیش ریچارد ورمبراند به دست کمونیست‌های رومانی جفا دیده بود، واقعه‌ای که در پی می‌آید را شاید بتوان دشوارترین آزمایش او خواند. جفا در سالیان اول بیشتر جنبه فیزیکی داشت و به صورت شکنجه بدنی بود. اما کمونیست‌ها بزودی متوجه شدند که مواد مخدر، محرومیت از خواب و شستشوی مغزی در شکستن اراده رهبران مسیحی بسیار مؤثرتر است. بنابراین شبانه روز در تمام ساعات این جملات را به طور متناوب از بلندگوها پخش می‌کردند:

مسیحیت حماقت است

مسیحیت حماقت است

مسیحیت حماقت است

چرا از آن دست نکشیم؟

چرا از آن دست نکشیم؟

چرا از آن دست نکشیم؟
مسیحیت حماقت است
مسیحیت حماقت است
مسیحیت حماقت است
چرا از آن دست نکشیم؟
چرا از آن دست نکشیم؟
چرا از آن دست نکشیم؟

بازپرسان می‌کوشیدند با تهدید و وعده، ریچارد را به زانو درآورند و وادارش کنند ایمان خود را انکار کنند. گاه به او خوراکی‌های لذیذ می‌دادند، هرچند این خوراکی‌ها احتمالاً آلوده به مواد مخدر بود. در مواقعی دیگر، کاری می‌کردند که او مدت‌های مدید گرسنگی بکشد. یکبار در جریان بازجویی‌ها به او اجازه دادند با آنان بحث و جدل کند. اما دفعه بعد به محض ابراز مخالفت با آنان به شدت مجازاتش کردند. کمونیست‌ها همه این کارها را می‌کردند تا کاری کنند که ریچارد تعادل خود را از دست بدهد و بدین ترتیب در برابر شگردهای شان آسیب‌پذیر باشد.

سرانجام روزی فرار رسید که کشیش ورمبراند با آنچه شاید بزرگترین وسوسه زندگی‌اش بود مواجه شد. او را چشم‌پسته از سلولش به مکان دورافتاده‌ای از زندان همراهی کردند. ورمبراند فکر کرد دارند می‌برند اعدامش کنند، اما آنان در عوض او را به اتاقی بردند تا با ژنرال نگریا، معاون وزیر کشور رومانی گفتگو کند. ورمبراند ماجرا را از زبان خودش چنین شرح می‌دهد:

وقتی در باز شد، مرا به طرف مردی که یونیفورم نظامی بر تن داشت راهنمایی کردند. آنکه مقابل من بود، کسی نبود جز نگریا، معاون وزیر کشور رومانی که هوش و ذکاوتش زبانزد خاص و عام بود. چشمانی نافذ و براق داشت که بوضوح در چهره کولی‌اش خودنمایی می‌کرد. یک مأمور سیاسی و چند تن از مقامات دیگر که از همگی بخارست آمده بودند، کنارش نشسته بودند. نگریا مؤدبانه گفت: "آقای ورمبراند، من پرونده شما را بررسی کرده‌ام. برایم مهم نیست چه عقایدی دارید، اما من برای کسی که پای اعتقاداتش می‌ایستد احترام قائلم. ما کمونیست‌ها هم درست مثل شما افرادی سوج و کله‌شق هستیم.

خود من هم اغلب در زندان بوده‌ام و خیلی سعی کردند عقاید مرا عوض کنند، اما من تسلیم نشدم.

"به گمانم وقتش رسیده که هر کدام از ما تا میانه راه به هم نزدیک شویم. اگر شما حاضر باشید ناراحتی‌های گذشته را فراموش کنید، ما هم کارهایی را که شما بر ضد ما کرده‌اید فراموش خواهیم کرد. ما می‌توانیم فصل نویی را آغاز کنیم و به جای دشمنی، دوست هم باشیم. بنابراین بجای آنکه مجبور شوید برخلاف وجدان و اعتقادات‌تان عمل کنید، می‌توانید مطابق اعتقادات‌تان عمل کنید و در عین حال با ما نیز همکاری مثبت و سازنده‌ای داشته باشید."

پرونده‌ای مقابل ژنرال گشوده بود. ادامه داد: "من موعظت شما را خوانده‌ام. توضیحات کتاب مقدس بسیار زیبا بیان شده است، اما باید متوجه باشید که ما در عصر علم زندگی می‌کنیم."

با خودم گفتم: "عجب! نگریا، این وزیر عالی‌رتبه، دوستان مایل مسافت را طی کرده تا برای من در مورد پیشرفت علم سخنرانی کند؟!"

اما سخنان او مانند رودخانه دانوب که از میان دشت و کوه پیچ و خم می‌خورد اما عاقبت به دریا می‌ریزد، سرانجام به انتها رسید:

"ما به مردانی مثل شما نیاز داریم! ما نمی‌خواهیم مردم به مقاصد فرصت‌طلبانه به ما پیوندند، بلکه می‌خواهیم به ما پیوندند چون به حماقت عقاید گذشته‌شان پی برده‌اند. اگر شما حاضر باشید به ما در نبرد علیه خرافات کمک کنید، بلافاصله خواهید توانست زندگی جدیدی را شروع کنید. منصب مهمی خواهید داشت با درآمدی بالا، و خانواده‌تان بار دیگر در کنار شما در کمال آسایش و امنیت زندگی خواهند کرد. نظرتان چیست؟"

جواب دادم که از زندگی کنونی خود شاد و خرسندم. اما در مورد کمک به حزب کمونیست، خود من هم به فکر شیوه‌ای بودم که اگر آزادم کنید، باعث کمک به حزب خواهد بود.

افسر سیاسی در صندلی خود جابجا شد و شق و رق نشست. نگریا گفت: "یعنی برای ما کار خواهید کرد؟"

گفتم: "پیشنهاد من این است که مرا به همراه بهترین معلم مارکسیستی که در اختیار دارید از شهری به شهر دیگر و از روستایی به روستای دیگر بفرستید. نخست من به افشای جهالت خود و حماقت مذهب مرتجع مسیحیت خواهم پرداخت، و آنوقت معلم

مارکسیست شما به تشریح نظریات خود پردازد، و تصمیم‌گیری در این مورد که کدام یک از این دو درست است را به عهده مردم بگذاریم.

نگریا در چشمانم خیره شد. گفت: "آقای ورمبراند، شما دارید ما را تحریک می‌کنید. به همین خاطر است که از شما خوشم می‌آید. ما کمونیست‌ها هم در زمانهای قدیم همین طور جواب اربابان را می‌دادیم. پس بیایید با هم بحث کنیم. من پیشنهاد بهتری برای تان دارم. هیچ کس از شما نمی‌خواهد ملحد شوید و الحاد و بی‌خدایی را تبلیغ کنید. اگر واقعاً تا این حد به یک مذهب منسوخ دل‌بستگی پیدا کرده‌اید، در عقاید خود بمانید (هرچند نمی‌فهمم چطور آدم فرهیخته و بافرهنگی مثل شما می‌تواند چنین مهملاقی را بپذیرد). اما این را هم از یاد نبرید که قدرت در دست ماست! مرام کمونیسم یک سوم دنیا را تسخیر کرده است. کلیسا باید با ما کنار بیاید.

"بیایید یکبار هم شده با هم رُک باشیم. راستش را بخواهید ما از رهبران کلیسایی‌ای که جلو چشم مردم هر کاری را می‌کنند خسته شده‌ایم. این گونه رهبران دیگر با آنچه واقعاً در بین مردم می‌گذرد در ارتباط نیستند."

نگریا اسامی اسقف‌های باقی‌مانده را یک به یک برشمرد: "همه آنها بی‌کفایت و ناتوان‌اند، یا اینکه آدم‌های حزب کمونیست‌اند و همه مردم از این موضوع آگاهند.

"اما اگر کسی مثل شما اسقف شود، می‌توانید ایمان خودتان را نگه دارید و در عین حال به حکومت نیز وفادار باشید. مگر نه اینکه کتاب مقدس شما می‌گوید باید مطیع مقامات باشید چون قدرت‌شان از خداست؟ پس چرا مطیع ما نباشید؟"

چیزی نگفتم. نگریا از بقیه خواست لحظه‌ای ما را تنها بگذارند. مطمئن بود که من پیشنهادش را می‌پذیرم، و اعتماد کرده بود چیزی را به من بگوید که نمی‌خواست دیگران بشنوند.

گفت: "حمله حزب کمونیست به شورای جهانی کلیساها اشتباه محض بود. این حمله اول به صورت یک بانده جاسوسی شروع شد. اما کشیشانی که ما با آنها سر و کار داریم اغلب خودشان از طبقه کارگرند. به عبارت دیگر، سهامدار نیستند، بلکه خادمین ارشدند. ما باید بجای مخالفت و ضدیت با چنین افرادی، آنها را جذب خودمان کنیم تا به این ترتیب خود شورا هم آلت دست ما شود."

نگریا روی میز خم شد و گفت: "آقای ورمبراند، اینجاست که شما می‌توانید به ما کمک کنید. شما برای شورای جهانی کلیساها کار کرده‌اید. در خارج همه شما را می‌شناسند.

هنوز هم خیلی‌ها سراغ شما را می‌گیرند و از حال و روزتان می‌پرسند. اگر شما اسقف شوید، می‌توانید به سایر متحدان ما در شورای جهانی کلیساها کمک کنید تا دژ مستحکمی برای ما بسازند- نه دژ الحاد و بی‌خدایی، بلکه دژی از سوسیالیسم و صلح و برابری. مطمئنم که شما آرمان‌گرایی جهانی ما را که بر اساس آن می‌خواهیم بمب و جنگ و خونریزی در جهان ممنوع شود، تصدیق می‌کنید. و آزاد خواهید بود هر قدر دلتان می‌خواهد عبادت کنید. ما مزاحمتان نخواهیم شد.

لحظه‌ای به فکر فرو رفتم.

پرسیدم: "این همکاری باید تا کجا ادامه داشته باشد؟ اسقف‌هایی که در گذشته با شما همکاری کرده‌اند موظف بودند در مورد کشیشان هم‌قطار خود نزد شما خبرچینی کنند. آیا من هم باید چنین کنم؟"

نگریا خندید و گفت: "شما به واسطه منصب‌تان تحت هیچ اجبار خاصی نیستید. هر کس که از عملی که می‌تواند به دولت صدمه بزند باخبر باشد، طبعاً وظیفه دارد فرد متخلف را محکوم و ارشاد کند. شما به عنوان اسقف قطعاً مواردی از این قبیل خواهید شنید. "اسقف لوتری فعلی رومانی خیلی پیر است. بنابراین شما از همان ابتدا اسقف منتخب مردم خواهید بود و در واقع ریاست کلیسای رومانی را برعهده خواهید داشت." اجازه خواستم به من فرصت دهند در این باره فکر کنم، و نگریا هم موافقت کرد. او گفت: "قبل از اینکه به بخارست برگردم، دوباره همدیگر را خواهیم دید و اوراق آزادی‌ات را امضا خواهیم کرد."

مرا به یک سلول دورافتاده برگرداندند، و ساعتها تفکر کردم. به یاد یک داستان قدیمی یهودی افتادم راجع به یک خاخام یهودی که وقتی مأموران استنطاق کلیسای کاتولیک از او خواستند ایمان خود را انکار کند، اندکی وقت خواست تا فکر کند. صبح روز بعد، خاخام گفت: "من کاتولیک نخواهم شد، اما پیش از مرگ یک تقاضا دارم: قبل از آنکه مرا بسوزانید، زبانم را درآورید چون بلافاصله به شما پاسخ رد ندادم. 'نه' تنها جوابی بود که می‌شد به درخواست شما داد."

اما این تنها یک طرف قضیه بود. از طرف دیگر می‌دانستم که کلیسای رسمی در یک کشور کمونیستی برای آنکه بتواند به حیات خود ادامه دهد چاره‌ای ندارد جز اینکه لااقل تا اندازه‌ای با مقامات سازش کند. فرد مسیحی حتی با پرداختن مالیات به حکومتی خدانشناس در واقع به نوعی سازش کرده است. گفتن اینکه کلیسا باید به صورت

"زیرزمینی" درآید آسان است، اما کلیسای زیرزمینی نیز برای کار خود احتیاج به نوعی سرپوش دارد. اگر چنین سرپوشی در کار نباشد، میلیون‌ها نفر هیچ جا و مکانی نخواهند داشت تا در آن خدا را عبادت کنند، کشیشی نخواهد بود تا برای مردم موعظه کند، آنها را غسل تعمید دهد، عقدشان کند و مردگان‌شان را به خاک بسپارد. و حال آنکه من می‌توانستم با گفتن تنها چند کلمه در طرفداری از تعاون یا به اصطلاح "تبلیغات صلح خواهانه"، به طور کامل از رخ دادن چنین وضعیتی جلوگیری کنم. گذشته از این، سالها بود که همسر و فرزندانم را ندیده بودم. حتی نمی‌دانستم زنده‌اند یا مرده. افسر سیاسی گفته بود که ساینه در زندان است. اگر این پیشنهاد را رد می‌کردم، بر سر او و میهای^۱ چه می‌آمد؟

برای گفتن "نه" براستی به قدرتی از بالا نیاز داشتم، زیرا می‌دانستم که رد کردن این پیشنهاد به معنی سپری کردن یازده سال دیگر در گوشه زندان، قربانی کردن خانواده‌ام، و تقریباً مرگ حتمی تحت چنین شرایط هولناکی است. اما در آن لحظه، خدا روی خود را از من پوشانده بود و در ایمان خویش متزلزل گشته بودم. در برابر خودم سایه عظیم و هولناکی کمونسم را می‌دیدم که تاکنون مقدار زیادی از دنیا را در سیطره خود گرفته بود و بزودی مابقی دنیا را نیز در کام خود می‌بلعید. در عالم تحیل، خودم را مجسم کردم که در آستانه مرگم، مرا بیرحمانه کتک می‌زنند، و همسر و پسرم ناچارند به خاطر سرسختی من گرسنگی و محرومیت بکشند. روحم چون کشتی‌ای متلاطم در نوسان بود و توفانی مهلک آن را به هر سو می‌راند. لحظه‌ای در قعر ژرفاها فرو می‌غلتید و لحظه‌ای دیگر در عرش برین سیر می‌کرد. در آن ساعات از جام مسیح نوشیدم. آن لحظات برای من حکم باغ جتسیمانی را داشت. و من نیز مانند عیسی چهره خود را بر خاک سُفتم و در قالب فریادهایی شکسته از خدا خواستم کمکم کند بر این وسوسه هولناک غالب آیم.

بعد از دعا احساس کردم کمی بهترم. اما هنوز در برابر خود کسانی چون نیشفور دایانو^۲ و رادو گیندا^۳ و بسیاری دیگر از کسانی را می‌دیدم که آنهمه به ایمان مسیحی لطمه زده بودند-از جمله خود پاتریاخ. تعدادشان به هزاران نفر می‌رسید، و حال من نیز در ایمان خود سست شده بودم و بزودی به خاطر نفسِ ضعیفِ خود مثل آنان بلعیده می‌شدم. تمام آن دورانی را که با جدیت در تأیید حقانیت مسیحیت دلیل و برهان آورده بودم، به دقت در فکر خود مرور کردم. ساده‌ترین سؤالات را پیش خودم تکرار کردم: آیا طریقِ محبت بهتر از

1 Mihai; 2 Nichefor Daianu; 3 Radu Ghinda

راه کینه و نفرت است؟ آیا مسیح بار شک و گناه را از دوش من برداشته است؟ آیا او برآستی نجات‌دهنده است؟ به آسانی به تمام این پرسش‌ها پاسخ مثبت دادم، و وقتی چنین کردم، انگار باری بزرگ از ذهن من برداشته شده بود.

به مدت یک ساعت بر روی تخت دراز کشیده بودم. به خود گفتم: "حال سعی خواهم کرد ابداً به مسیح فکر نکنم." اما نتوانستم. جز مسیح به هیچ چیز نمی‌توانستم فکر کنم. برای آخرین بار به پیشنهاد نگریا فکر کردم. به حکام خودکامه در طول تاریخ اندیشیدم، از نبوکدنصر که پادشاهی بر یهودیان گماشت تا هیتلر که دست‌نشانگان خود را در اروپا به روی کار آورد. بر روی کارت ملاقات من خواهند نوشت: "ریچارد ورمبراند، اسقف لوتری رومانی، تعیین شده توسط پلیس مخفی". به عبارت دیگر، من نه اسقف مسیح در مکانی مقدس، بلکه جاسوس پلیس در نهادی دولتی خواهم بود.

دوباره دعا کردم، و سپس در روح خود احساس آرامش کردم.

روز بعد دوباره مرا احضار کردند. فرمانده‌ای به اسم الکساندرسکو آنجا بود، و نگریا و چند نفر دیگر. وقتی گفتم نمی‌توانم پیشنهادشان را قبول کنم، تمام موضوع را از سر نو برایم تکرار کردند. به موضوع شورای جهانی کلیساها که رسیدیم، نگریا بار دیگر از تمام حاضرین خواست اتاق را ترک کنند، و از من خواهش کرد در تصمیم خود تجدید نظر کنم.

گفتم: "من لایق نیستم اسقف شوم. در واقع لایق کشیش شدن هم نیستم، و حتی یک مسیحی ساده بودن هم از سرم زیادی است. مسیحیان اولیه در حالیکه فریاد می‌زدند 'من مسیحی هستم!' به پیشباز مرگ می‌رفتند. اما من هرگز چنین نکرده‌ام، بلکه در عوض پیشنهاد شرم‌آور شما را مورد بررسی قرار دادم. اما نمی‌توانم آن را بپذیرم."

نگریا با لحنی هشدارآمیز گفت: "یکنفر دیگر را برای این کار پیدا خواهیم کرد."

جواب دادم: "اگر فکر می‌کنید می‌توانید ثابت کنید که من در اشتباهم، برایم دلیل و برهان بیاورید که خدا وجود ندارد. من در اثبات حقانیت ایمانم هزار و یک دلیل و برهان دارم، و جز حقیقت در پی چیزی نخواهم بود."

پرسید: "البته می‌دانید که نپذیرفتن این پیشنهاد برای آینده‌تان به چه معناست؟"

گفتم: "من همه جوانب را خوب سنجیده‌ام و خطرات را سبک و سنگین کرده‌ام. برای من مایه شادی و باعث افتخار است که در راه آنچه می‌دانم حقیقت‌غایی است، رنج بکشم."

متی ۱۰: ۲۱ و ۲۲

در آیه ۲۱، شاگردان بدون شک از اینکه می‌شنیدند که نه تنها از مقامات حکومتی جفا خواهند دید بلکه حتی اعضای خانواده خودشان نیز آنها را طرد خواهند کرد، یگه خورده بودند. چنین سخنانی در جوامعی چون جامعه یهود که وابستگی‌های خانوادگی و آبروی والدین در آن دارای اهمیتی فوق‌العاده بود، احتمالاً به طرز باورنکردنی بیرحمانه به نظر می‌رسید-هرچند که در اصل برگرفته از میکا ۶:۷ بود: "و برادر، برادر را و پدر، فرزند را به موت تسلیم خواهند کرد و فرزندان بر والدین خود برخاسته، ایشان را به قتل خواهند رسانید" (متی ۱۰:۲۱).

شنیدن چنین سخنانی برای ما نیز سخت است. نهاد خانواده در اکثر فرهنگ‌ها دارای ارزش و اهمیت فوق‌العاده‌ای است، و بنابراین شنیدن این واقعیت که "خانواده از نگاه خدا مهمترین نهاد موجود بر روی زمین محسوب نمی‌شود" بسیار دشوار است. اما واقعیت این است که خانواده مهمترین عامل اجتماعی در شکل گرفتن و ساخته شدن شخصیت مسیحیان نیست. خدا فیض و نجات خود را برای دنیایی که در ورطه نومیدی است در وهله نخست از طریق نهاد خانواده منتقل نمی‌سازد.

بلکه در عوض، این کلیساست که از دیدگاه کتاب مقدس مهمترین نهاد الهی بر روی زمین بشمار می‌رود. کلیسا اصلی‌ترین عاملی است که خدا از طریق آن در دنیا تغییر بوجود می‌آورد. کلیسا مهمترین عامل رساندن خبر خوش فیض و نجاتی است که خدا از طریق زندگی، مرگ و قیام عیسی مسیح برای بشر مهیا کرده است. جان کالوین در این باره می‌نویسد: "خدا پس از آنکه یکبار ما را به خانواده خود پذیرفت، دیگر ما را نه فقط به عنوان بندگان، بلکه به چشم فرزندان می‌نگرد و نقش پدری مهربان را ایفا می‌کند که مراقب و نگران فرزندانش است و در تمام طول زندگی مان به ما توجه دارد".
برت وب میچل^۱ نیز می‌نویسد:

عیسی در دوران خدمت خود بر زمین، تصور ما را در مورد خانواده و خویشاوندان بیولوژیکی مان تغییر داد. در مرقس ۳:۳۱-۳۵ عیسی را می‌بینیم که به کسانی که گرد او بودند می‌گوید خانواده واقعی او نه پدر و مادر و اجداد ژنتیکی‌اش، بلکه هر آن کسی است که مانند او روح اطاعت دارد. عیسی وقتی به شاگردان و پیروان خود گفت که کسانی که مقابل اویند

1 Brett Webb Mitchell

"مادر و برادر و خواهر" او هستند، اهمیت خانواده بیولوژیکی خود را نفی نمی‌کرد، بلکه می‌خواست از این طریق به ما بفهماند که باید بجای آنکه توجه‌مان صرفاً معطوف اعضای خانواده تنی و قوم و خویش‌های اجدادی‌مان باشد، به خانواده خدا که بسیار وسیع و گسترده‌تر است بیاندیشیم. عیسی شجره‌نامه ما را فوق‌العاده بسط می‌دهد و ما را به روابط تازه‌ای فرامی‌خواند که مستلزم پذیرفتن پاره‌ای مسئولیت‌ها و تعهدها در قبال یکدیگر است.

از نظر عیسی نهاد خانواده هر قدر هم خوب و پسندیده، هیچگاه دارای قداست نیست. خانواده نیز همچون مال و منال، شهرت و حتی خود مذهب، آشکارا تحت الشعاع رسالت گسترش دادن ملکوت خدا قرار دارد. چیزهایی که پیرو مسیح بودن و جزو خانواده الهی گشتن ایجاب می‌کند، طبعاً بر تعهدات خانوادگی فرد ایماندار تأثیر می‌گذارد. عیسی همان طور که پیشتر در متی ۱۰:۵-۱۲ دیدیم، در متی ۲۲:۱۰ نیز به شاگردان خود یادآور می‌شود که: "به جهت اسم من، جمیع مردم از شما نفرت خواهند کرد. لیکن هر که تا به آخر صبر کند، نجات یابد." بی‌تردید شاگردان وقتی می‌دیدند اعضای خانواده و نزدیکان‌شان آنها را به خاطر ایمان‌شان به مسیح طرد می‌کنند و تا بدین حد از آنان نفرت دارند، گاه وسوسه می‌شدند که ایمان خود را انکار کنند و از چنین خطرات و دشمنی‌هایی نجات یابند. اما عیسی این واقعیت را به آنان یادآور می‌شود که تنها با صبر و استقامت و شکیبایی است که نجات خواهند یافت. مسلم است که عبارت "نجات یافتن" در آیه ۲۲ نمی‌تواند به نجات یافتن از مرگ و حفظ سلامت جسمی اشاره داشته باشد، زیرا برخی از ایمانداران به خاطر ایمان‌شان کشته می‌شوند. بنابراین این سؤال پیش می‌آید که منظور عیسی از "نجات یافتن" در اینجا چیست؟

کِرگ بلومبرگ^۱ در تفسیری که بر انجیل متی نوشته می‌گوید:

عیسی این حقیقت هشداردهنده را به ما یادآور می‌شود که رنگ واقعی ایمان‌مان تنها زمانی نمایان می‌شود که جان‌مان به خاطر این ایمان به خطر می‌افتد (نظیر وضعیتی که خوانندگان رساله عبرانیان با آن مواجه بودند. نیز رجوع کنید به اول پطرس ۱:۱؛ یعقوب ۱:۲-۴). منظور از واژه "آخر" در

اینجا به احتمال زیاد آخر زمان است، اما قطعاً به لحظه مرگ برای کسانی که زنده نخواهند ماند تا بازگشت مسیح را به چشم ببینند نیز اشاره دارد.

اصطلاح "تا به آخر" به معنی "به طور کامل، به طور تمام و کمال" می‌باشد و به تمام دوران خصومت و دشمنی (هر طور که پایان یابد) اشاره دارد. شبیه همین اصطلاح را در مرقس ۱۳:۱۳ و لوقا ۱۹:۲۱ نیز می‌بینیم. در لوقا، عیسی می‌گوید:

و شما را والدین و برادران و خویشان و دوستان تسلیم خواهند کرد و بعضی از شما را به قتل خواهند رسانید. و جمیع مردم به جهت نام من شما را نفرت خواهند کرد. ولکن مویی از سر شما گم نخواهد شد. جان‌های خود را به صبر دریابید. (لوقا ۱۷:۲۱-۱۹)

عیسی در لوقا ۲۱ در واقع می‌گوید که جفا هیچگاه نخواهد توانست شاگردان را از دست‌ان محافظ خدا جدا کند. البته این بدان معنی نیست که شاگردان جفا نخواهند دید و زحمت نخواهند کشید، بلکه این جفا دیدن آنها در نهایت باعث نابودی (یا هلاکت) آنان نخواهد شد. صبر و شکیبایی نشانه توکل و اعتماد مستمر بر خداست. در لوقا ۴۰:۱۲ می‌گوید: "پس شما نیز مستعد باشید، زیرا در ساعتی که گمان نمی‌برید پسر انسان می‌آید." در تمام اناجیل، تأکید بر این است که شاگردان باید تا به آخر صبر و استقامت داشته باشند. برای کسی که نیمه کاره مایوس شود یا از قدرت روح خدا بهره نجوید، نجاتی نخواهد بود (متی ۱۹:۱۰). در واقع می‌توان چنین استدلال کرد که عیسی در حقیقت می‌گوید ممکن نیست کسی که شاگرد حقیقی است، صبر و استقامت نداشته باشد. جفا و زحمت بی‌گمان ایمانی را که صرفاً تصدیقی ذهنی است و بس، افشا خواهد ساخت. با اینحال به نظر من هشدار می‌دهد که در اینجا داده می‌شود بسیار جدی‌تر از آنی است که به نظر می‌رسد، و در واقع عیسی می‌گوید که احتمالاً رویگردان شدن از خدا به هنگام جفاها بسیار زیاد است. هوارد مارشال^۱ در این باره می‌نویسد: "به هیچ وجه حق نداریم صرفاً برای اینکه ایمان مردم تضعیف نشود، چنین احتمالی را منکر شویم." در واقع هشدار دادن به کسانی که ایمانی ندارند که بخواهند تا به آخر حفظش کنند، قدری غیرمنطقی به نظر می‌رسد. زیرا چنین کسانی در نهایت هیچگاه به نجات دست نمی‌یابند، چه جفایی در کار باشد چه نباشد!

خطری که در این قسمت می‌بینیم این است که شاگردان عیسی خطراتی را که با آن روبرو می‌شوند فوق طاق‌ت خود تصور کنند و تنها راه چاره را در تسلیم شدن ببینند. عیسی به آنان یادآور می‌شود که درست برعکس این مطلب صحت دارد.

متی ۱۰: ۲۳-۲۵

در آیه ۲۳، عیسی به شاگردان این اجازه را می‌دهد که از جفا بگریزند. این امر ممکن است باعث تعجب ما باشد. اما عیسی چنین راهی پیش پای شاگردان می‌گذارد. وعده آیه ۲۳ این است که کلیسا هیچگاه نابود نخواهد شد و از بین نخواهد رفت، و ابواب جهنم بر آن استیلا نخواهند یافت.

شاگردان نباید از اینکه به خاطر پیامی که عیسی به آنان محول کرده است هدف کینه و دشمنی مردم دنیا هستند، متعجب شوند:

شاگرد از معلم خود افضل نیست و نه غلام از آقایش برتر. کافی است شاگرد را که چون استاد خویش گردد و غلام را که چون آقای خود شود. پس اگر صاحب خانه بلعزبول خواندند، چقدر زیادترا اهل خانه‌اش را. (متی ۲۴: ۱۰ و ۲۵)

عیسی همین واقیعت را در یوحنا ۱۵: ۲۰ بسیار صریح‌تر بیان می‌دارد: به خاطر آرید کلامی را که به شما گفتیم: غلام بزرگ‌تر از آقای خود نیست. اگر مرا زحمت دادند، شما را نیز زحمت خواهند داد، اگر کلام مرا نگاه داشتند، کلام شما را هم نگاه خواهند داشت.

واکنش‌های کتاب مقدسی در قبال جفا

بر اساس کتاب مقدس، به نظر می‌رسد که خداوند اجازه می‌دهد قوم او در مواجهه با سختی و جفا به سه طریق عکس‌العمل نشان دهند:

۱- فرار

در کتاب مقدس این اجازه به ایمانداران داده شده است که به هنگام جفا بگریزند (نگاه کنید به متی ۱۰: ۲۳؛ اعمال ۸: ۱؛ ۹: ۲۵؛ ۱۴: ۵ و ۶؛ دوم قرنتیان ۱۱: ۳۲ و ۳۳). اما آنچه مهم است، انگیزه‌ای است که در پس چنین گریزی نهفته است. اگر از جفا بگریزیم صرفاً از آن

رو که می‌خواهیم از رنج و زحمت به دور باشیم، دلیل‌مان موجه نیست. در سراسر عهدجدید، اولویت در وهله نخست همواره با گسترش ملکوت خدا بوده است. تمام چیزهای دیگر، از خانواده گرفته تا مال و اموال و امنیت و آسایش شخصی، باید تحت‌الشعاع گسترش ملکوت خدا قرار گیرد.

اما اگر مأموریت ما مبنی بر گسترش دادن ملکوت خدا در نتیجه جفا به خطر افتد، فرار مجاز است.

الف) متی ۲۳:۱۰-فرار کردن به شهری دیگر تا کار گسترش انجیل ادامه یابد (نگاه کنید به اعمال ۱:۸).

ب) اعمال ۲۵:۹؛ دوم قرن‌تیاں ۲۳:۱۱ و ۲۴-پولس در دوم قرن‌تیاں از فرار کردن خود به عنوان بخشی از زحماتی که به‌خاطر مسیح متحمل شده یاد می‌کند. بنابراین فرار او از رنج و زحمت نبود، بلکه فراری بود جهت عملی ساختن رسالتی که مسیح به ما محول کرده است. اگرچه کلام خدا از طریق شهادت شهیدان نیز می‌تواند با قدرت تمام گسترش یابد، گاه بهتر است که مردم برای اعلام کردن این کلام زنده بمانند (نگاه کنید به اعمال ۵:۱۴ و ۶).

ج) نمونه عیسی: عیسی گاهی اوقات خود را از نظرها پنهان می‌ساخت (یوحنا ۸:۵۹؛ متی ۱۲:۱۴ و ۱۵)، "زیرا که ساعت او هنوز نرسیده بود" (یوحنا ۷:۳۰؛ ۸:۲۰؛ ۱۰:۳۹). با اینحال گریختن او از رنج و زحمت و مرگ در واقع صرفاً به تعویق انداختن درد و رنج و مرگ بود. او می‌بایست رسالت خود را به انجام می‌رساند (نگاه کنید به متی ۲:۱۳)-رسالتی که در واقع با رنج و عذاب و مرگ او به اوج می‌رسید.

با اینحال عیسی از مشاجره و رویارویی با سران مذهبی روزگار خود طفره نرفت. رسالت او با "مانورهای تاکتیکی"، سازشکاری‌های مصلحتی، یا رقیق کردن پیامش جهت اجتناب از رنج و عذاب همراه نبود. عیسی مزدوری نبود که در وقت خطر بگریزد (یوحنا ۱۰:۱۲)، بلکه شبان نیکویی بود که هم و غم‌اش نه امنیت جانی خود، بلکه امنیت و آسایش دیگران بود و حاضر بود جان خود را در راه گوسفندان‌ش بنهد. از پیروان او نیز انتظار می‌رود که چنین باشند (یوحنا ۱۵:۱۳ و ۱۴).

اما فرار در مواردی که اطاعت از فرامین خدا، حکم مسیح و محبت داشتن نسبت به دیگران به مخاطره می‌افتد، به هیچ وجه جایز نیست. نیکویی مطلق در این نیست که از درد و رنج بگریزیم، بلکه در این است که به هر قیمتی شده حاضر باشیم اطاعت کنیم.

بنابراین به هنگام آغاز جفاها، باید به دقت بررسی کنیم و ببینیم آیا چنین جفایی برای تحقق یافتن اراده خدا لازم و ضروری است یا خیر.

۲- صبر و شکیبایی

برای شاگردان، اطاعت کردن از دستور عیسی مبنی بر اینکه باید "در اورشلیم بمانند" (اعمال ۲) کار چندان آسانی نبود. اورشلیم پرمخاطره‌ترین شهر برای شاگردان بود. صبر و استقامت متداول‌ترین عکس‌العملی است که در برابر جفا توصیه می‌شود، اما آن را نباید جدای از دیگر مسائل بررسی کرد. همه ایمانداران باید صبر و شکیبایی پیشه کنند، خواه به هنگام جفاها بگریزند و خواه به نبرد پردازند. گاه ممکن است فرار غیرممکن، غیرعملی یا نادرست باشد. در چنین مواقعی قوم خدا دعوت دارند که محکم و استوار بایستند و حتی تا پای جان به خداوندشان وفادار بمانند.

۳- نبرد

گاه بجاست که در دفاع از حقوق قانونی و مشروع خود به نبرد برخیزیم. خود پولس چندین بار چنین کرد (اعمال ۱۶:۳۷؛ ۲۲:۲۴؛ ۲۵:۱۰ و ۱۱). نبرد نیز همچون فرار مجاز است مگر زمانی که سد راه گسترش ملکوت خدا شود (مانند زمانی که عیسی به هنگام محاکمه خود، سکوت اختیار کرد). در مورد پولس می‌توان گفت او از آن جهت به دفاع از حقوق قانونی خود پرداخت که این کار باعث گسترش ملکوت خدا می‌شد. خوب است توجه داشته باشیم که حتی عیسی نیز یکبار در جریان محاکمه از حق و حقوق خود دفاع کرد (یوحنا ۱۸:۲۳)، نه تا نسبت به جفایی که می‌دید اعتراض کرده باشد، بلکه تا از این طریق شهادت دهد که بیگناه است. نافرمانی مدنی و اعتراضاتِ مصالمت‌آمیز نیز چنانچه به طور صحیح انجام شود، برای فرد ایماندار مجاز است.

متی ۱۰: ۲۶ و ۲۷

عیسی پس از آنکه به شاگردان خود یادآور شد که جفا و زحمت بخشی از بهای شاگردی است، در آیات ۲۶ و ۲۷ چنین ادامه می‌دهد:

لهدا از ایشان مترسید زیرا چیزی مستور نیست که مکشوف نگردد و نه مجهولی که معلوم نشود. آنچه در تاریکی به شما می‌گوییم، در روشنایی بگویید، و آنچه در گوش شنوید بر بام‌ها موعظه کنید. (متی ۱۰: ۲۶ و ۲۷)

خداوند عیسی چند آیه قبل، یعنی در متی ۲۲:۱۰ به شاگردان خود یادآور شده بود که دنیا "به جهت اسم من" از آنان نفرت خواهد داشت. به عبارت دیگر، دنیا از شاگردان نفرت خواهد داشت زیرا آنان وفادارانه از مسیح و تعالیمش پیروی می‌کنند. حال واکنش آنان چه باید می‌بود؟ یک راه این بود که فرار کنند. اما شاگردان که خود را با نابودی احتمالی مواجه می‌دیدند، لابد به طُرُق دیگری نیز می‌توانستند عکس‌العمل نشان دهند. البته بی‌تردید این وسوسه وجود داشت که ایمان خود را در همه جا جار نزنند، سکوت اختیار کنند و شاید فقط "در دل خود" از عیسی پیروی کنند، یا به طور مخفی مسیحی باشند.

اما عیسی آنگاه که به شاگردان دستور می‌دهد: "آنچه در تاریکی به شما می‌گویم، در روشنایی بگویید، و آنچه در گوش شنوید بر بام‌ها موعظه کنید" (متی ۲۷:۱۰)، چنین امکانی را از آنان سلب می‌کند. بنابراین مخفیانه مسیحی بودن چاره کار نیست.

به سختی می‌توان از تهدیدات جفاکنندگان ترسی به دل راه نداد. بسیار آسانتر است که اعلام کنیم: "من مسیحی نیستم." و حتی از این هم آسان‌تر این است که صرفاً با سکوت خود یا با پنهان‌کاری در مورد ایمان‌مان، مسیح را انکار کنیم. اما کسی که براستی پیرو مسیح است به هنگام جفا تنها دو راه پیش رو دارد: یا باید مسیح را آشکارا اقرار کند، و یا اینکه او را انکار نماید (چه آشکارا و چه با پنهان‌کاری).

گوسفندان در حالیکه به میان گرگها فرستاده می‌شوند، حتماً باید بدانند که به چه دلیل بسوی گرگها می‌روند: آنان می‌روند تا به پیام عیسی مسیح که قادر است زندگی مردم را عوض کند، شهادت دهند. آنان نمی‌روند تا جان به در برند و زنده بمانند. در واقع ممکن است اصلاً جان سالم بدر نبرند، و چنین چیزی در درجه اول اهمیت نیست. آنچه اهمیت دارد این است که آنان برای شهادت دادن می‌روند. پیامبران خدا نمی‌توانند ساکت باشند. آنان را تنها می‌شود ساکت کرد.

در واقع همان طور که عیسی در آیه بعد می‌گوید (آیه ۲۸)، آن که براستی باید از او ترسید جفاکنندگان نیستند.

متی ۲۸:۱۰ - ۳۲

"و از قاتلان جسم که قادر بر کشتن روح نمی‌اند، بیم مکنید بلکه از او بترسید که قادر است بر هلاک کردن روح و جسم را نیز در جهنم." (متی ۲۸:۱۰)

بونهوفر در مورد این قسمت می‌نویسد:

خطر اصلی نه داوری مردم، بلکه داوری خداست؛ نه مرگ جسم، بلکه نابودی جاودان جسم و روح است. آنان که هنوز از انسان می‌ترسند، ترسی از خدا در دل ندارند؛ و آنان که ترس خدا در دل دارند، دیگر از آدمیان واهمه ندارند. بر تمام واعظین انجیل است که این آیه را هر روزه بر خود یادآور شوند.

در این آیه دو حقیقت مهم نهفته است که پیروان مسیح باید بر آن واقف باشند:

۱- قدرت قاتلان محدود است. آنان تنها قادر به کشتن جسم‌اند. در نهایت خدا تن خاکی ما را دوباره از مرگ برخواند خیزانید، بنابراین قدرتی که جفاکنندگان بر ما دارند در بهترین حالت جنبه‌ای گذرا دارد. در نهایت، حتی مویی نیز از سر ما کم نخواهد شد (یوحنا ۱۸:۲۱).

۲- خطر اصلی به هنگام جفا این نیست که رنج ببینیم و بمیریم، بلکه خطر اصلی این است که نتوانیم آنی باشیم که خدای قادر مطلق از ما انتظار دارد. یک شبان ویتنامی یکبار به چند تن از همکاران من گفت: "بدترین چیزی که می‌تواند برای ما اتفاق بیفتد رنج و زحمت نیست، بلکه ناطاعتی از خداست!" آن که برآستی باید از او بترسیم، خداست- خدای قادر مطلق که بر تمامی زمین حکم می‌راند و به کل جهان خلقت روزی رسانده، بدان توجه دارد (آیات ۲۹-۳۱). اگر او می‌تواند اینچنین به جهان خلقت لطف داشته باشد، قطعاً می‌تواند از شما نیز محافظت کند (پژواکی از ایوب).

متی ۱۰: ۳۳-۴۲

بر اساس آیات ۳۳-۴۲، چهار خطر به وقت جفا ایمانداران را تهدید می‌کند:

- ۱- خطر انکار کردن مسیح (آیه ۳۳)
- ۲- این خطر که خانواده خود را بیشتر از مسیح دوست بداریم (آیات ۳۴-۳۷)
- ۳- این خطر که جان خود را بیشتر از مسیح دوست بداریم و حاضر نباشیم به خاطر مسیح از جان خود بگذریم (آیات ۳۸ و ۳۹)
- ۴- خطر پذیرفتن کسانی که به خاطر شهادت دادن به نام مسیح، از سوی مقامات یا گروه‌های افراطی تحت تعقیب‌اند (آیات ۴۰-۴۲)

جفا البته خطرناک است، اما از آن خطرناکتر آن است که خدا را انکار کنیم و بدین ترتیب آئی نباشیم که خدا از ما انتظار دارد.

در آیه ۳۸، عیسی برای اولین بار در مورد عنصر جدیدی با شاگردانش سخن می‌گوید - عنصری که به گمانم سخت آنان را به تعجب واداشت. سخن گفتن در مورد رنج و زحمت و فداکاری و مرگ یک چیز است، اما عیسی به ناگاه به چیزی اشاره می‌کند که هیچ کس در قرن اول حاضر به تصور آن نبود: صلیب.

و هر که صلیب خود را برنداشته، از عقب من نیاید، لایق من نباشد. (متی ۳۸:۱۰)

عیسی بدین ترتیب به مطالب قبلی خود در مورد جفا و زحمت، جنبه‌ای بسیار عینی و ملموس می‌بخشد. بهای رنج و زحمت و فداکاری و مرگ، با اشاره به صلیب به ناگاه بسیار سنگین‌تر می‌شود. عیسی در فصل ۱۶ متی بار دیگر این موضوع را پی می‌گیرد و آن را بیشتر بسط می‌دهد.

متی ۲۱: ۱۶-۲۸

اگر کسی خواهد متابعت من کند، باید خود را انکار کرده و صلیب خود را برداشته، از عقب من آید. (متی ۲۴: ۱۶)

زمینه این آیه را بیشتر بررسی کردیم، بنابراین در اینجا نیازی به تکرار این مبحث نیست. سؤال اصلی که در اینجا با آن مواجه‌ایم این است: این صلیبی که از پیروان عیسی خواسته می‌شود آن را حمل کنند دقیقاً چیست؟

در چارچوب نقشه خدا، صلیب فرد ایماندار چه چیزی را به انجام می‌رساند؟ ما می‌دانیم که صلیب عیسی چه چیزی را به انجام رساند: صلیب او کفاره گناهان ما بود. اما صلیب ما در چارچوب نقشه خدا چه چیزی را به انجام می‌رساند؟

لطفاً توجه داشته باشید که عیسی از ما نمی‌خواهد که صلیب او را حمل کنیم. بلکه او از ما می‌خواهد که خم شده، صلیب خودمان را برداریم و از او پیروی کنیم. اما آیا نباید نخست معنای صلیبی را که باید حمل کنیم بدانیم؟

معنای صلیب

نکته‌ای که باید به آن توجه داشت این است که در اینجا صرفاً از شاگرد مسیح خواسته نمی‌شود که برای مرگ از طریق مصلوب شدن آماده باشد. بلکه در عوض، همان طور که ال. دلیو. هرتادو اشاره می‌کند، صلیب "دقیقاً به عنوان معیار پیرو عیسی بودن معرفی می‌شود." حمل کردن صلیب به عنوان آنچه نمایانگر میزان تعهدی است که برای پیرو مسیح بودن لازم است، معرفی می‌شود.

هر کسی در قرن اول می‌دانست صلیب چیست: صلیب ابزاری بود که رومی‌ها از آن جهت شکنجه و اعدام محکومین تبهکار استفاده می‌کردند. پلوتارک فیلسوف یونانی قرن اول چنین نوشته است: "هر تبهکاری که اعدام می‌شود، صلیب خودش را حمل می‌کند." متأسفانه به گمانم معنایی که این گفته برای کلیسای قرن اول داشت، امروزه مفهوم خود را تا اندازه زیادی برای ما از دست داده است. مفهوم "صلیب" ایماندار چنان تنزل یافته که تقریباً هر چیز ناخوشایندی را شامل می‌شود. اما این معنایی نبود که عیسی به هنگام بیان آن کلمات مد نظر داشت!

منظور از "صلیب"، مشکلات و غم و اندوه معمولی انسان نظیر نومیدی، بیماری، مرگ، فقر و غیره نیست. همچنین از طرف دیگر نباید عبارت "صلیب خود را برداشتن" را کاملاً روحانی تصور کرد- کاری که بسیاری کرده‌اند. ما که اغلب هیچگاه در زندگی خود متحمل جفا نشده‌ایم، این عبارت را می‌گیریم و به آن چنان معنایی عرفانی و اگزیستانسیالیستی می‌بخشیم که به کلی با واقعیت مسیحیت قرن اول بیگانه است (و نیز با واقعیتی که مسیحیان جفا دیده بسیاری از مناطق دنیا امروزه با آن مواجه‌اند). به عنوان نمونه، حمل کردن صلیب را "مردن نسبت به نفس"، "انکار نفس"، یا "همه چیز را به خدا سپردن" تصور می‌کنیم، هر چند که این مفاهیم نیز همگی بسیار مهم‌اند. نکته‌ای که درک آن در این بررسی در وهله نخست برای ما مهم است این است: منظور عیسی از "برداشتن صلیب خود" چه بود و شاگردان این عبارت را چگونه می‌فهمیدند؟

همان طور که قبلاً بررسی کردیم، زمینه این قسمت این است که عیسی اعلام می‌کند باید به اورشلیم برود و در آنجا بمیرد تا نقشه خدا را عملی سازد. و وقتی عیسی دید شاگردان (بویژه پطرس) با چنین ایده‌ای مخالفت می‌کنند، رو به سوی آنها کرد و گفت که نقشه خدا از طریق آنها نیز دقیقاً به همین صورت عملی خواهد شد.

عیسی به شاگردانش می‌گوید که اگر می‌خواهند از او پیروی کنند باید خود را انکار کرده، حق حیات را بر خود نفی کنند و صلیب خود را برداشته، در راهی که به مرگ منتهی می‌شود از پی او بروند. آنان باید هر روزه آماده باشند که به خاطر وفاداری به استاد خود، همانند او جان دهند. و از این هم بیشتر، خود را چنان وقف نقشه و اراده خدا سازند که ایثار و از خود گذشتگی در هر سطحی برای‌شان کاملاً معمولی و قابل‌پذیرش باشد. این است بهای پیروی از مسیح.

در آیه ۲۴، از شاگردان خواسته می‌شود که همان خدمتی را انجام دهند که عیسی آغازگر آن بود. همان طور که پیشتر ملاحظه کردیم، عبارت "و از آن زمان عیسی به شاگردان خود خبر دادن آغاز کرد" در ۲۱:۱۶ مقارن است با کاربرد همین عبارت در متی ۱۷:۴، که عیسی پس از آن شاگردان خود را فراخواند تا "صیاد مردم" باشند (۲۴:۱۶-۲۸). عیسی پس از آنکه شاگردان را فرامی‌خواند تا صیاد جانهای مردم باشند، در مورد بهای چنین کاری نیز به آنان هشدار می‌دهد: آنان باید حاضر باشند مانند یک تبهکار، به پیشواز مرگ روند و شربت شهادت بنوشند.

صلیب برای پیروان اولیه عیسی به معنای دو چیز بود:

۱- مردن بر صلیب، مرگی هولناک، مضمّن‌کننده، وحشتناک و خفت‌آور بود. سنکا فیلسوف رومی می‌گفت انسان بهتر است خودکشی کند اما متحمل ننگ و عذاب صلیب نشود. بنابراین دعوت از شاگردان جهت برداشتن صلیب، به معنای آن بود که آنان باید آماده می‌بودند به خاطر مسیح چنین سرنوشتی را به جان بخرند.

۲- مجازات صلیب تنها از سوی دولت اجرا می‌شد. اینطور نبود که جمعیتی خشمگین به ناگاه کسی را به صلیب بکشند، بلکه برای مصلوب شدن می‌بایست "مراحل قانونی" طی می‌شد. بنابراین دعوت مسیح از شاگردان صرفاً این نیست که برای تحمل رنج و عذاب آماده باشند، بلکه عیسی تلویحاً از آنان می‌خواست که خود را برای پیامدهای اجتماعی پیروی از او نیز آماده کنند و حاضر باشند به عنوان بدترین فرد یاغی یا پست‌ترین تبهکاران از سوی مقامات محکوم گردند.

تمام شاگردان و پیروان مسیح، از جمله من و شما، به قبول چنین تعهد جدی‌ای فرا خوانده می‌شویم. عیسی از ما می‌خواهد که برای پیروی از او هر بهایی را که باید بپردازیم و هر گونه عواقبی را بپذیرا شویم. این است معیار و پیش شرط پیروی از مسیح.

ما باید سخنان عیسی را همان طور که هست تفسیر کنیم: او آشکارا از ما می‌خواهد که در راه شهادت گام برداریم. او شاگردان خود را چون گوسفندان به میان گرگها می‌فرستاد، و پیشاپیش به آنان هشدار می‌داد که ممکن است جان‌شان را در راه انجام این رسالت از دست بدهند.

عیسی همان طور که در متی ۲۱:۱۶ خاطر نشان می‌کند، لازم بود که بمیرد تا کلیسای او بنا شود (۱۸:۱۶). بدون مرگ مسیح، جماعت نجات‌یافتگان نیز وجود نمی‌داشت. اما درست همان طور که برای بنای کلیسای مسیح به صلیب او نیاز بود، به صلیب‌های ما نیز نیاز است تا کلیسای خداوند بنا گردد. برای تحقق بخشیدن به نقشه عیسی جهت بنای کلیسا، به هر دوی این صلیب‌ها نیاز است. برآستی که ژوزف تون این حقیقت را چه زیبا بیان داشته است: "صلیب مسیح به جهت کفاره گناهان ما بود، و صلیب ما به جهت گسترش پیام نجات است."

صلیب مسیح این پیام را به ما می‌دهد که مسیح فدیة گناهان ما را پرداخته و به تمام کسانی که به او ایمان آورند حیاتی جدید می‌بخشد. اما اگر بناست ما این پیام را به گوش دنیایی که با ما دشمنی می‌ورزد و مسیح و پیام او را رد می‌کند برسانیم، صلیب ما نیز ضروری است. پیام نجات با مرگ ماست که گسترش می‌یابد. این است آن آرمانی که مسیح ما را فرامی‌خواند در راهش رنج ببینیم و از جان خود بگذریم. این است معنای صلیب شاگرد مسیح. عیسی برای آنکه کلیسای خود را بنا کند، هم به صلیب خودش نیاز بود و هم به صلیب‌های ما-هم به مرگ خودش و هم به مرگ پیروان او.

بنابراین عجیب نیست که کلیسای اولیه توانست دنیای روزگار خود را در مدتی کوتاه به کلی دگرگون کند. مسیحیان اولیه آماده بودند از همه چیز خود بگذرند و همه چیز را فدا کنند تا پیام عیسی مسیح را به گوش دنیایی که خداوندشان در راه آن جان داده بود، برسانند. چنین احساس تعهدی در دنیای امروزی ما ممکن است ما را به یاد افراطیون مسلمان که دست به عملیات انتحاری می‌زنند بیندازد-هرچند که البته بین این عده و مسیحیان اولیه تفاوت از زمین تا آسمان است. کسانی که خود را منفجر می‌کنند، جان‌شان را در راه کشتن دیگران فدا می‌کنند. چنین کسانی را به هیچ وجه نمی‌توان شهید نامید، زیرا شهید کسی است که به دست دیگران کشته می‌شود. کسانی شهید می‌شوند که خواهان اجرای نقشه‌های خدا هستند. شهید هیچگاه تعمداً به سراغ شهادت نمی‌رود. و حال آنکه کسانی که به عملیات انتحاری دست می‌زنند، فعالانه و تعمداً باعث مرگ خودشان

می‌شوند تا آرمان خود را به پیش ببرند. با اینحال هم اینگونه افراد و هم مسیحیان راستین آماده‌اند برای تحقق بخشیدن به اولویت‌های خود هر بهایی پردازند، ولو آنکه از جان خود نیز بگذرند.

وقتی می‌خوانیم که چطور کلیسای اولیه با فداکاری و از جان گذشتگی پیام انجیل را به اقاصا نقاط دنیای شناخته شده آن روزگار رسانید، بوضوح درمی‌یابیم که شاگردان مسیح برآستی افراد جان‌برکفی بودند-چرا که این سخنان خداوندشان را به یاد می‌آوردند که به آنان گفته بود:

زیرا هر کس بخواهد جان خود را برهاند، آن را هلاک سازد؛ اما هر که جان خود را به خاطر من هلاک کند، آن را دریابد. زیرا شخص را چه سود دارد که تمام دنیا را ببرد و جان خود را ببازد؟ یا اینکه آدمی چه چیز را فدای جان خود خواهد ساخت؟ زیرا که پسر انسان خواهد آمد در جلال پدر خویش به اتفاق ملائکه خود و در آن وقت هر کسی را موافق اعمالش جزا خواهد داد. (متی ۱۶: ۲۵-۲۷ تأکید از نویسنده)

پاداش آسمان

یکی از موضوع‌هایی که خیلی از مسیحیان پروتستان چندان با آن راحت نیستند، مفهوم پاداش در ازای وفاداری و امین بودن است. ظاهراً برخی چنین تصور می‌کنند که پاداش ناقض مفهوم فیض است یا آن را کم‌رنگ می‌کند.

اما در سراسر کتاب مقدس، و بویژه در آن قسمتهایی از کتاب مقدس که راجع به جفا است، به کرات به این مفهوم برمی‌خوریم که ایمانداران از خدا پاداش دریافت خواهند کرد. دانستن این موضوع خود انگیزه بسیار قوی‌ای است برای مسیحیان و باعث می‌شود حتی تا پای جان از مسیح پیروی کنند و مطمئن باشند در ازای فداکاری و جان‌فشانی‌های خود پاداشی بس عظیم و واقعی از خود خدا دریافت خواهند کرد. کتاب مقدس این اطمینان را به ما می‌دهد که گنج‌هایی که در آسمان می‌اندوزیم را یک روز دریافت نیز خواهیم کرد. میراثی که به ما وعده داده می‌شود نشان می‌دهد که با فداکاری و وفاداری‌مان نسبت به خدا، ثابت کرده‌ایم که افرادی قابل اعتماد بوده‌ایم و می‌توانیم از عهده انجام مسئولیت‌های بزرگ‌تری نیز که خدا می‌خواهد در آسمان به ما بسپرد برآییم.

همه ما به حیات جاودان راه خواهیم یافت، اما پاداشی که هر کدام از ما خواهیم گرفت بسته به میزان شایستگی و لیاقتی که در خدمت به خدا نشان داده‌ایم فرق خواهد کرد. خدا از اینجا خواهد دانست که می‌تواند به ما اعتماد کند در چیزهای بزرگ او را وفادارانه خدمت خواهیم کرد که بر روی این زمین نشان داده‌ایم در چیزهای نسبتاً کوچک‌تر نسبت به او وفادار بوده‌ایم. ما از طریق رنجهایی که هم‌اکنون متحمل می‌شویم، آمادگی لازم جهت انجام وظائفی که خدا در ابدیت به ما محول خواهد کرد را بدست می‌آوریم.

آری، نجات تنها محض فیض است و بس. زیرا فیض خدا نه تنها فیضی نجات‌بخش، بلکه فیضی قادرکننده نیز هست. خدا به کسانی پاداش خواهد داد که از این فیض که او چنین سخاوتمندانه در اختیارمان گذاشته است، بهره جسته‌اند. به علاوه، همان طور که کینث کِرک^۱ خاطر نشان می‌کند، خوب است توجه داشته باشیم که "عیسی همواره تنها به کسانی وعده پاداش می‌داد که آماده بودند او را به انگیزه‌ای غیر از پاداش پیروی و خدمت کنند." مسیح حتی آنگاه که در موعظت خود از پیروانش می‌خواست از همه چیز دست کشیده، صلیب خود را بردارند، تصریح می‌کرد که چنین کاری باید نه به انگیزه دریافت پاداش، بلکه "به جهت من و انجیل" (مرقس ۱۰:۲۹) انجام شود. دست کشیدن از دنیا صرفاً به خاطر دریافت پاداش، به معنای از دست دادن خود پاداش است!

تنها کسانی می‌توانند از دو خطای متفاوت ولی به یک اندازه خطرناک احتراز کنند که فکرهای شان تنها معطوفِ خدا و نقشه‌های اوست. این دو خطا به قرار زیرند:

- ۱- اینکه بخواهیم با تلاش و کوشش خودمان لطف خدا را نسبت به خود جلب کنیم، یا اینکه از خودگذشتگی کنیم چون توقع پاداش داریم.
- ۲- اینکه تصور کنیم می‌توانیم از طریق تفتیش درون یا تأدیبه نفس، لطف خدا را نسبت به خود جلب نماییم.

فرد مسیحی‌ای که صلیبش را برداشته و آن را هر روزه حمل می‌کند نه به فداکاری و از جان‌گذشتگی خود می‌اندیشد و نه به خلوص نیتی که در این زمینه از خود نشان داده است، بلکه فکر و ذهن او تنها معطوف مسیح و نقشه‌های اوست. ایمان‌داری که با این روحیه صلیب خود را برداشته است، اغلب حتی متوجه کارهایی که انجام می‌دهد نیست (متی ۲۵:۳۱-۴۶). او تنها می‌داند که دارد وظیفه‌اش را انجام می‌دهد (لوقا ۱۷:۱۰)، و از خدا به خاطر فیض و بزرگواری‌اش سپاسگزار است.

1 Kenneth Kirk

مثل کارگران تاکستان

(متی ۲۰:۱-۱۶)

با وجود زمینه این حکایت دایر بر اینکه "بسا اولین که آخرین می‌گردند و آخرین، اولین!" (۱۹:۳۰؛ ۲۰:۱۶)، اغلب کوشیده‌اند با استناد به این مثل "ثابت" کنند که همه در آسمان پاداشی یکسان خواهند یافت و چنین پاداشی بر حسب خدمات مختلف افراد، متفاوت نخواهد بود. اما خوب است به زمینه این مثل توجه کنیم و ببینیم عیسی اصلاً چرا چنین مثلی را تعریف کرد. درست قبل از این حکایت، در مورد آن ثروتمند جوان می‌خوانیم که اندوهگین از نزد عیسی رفته بود چون بهای پیروی از او را بیش از حد سنگین یافته بود. و اما پطرس که می‌دانست او و دیگر شاگردان کاری را کرده‌اند که آن ثروتمند جوان توان انجام آن را نداشت، از عیسی می‌پرسد که به‌خاطر این کار چه پاداشی خواهند گرفت (۱۹:۲۷). پاسخ عیسی این است که در جهان نوین، آنگاه که او بر تخت پر جلال خود بنشیند، آنان نیز با او سلطنت خواهند کرد. از این گذشته: "هر که به‌خاطر اسم من، خانه‌ها یا برادران یا خواهران یا پدر یا مادر یا زن یا فرزندان یا زمین‌ها را ترک کرد، صد چندان خواهد یافت و وارث حیات جاودانی خواهد گشت. لیکن بسا اولین که آخرین می‌گردند و آخرین، اولین!" (۱۹:۲۹ و ۳۰). عیسی سپس مثل کارگران تاکستان را تعریف می‌کند و در پایان چنین نتیجه می‌گیرد: "بنابراین اولین آخرین و آخرین اولین خواهند شد" (۲۰:۱۶).

تأکید اصلی در مثل بر جمله آخر است، که بیانگر سخاوتمندی ارباب است (۱۵:۲۰). شخصیت اصلی مثل بی‌تردید صاحب تاکستان است. من وقتی به این مثل با توجه به چارچوب

آن نگاه می‌کنم، بعید می‌دانم که شاگردان کسانی باشند که تمام روز کار کرده‌اند. در واقع شاگردان آن گروهی هستند که آخر از همه رسیدند. عیسی به شاگردان می‌گوید که پاداشی که از خدا خواهند گرفت مزدی نیست که به‌خاطر کارشان مستحق‌اند، بلکه پاداش‌شان صدها مرتبه بیشتر و بزرگتر از خدمتی است که انجام داده‌اند. صاحب تاکستان به طرز صاف‌ناپذیر بزرگواری و سخاوتمندی است، و آزاد است با اموالش هر چه می‌خواهد بکند. او به کسانی که فداکارانه خدمتش کرده‌اند، بسیار بیشتر از انتظارشان پاداش خواهد

داد. خدا البته به کسی که در ازای دریافت پاداشی معین برای او کار کرده است، اجرتش را خواهد داد زیرا او خدایی عادل و منصف است. اما او بسیار فراتر از خدایی عادل است. او در پاداش دهی به طرز حیرت‌انگیزی سخاوتمند است. تون در این باره می‌گوید: "در روز حسابرسی، شیوه‌ای که او در ارزیابی کار هر یک از کارگران بکار می‌گیرد منجر به این خواهد شد که کسانی که به ظاهر اول هستند آخر شوند، و آنانی که به ظاهر آخر بودند، اول گردند."

تا پسر انسان را نبینند طعم موت را نخواهند چشید

عیسی تعلیم خود در مورد صلیب شاگردان را با بیان یکی از اسرارآمیزترین وعده‌های کتاب مقدس به پایان می‌برد. با اینحال به گمان من اگر به این وعده در پرتو مبحث جفا بنگریم، معنای آن بسیار روشن‌تر خواهد شد:

هر آینه به شما می‌گویم که بعضی در اینجا حاضرند که تا پسر انسان را
 نبینند که در ملکوت خود می‌آید، ذائقه موت را نخواهند چشید. (متی
 ۲۸:۱۶)

در مورد این آیه انواع و اقسام تفسیرها وجود دارد. برخی آن را وعده‌ای می‌دانند که به بازگشت عن‌قربیب مسیح (تا قبل از مرگ شاگردان) اشاره دارد، برخی دیگر معتقدند ظهور مسیح پس از قیام را وعده می‌دهد یا نویددهنده واقعه پنطیکاست است. بعضی‌ها نیز نابودی اورشلیم در سال ۷۰ را تحقق این وعده می‌دانند. اما اگر به یاد داشته باشیم که کل این قسمت عبارت است از تعلیمی سیستماتیک خطاب به کسانی که دارند برای راه شهادت آماده می‌شوند، در آن صورت شاید بتوان تفسیر مناسب‌تری از این آیه ارائه داد. روی سخن عیسی با کسانی بود که برآستی خود را آماده می‌کردند که به‌خاطر او و انجیل او جان بدهند. به غیر از یهودای اسخریوطی (و بنا به سنت‌ها، یوحنا)، تمام شاگردان دیگر همگی به سختی جفا دیدند و عاقبت به شهادت رسیدند. حال عیسی در پایان سخنانش، خطاب به این عده که اکثرشان دیر یا زود در راه او شهید می‌شدند وعده بسیار عالی‌ای را بیان می‌دارد و در واقع می‌گوید: "من به شما وعده می‌دهم که قبل از آنکه به شهادت برسید، رؤیایی از خود در جلال پادشاهی‌ام به شما نشان خواهم داد."

مدت کوتاهی بعد از این وعده، عیسی را می‌بینیم که در واقعه تبدیل هیئت مملو از جلال آسمانی است (فصل ۱۷)، و بنابراین این امکان وجود دارد که او در واقع به همین واقعه اشاره داشته است. و اما شاید تفسیری بهتر این باشد که بگوییم این وعده به هنگام صعود عیسی در متی ۱۸:۲۸ تحقق یافت، زیرا عیسی در این قسمت خود را بر شاگردانش ظاهر می‌سازد و اعلام می‌دارد: «تمامی قدرت در آسمان و بر زمین به من داده شده است.»

تفسیر دیگری که گرچه ممکن است نوآورانه به نظر رسد اما شایان توجه است، این است که بگوییم این وعده عیسی در قالب تجربه استیفاً تحقق یافت، زیرا لوقا به ما می‌گوید که استیفاً «از روح القدس پر بوده، بسوی آسمان نگرست و جلال خدا را دید و عیسی را بدست راست خدا ایستاده و گفت: «اینک آسمان را گشاده، و پسر انسان را به دست راست خدا ایستاده می‌بینم.» (اعمال ۷:۵۵ و ۵۶).

استیفاً در لحظه شهید شدن، پسر انسان را در جلال و شکوه پادشاهی اش می‌بیند. در آن لحظه دیگر درد و عذاب و شکنجه‌ای که متحمل می‌شد برایش اهمیتی نداشت. او دیگر دردی احساس نمی‌کرد. تنها چیزی که می‌دید، عیسی بود.

تون در این خصوص می‌گوید:

در خلال اعصار، بسیاری از مسیحیان که سرنوشت هولناک جفا و شهادت در انتظارشان بوده است، چنین رؤیایی از جلال عیسی دیده‌اند. شهادت‌های این عده از مسیحیان گواه این حقیقت است که این تجربه باعث گردید نگرش‌شان به کلی دگرگون شود و در نتیجه با آرامش خاطر، شادی و حتی شور و اشتیاق به مصاف شهادت روند.

براستی که او همواره با ماست، حتی تا انقضای عالم!

مرقس

خوب است به خاطر داشته باشیم که هر یک از انجیل، بر حسب شرایط مکانی و زمانی، در زمانی متفاوت خطاب به گروهی متفاوت و با تأکیدی متفاوت نگاشته شده است. بنا به سنت، انجیل مرقس خطاب به ایمانداران روم نوشته شد که زیر نفوذ پطرس بودند. انجیل مرقس اولین انجیلی بود که تألیف شد، و تقریباً ۳۰ سال پس از صلیب مسیح مقارن زمان نابودی اورشلیم و معبد بدست رومی‌ها نوشته شد.

تأکید در انجیل مرقس بر شاگردی و بهای آن است. ایمان داشتن به مسیح و پیرو او بودن به معنای جدی گرفتن این سخن عیسی است که باید نفس خود را انکار کرده، صلیب خود را برداریم و از او پیروی کنیم (۳۴:۸). نیز به معنای پی بردن به این واقعیت است که هر کس بخواهد جان خود را نجات دهد آن را بر باد خواهد داد، و اگر کسی حاضر باشد در راه انجیل از جان خود بگذرد در واقع آن را نجات داده است (۳۵:۸-۳۷). در انجیلی که مدام پویا و در تحرک است، وقایع صلیب و قیام نقطه اوج داستان زندگی عیسی را تشکیل می‌دهند. تمام سخنان و اعمال عیسی زمینه‌ساز رنج او بر صلیب است.

و همان طور که برای عیسی اینگونه بود، برای پیروان او نیز چنین است. راه صلیب، راه آنان نیز هست. درد و رنج صلیب و آزمایشات آن تنها راه رسیدن به جلال است. عیسی از شاگردان خود می‌خواهد آنچه صلیب ایجاب می‌کند را بپذیرند. او به شاگردانش یاد می‌دهد که چطور باید به کلی با دیگر افراد جامعه و با فرهنگ خود فرق داشته باشند. آنان نباید جاه‌طلب و در پی کسب قدرت باشند، بلکه باید مانند عیسی خادم همه باشند و بویژه به دردمندان و نیازمندان توجه نشان دهند. از دیدگاه مرقس، هیچ شیوه امن و آسانی برای پیروی از عیسای مصلوب وجود ندارد.

برخلاف اناجیل متی و لوقا، در انجیل مرقس از "ماجرای خوشی میلاد" خبری نیست. مرقس انجیل خود را بناگاه با فریادهای یحیی تعمیددهنده آغاز می‌کند که در بیابان نعره می‌زند: "در میان شما کسی است قدرتمندتر از من، که شما را به روح القدس تعمید خواهد داد."

و بعد عیسی بناگاه ظاهر می‌شود تا تعمید بگیرد (۹:۱-۱۱)، و بلافاصله پس از تعمید به بیابان فرستاده می‌شود تا وسوسه گردد و با خطر حیوانات درنده روبرو شود (۱۲:۱ و ۱۳). و تقریباً بیدرنگ پس از این وقایع، کسی که راه را برای آمدن عیسی آماده کرده بود به زندان افکنده می‌شود (۱۴:۱). عیسی کار ناتمام یحیی را ادامه می‌دهد، با این تفاوت که پیام او این است که زمانی که یحیی می‌گفت عن قریب فرا خواهد رسید، اکنون فرا رسیده است. عیسی در جلیل ظاهر می‌شود و خبر خوش خدا را اعلام داشته، می‌گوید: "زمان تحقق وعده خدا اکنون فرارسیده است.... پادشاهی خدا نزدیک است. زندگی خود را عوض کنید و به انجیل ایمان آورید." بتدریج که در انجیل مرقس جلوتر می‌رویم، می‌خوانیم که چطور درست به همان سان که یحیی به دعوت خود وفادار ماند و به خاطر آن دستگیر گردید، عیسی نیز به دعوت الهی خود وفادار و امین است و توسط کسانی که با او ضدیت

می‌ورزند مصلوب می‌شود. پس از مرگ عیسی، فرشته‌ای بر زنانی که پس از رستاخیز او به دیدن قبر رفته بودند ظاهر می‌شود و می‌گوید: "لیکن رفته، شاگردان او و پطرس را اطلاع دهید که پیش از شما به جلیل می‌رود. او را در آنجا خواهید دید، چنانکه به شما فرموده بود." (۷:۱۶). اگر روایت کوتاه‌تر انجیل مرقس را بپذیریم، می‌بینیم که خدمت و رسالت عیسی در جلیل آغاز و در همانجا نیز به پایان می‌رسد، و پایان مبهم و نامطمئنی دارد.

در مورد شواهد متنی مربوط به چگونگی پایان انجیل مرقس نظرات فراوانی وجود دارد. قدیمی‌ترین نسخه‌هایی که از این انجیل در دست است، همگی در ۸:۱۶ با این کلمات خاتمه می‌یابند: "زیرا می‌ترسیدند." زنان از آنچه فرشته به آنها گفت اطاعت نمی‌کنند، و بنابراین پایان مبهمی به انجیل مرقس می‌بخشند. ما به عنوان خواننده در انتهای انجیل مرقس گیج و متحیر از خود می‌پرسیم: "شاگردان چه؟ آیا آنان نیز از دستورات فرشته سرپیچی خواهند کرد؟" اگر بپذیریم که روایت کوتاه‌تر انجیل مرقس همان روایتی است که خود مرقس مدنظر داشت، می‌بینیم که او انجیل خود را در آستانه آغازی نو به پایان می‌آورد، اما نمی‌دانیم که آیا این آغاز برآستی رخ خواهد داد یا خیر. انجیل مرقس با یحیی تعمیددهنده که راه را برای آمدن عیسی آماده می‌کند آغاز می‌شود، و با زنانی که به علت ترس حاضر نیستند با دیگران در مورد عیسی صحبت کنند خاتمه می‌یابد.

باید توجه داشت که بحثی که در پی می‌آید بر پذیرش روایت "کوتاه‌تر" انجیل مرقس از سوی خواننده مبتنی نیست. همان طور که در زیر خواهیم دید، نحوه عملکرد زنان در مرقس ۸:۱۶ با تصویری که مرقس در سراسر انجیلش از شاگردان ارائه می‌دهد کاملاً همخوانی دارد. توصیفی نیز که در آیات موجود در نسخه‌های بعدی این انجیل (یعنی در ۹:۱۶-۲۰) در مورد شاگردان آمده، چندان بهتر از توصیفات قبلی نیست. شاگردان همانقدر شکاک و کم‌ایمانند که زنان ترسو! شاگردان بارها و بارها بی‌ایمانی خود را نشان می‌دهند (۱۱:۱۶ و ۱۳)، و عیسی آنان را به خاطر بی‌ایمانی‌شان و نیز به خاطر نپذیرفتن شهادت کسانی که او را پس از رستاخیز دیده بودند، توبیخ می‌کند (۱۴:۱۶). خوب است توجه داشته باشیم که مسیحیان در سراسر تاریخ (و حتی تا زمان حاضر) در قبال جفا و سختی نیز واکنشی مشابه از خود نشان داده‌اند: برخی ایمان خود را حفظ می‌کنند، برخی می‌ترسند و چیزی نمی‌گویند، و برخی نیز مشارکت مسیحی را به کلی ترک می‌کنند.

از بین تمام نویسندگان چهار انجیل، مرقس است که قصورات و کاستی‌های شاگردان را به بهترین وجه آشکار می‌سازد. به عنوان مثال، پطرس را می‌بینیم که اذعان داشت عیسی

همان مسیح است، اما بلافاصله نشان داد که نمی‌داند چه می‌گوید و در مورد مفهوم مسیح‌های خدا عقاید خودش را دارد. به همین جهت عیسی او را به عنوان کسی که "شیطان" یا دشمن است، توییح می‌کند (۳۳:۸). پطرس می‌بایست تجربیات شکست، طردشدگی و حتی انکار مسیح را پشت سر می‌گذاشت تا سرانجام معنای حقیقی ماشیح را درمی‌یافت.

تصویری که در انجیل مرقس از سایر شاگردان ارائه می‌شود نیز دست کمی از پطرس ندارد. آنان همگی خوب شروع می‌کنند. مخالفین عیسی در ابتدا اعضای خانواده خودش (۲۱:۳ و ۳۱-۳۴) و علمای دین‌اند (۲۲:۳-۳۰). عیسی می‌دانست که همگان تعالیم او را نخواهند پذیرفت (چنانکه در مثل برزگر در ۱:۴-۲۴ خاطر نشان می‌سازد) و اینکه برخی به محض آغاز جفا و سختی می‌افتند و لغزش می‌خورند (۱۷:۴).

شاگردان تا مرقس ۳۰:۶ خوب عمل می‌کنند و تصویر مثبتی از آنها داریم، هرچند گاه مشکلاتی پیش می‌آید (به عنوان مثال ۱۳:۴؛ ۳۸:۴؛ ۳۱:۵). اما در پی هر حادثه، عیسی تعلیمی به آنان می‌دهد و مشکل ظاهراً برطرف می‌شود. اما به مرور زمان معلوم می‌شود که شاگردان هنوز به هویت حقیقی عیسی پی نبرده‌اند و نفهمیده‌اند که او برآستی کیست. آنان بارها و بارها معنای سخنان او را نمی‌فهمند (۱۳:۴؛ ۵۱:۶؛ ۵۲؛ ۱۸:۷؛ ۱۸:۸ و ۲۱؛ ۳۲:۸ و ۳۳؛ ۳۲:۹)، به خاطر بی‌ایمانی و دعا نکردن نمی‌توانند روح ناپاک را از پسر دیوزده بیرون کنند (۱۹:۹ و ۲۹)، می‌خواهند از آمدن کودکان به نزد عیسی جلوگیری کنند (۱۳:۱۰) و ۱۴)، طوری با عیسی رفتار می‌کنند که گویی فردی ساده لوح است (۳۸:۴؛ ۳۱:۵؛ ۳۷:۶)، و بر سر این موضوع که چه کسی از همه بزرگتر است با هم نزاع کرده (۳۳:۹-۳۶)، برای نشستن در طرف چپ و راست عیسی با هم رقابت می‌کنند (۳۵:۱۰-۴۱). همچنین اجازه نمی‌دهند کسانی که جزو گروه خودشان نیستند به اسم عیسی معجزه کنند (۳۸:۹). عیسی رفته رفته سخت‌دلی‌ای در آنها می‌بیند که بی‌شبهت به سخت‌دلی دشمنانش نیست (۳۱:۳-۳۷ مقایسه شود با ۵۲:۶ و ۱۷:۸). عیسی که بتازگی مردی کر و لال را شفا داده و کمی بعد چشمان مرد نابینایی را باز می‌کند (۳۱:۷-۳۷؛ ۲۲:۸-۲۶)، توانایی شاگردان برای دیدن و شنیدن را زیر سؤال می‌برد (۱۸:۸). شاگردان در سه صحنه‌ای که با عیسی در قایق‌اند، به عنوان افرادی ترسو و خودمحمور به تصویر کشیده می‌شوند که اعتمادی به عیسی ندارند (۴۰:۴؛ ۴۹:۶ و ۵۰؛ ۱۴:۸-۱۶). آنان در باغ جتسیمانی هنگامی که عیسی در اوج اضطراب و نیاز است، به خواب فرو می‌روند (۳۷:۱۴). یهودا به او خیانت می‌کند، پطرس او را انکار می‌کند، و به هنگام دستگیری عیسی همگی‌شان او را رها می‌کنند

(۵۰:۱۴). این رفتار شاگردان سرپیچی گستاخانه‌ای است از آنچه عیسی در مرقس ۳۴:۸-۳۷ در مورد پیروی کردن از او در اوج جفاها به آنان گفته بود، و بنابراین هشدار عیسی در ۳۸:۸ در مورد آنان مصداق می‌یابد. به‌علاوه، شاگردان با این کار قولی را نیز که در ۳۱:۱۴ داده بودند آشکارا زیر پا می‌نهند. فرار مرد جوانِ عریان در ۵۲:۱۴ "به بهترین وجه نمایانگر فرار شرم‌آور شاگردان است و طعنه‌ای است به مسیحیانی که ادعا دارند آماده شهادت‌اند".^۱ تانهیل در این باره می‌نویسد:

در تأیید چنین تفسیری می‌توان به پارچه‌کنانی اشاره کرد که آن مرد جوان بر تن داشت. این واژه در جاهای دیگر عهدجدید تنها در مورد پارچه‌ای بکار رفته است که عیسی را در آن پیچیدند و دفن کردند (نگاه کنید به ۴۶:۱۵). اگر این نکته برآستی حائزاهمیت باشد، بیانگر آن است که این مرد جوان چنان از وفادار بودن خود نسبت به عیسی مطمئن بود که کفن‌پوش آمد، اما وقتی می‌بیند برآستی ممکن است بمیرد ناگهان نظرش عوض می‌شود و فرار را بر قرار ترجیح می‌دهد. عریانی او تأکیدی است بر شرم‌آور بودن این فرار.

در مقابل کاستی‌های شاگردان، رفتار سایرین را می‌بینیم که کاری را می‌کنند که شاگردان نکردند. شمعون را می‌بینیم که صلیب عیسی را "حمل می‌کند" (۲۱:۱۵)، فرمانده رومی را می‌بینیم که در پای صلیب عیسی اعترافی می‌کند که پطرس از بیان آن ابا داشت (۳۹:۱۵)، و سرانجام یوسف رامه‌ای را می‌بینیم که ترتیب کفن و دفن عیسی را می‌دهد- وظیفه‌ای که انتظار داریم دوستان نزدیک عیسی و اعضای خانواده‌اش در حق او انجام دهند (۴۳:۱۵-۴۷).

حتی پس از رستاخیز نیز، چنانکه پیشتر ملاحظه شد، ترس شاگردان هنوز از بین نرفته است (۸:۱۶). اگر روایت کوتاه‌تر انجیل مرقس را بپذیریم، می‌بینیم در پایان داستان معلوم نیست تکلیف چه خواهد شد. آیا شاگردان با مسیح ملاقات خواهند کرد؟ اگر روایت طولانی‌تر را بپذیریم نیز پرسش کماکان به جای خود باقی است. آیا شاگردان بر ترس و شک خود غالب خواهند آمد و ایمان خواهند آورد؟

تانهیل می‌گوید:

اگرچه تک تکِ خصوصیاتِ مثبتِ شخصیت‌های داستان خواننده را بسوی خود جذب می‌کند، طبیعی است که خواننده در وهله نخست خود را با شخصیت‌هایی همانند می‌بیند که مثل خود او هستند و در وضعیتی شبیه خود او قرار دارند.

اگر فرض را بر این بگیریم که اکثر خوانندگان اولیه انجیل مرقس مسیحی بودند، می‌توان چنین نتیجه گرفت که آنان در وهله نخست با آندسته از شخصیت‌های انجیل احساس نزدیکی و همانندی می‌کردند که به دعوت عیسی پاسخ مثبت داده‌اند. در انجیل مرقس، شخصیت‌های اصلی عبارتند از شاگردان عیسی و از جمله دوازده حواری او، که لاقلاً در ابتدای کار به دعوت عیسی پاسخ مثبت می‌دهند و از این رو تصویرشان ظاهراً با درکی که خوانندگان مسیحی انجیل مرقس از خود داشتند همخوانی دارد. به اعتقاد من، نویسنده انجیل مرقس چنین واکنشی را از سوی خوانندگان پیش‌بینی می‌کرد. او داستان انجیل خود را طوری نوشت که با استفاده از این گرایش اولیه خوانندگان مبنی بر همانند دیدن خود با شاگردان، به طور غیرمستقیم از طریق داستان شاگردان با خود خوانندگان سخن گوید. مرقس با این کار نخست احساس مثبتی را که پیش‌بینی می‌کرد خوانندگان نسبت به شاگردان خواهند داشت در آنها تقویت می‌کند، و کاری می‌کند که آنها بیشتر خود را مانند شاگردان ببینند. سپس ناگاه ناکافی بودن پاسخ شاگردان در قبال عیسی را آشکار می‌سازد و نشان می‌دهد که چطور آنان در خصوص مسائلی مهم با عیسی مخالفت می‌ورزند، و سرانجام شکستِ مفتضحانه آنان را نمایان می‌سازد. تغییر منفی و ناگهانی داستان شاگردان خواننده را وامی‌دارد از آنان و از رفتارشان فاصله بگیرد و دیگر خود را مانند آنان نداند. اما هنوز ته‌رنگی از آن احساس همانندسازی اولیه در خواننده باقی است، زیرا بین مشکلات شاگردان و مشکلاتی که خوانندگان اولیه انجیل با آن روبرو بودند شباهت‌هایی وجود دارد. این تنش مابین همانندبینی و احساس انزجار، خواننده حساس را وامی‌دارد که بجای آنکه ساده‌لوحانه تصویر مثبتی در مورد خودش داشته باشد، به تفتیش خود پردازد و توبه کند. نحوه

نگارش انجیل مرقس آشکارا نشان می‌دهد که نویسنده، از طریق چگونگی نقل داستان شاگردان، قصد داشته خوانندگان خود را متوجه این نکته سازد که به عنوان کسانی که خود را شاگرد و پیرو مسیح می‌دانند تا چه حد در حق او کوتاهی کرده‌اند، و لازم است توبه کنند. داستان انجیل نخست اجازه می‌دهد که این تصوّر راحت و آرامش‌بخش در خواننده ایجاد شود که میان عیسی و شاگردان (و نیز میان عیسی و خواننده مسیحی) توافق و یکدلی کامل حکمفرماست، اما بعد یکی پس از دیگری بر موارد اصولی تضاد انگشت می‌نهد. خواننده در پایان خود را با انتخابی مواجه می‌بیند-انتخابی بین راه عیسی و راهی که شاگردان در پیش گرفتند. و این انتخاب با توجه به آنچه عیسی انتظار دارد، انتخاب آسانی نیست.

مسیحیان روم به هنگام نگارش انجیل مرقس از سوی تیطس امپراتور تحت جفا بودند. برخی از آنان ایمان خود را انکار کرده و برخی حتی به برادران مسیحی خود خیانت کرده بودند. بنابراین مسیحیان روزگار مرقس به احتمال زیاد می‌توانستند خود را با ضعف، شک و تردید و بی‌ایمانی شاگردان همانند ببینند. در عین حال می‌توانستند چنین ویژگی‌هایی را نشانه قدرت فیض و بخشش خدا نیز ببینند و بدانند که حتی پس از شکست و ناکامی، باز این امید هست که بار دیگر نزد عیسی برگردند و بر جای قدمهای او گام نهند. آگوستی بورل^۱ معتقد است که مرقس می‌خواست از طریق اشاره به واقعه انکار مسیح توسط پطرس، خوانندگان خود را وادارد که به تفتیش رفتار و نگرش خودشان بپردازند تا در قبال مرگ عیسی واکنشی شایسته‌تر از پطرس و دیگر شاگردان نشان دهند. به اعتقاد بورل، این واقعیت که عیسی پیش‌بینی کرده بود که پطرس او را انکار خواهد کرد نشان می‌دهد که شکست برای شاگرد مسیح به منزله پایان کار نیست، و شاگردان در نهایت بی‌اعتبار نمی‌شوند. از نظر بورل، وقتی عیسی می‌گوید که پیش از شاگردان به جلیل خواهد رفت (۲۸:۱۴)، باید بین این گفته او و آنچه در ۷:۱۶ گفته می‌شود ارتباطی قوی دید، و بنابراین عیسی آشکارا شاگردان خود را به اتحادی دوباره دعوت می‌کند. این امر برای کسانی چون مرقس (نگاه کنید به اعمال ۳۸:۱۵) و پطرس که در رویارویی با جفاها به شایستگی عمل نکردند، بینهایت مایه امید و دلگرمی است.

1 Agustí Borrel

در فصل ۱۳، عیسی به ارتباطی التیام‌یافته با کسانی که می‌داند او را نوید خواهند کرد، اشاره می‌کند. او با پیش‌بینی آینده، به آنان هشدار می‌دهد که "بیدار" و هشیار باشند (۳۳:۱۳-۳۷)، هرچند می‌داند که در باغ جتسیمانی نمی‌توانند لحظه‌ای بیدار بمانند (۳۷:۱۴). عیسی به آنان می‌گوید که به "شوراها" سپرده خواهند شد (۹:۱۳)، درست همان طور که با خود او چنین خواهد شد. به آنان هشدار می‌دهد که در برابر حکام و پادشاهان حاضر خواهد شد (۹:۱۳)، درست همان طور که با خود او چنین خواهد شد. آنان اگرچه به هنگام وصلوب شدن عیسی از چنین احتمالی گریختند، اما مرقس پیش‌بینی می‌کند که هر خواننده‌ای خود تصمیم خواهد گرفت که در رویارویی با جفا چه عکس‌العملی باید نشان دهد. آیا خواهد گریخت، یا اینکه اطاعت خواهد کرد؟ آیا در مورد خدا شک خواهد کرد، یا اینکه به او توکل خواهد نمود؟ مرقس در پایان انجیل خود خواننده را به تصمیم‌گیری فرامی‌خواند. داستان او چگونه پایانی خواهد داشت؟

لوقا

لوقا بیش از تمام دیگر نویسندگان اناجیل بر این واقعیت تأکید می‌ورزد که ویژگی ایمان حقیقی، "شمردن بهای شاگردی" است. شاگرد مسیح باید بداند که اگر می‌خواهد براستی شاگرد او باشد، باید از تمام چیزهای دیگر دست بشوید و در وهله نخست به سرور و استاد خود یعنی عیسی وفادار باشد. متن اصلی در این رابطه، لوقا ۱۰:۲۵-۳۷ است که در آن یکی از فقها به نزد عیسی می‌آید و می‌پرسد که چگونه می‌تواند وارث حیات جاودان شود. عیسی از او می‌پرسد که تورات در این باره چه می‌گوید، و او نیز به دستور تورات مبنی بر محبت در تثیبه ۵:۶ و لایوان ۱۸:۱۹ اشاره می‌کند. عیسی پاسخ او را تصدیق می‌کند، اما متأسفانه آن مرد جوان نتوانست آن نوع تعهدی را که کلام خدا خواهان آن است بپذیرد: وفاداری مطلق و بی‌چون و چرا نسبت به خدا، محور ایمان است. برای پیروی از مسیح باید حاضر بود همه چیز را در راه خدا و در راه دیگرانی که در جای قدمهای استادشان گام برمی‌دارند، فدا کرد.

افراد تحت جفا در انجیل لوقا

انجیل لوقا به ما کمک می‌کند که جفایی را که بزودی جزئی از تجربه کلیسای اولیه در اعمال رسولان خواهد بود، به درستی درک کنیم. در انجیل لوقا، افراد زیر مورد جفا هستند:

۱- عیسی. جفا در انجیل لوقا در وهله نخست متوجه عیسی مسیح است. حتی در همان آغاز زندگی عیسی، شمعون به هنگام تقدیم او در هیكل چنین نبوت می‌کند: "اینک این طفل قرار داده شد، برای افتادن و برخاستن بسیاری از آل اسرائیل و برای آیتی که به خلاف آن خواهند گفت." (۳۴:۲) تأکید از نویسنده).

خود عیسی نیز طردشدن و مرگ خود را پیشگویی می‌کند (لوقا ۹:۲۲ و ۴۴؛ ۱۷:۲۵؛ ۳۱:۱۸-۳۳). این نبوت‌ها نشان می‌دهد که کل رسالت عیسی در قالب طردشدگی تعریف می‌شود و لوقا چنین طردشدگی‌ای را به عنوان جفا معرفی می‌کند. عیسی در همان آغاز خدمت خود، پس از تجربه وسوسه در بیابان (۱:۴-۱۳)، به محض بازگشت به ناصره از سوی مردم شهر که می‌خواهند او را از لبه کوهی به زیر افکنند، طرد می‌شود (۴:۴-۳۰). این طردشدگی در سراسر دوران خدمت او بر زمین ادامه می‌یابد و با مرگ او به اوج می‌رسد. لوقا با دقت فراوان عیسایی را به تصویر می‌کشد که شخص بی‌گناهی بود که توسط کسانی که گفته‌ها و تعالیم او را رد کردند، کشته شد.

۲- شاگردان عیسی. در لوقا می‌بینیم که جفا متوجه شاگردان عیسی نیز هست. بر اساس آنچه عیسی آنگاه که شاگردان را به عنوان فرستادگان خود به مأموریت می‌فرستد در مورد نحوه مقابله با جفا به آنان می‌گوید، می‌توان چنین نتیجه گرفت که شاگردان در همان دوران خدمت عیسی تا اندازه‌ای با جفا و سختی روبرو بودند (۵:۹؛ ۱۰:۳ و ۸-۱۶)، اما محور اصلی سخنان عیسی خطاب به شاگردان در مورد جفا، به زمان آینده مربوط می‌شود. عیسی پیش‌گویی کرد که با شاگردان نیز همچون خود او بدرفتاری خواهد شد و آنان طرد خواهند گردید. لوقا در ۲۲:۶ مفصل‌تر از قسمت مشابه در متی ۱۱:۵ به تشریح جفاهایی که شاگردان متحمل خواهند شد می‌پردازد. عیسی می‌گوید که مردم از شاگردان "به‌خاطر پسر انسان" نفرت خواهند داشت، آنان را از خود خواهند راند، دشنام‌شان خواهند داد، و به آنان بی‌احترامی خواهند کرد. این جفا به اشکال مختلف خواهد بود و شدت و ضعف خواهد داشت، اما شاگردان باید برای آن آماده باشند و در واقع باید به‌خاطر آن شادی کنند، زیرا مشقت دیدن آنان نشان می‌دهد که پاداش‌شان در آسمان بسیار عظیم است (۲۳:۶). نیز این جفاها نشان‌دهنده آن است که برخلاف پیامبران دروغین که همه از آنها تعریف و تمجید می‌کردند، آنان براستی فرستادگان حقیقی خدا هستند (۲۶:۶).

۳- انبیای گذشته. در انجیل لوقا نیز همچون انجیل متی می‌بینیم که قوم اسرائیل پیوسته به انبیا و فرستادگان خدا در گذشته جفا می‌رساندند و پیام‌شان را رد می‌کردند (۲۴:۴)؛

۳۴:۱۳). به همین جهت، این انبیای دوران قدیم هم نمونه‌ای هستند از رنج و عذابی که عیسی متحمل خواهد شد (۲۴:۴-۳۰؛ ۳۳:۱۳ و ۳۴؛ ۲۰:۹-۱۹) و هم نمونه جفایی هستند که متوجه شاگردان عیسی خواهد بود (۲۲:۶ و ۲۳؛ ۴۹:۱۱). کسانی که عیسی و پیروان او را رد کردند، در واقع از همان الگو و خط‌مشی کسانی پیروی می‌کردند که پیش از آنها انبیا را رد کرده بودند.

تعلیم الهیاتی جفا در انجیل لوقا

اسکات کاینکهام در تحقیق مهم و جامع خود پیرامون الهیات جفا در لوقا و اعمال رسولان، به شش مضمون الهیاتی عمده در انجیل لوقا اشاره می‌کند:

۱- جفا جزئی از نقشه خداست. اگر از لوقا می‌پرسیدند: "چرا لازم بود عیسی طرد شود، رنج و زحمت ببیند، و عاقبت بمیرد؟" بدون شک پاسخ می‌داد: "چون نقشه خدا چنین بود." از همان اولین نبوت شمعون در مورد طرد شدن عیسی در لوقا ۳۴:۲ تا قسمت پایانی انجیل در ۴۴:۲۴-۴۹، می‌بینیم که جفا و مرگ عیسی در انجیل لوقا سراسر در چارچوب نقشه و برنامه خدا است.

در انجیل لوقا به کرات می‌خوانیم که مرگ عیسی "لازم است" (۲۲:۹؛ ۳۳:۱۳؛ ۲۵:۱۷؛ ۳۷:۲۲؛ ۷:۲۴ و ۲۶ و ۴۴). لوقا بارها و بارها اعلام می‌دارد که مرگ عیسی تحقیق پیشگویی‌های کتاب مقدس است (۳۱:۱۸-۳۴؛ ۳۷:۲۲؛ ۲۵:۲۴-۲۷ و ۴۴-۴۶). خدا اراده خود را در کتاب مقدس بر انسان مکشوف کرده است، و این اراده باید به انجام رسد. لوقا معمولاً از خود آیات کتاب مقدس نقل قول نمی‌کند (هرچند در ۱۷:۲۰ و ۳۷:۲۲ چنین کرده است)، بلکه بیشتر به تعلیم کلی کتاب مقدس در مورد ضرورت مرگ مسیح موعود استناد می‌کند (۲۵:۲۴ و ۴۴). خود آیات چندان مهم نیست، بلکه آنچه در وهله نخست برای لوقا مهم است الگوی کتاب مقدسی‌ای است که عیسی آن را به انجام رساند. خواننده با مشاهده این واقعیت که جفا و سختی بخشی از نقشه خداست، اطمینان می‌یابد که پیشگویی‌های عیسی در مورد پیروانش و در این مورد که چطور آنان نیز جفا خواهند دید، همگی جزو نقشه و اراده خداست.

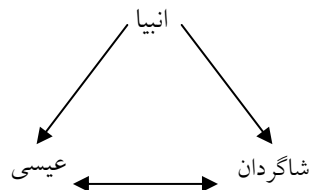
۲- جفا یعنی رد کردن فرستادگان خدا. در انجیل لوقا، کسانی که به فرستادگان خدا جفا می‌رسانند اتفاقاً همان کسانی هستند که قرار است قوم خدا باشند. در واقع داستان زندگی عیسی در امتداد همین مضمون طرد شدن او (که به هنگام مراسم تقدیم او در معبد

پیشگویی شد) جلو می‌رود. عیسی به مجرد آغاز خدمت خود در ناصره از سوی مردم طرد می‌گردد. این طردشدگی با ادامه خدمت او شدت می‌یابد، و در قالب توطئه سران مذهبی برای قتل عیسی به اوج می‌رسد (۲:۲۲). صلیب در انجیل لوقا به عنوان آخرین تجلی طردشدگی‌ای که عیسی در سراسر دوران خدمت خود با آن روبرو بود، ترسیم می‌شود. او پیوسته زیر سایه صلیب بسر می‌برد.

در انجیل لوقا، عیسی طرد شدن خود را در وفاق با رفتاری می‌بیند که کسانی که قرار است قوم خدا باشند همواره نسبت به فرستادگان خدا داشته‌اند. عیسی می‌داند که شاگردانش نیز که پس از قیام او ادامه‌دهنده خدمت او هستند، به همین ترتیب طرد خواهند شد. در واقع تحسین مردم خود یکی از معیارهای داوری است، زیرا مردم با انبیای کذب چنین رفتاری داشتند و پیوسته زبان به تحسین‌شان می‌گشودند (۲۶:۶).

۳- جفادیدگان ادامه دهنده راه انبیای خدا هستند. در لوقا شاهد فرایندی هستیم که کاینکهام آن را "زنجیره جفا" می‌نامد. انبیا، عیسی و شاگردان همگی از نظر جفا به هم مرتبطند. انجیل لوقا این مثلث جفا را به خوبی بسط می‌دهد.

عیسی و شاگردان تحت جفا هستند درست همان طور که انبیا قبل از آنها تحت جفا بودند. درست همان طور که انبیا به این خاطر که فرستاده خدا بودند مورد جفا و ایذا و آزار قرار داشتند، عیسی و شاگردانش نیز تحت جفا قرار دارند. شاگردان به خاطر اسم عیسی جفا می‌بینند، و در آینده نیز به خاطر عیسی است که تحت جفا خواهند بود.



۴- جفا جزو انفکاک‌ناپذیر پیروی از مسیح است. در لوقا ۲۲:۶ عیسی می‌گوید که شاگردان "به خاطر پس انسان" جفا خواهند دید. پیروان عیسی نه برغم پیروی از او، بلکه به خاطر چنین پیروی‌ای تحت جفا خواهند بود. چنین جفایی اجتناب‌ناپذیر است. عیسی پیشگویی کرد که: "و قبل از همه بر شما دست‌اندازی خواهند کرد و جفا نموده، شما را به کنایس و زندان‌ها خواهند سپرد و در حضور سلاطین و حکام به جهت نام من خواهند برد" (۱۲:۲۱).

چند آیه جلوتر، عیسی به شاگردان خود هشدار می‌دهد که باید از افراد مختلف (و از جمله اعضای خانواده) انتظار جفا داشته باشند: "و جمیع مردم به جهت نام من شما را نفرت خواهند کرد." (۱۷:۲۱ تأکید از نویسنده).

آنچه عیسی در لوقا ۹:۲۳ و ۱۴:۲۷ می‌گوید، نشان می‌دهد که کسی که می‌خواهد شاگرد او باشد باید "از عیسی پیروی کند". عیسی مسیح در لوقا ۹:۲۳ می‌گوید که کسی که شاگرد اوست باید هر روزه حتی به زندگی خودش "نه" بگوید. معیار پیروی از او همین است. چنین تصمیمی "یکبار برای همیشه" گرفته نمی‌شود، بلکه پیروان عیسی باید هر روزه نسبت به پیروی از راه عیسی تجدید عهد کنند و آماده باشند در راه او زحمت ببینند. شاگرد عیسی باید هر روز آماده باشد که به خاطر وفاداری به مسیح جان خود را از دست بدهد. پیرو عیسی باید حاضر باشد در سرنوشت او نیز سهیم شود و بدین ترتیب از الگوی او پیروی نماید.

یکی دیگر از نکته‌های کنایه‌آمیز در انجیل لوقا این است که یک فرد کاملاً غریبه، یعنی شمعون قیروانی، نمونه‌ای می‌شود از کسی که صلیب عیسی را بر دوش کشیده، در پی او می‌رود (۲۶:۲۳) هرچند داوطلبانه چنین نکرد بلکه به این کار مجبورش کردند، و حال آنکه رسول برجسته مسیح یعنی پطرس نمونه‌ای می‌شود از کسی که به هنگام جفا از پیروی از استاد خود سر باز می‌زند (۵۴:۲۲-۶۲).

عیسی در دو قسمت مهم دیگر نیز پیشگویی می‌کند که پیروانش در آینده متحمل جفا و سختی خواهند شد (۴:۱۲-۱۲؛ ۱۲:۲۱-۱۹). خواننده انجیل لوقا که دیده است چگونه آنچه عیسی در مورد رنج و عذاب خود پیشگویی کرد تحقق یافته است، با این انتظار شروع به مطالعه اعمال رسولان می‌کند که پیشگویی‌های عیسی در مورد جفای پیروانش نیز عملی خواهد شد. چنین جفایی جزئی از پیرو مسیح بودن است.

۵- جفا فرصتی است برای پیروزی الهی. اگرچه جفا جزء جدایی‌ناپذیر پیروی از مسیح است، در انجیل لوقا می‌بینیم که در اوج جفاها استعانت الهی نیز در کار است. فرشته‌ای در باغ جتسیمانی عیسی را که در آستانه صلیب است تقویت می‌بخشد (۴۳:۲۲). در لوقا ۱۹:۱۰ عیسی به شاگردان خود می‌گوید: "اینک شما را قوت می‌بخشم که ماران و عقرب‌ها و تمامی قوت دشمن را پایمال کنید و چیزی به شما ضرر هرگز نخواهد رسانید." به همین ترتیب عیسی در لوقا ۱۷:۲۱ و ۱۸ می‌فرماید: "و جمیع مردم به جهت نام من شما را نفرت خواهند کرد. ولکن مویی از سر شما گم نخواهد شد."

این وعده را باید در پرتو این فرمایش عیسی در لوقا ۱۲:۲۱ و ۱۶ تعبیر کرد که با شاگردان بدرفتاری خواهد شد و حتی آنان را خواهند کشت. کانینگهام چنین استدلال می‌کند (و من هم با او هم‌عقیده‌ام) که لوقا احتمالاً دو چیز را مدنظر داشت: (۱) خدا می‌تواند به طور معجزه‌آسا کسی را که پیرو مسیح است از آسیب فیزیکی محفوظ بدارد و برهاند، و اغلب نیز چنین خواهد کرد (هرچند این وعده خدا به چنین محافظتی محدود نمی‌شود). همچنین باید به این واقعیت توجه داشته باشیم که: (۲) خدا می‌تواند در نهایت ما را از قدرتهای شریر برهاند. پیرو مسیح نباید از کسانی که می‌توانند بدن او را از بین ببرند بترسد، بلکه ترس او باید از کسی باشد که قدرت دارد او را به جهنم بفرستد (۴:۱۲ و ۵). سرنوشت پیرو مسیح در نهایت نه در دست جفاکنندگان، بلکه فقط و فقط در دست خداست.

و وعده استعانت الهی را به هنگام حاضر شدن شاگرد مسیح در برابر مقامات این دنیا نیز شاهدهیم، خواه این مقامات مذهبی باشند (۱۱:۱۲ و ۱۲)، خواه دولتی (۱۰:۲۱-۱۵):

و چون شما را در کنایس و به نزد حکام و دیوانیان برند، اندیشه نکنید که چگونه و به چه نوع حجت آورید یا چه بگویید. زیرا که در همان ساعت روح القدس شما را خواهد آموخت که چه باید گفت. (۱۱:۱۲ و ۱۲)

پس به ایشان گفت: «قومی با قومی و مملکتی با مملکتی مقاومت خواهند کرد. و زلزله‌های عظیم در جای‌ها و قحطی‌ها و وباها پدید و چیزهای هولناک و علامات بزرگ از آسمان ظاهر خواهد شد. و قبل از این همه، بر شما دست‌اندازی خواهند کرد و جفا نموده شما را به کنایس و زندان‌ها خواهند سپرد و در حضور سلاطین و حکام به جهت نام من خواهند برد. و این برای شما به شهادت خواهد انجامید. پس در دل‌های خود قرار دهید که برای حجت آوردن، پیشتر اندیشه نکنید. زیرا که من به شما زبانی و حکمتی خواهم داد که همه دشمنان شما با آن مقاومت و مباحثه نتوانند نمود.» (۱۰:۲۱-۱۵)

۶- جفا فرصتی است برای پایداری فرد مسیحی. هدف اصلی تعالیم مربوط به جفا در انجیل لوقا، تأکید بر این ضرورت است که پیرو مسیح باید در جفا و سختی همواره با پایداری نسبت به عیسی وفادار بماند. به وقت آزمایش، بذر پاشیده شده در زمین نیکوست که دوام می‌یابد (۱۵:۸). محک جفا این است که آیا پیروان مسیح او را در برابر انسانها اقرار

خواهند کرد یا انکار (۸:۱۲-۱۰). تنها کسی که پایداری و استقامت به خرج دهد، جان خود را نجات خواهد داد (۱۹:۲۱).

در این زمینه، پطرس نمونه‌ای است منفی از اینکه به هنگام مواجه شدن با جفا چه عکس‌العملی نباید داشت، زیرا او با وجود اینکه در لوقا ۲۲:۳۳ اعلام داشته بود که "ای خداوند حاضر که با تو بروم حتی در زندان و در موت"، خداوند خود را انکار کرد. با اینحال انجیل لوقا به طور خاص به شرح این واقعه نیز می‌پردازد که چطور خداوند عیسی به طور جداگانه بر پطرس ظاهر شد (۳۴:۲۴)، و بدین ترتیب بر این واقعیت تأکید می‌ورزد که اگر کسی واقعاً توبه کند خدا او را خواهد بخشید و احیا خواهد نمود (۶۲:۲۲).

یوحنا

انجیل یوحنا از آن جهت که دلیل نگارش آن به روشنی بیان شده، منحصر بفرد است: "لیکن این قدر نوشته شد تا ایمان آورید که عیسی، مسیح و پسر خدا است و تا ایمان آورده به اسم او حیات یابید" (یوحنا ۲۰:۳۱). اگرچه خیلی‌ها چنین نتیجه می‌گیرند که یوحنا انجیل خود را نوشت تا از این طریق مردم را به پذیرش پیام انجیل دعوت کند، به هیچ وجه نمی‌توان به طور حتم چنین گفت. ام. تامپسون^۱ در این باره می‌گوید: "این عبارت را که انجیل نوشته شد 'تا ایمان آورید' می‌توان به این صورت نیز ترجمه کرد: 'تا کماکان در ایمان ادامه دهید'، در واقع چنین به نظر می‌رسد که قسمت عمده انجیل یوحنا به این منظور نوشته شده تا ایمانداران را به پایداری در ایمانشان تشویق کند." به نظر می‌رسد یوحنا مطالبی را نوشته است که می‌دانست مورد نیاز ایمانداران نسل دوم و سومی است که هیچگاه آیات و معجزات عیسی را ندیده‌اند. او می‌خواست از این طریق عیسی را بهتر به این گروه از ایمانداران بشناساند تا در ایمانشان به مسیح تقویت و دلگرم شوند. یوحنا خطاب به آنانی که در شک و تردید بودند، این سخنان عیسی را یادآور می‌شود که "خوشبحال آنانی که ندیده ایمان آورند" (۲۹:۲۰). خطاب به آنانی که شاید به هنگام رویارویی با جفا و سختی ایمان خود را از دست داده بودند، داستان پطرس در فصل ۲۱ را بیان می‌دارد که بار دیگر نزد عیسی بازگشت. خواننده بوضوح می‌بیند که این عیسی است که پطرس را می‌جوید. عیسی است که سلسله سؤالاتی را مطرح می‌کند که در نهایت باعث می‌شود پطرس دوباره به آغوش پرمهر او بازگردد و خود را دگرباره وقف نقشه خدا سازد-

1 M. M. Thompson

نقشه‌ای که در نهایت به کشته شدن پطرس انجامید (۱۸:۲۰ و ۱۹). عیسی است که هیچگاه شاگردی را که با قلبی پشیمان به این دعوت او که "از عقب من بیا" (۱۹:۲۱) لبیک می‌گوید، نومید نمی‌سازد و اجازه می‌دهد آغازی نو داشته باشد.

یوحنا از همان فصل اول خاطرنشان می‌سازد که عیسی به این جهان آمد اما جهان او را نپذیرفت (۱۰:۱ و ۱۱). باینحال کسانی نیز بودند که او را پذیرفتند (۱۲:۱ و ۱۳). بنابراین مردم از نظر یوحنا به دو گروه‌اند: شاگردان و پیروان عیسی که او را می‌پذیرند و در او می‌مانند، و "دنیا" که عبارت است از تمام کسانی که عیسی را رد می‌کنند، با او ضدیت می‌ورزند، یا نسبت به او بی‌تفاوتند.

باینحال گروه سومی نیز در انجیل یوحنا وجود دارد: کسانی که در ابتدا از عیسی پیروی می‌کنند، اما ایمان‌شان متزلزل و سست پایه است. آنان تنها به خاطر معجزاتی که دیده‌اند به عیسی ایمان می‌آورند، اما عیسی به آنها اعتمادی ندارد (۲۳:۲-۲۵). در یوحنا ۶:۶-۶۶ می‌بینیم که برخی از شاگردان پس از شنیدن یکی از تعالیم دشوار عیسی که پذیرش آن برایشان سخت بود، برگشتند و از پیروی او منصرف شدند. ویلکینز^۱ در این باره می‌گوید:

این شاگردان احتمالاً به این خاطر از عیسی پیروی می‌کردند که او را استاد و اعجازگری جدید تصور کرده بودند، و عیسی چنانکه در یوحنا ۲:۲۳-۲۵ نیز می‌بینیم، بیدرنگ به بنیاد سست ایمان‌شان پی می‌برد. آنان تا اندازه‌ای نسبت به عیسی احساس تعهد می‌کردند، اما وقتی دیدند تعالیمش مطابق انتظارات آنان نیست، او را ترک کردند.

شاید این عده، این قسمت از تعلیم عیسی را دشوار یافتند که می‌گفت تنها منبع حیات شاگرد مسیح، در او یافت می‌شود. به عبارت دیگر، کسی که پیرو عیسی است نمی‌تواند عیسی را نیز در کنار خیلی چیزهای دیگر صرفاً به زندگی‌اش اضافه کند، بلکه عیسی مسیح باید در مرکز قرار گیرد. عیسی التزام و وفاداری‌ای را از پیروان خود مطالبه می‌کند که تنها خدا می‌تواند چنین خواسته‌ای داشته باشد، و این بها برای برخی بیش از حد سنگین بود. وقتی عیسی از دوازده شاگردش پرسید که آیا آنان نیز می‌خواهند او را ترک کنند، پطرس جواب داد: "خداوندا نزد که بروم؟ کلمات حیات جاودانی نزد تو است. و ما ایمان آورده و شناخته‌ایم که تو مسیح پسر خدای حی هستی." (۶:۶۸ و ۶۹)

در انجیل یوحنا، "نفرتی" که دنیا از عیسی دارد (۷:۷؛ ۱۵:۱۸ و ۲۳-۲۵) به طرق مختلف بیان شده است:

- اعضای خانواده خود عیسی او را رد می‌کنند (۷:۱-۱۰).
- عیسی را تهدید می‌کنند که دستگیر خواهد شد (۷:۳۰-۵۲).
- دشمنانش می‌خواهند او را سنگسار کنند (۸:۵۹؛ ۱۰:۳۱).
- او را بدنام می‌سازند (۹:۲۴-۲۹).
- به او تهمت می‌زنند (۱۰:۱۹-۲۱).
- سرانجام او را دستگیر کرده، می‌کشند (۱۸:۱-۱۹:۳۷).

نیز عیسی پیشگویی می‌کند که دنیا همان طور که از او نفرت دارد، از شاگردان او نیز نفرت خواهد داشت (۱۵:۱۸-۲۱). این پیشگویی عیسی پیشاپیش در مورد برخی از کسانی که به او توکل کرده بودند عملی شده بود. به عنوان مثال، مرد نابینایی که حاضر نشد قدرت عیسی را انکار کند "بیرون رانده شد" (۹:۳۴)، و نيقوديموس نیز به این خاطر که جرأت کرده بود از حقوق قانونی عیسی دفاع کند مورد تمسخر قرار گرفت (۷:۵۲). عیسی می‌دانست که کسانی که او را بپذیرند و در نام او حیات یابند، نه کامیاب و قدرتمند و ذی‌نفوذ، بلکه جفا دیده و دردمند خواهند شد. او در یوحنا ۱:۱۶ به شاگردان خود هشدار می‌دهد که باید انتظار جفا و زحمت را داشته باشند، "تا لغزش نخورید." اگر درست باشد که یوحنا انجیل خود را نوشت تا ایمانداران را به پایداری در ایمانشان تشویق کند، چنین هشدار به خوبی در راستای این هدف است. شاگردان نباید در رویاروی با جفاها دچار شک و تردید شوند و شهادت خود را از دست بدهند. عیسی پیشاپیش به آنان هشدار می‌دهد که:

شما را از کنایس بیرون خواهند نمود؛ بلکه ساعتی می‌آید که هر که شما را بکشد گمان برد که خدا را خدمت می‌کند. و این کارها را با شما خواهند کرد، به جهت آنکه نه پدر را شناخته‌اند و نه مرا. لیکن این را به شما گفتم تا وقتی که ساعت آید به خاطر آورید که من به شما گفتم. و این را از اول به شما نگفتم، زیرا که با شما بودم. (۲:۱۶-۴)

عیسی از این جهت چنین هشدارهایی به شاگردان می‌داد که می‌خواست ایمانداران به هنگام جفا و سختی قوی باشند و بدانند که هیچ چیز و هیچ کس نمی‌تواند آنان را از عیسی و پدر (یوحنا ۱۰:۲۸ و ۲۹) و نیز از روح القدس که از نزد پدر می‌آید و پسر او را می‌فرستد

تا به ایمانداران یاری رساند (۲۶:۱۵ و ۲۷)، جدا سازد. بر ایمانداران است که در مواجهه با بی‌ایمانی و تنفر دنیا، کماکان در رابطه‌ای مبتنی بر محبت و اعتماد باقی بمانند. جفا را نمی‌توان با استدلال و دلیل و منطق و وضع قانون از میان برداشت. دنیا به ما جفا می‌رساند صرفاً به این علت که خدا را نمی‌شناسد. نفرت دنیا در نهایت نه متوجه خود مسیحیان، بلکه متوجه خداست.

واکنش صحیح فرد ایماندار به هنگام جفا این است که از طریق اعلام پیام انجیل و نمونه بودن در دنیایی متخاصم، به حقانیت مسیح شهادت دهد. بر فرد مسیحی است که با قدرت روح‌القدس، پیام محبت مسیح و خبر آشتی و مصالحه را با فداکاری و از جان گذشتگی به دنیای بی‌ایمان اعلام نماید (۲۷:۱۵). مسیحیت این نیست که با دنیا قطع رابطه کنیم (۵:۱۷)، بلکه بدین معناست که به میان دنیایی متخاصم فرستاده می‌شویم تا خبر خوش محبت مسیح را خطاب به آن اعلام نماییم. عیسی مرگ خود را "جان نهادنی" تعمدی در راه گوسفندان و نیز در راه کسانی می‌داند که هنوز جزو آغل او نیستند (۱۵:۱۰، ۱۷ و ۱۸). او به‌خاطر محبت چنین می‌کند، و از شاگردان خود نیز می‌خواهد که از همین الگوی محبت او پیروی کنند (۹:۱۵-۱۲). عیسی در همین رابطه به شاگردانش می‌گوید: "کسی محبت بزرگ‌تر از این ندارد که جان خود را به جهت دوستان خود بدهد" (۱۳:۱۵). عیسی به این دنیا آمد تا جان خود را در راه ما بنهد. و از آنجا که زندگی او الگویی است برای ما، ما نیز دعوت داریم که جان خود را در راه کسانی که عیسی دوست‌شان دارد بنهیم. دعوت شاگرد مسیح این است که درست مثل خود مسیح محبتی فداکارانه داشته باشد-نه مانند پطرس که اعلام کرد آماده است در راه مسیح "جان خود را بنهد" (۳۷:۱۳) اما وقتی دید ممکن است برآستی در زحمت بیفتد قول خود را از یاد برد.

در یوحنا ۴:۷، برادران عیسی او را متهم می‌کنند به اینکه در پی کسب شهرت است، و تمسخرکنان تشویقش می‌کنند به اورشلیم برود تا خودش را آشکارا به همه دنیا نشان دهد. عیسی در آن هنگام می‌داندست که "وقت او هنوز فرا نرسیده است" (۵:۷). در فصل ۱۲ هنگامی که "وقت" عیسی برای رفتن به اورشلیم سرانجام فرا می‌رسد، او می‌داند که دنیا از طریق مشاهده آیات و معجزات نیست که او را خواهد شناخت، بلکه از طریق "بلند کرده شدن" او (۳۲:۱۲). بالینحال عیسی درست قبل از این گفته و بلافاصله پس از ورود مظفرانه‌اش به اورشلیم، چنین می‌فرماید:

ساعتی رسیده است که پسر انسان جلال یابد. آمین، آمین به شما می‌گوییم
اگر دانه گندم که در زمین می‌افتد نمیرد، تنها مانند لیکن اگر بمیرد ثمر بسیار
آورد. کسی که جان خود را دوست دارد آن را هلاک کند و هر که در این
جهان جان خود را دشمن دارد تا حیات جاودانی آن را نگاه خواهد داشت.
اگر کسی مرا خدمت کند، مرا پیروی بکند و جایی که من می‌باشم آنجا
خادم من نیز خواهد بود؛ و هر که مرا خدمت کند پدر او را حرمت خواهد
داشت. (۲۳:۱۲-۲۶)

معادل این قسمت در یوحنا را در متی ۳۸:۱۰، ۲۱:۱۶-۲۸، مرقس ۸:۳۴-۳۸، و لوقا
۲۳:۹-۲۷ و ۲۷:۱۴ شاهدیم. این قسمت نیز باید مانند قسمتهای مشابه در سه انجیل دیگر
به طور لفظی به معنای شهادت تعبیر شود. اما برخلاف اناجیل هم‌نظر که بهای شاگردی را
در قالب حمل صلیب به تصویر می‌کشند، یوحنا بدین منظور از تصویر دانه‌ای استفاده
می‌کند که برای میوه دادن باید نخست بمیرد. در انجیل یوحنا، عیسی به شاگردان چنین
تعلیم می‌دهد که "در برنامه نجات خدا، تنها با مردن است که می‌توان میوه آورد و مثمر‌ثمر
بود." و اگر عیسی تنها با مرگش بر صلیب می‌توانست کار خود را به انجام رساند، میوه
دادن شاگردانش نیز تنها با مرگ آنان ممکن خواهد شد. اما اگر شاگردان مسیح برآستی از
جان خود بگذرند، بسیاری دیگر به ملکوت راه خواهند یافت و آنوقت خود آنان خواهند
توانست بابت وفاداری‌شان منتظر دریافت پاداش ابدی باشند. درست همان طور که پسر از
طریق مرگش بر صلیب به جلال رسید، پدر نیز شاگردان او را که حتی تا پای مرگ
وفادارانه به خدمت به او ادامه دادند به جلال خواهد رسانید.

رسولان در انجیل یوحنا دو نقش مهم ایفا می‌کنند: یکی اینکه شاهدان عینی برای عیسی
هستند. آنان درباره عیسی شهادت می‌دهند (۲۷:۱۵)، و شخصاً به حقانیت زندگی، مرگ و
قیام او گواهی می‌دهند. دوم اینکه رسولان در نقش حامیان عیسی عمل می‌کنند و جانب او
را گرفته، در دنیایی متخاصم آرمان او را به پیش می‌برند (۱۸:۱۵-۲۰؛ ۱:۱۶-۴). وظیفه
رسولان این است که مخالفان عیسی را متقاعد کنند که عیسی برآستی همان ماشیح، یعنی
مسیح موعود و پسر خداست. آنان بدین منظور حتی ممکن است لازم باشد جان خود را
در راه کسی که در مورد او شهادت می‌دهند از دست بدهند، اما فداکاری محبت‌آمیز آنان
حیات را برای دیگران به ارمغان خواهد آورد. این است بهای شهادت دادن. اگر بناست

دنیای متخاصم و پر از کینه و نفرت پیام حقیقت عیسی را بشنود، حاملان این پیام باید حاضر باشند به خاطر دنیا جان خود را دوست نداشته باشند.

البته این کاری نیست که آنها به تنهایی و با تکیه بر قدرت خودشان از عهده آن برآیند. عیسی گفته بود که "جدا از من هیچ نمی‌توانید کرد" (۵:۱۵)، و منظورش این بود که شاگردان تنها در صورتی خواهند توانست میوه بیاورند که در چارچوب رابطه‌ای محبت‌آمیز و فداکارانه در مسیح ساکن باشند، درست همان طور که پسر و پدر در چنین رابطه‌ای بسر می‌برند. هنگامی که عیسی درست قبل از رنج و عذاب صلیب شاگردانش را آماده می‌کند، به آنان می‌گوید که وقتی به نزد پدر بازگشت، "مددکار" دیگری را نزد آنان خواهد فرستاد. این حامی یا "مددکار" همان روح راستی است که همیشه با آنان خواهد بود (۱۶:۱۴ و ۱۷). درست همان طور که شاگردان باید شاهدان باشند، روح القدس نیز درباره عیسی شهادت خواهد داد (۲۶:۱۵ و ۲۷). روح القدس چیزهایی را که عیسی به شاگردان گفته بود، به یادشان خواهد آورد (۲۶:۱۴) و دنیا را در مورد گناه، عدالت و داوری ملزم خواهد نمود (۸:۱۶). او شاگردان را هدایت خواهد کرد و مسیح را جلال خواهد داد، و هرآنچه را که از آن مسیح است بر شاگردان مکشوف خواهد ساخت (۱۳:۱۶-۱۵).

هنگامی که عیسی در انجیل یوحنا برای اولین بار پس از قیام بر شاگردانش ظاهر می‌شود، به آنان سلام می‌کند و سپس مأموریتی به آنان می‌دهد: "چنانکه پدر مرا فرستاد، من نیز شما را می‌فرستم" (۲۱:۲۰). عیسی سپس بر آنان می‌دمد و می‌گوید: "روح القدس را بیابید" (۲۲:۲۰)، و این وعده را به آنان می‌دهد که پیام آموزش و داوری در اختیار آنهاست (۲۳:۲۰). عیسی به شاگردان این اطمینان را می‌دهد که در شهادت دادن به دنیایی متخاصم، تنها نیستند. "روح القدس از طریق آنان سخن می‌گوید و عمل می‌کند، و نقشه‌های خدا را در آنان و از طریقشان به انجام می‌رساند."

سکات گرانت در موعظه‌ای با عنوان "درک کردنِ نفرت" که راجع به یوحنا ۱۸:۱۵ تا ۴:۱۶ است، این نکته مهم را به ما یادآور می‌شود:

حقیقتی که ما در مورد آن صحبت می‌کنیم چیست؟ عیسی می‌گوید که شاگردان صلاحیت دارند درباره او شهادت دهند زیرا از آغاز با او بوده‌اند. معیار ذی‌صلاح بودن آنان صرفاً بودن با عیسی است. به همین جهت می‌توانند در مورد عیسی سخن گویند. از آنجا که ما نیز با عیسی بوده‌ایم، و تمام ایمانداران با عیسی بوده‌اند، ما هم این صلاحیت را داریم که درباره

عیسی با مردم دنیا صحبت کنیم. لازم نیست همه چیز را در مورد عیسی بدانیم یا پاسخ تمام پرسش‌های دشوار را بلد باشیم تا بتوانیم درباره عیسی سخن بگوییم. کافی است آنچه را می‌دانیم بازگو کنیم، ولو آنکه بسیار اندک باشد. روح‌القدس در کنار ما شهادت می‌دهد، و تنها اوست که می‌تواند قلب مردم را عوض کند.

البته یک چیز که به هیچ وجه نباید درباره آن شهادت دهیم، عیسایی است آسان‌شده یا به اصطلاح "راحت‌الحلقوم". شاهدان حقیقت را می‌گویند و جز آن چیزی نمی‌گویند. حقیقت در مورد عیسی دارای دو عنصر است: یکی تجویز بیماری‌کشنده، و دیگری درمان معجزه‌آسا. دنیا، گمراه و گمگشته است و پر است از گنهکارانی که از خدا نفرت دارند. با رقیق کردن این واقعیت تلخ هیچ خدمتی به دنیا نمی‌کنیم. اگر دنیا تجویز بیماری خود را نداند، به ضرورت درمان نیز هیچگاه پی نخواهد برد. اما اگر دنیا بداند که به خاطر رد کردن خدا گنهکار است، این فرصت را دارد که درمان معضل خود را که همانا بخشش در عیسی مسیح است، بپذیرد. اگر صلیب را از انجیل حذف کنیم، دیگر انجیلی نداریم. اگر بکشیم با خاموش ماندن درباره صلیب دنیا را از خود نرنجانیم، کمکی به آن نکرده‌ایم. اگر بخواهیم دنیا را با وعده احساسات خوب و دلپذیر جذب کنیم و سپس بعدها مخفیانه و به طور غیرمستقیم به صلیب نیز اشاره‌ای گذرا بکنیم، دروغ گفته‌ایم و به حقیقت عمل نکرده‌ایم. شهادت ما باید شامل این نکته باشد که چگونه عیسی، دوست ما، شخصاً تجویز بیماری‌کشنده ما را به ما داد و راه علاج معجزه‌آسای آن را نیز در اختیارمان نهاد، و چگونه او همچنان ما را آنقدر دوست دارد که پیوسته با حقیقت روبرویمان می‌سازد-ولو آنکه این حقیقت بسیار دردناک باشد. شاید در آن صورت دنیا بفهمد که بی‌جهت از عیسی نفرت داشته است، و او را به عنوان دوست بپذیرد.

اعمال رسولان: موعظه و جفا

جفا در اعمال رسولان

نگاهی اجمالی به کتاب اعمال رسولان

در اعمال ۱:۳، لوقا در آغاز نوشته خود به اطلاع تیوفلس می‌رساند که عیسی در مدت چهل روز مابین قیام خود از مردگان تا صعودش به آسمان، دستوراتی به شاگردان خود داد و "بدیشان نیز بعد از زحمت کشیدن خود، خویشان را زنده ظاهر کرد به دلیل‌های بسیار که در مدت چهل روز بر ایشان ظاهر می‌شد و درباره امور ملکوت خدا سخن می‌گفت." (اعمال ۱:۳). لوقا پیشتر در لوقا ۲۴:۱۳-۳۵ شرح داده بود که چطور عیسی در راه عموآس به دو نفر از پیروان خود برمی‌خورد که از اورشلیم بازمی‌گشتند و شاید به مکان امنی می‌رفتند. اورشلیم برای پیروان عیسی مکانی ناامن شده بود و همه در آنجا با آنان دشمن بودند. این دو نفر صلیب شدن خداوندشان را به چشم خود دیده بودند، و با وجود گزارشاتی مبنی بر برخاستن عیسی از مردگان، طبعاً در این باره تردید داشتند. بنابراین تصمیم گرفته بودند تا دامنه جفا به پیروان عیسی سرایت نکرده، از آنجا به مکانی امن‌تر بگریزند.

لوقا شرح می‌دهد که این دو شاگرد ناشناس عیسی همچنانکه در راه عموآس در حرکت بودند، درباره وقایعی که بتازگی در اورشلیم اتفاق افتاده بود و چگونگی کشته شدن عیسی با رهگذری دیگر به گفتگو می‌پردازند. رهگذر به توضیحات این دو در مورد آنچه شنیده و دیده بودند، گوش می‌سپرد. عاقبت سخن‌شان را قطع می‌کند و می‌گوید: "ای بی‌فهمان و سست‌دلان از ایمان آوردن به آنچه انبیا گفته‌اند. آیا نمی‌بایست که مسیح این زحمات را بیند تا به جلال خود برسد؟" (۲۴:۲۵ و ۲۶).

عیسی پس از برشمردن این اصل که جلال در پی رنج و زحمت می‌آید، تمامی آنچه را که در کتب مقدس در مورد او گفته شده بود برای‌شان شرح داد (آیه ۲۷). حال که مسیح در مرکز وقایع اورشلیم قرار گرفته بود، این وقایع دارای معنای تازه‌ای بود. بنده یهوه برای آنکه به جلال رسد، می‌بایست رنج می‌دید.

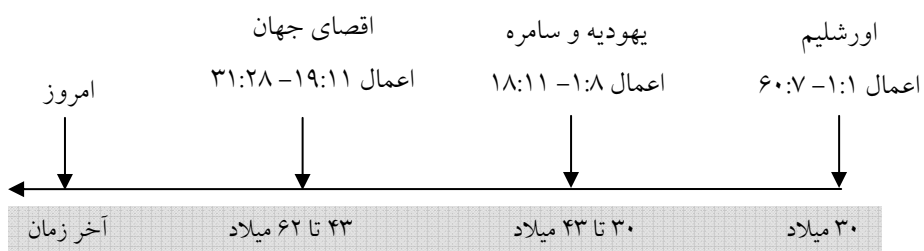
وقتی آن دو شاگرد سرانجام چشمانشان باز شد و دریافتند آن که با ایشان سخن می‌گفت در واقع خود عیسی بود، شتابان به اورشلیم بازگشتند تا آنچه را دیده بودند به دیگر شاگردان نیز خبر دهند. اما شاگردان را در حالی یافتند که خود را از ترس جان در اتاقی محبوس ساخته بودند (یوحنا ۱۹:۲۰).

در همان حال که آن دو شاگرد شرح می‌دادند که چگونه عیسی با آنان سخن گفت، ناگاه خود عیسی در میانشان ظاهر شد. در آیه ۴۵ می‌خوانیم که عیسی ذهن آنان را باز کرد تا بتوانند کتاب مقدس را درک کنند، و به آنها گفت: "بر همین منوال مکتوب است و بدینطور سزاوار بود که مسیح زحمت کشد و روز سوم از مردگان برخیزد. و از اورشلیم شروع کرده، موعظه به توبه و آمرزش گناهان در همه امت‌ها به نام او کرده شود" (لوقا ۴۶ و ۴۷).

بر شاگردان بود که خبر رنجهای مسیح و برخاستن او از مردگان را در سراسر دنیا اعلام نمایند. چنین خبری را نمی‌شد به یک گروه در یک اتاق و یک شهر محدود کرد. گسترش جهانی پیام انجیل با خود آنان و در اورشلیم آغاز می‌شد، اما به اورشلیم پایان نمی‌یافت.

در اعمال فصل اول می‌خوانیم که عیسی در خلال سی و نه روز بعدی بارها و بارها در مورد مبحث پادشاهی خدا با شاگردان خود گفتگو نمود. عیسی در آیه ۴ تأکید می‌ورزد که شاگردان نباید اورشلیم را ترک کنند، بلکه باید منتظر آمدن روح القدس باشند که به آنان وعده داده شده بود. ممکن است عجیب به نظر رسد که کسی در آغاز گسترش یک حرکت بشارتی جهانی از پیروان خود بخواهد شهر را ترک نکنند.

در اعمال ۸:۱ چنین می‌خوانیم: "لیکن چون روح القدس بر شما می‌آید، قوت خواهید یافت و شاهدان من خواهید بود، در اورشلیم و تمامی یهودیه و سامره و تا اقصای جهان." اعمال ۸:۱ چارچوب مابقی کتاب اعمال رسولان را تعیین می‌کند، و در ادامه کتاب اعمال می‌بینیم که چگونه شاگردان از این دستور عیسی پیروی کردند:

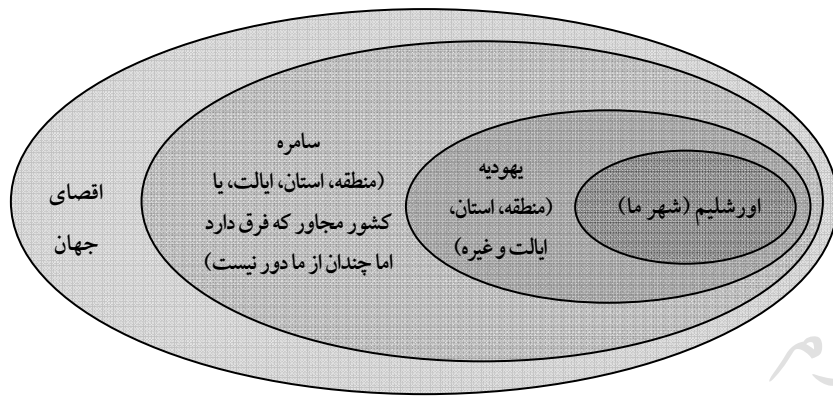


هفت فصل اول کتاب اعمال به شرح گسترش پیام انجیل در اورشلیم می‌پردازد. از اعمال ۱:۸ تا ۱۸:۱۱ می‌بینیم که چطور پیام عیسی در سراسر یهودیه و سامره گسترش می‌یابد، و از ۹:۱۱ تأکید بر گسترش پیام انجیل در "اقصای جهان" است. لوقا کتاب اعمال را به طور کمابیش ناگهانی در فصل ۲۸ به پایان می‌آورد، انگار که می‌خواهد تأکید کند که ماجرا به پایان نرسیده و ما خوانندگان همچنان باید این مأموریت را ادامه دهیم. کاملاً روشن است که تأکید لوقا در فصل ۲۸ نه بر سرنوشت پولس، بلکه بر گسترش پیام انجیل است. اعمال رسولان با ماجرای به شهادت رسیدن پولس یا خاتمه زندگی او به پایان نمی‌رسد، بلکه با این اعلام که پولس "به ملکوت خدا موعظه می‌نمود و با کمال دلیری در امور عیسی مسیح خداوند بدون ممانعت تعلیم می‌داد". این آخرین کلمات کتاب، تمام پیروان مسیح را تشویق می‌کند که آنان نیز چنین باشند و با همین روحیه انجیل را "تا اقصای جهان" منتشر سازند.

با اینحال گسترش پیام انجیل در اورشلیم آغاز می‌شود. بنابراین این سؤال پیش می‌آید که "چرا چنین چیزی لازم بود؟ چرا لازم بود کار گسترش انجیل در اورشلیم شروع شود؟" برای پاسخ‌گویی به این سؤال، نخست لازم است به سه توجیه نادرست که گاه در این خصوص ارائه می‌شود اشاره کنیم.

نخست، علت اینکه کار گسترش پیام انجیل در اورشلیم آغاز شد این نبود که اورشلیم شهر زادگاه شاگردان بود و بنابراین احتمال پذیرش پیام‌شان در آنجا بیشتر می‌بود. اورشلیم شهر زادگاه هیچ یک از شاگردان نبود. شاگردان اهل جلیل بودند، نه اورشلیم. در اعمال ۱۱:۱، فرشتگان از شاگردان به عنوان "مردان جلیلی" یاد می‌کنند. مردم اورشلیم براحتی و حتی در تاریکی می‌توانستند شاگردان را از روی لهجه جلیلی‌شان تشخیص دهند (متی ۲۶:۷۳؛ لوقا ۲۲:۵۹)، و وجود تعصبات محلی به این معنا بود که جلیلی‌ها برای رساندن پیام انجیل به گوش شهرنشینان متمدن و فرهیخته اورشلیم به هیچ وجه مناسب نبودند. خود شاگردان نیز به هیچ وجه در اورشلیم احساس راحتی نمی‌کردند. خانه و کاشانه آنان در شهرهای کوچکتر و مناطق روستایی جلیل بود.

معمولاً اعمال ۸:۱ را به اشتباه به این معنا می‌گیرند که باید کار بشارت را اول از سرزمین خودمان شروع کنیم و بتدریج به مناطق دوردست برویم. چیزی شبیه نمودار زیر:



بر اساس این دیدگاه، شهر زادگاه افراد به اورشلیم تشبیه می‌شود و از آن به‌عنوان "اورشلیم خودمان" یا لقبی مشابه یاد می‌کنند. ستیون هاتورن^۱ می‌گوید که متأسفانه داشتن چنین نگرشی نسبت به کوشش‌های بشارتی محلی، اغلب باعث می‌شود که "فعالیت‌های بشارتی کنونی دقیقاً از آن سیر تاریخی‌ای که عیسی مسیح می‌کوشید بر آن تأکید نهد، جدا انگاشته شود". هاتورن در توضیح چنین می‌گوید:

واقعیت این است که گسترش پیام انجیل تنها یک نقطه آغاز داشت. از دیدگاه تاریخی خدا، دیگر هیچگاه یک واقعه پنطیکاست دوم رخ نخواهد داد. تمامی موارد بعدی نزول روح القدس صرفاً ثمرات آن نزول اولیه روح القدس و اطاعت شاگردان است. ما اکنون در قسمت "اقصای جهان" بسر می‌بریم، نه اینکه روند رساندن پیام انجیل به "اورشلیم خودمان" را دوباره از سر نو تکرار کنیم. اعمال ۸:۱ همانقدر که دارای اهمیت تاریخی است، به لحاظ جغرافیایی نیز حائز اهمیت است.

دوم اینکه کار گسترش پیام انجیل به این خاطر از اورشلیم آغاز نشد که این شهر امن‌ترین مکان برای چنین آغازی بود و شاگردان فرصت می‌یافتند قبل از رفتن به جاهای دشوارتر یا متخاصم‌تر، در آنجا تجربه کافی کسب کنند. بلکه درست برعکس! اورشلیم خطرناک‌ترین مکانی بود که شاگردان می‌توانستند کار گسترش پیام انجیل را در آن شروع کنند. دشمنانی خونین که قدرت داشتند شاگردان را به زندان افکنند، همین چند روز پیش کوشیده بودند آنها را در باغ جتسیمانی دستگیر کنند (مرقس ۵۰:۱۴-۵۲؛ یوحنا ۸:۱۸ و ۹)، و به احتمال بسیار زیاد دوباره نیز در صدد انجام این کار برمی‌آمدند.

1 Steven Hawthorn

سوم اینکه اورشلیم به این علت به عنوان نقطه آغاز گسترش انجیل انتخاب نشد که شاگردان با آن منطقه آشنایی داشتند و تجربه خدمت در آن نواحی آنان را برای خدمت در نواحی ناآشناتری که بعداً بدان قدم می‌گذاشتند آماده می‌کرد. با نگاهی به اناجیل درمی‌یابیم که عیسی و شاگردانش تنها مدت زمان بسیار کمی در اورشلیم بودند. محیط شهرنشینی اورشلیم برای این روستائیان جلیلی ناآشنا بود. همان طور که پیشتر اشاره شد، بین دو شهر اورشلیم و جلیل نوعی رقابت و چشم و هم‌چشمی وجود داشت، و اهالی این دو شهر تصور خوبی در مورد یکدیگر نداشتند. اگر عیسی برآستی می‌خواست شاگردانش خدمت خود را از منطقه‌ای آشنا شروع کنند تا اول تجربه کسب نمایند، بی‌تردید اورشلیم را بدین منظور انتخاب نمی‌کرد. از این گذشته، شاگردان به هیچ وجه در کار بشارت افراد تازه‌کاری نبودند. آنان بیش از سه سال با عیسی بودند و او آنها را حداقل به دو سفر بشارتی فرستاده بود. بنابراین برای رساندن پیام انجیل کاملاً آماده بودند. تنها یک چیز کم داشتند و آن پُری روح‌القدس بود.

بنابراین چرا عیسی از شاگردانش خواست در اورشلیم بمانند؟ می‌توان در این رابطه به دو دلیل اشاره کرد: نخست آنکه بدون کار روح‌القدس نمی‌توان به طور مؤثر درباره عیسی مسیح شهادت داد. درست همان طور که روح خدا این قدرت را به عیسی داد که رسالت خود را به انجام رساند، شاگردان نیز برای اینکه بتوانند رسالت خود را به انجام برسانند به قدرت همین روح نیاز داشتند. عیسی می‌دانست که به هنگام گسترش انجیل، شاگردانش با همان مخالفتی روبرو خواهند شد که او خود با آن مواجه شده بود. بنابراین او شاگردان خود را برای شهید شدن آماده کرده بود. نیز این وعده را به آنان داده بود که درست همان طور که او می‌دانست در برابر مقامات دینی و حکومتی چه بگوید و چگونه به جفاهای آنان عکس‌العمل نشان دهد، شاگردانش نیز به هنگام رویارویی با چنین وقایعی خواهند دانست چه بگویند. خود روح‌القدس کلماتی را که تحت چنان شرایطی به آن نیاز دارند در دهان‌شان قرار خواهد داد (متی ۱۸:۱۰-۲۰؛ مرقس ۱۱:۱۳؛ لوقا ۱۱:۱۲ و ۱۲؛ ۱۴:۲۱ و ۱۵). تون می‌افزاید:

دلالت‌های این وعده (یعنی اعمال ۸:۱) حیرت‌انگیز و بسیار وسیع است. اولاً به شاگردان اطمینان می‌دهد که در این نبرد تنها نیستند، بلکه روح‌القدس در آنها و با آنهاست. دوم اینکه به آنان یادآور می‌شود که این نبرد نه متعلق به آنان، بلکه تماماً ابتکار عمل خداست و اوست که آن را به

پیش می برد. شاگردان صرفاً سفیران خدایند و از قدرت و اقتدار او برخوردارند. سوم اینکه دستاوردهای آنان، در واقع از آن خداست زیرا روح خداست که در آنان و از طریق شان عمل کرده است. توماس شرمایخرا در اشاره به تحقیقی که ویلیام وینریش پیرامون ارتباط بین روح القدس و جفا به عمل آورده است، می نویسد:

عیسی بندرت در مورد عملکرد روح القدس صحبت می کرد، اما وقتی چنین می کرد، اغلب از روح القدس به عنوان کسی که در جفا و سختی مددکار و تسلی دهنده ما است یاد می کرد (متی ۱۷:۱۰-۲۰؛ مرقس ۹:۱۳-۱۱؛ لوقا ۱۲:۲۱-۱۹). عجیب نیست که پولس به پیروی از نمونه خداوند خود، صبر و استقامت خود در مشقات را مدیون کمک روح القدس می داند (دوم قرنتیان ۶:۶). او در فیلیپیان ۱۹:۱ می نویسد: "زیرا می دانم که به نجات من خواهد انجامید بوسیله دعای شما و تأیید روح عیسی مسیح". پولس همچنین به ایمانداران کلیسای تسالونیکه یادآور می شود که "شما به ما و به خداوند اقتدا نمودید و کلام را در زحمت شدید، با خوشی روح القدس پذیرفتید" (اول تسالونیکیان ۱:۶ و ۷).

دوم اینکه خدا به این دلیل اورشلیم را به عنوان نقطه آغاز گسترش انجیل تعیین کرد که دلائل مسیح شناختی و الهیاتی فراوانی برای این کار وجود داشت. اگرچه برخی ممکن است بگویند اگر به شاگردان اجازه داده می شد اورشلیم را ترک کنند شاید وسوسه می شدند دوباره به زندگی راحت و بی دغدغه خود در جلیل بازگردند، به نظر من دستور عیسی مبنی بر ماندن در اورشلیم منعکس کننده شیوه‌ای بود که رکن اصلی نقشه خدا را تشکیل می داد. اورشلیم مرکز یکتاپرستی در جهان بود. این شهر کانون عهد خدا با انسان بود. مردم جهان می بایست مسیحیت را به عنوان ادامه آنچه که پیشتر در چارچوب نقشه خدا رخ داده بود می دیدند، زیرا در غیراین صورت این خطر وجود داشت که آن را صرفاً فرقه‌ای برخاسته از جلیل تصور کنند.

در تأیید این دیدگاه می توان به مطالب اول و دوم قرنتیان و اعمال فصل ۱۱ استناد کرد. در این قسمت‌ها پولس را می بینیم که از کلیساهای غیریهودی برای کلیسای اورشلیم اعانه جمع می کند. با مطالعه دقیق آنچه پولس درخصوص این موضوع می نویسد درمی یابیم که

انگیزه این هدیه در وهله نخست نیاز مالی کلیسای اورشلیم نبود، زیرا قحطی در تمام دنیا وجود داشت (نگاه کنید به اعمال ۲۸:۱۱). هدیه کلیساهای غیریهودی به کلیسای اورشلیم چیزی بس فراتر از یک اقدام نیکوکارانه بود. این هدیه از نظر پولس اقدامی حاکی از محبت و اتحاد مسیحی بود، زیرا کلیسای غیریهود به پاس قدردانی از ایمانداران یهودی نژاد که باعث شده بودند غیریهودیان نیز مسیح را بشناسند، چنین هدیه‌ای برای آنان می‌فرستاد (رومیان ۲۷:۱۵). با اینحال انگیزه بسیار مهم‌تری نیز ممکن است در پس این امر نهفته باشد. کریستوفر لیتل می‌نویسد:

دلیل اصلی جمع‌آوری اعانه برای کلیسای اورشلیم این بود که پولس بر اساس این پیشگویی‌های کتب مقدس که جمیع امت‌ها برای پرستیدن پادشاه اسرائیل بدانجا خواهند آمد، خود را ملزم احساس می‌کرد (اشعیا ۴:۶۰-۱۴؛ ۱۹:۶۶-۲۴؛ مزامیر ۸:۷۲-۱۱). پولس امیدوار بود که یهودیان اسرائیل با دیدن غیریهودیان ایماندار که به اورشلیم می‌آیند (اعمال ۴:۲۰ را مقایسه کنید با ۱۵:۲۱-۱۹)، به غیرت آیند و توبه کرده، عیسی را به عنوان مسیح موعودی که در انتظارش بودند بپذیرند (رج. رومیان ۱:۱۰؛ ۱۱:۱۱-۲۴). به همین جهت، هدیه پولس در واقع عبارت است از خود ایمانداران غیریهودی (رومیان ۱۶:۱۵)، تا ثابت کند که خدای اسرائیل، خدای غیریهودیان نیز شده است و اکنون تنها یک قوم واحد خدا وجود دارد که متشکل از تمامی امت‌هاست (غلاطیان ۳:۲۸ و ۲۹؛ افسسیان ۳:۴-۶).

بنابراین پولس به دقت بر تداوم بین اورشلیم و چگونگی کار خدا در گذشته، و گسترش کنونی پیام انجیل در اقصا نقاط جهان در بین غیریهودیان، تأکید می‌ورزد. گسترش انجیل در بین غیریهودیان نتیجه مستقیم نقشه خدا بود که با یهودیان آغاز شد، در مسیح به انجام رسید، و از طریق کلیسا اعلام و موعظه گردید.

به اعتقاد من، شاگردان به این دلیل بود که بر طبق فرموده عیسی در اورشلیم ماندند. آنان بلافاصله پس از نزول روح‌القدس، با وجود خطراتی که با آن روبرو بودند، به شهادت علنی درباره عیسی پرداختند. آنان با آغاز جفاها پراکنده نشدند، بلکه در اورشلیم که حساس‌ترین و در عین حال خطرناک‌ترین مکان بود، باقی ماندند.

آنان دستگیر شدند، مورد اهانت قرار گرفتند، کتک خوردند و توبیخ شدند، اما با این وجود به کار خود ادامه دادند. سرانجام یکی از آنان به اسم یعقوب کشته شد (۲:۱۲)، اما حتی در آن هنگام نیز فرار نکردند بلکه در اورشلیم ماندند و سعی نکردند خود را پنهان سازند. آنان می‌دانستند که برای آنکه انجیل به بهترین و مؤثرترین نحو گسترش یابد، لازم

است در اورشلیم بماند. تنها پس از آنکه فرشته‌ای پطرس را از زندان رها کند و به او گفت شهر را ترک کند، می‌بینیم که او به مکان امن‌تری در خارج از اورشلیم می‌رود. با اینحال حتی در این مورد نیز نمی‌خوانیم که هیچ یک از رسولان دیگر هم اورشلیم را ترک کرده باشند یا اینکه پطرس بیشتر از آنچه لازم بود خارج از اورشلیم مانده باشد.

آیا شاگردان با ماندن در اورشلیم از حکم اعظم که مسیح به آنان داد سرپیچی کرده بودند؟ به اعتقاد من، خیر. آنان محرکی بودند که در نهایت باعث شدند کلیسا در سراسر جهان گسترش یابد. آنان سخت مشغول پی‌افکندن بنیادی بودند که بزودی دنیای آن روزگار را تکان می‌داد.

رسولان به گونه‌ای عمل می‌کردند که پیوسته باعث گسترش پیام انجیل می‌شد (اعمال ۴:۶). آنان به دقت روند گسترش انجیل را زیر نظر داشتند، و وقتی می‌شنیدند که پیام انجیل در جایی منتشر شده است، بیدرنگ به آنجا می‌رفتند تا از این بابت اطمینان حاصل کنند، آن را برکت دهند و حمایت نمایند (اعمال ۸:۱۴-۲۵؛ ۱۱:۲۲). وقتی معلوم شد که کلیساهای مختلف در سراسر یهودیه، جلیل و سامره تأسیس شده است، خود پطرس شخصاً به تمامی این مناطق سفر کرد و به رشد کلیسا کمک نمود (۹:۳۱ و ۳۲). در همین هنگام بود که خدا از او استفاده کرد تا پیام انجیل را در خانه کرنلیوس با غیریهودیان در میان بگذارد، تا ثابت شود که خدا همگان را از هر قوم و نژادی که باشند به داخل خانواده خود می‌پذیرد. از آنجا که شاگردان وفادارانه و برغم خطرات در اورشلیم ماندند، در موقعیتی قرار گرفتند که توانستند از دری که خدا به روی تمامی امت‌ها گشوده بود عبور کنند.

جفا در اعمال رسولان

بررسی کل کتاب اعمال از حوصله این کتاب خارج است، بنابراین در اینجا تنها به ذکر برخی از موارد عمده جفا در اعمال رسولان اکتفا می‌کنیم:

آیات	نوع جفا	نتیجه
اعمال ۴	تهدید	دعا (آیه ۲۴)، پری روح (آیه ۳۱)، اتحاد و یکدلی (آیه ۳۲)، شهادت دادن (آیه ۳۳)
اعمال ۵	کتک زدن	شادی کردن (آیه ۴۱)، شهادت دادن (آیه ۴۲)
اعمال ۷	کشتن یکی از رسولان	سولس شاهد مرگ استیفان است
اعمال ۸	جفای گسترده، دستگیری ایمانداران	گسترش انجیل (۱:۸ و ۴)، توبه سولس (فصل ۹)
اعمال ۹	توطئه قتل پولس	اتحاد (آیات ۲۶ و ۲۷)، شهادت دادن (آیه ۲۸)، جفا و آزار بیشتر (آیه ۲۹)
اعمال ۱۲	قتل یعقوب، دستگیری پطرس	دعا (آیه ۵)، جواب دعا
اعمال ۱۳	پولس ناسزا می شنود (آیه ۳۶)، جماعتی مردم را به ضد رسولان می شورانند و آنان را از شهر می رانند (آیه ۵۰)	پیام انجیل به گوش غیریهودیان می رسد
اعمال ۷-۱:۱۴	توطئه برای آزار رساندن به پولس و برنابا (آیه ۵)	رسولان شهر را ترک کرده، به بشارت انجیل ادامه دادند (آیه ۷)
اعمال ۲۲-۸:۱۴	پولس سنگسار می شود و به تصور اینکه مرده است، رهایش می کنند (آیه ۱۹)	ایمانداران تقویت می یابند. به آنها تعلیم داده می شود که در ایمان ثابت بمانند و از طریق مصیبت های بسیار، داخل ملکوت خدا گردند (آیه ۲۲)
اعمال ۱۶	پولس زندانی می شود و مورد ضرب و شتم قرار می گیرد (آیات ۲۳ و ۲۴)	پولس و سیلاس خدا را ستایش می کنند (آیه ۲۵)، زندانبان و خانواده اش به مسیح ایمان می آورند (آیات ۳۲-۳۴)، حقوق آنان به عنوان شهروندان روم محترم شمرده می شود (آیات ۳۵-۳۹)
اعمال ۱۲-۱:۱۷	گروهی از اشرار بر ضد رسولان می شورند (آیه ۵)	پولس به بیریه فرستاده می شود (آیه ۱۰)، بسیاری کلام خدا را می پذیرند (آیه ۱۱)
اعمال ۱۳:۱۷-۳۴	یهودیان تسالونیکي مردم را به ضد رسولان می شورانند (آیه ۱۳)	پولس به آتن فرستاده می شود (آیه ۱۴)، برخی ایمان می آورند (آیه ۳۴)
اعمال ۱۸	جفاکنندگان کفر و ناسزا می گویند (آیه ۶)	پولس پیام انجیل را با غیریهودیان در میان می گذارد و بسیاری ایمان می آورند (آیات ۶-۸)
اعمال ۱۹	شورش و بلوای عظیمی پیا می شود (آیات ۲۳ و ۲۴)	کلیسا به پولس توصیه می کند در برابر جمعیت ظاهر نشود، اوضاع آرام می شود، مقامات از کلیسا دفاع می کنند (آیه ۳۷)
اعمال ۲۱-۲۳	یهودیان به پولس حمله می کنند و رومیان او را در هیکل دستگیر می نمایند	پولس خواهان آن است که حقوقش به عنوان یک رومی محترم شمرده شود؛ به روم فرستاده می شود تا در آنجا نیز درباره مسیح شهادت دهد (۱۱:۲۳)، پولس در برابر رهبران سیاسی (فصل ۲۴)، فستوس (۱:۲۵-۱۲)، و اغریپاس (۲۳:۲۵-۲۶:۲۶) شهادت می دهد. در روم به موعظه و تعلیم می پردازد (۳۱:۲۸)

بینیم چه نکات مشترکی در این بررسی وجود دارد:

- ۱- جفا فرصت‌های بیشتری برای شهادت دادن ایجاد می‌کند.
- ۲- شاگردان وقتی از جفا گریختند، کارشان را به صورت "زیرزمینی" ادامه ندادند بلکه کماکان آشکارا به موعظه انجیل ادامه دادند. در اعمال رسولان، شهادت دادن درباره مسیح همیشه به صورت علنی است.
- ۳- همیشه در پی موعظه انجیل، مخالفت نیز بود. درست است که جفا در کتاب اعمال باعث پراکنده شدن کلیسا و در نتیجه گسترش پیام انجیل شد، اما نباید ارتباط بین جفا و رشد کلیسا را به این صورت تعریف کرد و این دو را لازم و ملزوم هم دانست. شهادت کتاب اعمال این نیست که جفا باعث رشد کلیسا می‌شود، بلکه این است که رشد کلیسا و گسترش پیام انجیل اغلب منجر به جفا می‌شود زیرا رهبران دینی و سیاسی قد علم می‌کنند و می‌کوشند جلوی کسانی را که "ربع مسکون را شورانیده‌اند و حال بدینجا نیز آمده‌اند" (اعمال ۱۷:۶) بگیرند.
- ۴- جفا از جاهای مختلف و به طرق گوناگون بود. در این مورد که چرا ایمانداران در کتاب اعمال تحت جفا بودند نمی‌توان بر دلیلی خاص انگشت نهاد.

چرا مسیحیان جفا می‌بینند؟

مسیحیان در طول تاریخ دریافته‌اند که همچنانکه پادشاهی خدا در پادشاهی‌های این دنیا رخنه می‌کند، لاجرم از جهات مختلف درگیری و تضادمنافع ایجاد خواهد شد:

- ۱- از لحاظ مذهبی (یوحنا ۵:۱۸؛ ۲:۱۶؛ اعمال ۸): مسیحیان تهدیدی برای نظام دینی حاکم قلمداد می‌شوند، یا اینکه جفاکنندگان در اعتقادات مسیحی چیزی می‌بینند که برای‌شان غیر قابل تحمل است.
- ۲- از لحاظ سیاسی (متی ۱۷:۱۰ و ۱۸؛ مرقس ۹:۱۳؛ اعمال ۱:۱۲ و ۲:۱۷-۵؛ ۷:۱۸؛ ۱۲ و ۱۳ و ۱۴؛ مکاشفه): مسیحیان از آنجا که در نهایت تنها یک پادشاه را خدمت می‌کنند و نمی‌توانند نسبت به هیچ حکومت زمینی یا ملتی ابراز وطن‌پرستی یا وفاداری بی‌قید و شرط کنند، تهدیدی برای نظام مدنی جوامع دنیا محسوب می‌شوند و شهروندانی خائن تلقی می‌گردند.

۳- از لحاظ اجتماعی (متی ۳۶:۱۰؛ مرقس ۱۲:۱۳ و ۱۳؛ یوحنا ۱۱:۱؛ ۱۸:۱۵ - ۲۰؛ عبرانیان؛ اول پطرس ۵:۲-۸): پذیرش مسیح، رد ارزشها و معیارهای اجتماعی و خانوادگی تلقی می‌شود.

۴- از لحاظ اقتصادی (اعمال ۱۶:۱۶-۲۴؛ ۲۳:۱۹-۲۳؛ ۴۱؛ یعقوب ۲:۶): گسترش انجیل تهدیدی برای موفقیت یا حتی بقای صنعت یا تجارتي خاص تلقی می‌شود.

۵- از لحاظ احساسی (اعمال ۱۶:۵-۱۸؛ ۱۷:۵-۷): حسادت رهبران دینی، بویژه حسادت به خاطر رشد و نفوذ روزافزون مسیحیت، باعث می‌شود مسیحیان مورد ایداء و آزار قرار گیرند تا بدین ترتیب جلوی رشد یا نفوذ انجیل گرفته شود.

همچنین باید در این مورد که جفا برآستی چیست، درک درست و روشنی داشته باشیم. متأسفانه هیچ تعریف حقوقی یا الهیاتی جهان‌شمولی برای واژه جفا وجود ندارد. سازمان "ندای شهدا" در کانادا به عنوان تعریفی حقوقی که کارگر باشد، ارائه چنین تعریفی را در مورد جفا سودمند یافته است: جفا عبارت است از وضعیتی که در آن مسیحیان به خاطر تفاوتی که ناشی از مسیحی بودنشان است و برای جفاکنندگانشان قابل تحمل نیست، به طور پیوسته تحت آزار قرار می‌گیرند و از حق و حقوق اساسی خود به عنوان نوع بشر محروم می‌گردند (یا به چنین محرومیتی تهدید می‌شوند). وقتی با مواردی مواجه‌ایم که تعیین جفا بودن یا نبودن امر دشوار است، خوب است پرسیم: "اگر فرد تحت آزار دارای عقاید مذهبی متفاوتی می‌بود یا مرام خود را به مذهب اکثریت مردم کشور تغییر می‌داد، آیا شرایط برایش بهتر می‌شد؟" اگر پاسخ مثبت است، با جفا روبرو هستیم.

ارائه تعریفی الهیاتی برای جفا نیز کار چندان آسانی نیست. واژه عبری‌ای که اغلب به "جفا کردن" ترجمه شده است (ارمیا ۱۸:۲۹؛ مزامیر ۱۱:۷۱-۱۳)، در واقع به معنای "تعقیب کردن" است. معادل یونانی "جفا رساندن" در عهدجدید نیز (که به عنوان مثال در متی ۱۲:۵؛ اعمال ۴:۲۲؛ اول تسالونیکیان ۱۵:۲ بکار رفته است) تقریباً در اصل به همین معنای "تعقیب کردن" یا "دور راندن" است. و اما واژه "مصیبت" (در متی ۹:۲۴؛ اعمال ۱۴:۳؛ دوم قرنتیان ۱:۵؛ ۴:۱۰) به معنای "ظلم کردن" یا "آزار رساندن" است. هر دوی این لغات بیانگر خصومت، ضدیت، و خشونت شدید است (یا تهدید به اعمال چنین خشونت). فرد متخاصم به قصد آسیب رساندن چنین می‌کند، و ظلم او حالتی کینه‌توزانه دارد و ناشی از دشمنی است. براملی (Bromiley) برای جفا تعریفی پیشنهاد می‌کند که ظاهراً از خیلی تعاریف دیگر بهتر است: "جفا عبارت است از رنج و زحمت یا فشار ذهنی،

اخلاقی یا فیزیکی که از سوی مقامات، افراد یا گروه‌های مختلف بر دیگران اعمال می‌شود زیرا دارای نظرات یا اعتقاداتی متفاوت‌اند. قصد آن است که چنین افرادی بر اثر فشار، از اعتقادات خود دست‌کشند، ساکت شوند یا حتی از بین بروند.

تعالم الهیاتی مربوط به جفا در اعمال رسولان

کانینگهام همان طور که در مورد انجیل لوقا دیدیم، بسیاری از همان مضامین مهم الهیاتی را در اعمال رسولان نیز در کار می‌بیند:

۱ - جفا جزئی از نقشه خداست.

جفا دیدن شاگردان، تحقق پیشگویی‌های عیسی است. استیفان درست همان طور که عیسی پیشگویی کرده بود، بدست کسانی که آشکارا تصور می‌کردند با کشتن او دارند خدا را خدمت می‌کنند، به شهادت رسید (لوقا ۱۶:۲۱؛ یوحنا ۱۶:۲-۴). پولس "به جهت نام من (یعنی نام عیسی) در حضور سلاطین و حکام" حاضر می‌شود (لوقا ۱۲:۲۱؛ اعمال ۳۰:۲۶). پولس خطاب به رهبران کلیسای افسس می‌گوید که رنج و زحمات او چیزی است که باید در چارچوب نقشه خدا اتفاق بیفتد:

و اینک الان در روح بسته شده، به اورشلیم می‌روم و از آنچه در آنجا بر من واقع خواهد شد اطلاعی ندارم. جز اینکه روح القدس در هر شهر شهادت داده، می‌گوید که بندها و زحمات برایم مهیا است. (اعمال ۲۰:۲۲ و ۲۳)

پولس در آیه بعدی اعلام می‌دارد که آماده است همچنان مطابق نقشه خدا زندگی کند: "لیکن این چیزها را به هیچ می‌شمارم، بلکه جان خود را عزیز نمی‌دارم تا دور خود را به خوشی به انجام رسانم و آن خدمتی را که از خداوند عیسی یافته‌ام، که به بشارت فیض خدا شهادت دهم" (اعمال ۲۴:۲۰). او آنگاه که در راه روم کشتی‌شان درهم می‌شکند، کسانی را که در اطراف او بودند با این کلمات دلگرم می‌سازد: "زیرا ایمان دارم که به همان طور که به من گفت، واقع خواهد شد" (۲۵:۲۷). در اعمال ۲۲:۱۴ نیز پس از جفایی سخت، به اتفاق برنابا "دل‌های شاگردان را تقویت داده، پند می‌دادند که در ایمان ثابت بمانند و اینکه با مصیبت‌های بسیار می‌باید داخل ملکوت خدا گردیم."

۲- جفا یعنی رد کردن فرستادگان خدا.

در اعمال رسولان، شدیدترین جفاها اغلب از سوی سران مذهبی یهود است- یعنی همان‌هایی که قرار است قوم خدا باشند. مضمون اصلی موعظه استیفان قبل از شهادت نیز همین رد کردن فرستادگان خداست. یهودیان با کشتن عیسی و استیفان، کماکان جای پای پدرانشان قدم برمی‌دارند (۵۱:۷). آخرین سخنان پولس خطاب به یهودیان در پایان کتاب اعمال (۲۸:۲۶-۲۸) تقریباً درست همان سخنان استیفان است: قوم خدا پیوسته فرستادگان او را رد می‌کنند.

۳- جفا دیدگان ادامه‌دهنده راه انبیای خدا هستند.

جفا ثابت می‌کند که رسولان و دیگرانی که انجیل را موعظه می‌کنند، برآستی از طرف خدا فرستاده شده‌اند. شورای یهود با کشتن استیفان دقیقاً بر جان کلام دفاعیه استیفان مهر تأیید می‌زند: اینکه او ادامه‌دهنده راه سایر انبیای اسرائیل است.

۴- جفا جزو انفکاک‌ناپذیر پیروی از مسیح است.

لوقا همان‌طور که در انجیل او دیدیم، اغلب با استفاده از عبارت "نام من" نشان می‌دهد که جفا دیدن شاگردان نتیجه مستقیم همانندسازی آنان با عیسی است. شاگردان به "نام" عیسی موعظه می‌کنند، "در نام او" تعمید می‌دهند، و "به نام او" معجزه می‌کنند. به همین جهت کاملاً طبیعی است که به خاطر این نام جفا نیز ببینند. آنان به خاطر ارتباطشان با عیسی است که جفا می‌بینند. کاینکهام می‌گوید: "کانون اصلی درگیری عیسی است، و شاگردان نیز از آنجا که نماینده عیسی هستند، به این خاطر مورد جفا و آزار قرار می‌گیرند." مسیحیان جفا نمی‌بینند چون جرمی مرتکب شده‌اند. مقامات روم به کرات پولس را بیگناه اعلام می‌کنند (۲۹:۲۳؛ ۲۵:۲۵؛ ۲۶:۳۱). نیز دلیل جفا شدنشان این نیست که به آیین یهود پشت کرده‌اند. در واقع یهودی حقیقی بودن و ایمان داشتن به تمامی تعالیم انبیا، به معنای ایمان داشتن به عیسای قیام کرده است (۱۴:۲۴ و ۱۵؛ ۲۶:۲۲ و ۲۳). بلکه علت جفا دیدن پولس (و تمام پیروان مسیح) این است که در مورد خداوند قیام کرده موعظه می‌کند (۶:۲۳؛ ۲۴:۲۱؛ ۲۶:۶ و ۷؛ ۲۸:۲۰).

۵- جفا فرصتی است برای پیروزی الهی.

تجلی اقتدار خدا در کتاب اعمال به گونه‌ای است که کلیسای مسیح نه تنها برغم جفا و سختی رشد می‌کند، بلکه در واقع به‌خاطر همین جفاهاست که گسترش می‌یابد. جفای کلیسا در اورشلیم باعث پراکنده شدن شاگردان می‌شود، و آنان به هر جا که می‌روند، پیام انجیل را منتشر می‌سازند. زندانی شدن و ضرب و شتم غیرقانونی پولس در فیلیپی به ایمان آوردن زندانبان و خانواده‌اش می‌انجامد. پولس اغلب در پی جفا به مکانی دیگر می‌رود تا خبر خوش عیسی را به گوش اهالی آنجا نیز برساند. به عنوان مثال، او برخلاف آنچه امید داشت، نه به عنوان یک مبشر (رومیان ۱۵:۲۳)، بلکه به عنوان یک زندانی عازم روم می‌شود. آری، کلام خدا از طریق "شکستی که مطابق مشیت الهی است" گسترش می‌یابد.

آخرین تأملات (چرا شاگردان برای زحمت دیدن و مردن آماده بودند؟)

پیش از آنکه بررسی کتاب اعمال را به پایان ببریم، جا دارد به سه نکته اشاره کنیم که توضیح می‌دهد چرا شاگردان ظاهراً کاملاً آماده بودند در راه مسیح و انجیل او زحمت ببینند و بمیرند:

۱- آنان درک روشنی از اقتدار خدا داشتند (اعمال ۴). تون می‌گوید: "شاگردان به خوبی می‌دانستند که نباید نگران آن باشند که چه اتفاقی برای‌شان رخ خواهد داد یا چه هنگام چنین اتفاقی خواهد افتاد. وظیفه آنها صرفاً این است که به قدرت روح‌القدس و تحت هدایت او، با دلیری شهادت دهند و از هیچ چیز نهراسند."

در اعمال ۲۴:۴، شاگردان در دعا خدا را با لقبی خطاب قرار می‌دهند که تنها مختص عهدجدید است: "خداوندا!" این واژه در زبان یونانی در اصل به معنی حاکم مطلق یا "سلطان مستبد" است. شاگردان با بکار بردن این عنوان اعتراف می‌کردند که اطمینان دارند خدا کاملاً بر وقایع تاریخ مسلط است، و اینکه آنان با زحمات خود در واقع اهداف او را اجرا می‌کنند. خدا از بدی و شرارت آدمیان استفاده می‌کرد تا نقشه خود را برای نجات دنیا عملی سازد (نگاه کنید به ۲۷:۴ و ۲۸). شاگردان که از اقتدار مطلق خدا مطمئن بودند، دعا می‌کردند که اولاً خدا این شجاعت را به آنها بدهد که کماکان به موعظه انجیل ادامه دهند، و در ثانی موعظه آنان را با آیات و معجزات همراه سازد تا نام عیسی جلال یابد.

۲- آنان زحمت دیدن به‌خاطر مسیح را مایه افتخار می‌دانستند. در اعمال ۴۱:۵ می‌خوانیم: "و ایشان از حضور اهل شورا شادخاطر رفتند از آن رو که شایسته آن شمرده

شدند که به جهت اسم او رسوایی کشند. "در اعمال ۲۲:۱۶-۲۵ نیز شاگردان در حالیکه در زندان در غل و زنجیر بودند و جای تازیانه‌ها بر بدن‌شان می‌ساخت، خدا را ستایش می‌کردند و تسبیح می‌خواندند. پس از آزادی نیز به کلیسا بازنگشتند تا ایمانداران بر آنان دل بسوزانند، بلکه تا "ایشان را تشویق کنند" (۴۰:۱۶).

در ۲۲:۱۴، پولس را می‌بینیم که پس از آنکه تا حد مرگ سنگسارش کردند، به شهر بازمی‌گردد تا ایمانداران را تشویق کرده، "دل‌های شاگردان را تقویت نماید و ایشان را پند دهد که در ایمان ثابت بمانند، و اینکه با مصیبت‌های بسیار می‌باید داخل ملکوت خدا گردیم."

شاگردان پذیرفته بودند که رنج و زحمت دیدن، سرنوشت محتوم عادلان است (دوم تیموتائوس ۱۲:۳؛ امثال ۱۰:۲۹). آنان در این راه بر جلال غایی سفرشان، یعنی ورود به ملکوت آسمان، چشم دوخته بودند. این جلال باعث می‌شود که سفر کردن در جاده "مصیبت‌های بسیار" به هدف رسیدن به چنین جلالی، بسیار آسان‌تر شود. ریچارد ورمبراند در مورد چهارده سالی که در کشور کمونیستی رومانی تحت حبس و شکنجه بود می‌گوید:

کمونیستها با تکیه بر غریزه آدمی برای حفظ جان خویش، فکر می‌کردند انسان برای اجتناب از نابودی دست به هر کاری خواهد زد. اما در اشتباه بودند. مسیحیانی که به آنچه در کلیساها می‌گفتند اعتقاد راسخ داشتند، می‌دانستند که مرگ نه پایان زندگی، بلکه تحقق آن است. آنان می‌دانستند که مرگ نه نابودی، بلکه وعده حیات جاودان است.

۳- آنان درک روشنی در مورد جلال شهادت داشتند. شهادت استیفان در کتاب اعمال به صورت الگویی تصویر شده است که مسیحیان باید در تمام طول تاریخ از آن پیروی کنند و سرمشق بگیرند. تون نشان می‌دهد که چگونه لوقا عمداً شهادت استیفان را به مرگ مسیح مرتبط می‌سازد:

- عیسی "قادر در فعل و قول در حضور خدا و تمام قوم" بود (لوقا ۱۹:۲۴). استیفان نیز "پر از فیض و قوت شده، آیات و معجزات عظیمه در میان مردم از او ظاهر می‌شد" (اعمال ۸:۶).

- عیسی را به کفرگویی در مورد هیکل متهم کردند. به همین ترتیب، استیفان نیز متهم بود به این که یک دم از سخن گفتن بر ضد "مکان مقدس و تورات" (اعمال ۱۳:۶) باز نمی‌ایستد. در مورد عیسی، شاهدین نتوانستند درست بودن

اتهامات را ثابت کنند، اما سخنان خود عیسی مدرک کافی برای محکومیت او محسوب شد (لوقا ۲۲:۶۷-۷۱). سخنان استیفان نیز همین واکنش خصمانه را در یهودیان برانگیخت (اعمال ۷:۵۴).

- عیسی به کاهن اعظم گفت که "لیکن بعد از این پسر انسان به طرف راست قوت خدا خواهد نشست" (لوقا ۲۲:۶۹). استیفان نیز گفت که "اینک آسمان را گشاده، و پسر انسان را به دست راست خدا ایستاده می‌بینم." (اعمال ۷:۵۶).
- عیسی بر صلیب برای جفاکنندگان خود چنین دعا کرد: "ای پدر اینها را بیامرز، زیرا که نمی‌دانند چه می‌کنند." (لوقا ۲۳:۳۴). استیفان نیز برای کسانی که سنگسارش می‌کردند چنین دعایی کرد: "خداوندا این گناه را بر اینها مگیر" (لوقا ۶۰:۷).

- عیسی قبل از مرگ دعا کرد: "ای پدر به دست‌های تو روح خود را می‌سپارم" (لوقا ۲۳:۴۶)، و استیفان نیز پیش از مرگ چنین دعایی کرد: "ای عیسی خداوند، روح مرا بپذیر" (لوقا ۷:۵۹).

تون در ادامه می‌گوید:

عیسی هنگامی که شاگردانش را برای رنج و زحمت و شهادت تربیت می‌کرد، گفته بود که "شاگرد از معلم خویش بهتر نیست لیکن هر که کامل شده باشد، مثل استاد خود بود" (لوقا ۶:۴۰). روشن است که لوقا در توصیف شهادت استیفان، او را به عنوان شاگردی "کاملاً تربیت‌شده و واجد شرایط" به تصویر می‌کشد.

استیفان در جریان به شهادت رسیدن، به عنوان کسی که به صورت منفعل اجازه می‌دهد به او آزار رسانند به تصویر کشیده نمی‌شود. بلکه ابتکار عمل از آغاز تا پایان در دست اوست. او دلیرانه پیام انجیل را موعظه می‌کند، شهادت می‌دهد که عیسی را می‌بیند که به دست راست خدا نشسته است، جفاکنندگان خود را می‌بخشد، و روح خود را به دست خدا می‌سپارد. او نه قربانی، بلکه حمله‌کننده است. شهادت او بی‌تردید تأثیری ماندگار بر ناظران برجای نهاد- و فرد متعصبی بنام سولس که مراقب جامه‌های سنگسارکنندگان بود گواه چنین تأثیری است.

تعلیم رسولان

پولس

همان طور که در کتاب اعمال ملاحظه کردیم، پولس تقریباً بلافاصله پس از توبه و ایمان آوردن به مسیح آماج جفا قرار گرفت، و در مورد بسیاری از کسانی که او آنها را بسوی مسیح هدایت کرد نیز همین طور بود. جفا تنها در انتظار ایمانداران بالغ و متعهد نیست، بلکه ضعیف‌ترین، جوانترین، پیرترین و آسیب‌پذیرترین ایمانداران نیز همانقدر در معرض جفا هستند که ستون‌های کلیدی کلیسای محلی.

الهیات جفا از نگاه پولس، الهیاتی چندبُعدی است و او بسته به اینکه در پاسخ به چه شرایطی سخن می‌گوید، بر جنبه‌ای مختلف از این مبحث تأکید می‌ورزد. با اینحال در تمام رسالات او می‌توان به نکات مشترکی در مورد مبحث جفا برخورد.

اول و دوم تسالونیکیان

اول تسالونیکیان

رسالات اول و دوم تسالونیکیان را عموماً نخستین نوشته‌های پولس می‌دانند. با توجه به جفای شدیدی که پولس و برخی از مسیحیان اولیه در تسالونیک متحمل شدند (اعمال ۱:۱۷-۹)، عجیب نیست که پولس در رسالات خود خطاب به ایمانداران این شهر به این موضوع اشاره می‌کند.

پولس در اول تسالونیکیان ۶:۱ و ۷ خطاب به مسیحیان تسالونیک می‌نویسد که "شما به ما و به خداوند اقتدا نمودید و کلام را در زحمتِ شدید با خوشی روح‌القدس پذیرفتید، به حدی که شما جمیع ایمانداران مکادونیه و اخائیه را نمونه شدید."

پولس وقتی می‌گوید ایمانداران تسالونیک به او و به مسیح اقتدا می‌کنند، به رنج و زحماتی که متحمل شده‌اند اشاره دارد. درست همان طور که عیسی متحمل رنج صلیب شد تا پیام خوش انجیل را برای ما مهیا کند، و پولس زحمت دید تا انجیل موعظه شود،

ایمانداران تسالونیکه نیز با پذیرفتن پیام انجیل و اعلام کردن آن به دیگران، رنج و زحمت را به جان خریدند (آیه ۸). تمام جنبه‌های کار بشارت در چارچوب جفا صورت می‌گیرد:

مهیا شدن ← موعظه انجیل ← پذیرش انجیل ← انتشار پیام

پولس در فصل ۲ همین مضمون را تکرار می‌کند و خطاب به ایمانداران تسالونیکه می‌نویسد که آنان به کلیساهای یهودیه اقتدا کرده و از آنها سرمشق گرفته‌اند زیرا آنان نیز مانند کلیساهای یهودی نژاد از هموطنان خود آزار دیده‌اند (۱۴:۲). اگرچه پولس از شهادت وفاداران کلیسای تسالونیکه خرسند است، مشخص است که او به هیچ وجه چنین وفاداری‌ای را امری مُسَلَّم فرض نمی‌کند. او می‌گوید که از ایمانداران تسالونیکه "مهجور شده" یا به عبارت دیگر، بریده شده و دور افتاده است (۱۷:۲). پولس عمیقاً از جدایی ناگهانی و زودرس خود از کلیسای تسالونیکه ناخرسند است. او به هنگام جدا شدن از این کلیسا می‌دانست که کلیسای تسالونیکه در عین حال که آینده‌ای درخشان پیش رو دارد، هنوز فوق‌العاده خام و کم‌تجربه است. او پیش از آنکه اطمینان یابد آنان قادر به استقامت و پایداری در ایمان خود هستند، از آنان کنده شده بود. به پولس خبر می‌رسید که ایمانداران تسالونیکه به خاطر ایمان‌شان در زحمت‌اند (۱۴:۲)، اما نمی‌دانست که این ایمانداران در آن فضای متخاصم چگونه با مشکلات دست و پنجه نرم می‌کنند. او در ۱۸:۲ می‌گوید که بارها کوشیده است دوباره آنها را ببیند، اما هر بار "شیطان نگذاشت" چنین کند.

دابلو رمزی^۱ معتقد است که نمونه‌ای از اینگونه تلاش‌های شیطان را در اعمال ۹:۱۷ شاهدیم. در این قسمت، مقامات شهر از یاسون ضمانت گرفتند که پولس که مدعی بودند شهر را به آشوب کشیده است، از آنجا خواهد رفت و دیگر هیچگاه بدان شهر باز نخواهد گشت. اگر پولس برمی‌گشت، برای یاسون و دیگر اعضای کلیسا مشکل ایجاد می‌کرد. ظاهراً تلاشهای ایمانداران برای لغو این ممنوعیت نیز به جایی نرسید.

این تمهید زیرکانه شکافی غیرقابل عبور بین پولس و ایمانداران تسالونیکه ایجاد کرد. مادام که مقامات چنین حکمی را لغو نمی‌کردند، بازگشت پولس ممکن نبود. هیچ کاری از پولس ساخته نبود، و قدرت در دست شیطان بود. تنها امید پولس این بود که مقامات در سیاست خود تجدیدنظر کنند. این مقامات برای همیشه در مسند قدرت باقی نمی‌ماندند، و

1 W. M. Ramsey

چه بسا جان‌نیشان‌شان سیاست دیگری در پیش می‌گرفتند. اما مقامات بی‌تردید چنین فکر می‌کردند که با این موضوع بطور ملایم و در عین حال مؤثر برخورد کرده‌اند. آنان منشاء ناآرامی را از میان برداشته بودند بی‌آنکه کسی را مجازات کرده باشند.

اگر چنین برداشتی درست باشد، این امر در وفاق با سایر قسمت‌های عهدجدید است که در آنها شیطان به عنوان کسی که مقامات دولتی را بر ضد پیغام خدا تحریک می‌کند معرفی شده است.

در چنین وضعیتی، پولس همچنان پیوسته نگران ایمانداران تسالونیک‌یی بود و مدام به چگونگی وضعیت ایمانی آنان می‌اندیشید. سرانجام تصمیم گرفت که حال که خود نمی‌تواند به تسالونیک‌یی برود، تیموتائوس را به نزد آنان بفرستد "تا شما را استوار سازد و در خصوص ایمان‌تان شما را نصیحت کند. تا هیچ کس از این مصائب متزلزل نشود" (۲:۳) و (۳). روشن است که پولس سخت مشتاق بود بداند آیا ایمانداران تسالونیک‌یی به هشدارهای او توجه کرده و در ایمان پایدار مانده‌اند یا خیر. او هنگامی که در میان‌شان بود بارها به آنان هشدار داده بود که بخاطر ایمان‌شان جفا خواهند دید. در واقع به آنها گفته بود که برای زحمت دیدن "مقدر" شده‌اند (۳:۳). و حال دقیقاً همین چیز برای‌شان اتفاق افتاده بود (۴:۳).

برگزیدگی و تقدیر

بسیاری از مسیحیان از بحث در مورد آموزه‌های کتاب مقدسیِ برگزیدگی و تقدیر اجتناب می‌کنند چون این دو آموزه همواره در طول تاریخ جنجال‌برانگیز بوده‌اند. من این گرایش به پرهیز از جنجال را درک می‌کنم، بویژه آنکه اغلب با سخنان تند، تحریف واقعیت، و متأسفانه گاه با تمسخر همراه بوده است. اما این امر نباید باعث شود که از بررسی آموزه‌هایی که کاملاً کتاب مقدسی هستند رویگردان شویم و نخواهیم آنها را بدرستی درک کنیم. دو آموزه برگزیدگی و تقدیر نیز همچون تمام دیگر تعالیم مسیحی دلالت‌های بسیار مهمی برای زندگی فرد مسیحی دارند، بویژه در رابطه با خصومتی که متوجه حاملان پیام انجیل است.

من قبول دارم که همگان با موضعی که در صفحات بعدی بیان خواهم کرد موافق نخواهند بود. بررسی کامل این دو آموزه از حوصله این کتاب خارج است. کتابهای متعددی پیرامون این مبحث نوشته شده است و به عنوان مثال کارل بارت، تنها پیرامون

مبحث برگزیدگی کتاب قطوری دارد در ۵۰۷ صفحه! باینحال امید من این است که خوانندگان عزیز در صفحات بعدی دریابند که چرا جرأت کرده‌ام در چارچوب موضوع کلی کتاب، به بررسی این دو آموزه بپردازم.

به اعتقاد من، "برگزیدگی" و "تقدیر" را می‌توان به این صورت تعریف کرد:

● برگزیدگی، عمل گزینش خداست. خدا در روند برگزیدگی تعیین می‌کند که مسئولیتها و امتیازاتی ویژه را به چه کسانی واگذار نماید. تأکید در برگزیدگی بر کسانی است که خدا آنها را انتخاب کرده تا عامل اجرای نقشه‌هایش باشند. باینحال برگزیدگی صرفاً یک عنوان یا منصب نیست. برگزیدگان برای هدف و نقشه خاصی انتخاب شده‌اند. برگزیدگی برای امتیازات و مسئولیت‌های بخصوصی است.

● و اما تقدیر، عمل برنامه‌ریزی خداست که طی آن خدا مقدر می‌سازد فرزندان او برای انجام نقشه‌هایش از چه امتیازاتی برخوردار خواهند بود و چه مسئولیت‌هایی برعهده خواهند داشت، و نقشه‌های او را چگونه تحقق خواهند بخشید. تقدیر مشخص می‌سازد که خدا برای فرزندان چه خواهد کرد و آنان چه انجام خواهند داد و چه خواهند شد. در تقدیر، تأکید بر برنامه و نقشه خداست. تقدیر نه با این موضوع که مقدرشدگان چه کسانی هستند، بلکه با این موضوع سر و کار دارد که برگزیدگان برای چه چیزی مقدر شده‌اند.

خدا از پیش از بنیاد عالم می‌دانست که برخی از مردم عیسی مسیح را خواهند پذیرفت (رومیان ۸: ۲۹). او چنین تصمیم گرفت (چنین مقدر داشت) که کسانی که مسیح را می‌پذیرند از برخی امتیازات و مسئولیت‌های ویژه برخوردار باشند: این عده به شباهت پسرش عیسی درخواهند آمد (رومیان ۸: ۲۹) و این امتیاز و مسئولیت به آنها سپرده خواهد شد که در انجام نقشه‌های او با پسرش شریک و همکار باشند (افسیسیان ۱: ۳ و ۱۰). آنان برگزیده شدند تا مقدس و بی‌عیب باشند (افسیسیان ۴: ۱)، و تعیین یا مقدر گشتند تا جزو خانواده خدا محسوب شده (افسیسیان ۵: ۱)، میراث مسیح را دریافت کنند (افسیسیان ۱: ۱۱).

من بر این باورم که برگزیدگی و تقدیر نه به نجات فرد، بلکه به کسانی که در مسیح هستند اشاره دارد. مسیحیان تنها به این خاطر برگزیده هستند که در مسیح قرار دارند. جی. مکدونالد در این باره می‌نویسد: "هیچ کس به‌خودی خود، یعنی خارج از مسیح و یا جدای از کلیسا برگزیده نمی‌شود." برگزیدگی در وهله نخست به ایمانداران به عنوان یک گروه یا طبقه‌ای خاص مربوط می‌شود، نه به آنان بطور فردی. ما بطور فردی و جداگانه برگزیده نمی‌شویم، بلکه به عنوان اعضای بدن مسیح انتخاب می‌شویم تا نقشه‌های او را در این دنیا

تحقق بخشیم. در واقع ما می‌توانیم از عمل به وظائفی که برای آن برگزیده شده‌ایم امتناع ورزیم. به‌علاوه پطرس مصرانه از خوانندگان خود می‌خواهد که: "بیشتر جد و جهد کنید تا دعوت و برگزیدگی خود را ثابت نمایید زیرا اگر چنین کنید هرگز لغزش نخواهید خورد" (دوم پطرس ۱:۱۰). بر آنان است که سیرت یا شخصیتی مقدس مطابق با جایگاهی که در مسیح دارند از خود نمایان سازند (۱:۵-۹).

از دیدگاهی تاریخی باید گفت که برگزیدگی کلیسا در واقع به قبل از برگزیدگی اسرائیل بازمی‌گردد، زیرا کلیسا پیش از بنیاد عالم در مسیح برگزیده شد. قوم اسرائیل بطور موقت در ابراهیم برگزیده شد تا نقشه خدا را به انجام رساند. مکدونالد در این باره چنین توضیح می‌دهد: "اما این امر باعث نمی‌شود که کلیسا رو در روی قوم اسرائیل قرار گیرد، زیرا تمامی فرزندان حقیقی ابراهیم ایمان او را دارند و وعده‌ای را که به او داده شد به میراث می‌برند، و از این رو اکنون متعلق به مسیح می‌باشند (غلاطیان ۳:۲۹)". به همین ترتیب، "اهل ایمان (هر که باشند، ولو امت‌ها-غلاطیان ۳:۸) فرزندان ابراهیم هستند" (غلاطیان ۳:۷).

نقشه ازلی خدا از پیش از بنیاد عالم این بود که "کلیسا"یی داشته باشد متشکل از کسانی که "همشکل مسیح" یعنی "مسیحی" هستند. این نقشه، هرچند زمانی به صورت مخفی بود، اکنون دیگر سری مخفی نیست بلکه بطور کامل در انجیل عیسی مسیح مکشوف شده است (افسیسیان ۱:۹؛ ۳:۷-۱۲). دعوت قوم اسرائیل مبنی بر نور بودن برای امت‌ها (اشعیا ۴۹:۶؛ اعمال ۱۳:۴۷)، به هنگام صلیب مسیح همچنان تحقق نیافته بود. خدا پیش از بنیاد عالم مقدر داشت که خود نجات‌دهنده ابناء بشر باشد، و تصمیم گرفت که تمام کسانی را که کار نیابتی او را بپذیرند برگزیند تا بر اساس نقشه او برکات این کار را شامل حال تمامی مردم در هر جا که باشند، سازند. این نقشه خدا برای امت‌ها (پیدایش ۱۲:۳) هیچگاه عوض نشده است. نقشه خدا که پیش از بنیاد عالم مقدر شده بود، از طریق قوم اسرائیل در چارچوب زمان و مکان متجلی شد، و در مسیح بطور کامل آشکار و عملی گشت. این انجیل پس از صعود مسیح، مطابق نقشه و برنامه خدا به گوش تمامی امت‌ها رسانده شد، و مشخص شد که قوم برگزیده خدا چه کسانی هستند: تمام کسانی که به مسیح ایمان آورند. این همان خبر خوش است، و آشکارکننده این راز است که خدا می‌خواهد تمامی ملل جزو قوم برگزیده او باشند. این است آن پیامی که برگزیدگان مأموریت دارند با تمامی مردم دنیا در میان بگذارند. عیسی فرمود که شاگردانش را به این دلیل برگزید که می‌خواست پیغام او

را به گوش دیگران رسانده، میوه آورند (یوحنا ۱۵:۱۶) و برای او شاهدان باشند تا دیگران نیز نجات بیابند.

قوم برگزیده خدا همچنانکه این برکت را که به واسطه مرگ عیسی مسیح میسر شد با امت‌ها در میان می‌گذارند، در جای پاهای عیسی مسیح قدم نهاده، با او متحمل زحمات می‌شوند. در هیچ جای کتاب مقدس نمی‌خوانیم که میان مسیح و قومش جدایی وجود داشته باشد. به همین خاطر است که پولس می‌گوید ما نیز مثل مسیح مقرر شده‌ایم که بخاطر انجیل رنج کشیم (اول تسالونیکیان ۳:۳ و ۴). این جزئی از نقشه ازلی خداست که پیش از بنیاد عالم مقدر شد. تقدیری که خدا برای انسان مقرر داشت تنها در مسیح می‌توانست عملی شود. خدا می‌دانست که نجات انسان تنها به بهای مرگ پسرش عیسی میسر خواهد شد، و این را نیز می‌دانست که منتشر شدن این برکت در میان ملل دنیا تنها به بهای مرگ فرزندخواندگان او یعنی ایمانداران امکان‌پذیر خواهد شد. خدا در حکمت خود می‌دانست که تنها از این طریق است که دنیا نجات خواهد یافت و تمامی ملل با او آشتی خواهند یافت.

پولس از همان ابتدا این واقعیت را به ایمانداران تسالونیکي گوشزد کرده بود، و آنان اکنون حقیقتی را که پولس در موردش به آنان هشدار داده بود شخصاً تجربه می‌کردند. پولس اکنون دیگر لازم نبود این واقعیت را مجدداً به آنان یادآور شود. آنان می‌دانستند که ایمانداران به مسیح مقدر یا "تعیین" شده‌اند که با مسیح و در راه او زحمت ببینند. اگر خدا چنین "تعیین" کرده است که قوم او در روز داوری نجات یابند (اول تسالونیکیان ۵:۹؛ مقایسه کنید با ۱:۱۰)، این را نیز "تعیین" کرده است که قومش در زندگی فانی کنونی خود در راه مسیح رنج کشند.

پولس در اول تسالونیکیان ۷:۳ و ۸ گفته بود که ایمان و استقامت مسیحیان تسالونیکي در اوج زحمات‌شان در واقع باعث شده بود که خود او در جفا و سختی‌هایی که با آن روبرو بود دلگرم شود. این واقعیت که مسیحیان تسالونیکي همچنان در ایمان خود استوار مانده بودند به احتمال زیاد برای پولس و همراهانش تأییدی بود بر این که رفتن آنان به مکادونیه براسستی مطابق هدایت خدا بوده است (اعمال ۱۰:۱۶). در اول قرن‌تین ۳:۲ می‌خوانیم که پولس در ابتدا با "ضعف و ترس و لرزش بسیار" به قرنتس آمده بود. شاید خصومتی که او و همراهانش در شهرهای مکادونیه با آن مواجه شده بودند آنان را دلسرد کرده بود. اما حال که آنان با دریافت گزارش تیموتائوس متوجه شده بودند که پیام انجیل براسستی در مکادونیه ریشه دوانده است، می‌توانستند با اطمینان‌خاطری دوباره نسبت به این موضوع که خدا براسستی در آنان و از طریق

آنها کار می‌کند، به خدمت خود ادامه دهند. آنان اکنون می‌دانستند که خدایی که ایمانداران تسالونیکي را قوت بخشیده است، همراه آنان نیز هست.

دوم تسالونیکیان

پولس چند ماه پس از نامه اول خود خطاب به مسیحیان تسالونیکي، نامه‌ای دیگر خطاب به آنان می‌نویسد. او در این نامه به ایمانداران تسالونیکي می‌گوید که چگونه با دیگران راجع به ایمان و پایداری آنان صحبت کرده است، احتمالاً تا شهادت استقامت آنان باعث دلگرمی سایر ایمانداران نیز بشود (درست همان طور که پیشتر باعث دلگرمی خود او شده بود). پولس در دوم تسالونیکیان ۴:۱ می‌نویسد که چگونه "در خصوص شما در کلیسای خدا فخر می‌کنیم به سبب صبر و ایمان‌تان در همه مصائب شما و عذاب‌هایی که متحمل آنها می‌شوید."

پولس در آیه ۵ می‌گوید که این امر "دلیل است بر داوری عادل خدا تا شما مستحق ملکوت خدا بشوید که برای آن هم زحمت می‌کشید." به عبارت دیگر، پولس می‌گوید که تحمل سختی و جفا دلیل یا گواهِ واقعی بودن ایمان مسیحیان تسالونیکي است. استقامت و پایداری آنان در برابر فشارها نشان می‌دهد که آنان براستی شایستگی آمدن ملکوت خدا را دارند، و خدا می‌تواند در آینده مسئولیت‌های بزرگتری به آنان بسپارد. پولس در آیات ۱۱ و ۱۲ می‌گوید که دعایش همیشه این است که "خدای ما شما را مستحق این دعوت شمارد و تمام مسرت نیکویی و عمل ایمان را با قوت کامل گرداند، تا نام خداوند ما عیسی مسیح در شما تمجید یابد و شما در وی به حسب فیض خدای ما و عیسی مسیح خداوند." به عبارت دیگر، دعای پولس این است که خدا به واسطه فیض و قدرت خود، ایمانداران تسالونیکي را از طریق زحماتی که بخاطر انجیل متحمل می‌شوند از درون متبدل سازد و کمک‌شان کند تا ایمان‌شان را عملاً در راه جلال خدا بکار بگیرند تا استحقاق دعوت او را داشته باشند و برای انجام دادن نقشه‌هایی که بدان فراخوانده شده‌اند، آماده باشند.

پاداش آسمان

یکی از مضامین مهم رسالات اول و دوم تسالونیکیان، بازگشت ثانوی مسیح است. پولس به شدت نگران وضعیت مسیحیان تسالونیکي به هنگام آمدن خداوند است. او می‌خواهد خاطر جمع باشد که خداوند به هنگام بازگشت خود آنان را ایماندارانی شایسته

خواهد یافت، و می‌داند که یکی از نتایج جفا این است که دقیقاً چنین فرصتی را برای شایسته بودن فراهم می‌کند.

وقتی وفادارانه از میان زحمات، وسوسه‌ها و آزمایش‌ها عبور می‌کنیم، نشان می‌دهیم که خدا می‌تواند در آسمان مسئولیتها و مناصب بسیار بزرگتری را به ما واگذار کند. زحمات ثابت می‌کند که ما چگونه افرادی هستیم، و چنانچه از خلال آن سربلند بیرون آییم، در نظر خداوند افرادی شایسته خواهیم بود.

بنظر من کتاب مقدس به روشنی می‌گوید که همگان در آسمان از جلالی یکسان برخوردار نخواهند بود. تعلیم عیسی مسیح و رسولان این است که آنچه امتیازات و مسئولیت‌های ما را در آسمان تعیین می‌کند، استقامت و ایمانی است که در این دنیا به هنگام روبرو شدن با مشکلات، جفاها، وسوسه‌ها و فشارهایی که می‌خواهند ما را از خدا دور کنند، نشان می‌دهیم.

جوزف تون دو تصویر را در برابر ما می‌نهد:

این موضوع را می‌توان طور دیگری نیز بیان داشت: فرض کنیم دو جوان مسیحی نازنین در امریکا وجود دارند. یکی از آنها سخت برای بومیان ساکن جنگلهای آمازون بار دارد و تصمیم می‌گیرد به عنوان مبشر نزد آنها برود. قبیله‌ای را می‌یابد و همچون خود آنها در وضعیتی ابتدایی در جمع‌شان زندگی می‌کند، زبان‌شان را یاد می‌گیرد، کتاب مقدس را به زبان آنها ترجمه می‌کند و آنها را به سوی مسیح هدایت کرده، باعث می‌شود افراد این قبیله زندگی تازه‌ای بیابند. اما جوان دیگر توجهی به دیگران ندارد. تنها برای خود ثروت می‌اندوزد و در ناز و نعمت می‌زید.

البته به طور مرتب به کلیسا می‌رود و ده یک هم می‌دهد، اما به همین حد اکتفا می‌کند و تنها به یک مسیحی عادی بودن قانع است. حال این سؤال پیش می‌آید که وقتی این دو نفر به آسمان بروند، آیا وضعیت ابدی‌شان با هم فرق خواهد داشت؟

و یا مورد دیگری را در نظر بگیرید: فرض کنید در کشوری که مسیحیان در آن به شدت تحت آزار و جفا هستند، دو بانوی مسیحی وجود دارند. یکی از آنها ایمان مسیحی خود را آشکار نمی‌سازد و بنابراین کمتر کسی از مسیحی بودن او باخبر است. اما بانوی دیگر چون نور می‌درخشد و بسیاری را با

شهادت خود بسوی مسیح هدایت می‌کند. در نتیجه تحت آزار قرار می‌گیرد، دستگیر می‌شود، شکنجه می‌گردد و عاقبت به شهادت می‌رسد. سؤال من این است: وقتی این دو خانم به آسمان بروند، آیا در وضعیت ابدی‌شان تفاوتی نخواهد بود؟

تون چنین استدلال می‌کند که وضعیت ابدی این دو نفر برآستی با هم فرق خواهد داشت. هر دوی این اشخاص نجات خواهند یافت، اما یکی از آنها در آسمان از مسئولیتها و امتیازات بیشتری برخوردار خواهد گشت. شالوده چنین دیدگاهی بر این تعلیم کتاب مقدس مبتنی است که ایمانداران برآستی نتیجه کارهایی را که به عنوان پیروان مسیح در این دنیا انجام داده‌اند، در آن دنیا درو خواهند کرد. کسانی که در اندک امین نبوده‌اند، در آینده جز مقداری اندک دریافت نخواهند داشت. اما کسانی که خود را در اندک امین نشان داده‌اند، در آسمان بسیار بیشتر دریافت خواهند کرد. موضوع در اینجا خود اعمال نیست، بلکه علت اصلی این است که به فیض خدا لیبیک گفته‌ایم و اجازه داده‌ایم خدا در زندگی ما عمل کند. با اینحال تنها ایمانداران نیستند که می‌توانند مشتاقانه منتظر بازگشت خداوند و دریافت میراث خود باشند. پولس به ایمانداران تسالونیک‌کی یادآور می‌شود که کسانی که مسبب زحمات آنان بوده‌اند نیز بخاطر اینکار جزا خواهند دید. در دوم تسالونیکیان ۱: ۶-۱۰ چنین می‌خوانیم:

”زیرا که این انصاف است نزد خدا که عذاب‌کنندگان شما را عذاب دهد. و شما را که عذاب می‌کشید، با ما راحت بخشند در هنگامی که عیسی خداوند از آسمان با فرشتگان قوت خود ظهور خواهد نمود در آتش مشتعل و انتقام خواهد کشید از آنانی که خدا را نمی‌شناسند و انجیل خداوند ما عیسی مسیح را اطاعت نمی‌کنند، که ایشان به قصاص هلاکت جاودانی خواهند رسید از حضور خداوند و جلال قوت او هنگامی که آید تا در مقدسان خود جلال یابد و در همه ایمانداران از او تعجب کنند در آن روز، زیرا که شما شهادت ما را تصدیق کردید.“

وعده راحتی برای جفادیدگان لزوماً در این دنیا تحقق نخواهد یافت، اما می‌توانیم مطمئن باشیم که این وعده در آینده حتماً به حقیقت خواهد پیوست. در این دنیا نمی‌توانیم با اطمینان بگوییم که جفا و سختی هرگز به سراغمان نخواهد آمد یا بیدرنگ از آن خلاصی خواهیم یافت، اما می‌توانیم از این بابت خاطر جمع باشیم که زحماتی که متحمل می‌شویم

بیهوده نیست و بی‌عدالتی‌ای که بخاطر انجام عدالت در حق ما رو داشته می‌شود بی‌کیفر نخواهد ماند. ترازوی عدالت عاقبت روزی برابر خواهد شد. زندگی ممکن است در این سوی ابدیت همیشه منطقی جلوه نکند، اما سرانجام قطعاً چنین خواهد شد. بنابراین باید چشم‌مان به ابدیت باشد.

و اما تا زمان رسیدن به ابدیت، دعوت ما به عنوان افراد مسیحی این نیست که به این بیاندیشیم که آیا متحمل رنج و زحمت خواهیم شد و چرا، بلکه باید در این مورد تفکر کنیم که زحمت دیدن ما به چه صورت خواهد بود. آیا اجازه خواهیم داد رنج و زحمات ما ابزاری باشد در دست خدا تا از این طریق ما را برای ابدیت تجهیز کند؟ یا اینکه پاداش ابدیت را هم‌اکنون در همین دنیا می‌خواهیم و در نهایت هیچ چیز عایدمان نخواهد شد؟

برای ما دعا کنید

پولس رساله دوم تسالونیکیان را با این درخواست به پایان می‌آورد که ایمانداران برایش دعا کنند (۳:۱-۵):

"خلاصه ای برادران، برای ما دعا کنید تا کلام خداوند جاری شود و جلال یابد چنانکه در میان شما نیز؛ و تا از مردم ناشایسته شریر برهیم زیرا که همه را ایمان نیست. اما امین است آن خداوندی که شما را استوار و از شریر محفوظ خواهد ساخت. اما بر شما در خداوند اعتماد داریم که آنچه به شما امر کنیم، به عمل می‌آورد و نیز خواهید آورد. و خداوند دل‌های شما را به محبت خدا و به صبر مسیح هدایت کند."

به عبارت دیگر، پولس به دوستان خود در مکادونیه می‌گوید: "نامه من بزودی خاتمه خواهد یافت، اما قبل از پایان نامه چیزی هست که می‌خواهم بر آن تأکید ورزم. من به شما توصیه‌هایی کرده‌ام که در خدمت‌تان به خداوند به شما کمک خواهد کرد. اما حال به کمک شما نیاز دارم. لطفاً برای ما دعا کنید."

پولس می‌داند که آنچه می‌گوید صرفاً مهملاً بافی نیست و درخواستی را مطرح نمی‌کند که مطابق انتظار خوانندگانش است تا از این طریق روحانی جلوه کند. او می‌داند که دعا چیزی بس فراتر از اینهاست.

این درخواست پولس اعترافی است به این واقعیت که ما به هر کاری که دست بزنیم، اگر خدا در آن نباشد تلاش مان نه در پاسخ به فیض او، بلکه نشاندهنده آن است که می‌کوشیم کار او را با سعی و تلاش خودمان به پیش ببریم.

کار خدا را باید به شیوه خدا، به قدرت خدا و برای جلال خدا انجام داد. اگر هدیه دادن ما، رفتن ما، نوشتن ما و هر کار دیگری که انجام می‌دهیم تا از خدا اطاعت کرده باشیم با دعا آغاز نشده باشد و پشتوانه‌اش دعا نباشد، در آن صورت به نظر من مرتکب گناه گستاخی و خودبزرگ‌بینی شده‌ایم. بجای آنکه اذعان بداریم که آنچه می‌کنیم از آغاز تا پایان یکسره کار اوست و ما تنها تجلیات حیات او در این دنیا هستیم، تصور می‌کنیم که این ما هستیم که باید "کاری بکنیم".

پولس نخست می‌گوید: "برای ما دعا کنید"، و بعد به دو موضوع اشاره می‌کند که می‌خواهد دوستانش برای آن دعا کنند: اول اینکه "دعا کنید تا کلام خداوند جاری شود و جلال یابد". پولس احتمالاً به هنگام نوشتن این کلمات، مزمور ۱۴۷:۱۵ را مدنظر داشت: "که کلام خود را بر زمین فرستاده است و قول او به زودی هر چه تمام‌تر می‌دود."

اگرچه پولس اغلب از فعالیت‌های بشارتی خود به عنوان "دویدن" یاد می‌کرد، در اینجا خود پیام است که می‌دود، نه حامل پیام. البته خدا از مردان و زنان استفاده می‌کند تا کار خود را به انجام رساند و کلام خود را گسترش دهد، اما پولس در اینجا اذعان می‌دارد که عامل اصلی گسترش پیام خدا در نهایت خود خداست. آنچه مهم است نه حامل پیام، بلکه فقط و فقط کلام خدا و پیام اوست. کلام اوست که قلبها را نرم می‌سازد، گوشها را باز می‌کند و زندگی‌ها را دگرگون می‌نماید. به همین جهت، درخواست پولس این است که نه حامل کلام، بلکه خود کلام جاری شود و سرعت گسترش یابد.

دومین چیزی که پولس از ایمانداران تسالونیکی می‌خواهد برای آن دعا کنند، در آیه ۲ ذکر شده است: "و تا از مردم ناشایسته شریر برهیم". پولس می‌داند که بین جفا و گسترش کلام خدا ارتباطی گسست‌ناپذیر موجود است. او می‌داند که هر جا کلام خدا جاری شود، کسانی هستند که به مخالفت با این کلام و حاملان آن برمی‌خیزند، "زیرا که همه را ایمان نیست" (۲:۳).

اما پولس این را نیز می‌داند که خدا امین است (۳:۳)، و اینکه او "شما را استوار و از شریر محفوظ خواهد ساخت." پولس پیشتر در اول تسالونیکیان ۱۸:۲ و ۵:۳ و نیز در دوم تسالونیکیان ۹:۲ به تلاش‌های شیطان بر ضد فرستادگان خدا اشاره کرده بود. گفتن اینکه

پولس در اینجا به ایمانداران تسالونیکی این وعده را می‌دهد که هیچگاه زحمت نخواهند دید زیرا خدا آنها را حفظ می‌کند، به هیچ وجه با باقی مطالب رساله سازگار نیست. در واقع از این آیه می‌توان چنین نتیجه گرفت که محافظت خدا از ما در برابر قدرت شیطان ممکن است محافظت از جفا را شامل نشود. ظاهراً منظور اصلی آیه ۳ این است که خدا ایمانداران را حفظ می‌کند تا (شاید به هنگام مواجه شدن با جفاها) بدام گناه یا ناطاعتی نیفتند. وعده در اینجا این است که خدا در چنین شرایطی ایمانداران را حفظ کرده، قلبهایشان را بسوی محبت و صبر مسیح هدایت می‌کند (۵:۳).

اول و دوم قرن‌تین

قرن‌تس اول میلاد، شهر بسیار شگفت‌انگیزی بود. این بندر زیبا که انواع فرهنگها و نژادها در آن سکونت داشتند، مهد تفکر بود، اقتصادی شکوفا و پررونق داشت، و دارای تنوع و گوناگونی فرهنگی و مذهبی بود. فردگرایی به عنوان ارزشی والا به شدت در این شهر ارج نهاده می‌شد. قرن‌تس شهر نسبتاً جدیدی بود و در سال ۴۴ قبل از میلاد به عنوان یکی از مستعمرات امپراتوری روم بنا شده بود. شهر قدیمی قرن‌تس یک قرن پیش از آن در جریان زلزله‌ای مهیب به کلی ویران شده بود. ستندال^۱ قرن‌تس اول را شهری بزرگ و پرهیاهو توصیف می‌کند که گرچه مشکلات بسیاری داشت، هیچگاه ملال‌آور نبود. این توصیف مسلماً در مورد کلیسای این شهر نیز صدق می‌کرد.

به اعتقاد من، رسالات اول و دوم قرن‌تین برای درک دیدگاه الهیاتی پولس در مورد جفا رسالاتی کلیدی هستند. پولس با مسیحیان قرن‌تس رابطه پر فراز و نشیبی داشت. نامه‌هایی که خطاب به آنان می‌نویسد بسیار شخصی است. پولس نزدیک به هیجده ماه در قرن‌تس ماند (که مدت نسبتاً طولانی‌ای بود). او در مدت اقامتش در قرن‌تس، از آرامش و آسایش نسبی برخوردار بود. وقتی یهودیان قرن‌تس پیام انجیل را رد کردند و پولس خدمت خود را معطوف غیریهودیان کرد، یهودیان این شهر برخلاف آنچه در سایر شهرها می‌بینیم مردم را بر ضد پولس تحریک نکردند و آشوب بران نینداختند. تنها مورد جفا در این شهر، که در اعمال ۱۲:۱۸-۱۸ به ثبت رسیده است، در مقایسه با سایر جفاهایی که پولس متحمل شد چنان خفیف است که پولس حتی لازم ندید بخاطر امنیت دیگران شهر را ترک کند. در واقع می‌خوانیم که "پولس بعد از آن روزهای بسیار در آنجا (یعنی در قرن‌تس) توقف نمود"

1 Stendahl

(اعمال ۱۸:۱۸). اگرچه دوم قرن‌تیاں ۶:۱ می‌گوید که مسیحیان قرن‌تس با صبر و شکیبایی زحمات را متحمل می‌شدند، من بر این باورم که این زحمات و سختی‌ها در مقایسه با مناطق دیگر بسیار کمتر و خفیف‌تر بود. شاید یکی از دلایل این امر، تنوع و گوناگونی فرهنگی در این شهر بود که سازماندهی گروه‌های مذهبی افراطی و نامؤدرا را امری ناممکن می‌ساخت. به‌علاوه، فی^۱ خاطر نشان می‌سازد که اگرچه یهودیانی در جامعه قرن‌تس وجود داشتند، در نامه‌های پولس خطاب به ایمانداران این شهر مطلب چندانی وجود ندارد که از زمینه‌ای یهودی حکایت داشته باشد. از آنجا که ظاهراً اکثر کسانی که در این شهر به مسیح ایمان می‌آوردند از زمینه غیریهودی بودند، سران مذهبی یهود (که همقطاران‌شان در شهرهای دیگر آنهمه بر ضد پولس همهمه براه انداخته بودند) احتمالاً چندان از جانب پولس احساس خطر نمی‌کردند. و یا شاید تعداد یهودیان در قرن‌تس آنقدر نبود که بتوانند بطور مؤثر در برابر فعالیت‌های بشارتی پولس مقاومت کنند. به هر حال دلیل این امر هر چه که باشد، کلیسای قرن‌تس بدون آنکه با مخالفت چندان روبرو باشد به خوبی در این شهر ریشه دوانده بود.

شاید همین فقدان نسبی مخالفت در برابر پیام انجیل و حاملان آن باعث شده بود مسیحیان قرن‌تس از درک جایگاه رنج و زحمت در زندگی پیروان مسیح عاجز باشند. مسیحیان قرن‌تس برخلاف ایمانداران تسالونیکی بخاطر انجیل در زحمت نبودند، و بنابراین مثل بسیاری از مسیحیان دیگر چنین تصور می‌کردند که وضع برای تمام دیگر مسیحیان در سرتاسر دنیا به همین صورت است.

پس از آنکه پولس قرن‌تس را ترک کرد، واعظین و معلمانی که برای پولس کمترین احترامی قائل نبودند یا وارد این شهر شدند یا از بین مسیحیان خود این شهر ظهور کردند. یکی از تعالیم این عده این بود که رنج و زحمات پولس ثابت می‌کند که او رسول یا فرستاده حقیقی خدا نیست. از نظر آنها، کار خدا با قوت و قدرت انجام می‌شود، نه در ضعف و رنج و زحمت.

بنابراین پولس باید زحمات خود را برای ایمانداران قرن‌تس به گونه‌ای تعبیر کند که آنها بتوانند بفهمند که شیوه صلیب که شیوه خداست، باید شیوه ما نیز باشد. خدا پیروزی‌های عظیم خود را نه از طریق نشان دادن قدرت و قوت، بلکه در ضعف عملی می‌سازد.

اول قرن‌تیان

دو فصل اول رساله اول قرن‌تیان تا حد زیادی زمینه‌سازِ جدال بین پولس و مسیحیان قرن‌تس است-جدالی که در آن پولس می‌کوشد شیوه خدا را در برابر شیوه این دنیا قرار دهد. ایمانداران قرن‌تس قادر به درک این واقعیت نیستند که بین این دو شیوه، تفاوتی آشتی‌ناپذیر موجود است.

پولس نخست رسالت خود را در ۱۷:۱ با این کلمات اعلام می‌دارد: "زیرا که مسیح مرا فرستاد، نه تا تعمید دهم بلکه تا بشارت رسانم، نه به حکمت سخنوری مبادا صلیب مسیح باطل شود." با توجه به توضیح مفصلی که پولس در ۱۸:۱ تا ۱۶:۲ در این باره می‌دهد، روشن است که "حکمت سخنوری"، هم از لحاظ شکل (یا قالبِ گفتاری) و هم از نظر محتوا، برای مسیحیان قرن‌تس بسیار مهم بود. پولس در آیات بعدی، "حکمت جهان" را که از این دنیاست رو در روی حکمت الهی صلیب قرار می‌دهد. با توجه به سخنان او در ۱:۲-۵، روشن است که پولس نگران این است که حکمت بشری‌ای که مسیحیان قرن‌تس شیفته‌اند در واقع چیزی جز فلسفه یونان و فن سخنوری یونانیان نیست. در چنین سنتی، شکل یا قالبِ گفتاری بیش از خود محتوا مورد تأکید بود. مبشران و واعظین پیرو چنین سنتی بیشتر ترجیح می‌دادند بجای آنکه از روح‌القدس بخواهند قلب مخاطبین‌شان را عوض کند، با استفاده از مهارت خود در فنِ بلاغت آنان را در مورد حقانیت انجیل متقاعد سازند.

پولس در اول قرن‌تیان می‌گوید که نه با حکمت سخنوری یا هوش و حکمتی برتر، بلکه به عنوان کسی نزد آنان آمده است که مصمم است چیزی نداند "جز عیسی مسیح و او را مصلوب. من در ضعف و ترس و لرزش بسیار نزد شما شدم، و کلام و وعظ من به سخنان مقنع حکمت نبود، بلکه به برهان روح و قوت، تا ایمان شما در حکمت انسان نباشد بلکه در قوت خدا" (۲:۲-۵). بدین ترتیب، پولس توجه مخاطبینش را به همان مطلبی که در فصل اول آیه ۱۸ گفته بود جلب می‌کند: اینکه حکمت و قدرت صلیب از نظر مردم این جهان (و بویژه مردم قرن‌تس) ضعف و حماقت محسوب می‌شود. درست همان طور که عیسی مسیح نقشه خدا را از طریق ضعف و جهالت صلیب آشکار کرده بود، پولس نیز که رسول و خادم مسیح است، به چنین پیامی موعظه می‌کند و از شیوه ضعف و حماقت پیروی می‌نماید.

پولس حاضر نیست از شیوه‌ای پیروی کند که در نظر دنیای روزگارش مؤثر و جذاب می‌نماید. برخلاف حکمت یونان که بیش از محتوای مطلب، به سبک و سیاق و فصاحت و

بلاغت توجه داشت و در پی آن بود که با تحت تأثیر قرار دادن احساسات مردم بطور موقت در آنان اعمال نفوذ کند، پولس با قدرتی سخن می‌گوید که قادر به "انهدام قلعه‌ها"ست (دوم قرن‌تیاں ۴:۱۰). قدرتی که پولس به توسط آن عمل می‌کند، بجای آنکه پیروزمندانه فتح و ظفر یابد، رنج می‌کشد و می‌میرد. پولس بجای استفاده از واژگان و شیوه‌هایی پرطمطراق جهت تحت تأثیر قرار دادن و متقاعد کردن مخاطبین، به قدرت روح القدس تکیه می‌کند تا آنگاه که او حکمت خدا را اعلام می‌دارد، قلب شنوندگان را دگرگون سازد. البته این به آن معنی نیست که استدلال‌های پولس هوشمندانه بیان نشده است، ساده‌لوحانه است و یا خردستیز است. درست برعکس! با مطالعه رسالات پولس درمی‌یابیم که او فردی است فرهیخته و باهوش که استدلال‌هایی کاملاً منطقی اقامه می‌کند. پولس در اینجا ارائه هوشمندانه و عقلانی پیام حقیقت را در برابر شیوه ساده‌لوحانه یا غیرعقلانی اینکار قرار نمی‌دهد.

آنچه پولس در اینجا می‌گوید این است که موعظه، هر نوع که باشد، اگر با قدرت روح القدس در زندگی واعظ همراه نباشد (قدرتی که خود را در ضعف نمایان می‌سازد) و فرد واعظ بر روح القدس تکیه نکند تا از طریق حقیقت پیام انجیل در قلب مخاطبین عمل نماید، چنین موعظه‌ای بیهوده خواهد بود و ره به جایی نخواهد برد. خطری که پولس در موردش هشدار می‌دهد این است که شخص بجای آنکه تکیه‌اش به حقیقت پیامی باشد که قدرت روح القدس در آن است، به خودش و به توانایی‌هایش در فن خطابه تکیه زند. این امر در نظر دنیای نجات‌نیافته ضعف و حماقت محسوب می‌شود، اما دنیا در واقع از طریق همین شیوه الهی فتح می‌گردد.

این تمایز بین حکمت انسان و حکمت خدا (۱۷:۱) را در اول قرن‌تیاں ۱۸:۱-۱۶:۲ به دو شکل در کار می‌بینیم: یکی در قالب پیام انجیل، و دیگری در قالب حاملان پیام انجیل. در اول قرن‌تیاں ۱۸:۱-۲۵، پولس پیام انجیل را به مسیحیان قرن‌تس یادآور می‌شود و به آنها می‌گوید که پیام صلیب کاملاً با حکمت این جهان فرق دارد. اگر کسی می‌خواست پیامی را موعظه کند که "باب میل مردم" است، مسلماً در مورد نجات‌دهنده‌ای مصلوب موعظه نمی‌کرد. پولس با نقل قول از اشعیا ۱۴:۲۹ چنین استدلال می‌کند که آنچه خدا بیشتر از طریق انبیا پیشگویی کرده بود، حال از طریق صلیب مسیح تحقق یافته است. انجیل شکلی جدیدی از حکمت یا فلسفه‌ای جدید که توسط خدا یا انسان ابداع شده باشد نیست، بلکه بخشی از نقشه الهی است که تا به حال به عقل هیچ انسانی نرسیده است: ایجاد آشتی بین

انسان و خدا از طریق نجات‌دهنده‌ای مصلوب. این امر هم برای یهودیان و هم برای غیریهودیان به کلی غیرقابل‌تصور بود و دور از شأن خدا دانسته می‌شد. شاید ایمانداران قرن‌س نیز بخاطر همین کیفیت "خفت‌بار" پیام انجیل و شیوه الهی صلیب بود که بر آن شدند تنها به پیام صلیب اکتفا نکنند بلکه در پی حقایق معنوی "برتر" و بالاتری باشند. میشل هورتون در این باره می‌گوید:

ایمانداران قرن‌س بیشتر ترجیح می‌دادند به شباهت همسایگان فرهیخته‌شان درآیند تا اینکه آنان را بسوی مسیح هدایت کنند. مسیحیت در فرهنگی که پول و قدرت و حکمت و نجیب‌زادگی را کمال‌مطلوب می‌دانست، چندان معنا و مفهومی نداشت. و حال پولس از مسیحیان قرن‌س انتظار دارد به همسایگان خود بگویند که خدای نجات‌دهنده‌شان اولاً توسط هم‌کیشان خودش، در ثانی توسط مقامات روم، و ثالثاً توسط خود خدای پدر به مرگ محکوم شد. بدین ترتیب نجات در این برنامه ثمره مرگی است خفت‌بار بر صلیب، که برای رومیان همان مفهومی را داشت که سندلی الکتریکی برای امریکائیان. بنابراین عجیب نیست که بسیاری از فرهنگ‌ها از درک پیام اصلی مسیحیت درمانده‌اند! اما مسیحیت در قسمتی که ابداً قابل‌عرضه نیست، اتفاقاً پر قدرت‌ترین است.

این شیوه صلیب، که برای یهودیان سنگ‌لغزش است و در نظر غیریهودیان حماقت، در واقع "حکمت خدا" و "قدرت خدا" بود (۱: ۲۱-۲۵). پولس به ایمانداران قرن‌س می‌گوید که خدا اتفاقاً از طریق همین شیوه حقارت، ضعف، رنج و زحمت و فداکاری عمل می‌کند. او به این شیوه با انسان ارتباط ایجاد می‌کند و مشکلاتش را حل می‌نماید. به اعتقاد پولس، "فراتر" رفتن از صلیب نه به معنای پیشرفت یا بلوغ، بلکه در واقع ترک کردن مسیح است. پیام و شیوه انجیل تماماً حول محور صلیب می‌گردد، و از این رو نقطه مقابل اتکا به نفس و نیز "آبر روحانیتی" متکبرانه است.

پولس در اول قرن‌س ۱: ۲۶-۳۱ می‌گوید که نه فقط محتوای پیام انجیل در تضاد آشکار با حکمت دنیا قرار دارد، بلکه حاملان این پیام نیز با چنین حکمتی در تضادند. پولس می‌گوید: "نگاه کنید و ببینید خدا از چه کسانی دعوت کرده تا حاملان پیام او باشند و نقشه‌های او را به انجام رسانند."

زیرا ای برادران دعوت خود را ملاحظه نمایند که بسیاری به حسب جسم حکیم نیستند و بسیاری توانا نی و بسیاری شریف نی. بلکه خدا جهان جهان را برگزید تا توانایان را رسوا سازد و خسیسان دنیا و محقران را خدا برگزید، بلکه نیستی‌ها را تا هستی‌ها را باطل گرداند. تا هیچ بشری در حضور او فخر نکند. لکن از او شما هستید در عیسی مسیح که از جانب خدا برای شما حکمت شده است و عدالت قدوسیت و فدا. تا چنانکه مکتوب است هر که فخر کند در خداوند فخر نماید." (اول قرنتیان ۱: ۲۶-۳۱)

اگر پطرس به شیوه‌ای حامل پیام انجیل می‌بود که در نظر دنیا "حکیمانه" محسوب می‌شد، مسلماً این پیام را خطاب به کسانی موعظه می‌کرد که در جامعه دارای نفوذ و منصب بودند تا آنان نیز به نوبه خود این پیام را با افراد هم‌شأن خود یا با کسانی که پایین‌تر از خودشان هستند در میان بگذارند، تا احترام آنان در جامعه و جذابیت و گیرایی‌شان سبب گسترش پیام انجیل شود. و حال آنکه خدا کوچکان و حقیران را برای گسترش پیام انجیل برگزید تا تمامی فخر و جلال از آن او باشد.

شیوه صلیب نه تنها شیوه خداست، بلکه باید شیوه قوم خدا و بویژه شیوه فرستادگان و عاملان خدا نیز باشد. پولس در اول قرنتیان ۱: ۲-۵ خدمت خودش را به ایمانداران قرن‌تس متذکر می‌شود:

و من ای برادران، چون به نزد شما آمدم با فضیلت کلام یا حکمت نیامدم چون شما را به سِرِّ خدا اعلام می‌نمودم. زیرا عزیمت نکردیم که چیزی در میان شما دانسته باشیم جز عیسی مسیح و او را مصلوب. و من در ضعف و ترس و لرزش بسیار نزد شما شدم، و کلام و وعظ من به سخنان مقنع حکمت نبود، بلکه به برهان روح و قوت، تا ایمان شما در حکمت انسان نباشد بلکه در قوت خدا.

پولس نه به انجیل جلال، بلکه به انجیل ضعف موعظه می‌کند. او جز مسیح مصلوب چیزی نمی‌خواهد. او انجیلی را موعظه می‌کند که برای عمل کردن متکی به روح‌القدس است، زیرا مردم جز بتوسط کار روح‌القدس قادر به پذیرش پیام مرکزی آن نخواهند بود. به این شکل، قدرت خدا نمایان می‌شود. تکیه پولس به مهارت‌های خودش در فن سخنوری یا به عقل و منطق خودش نیست. تکیه او به این است که خدا می‌تواند از او، این ظرف شکننده و ضعیف، جهت انتقال پیامی الهی استفاده کند که از نظر دنیا جهالت

است اما در حقیقت مکاشفه نقشه آشتی‌ای است که خدا آن را پیش از بنیاد عالم تدارک دید (۲:۶-۱۶).

شیوه الهی صلیب نه تنها محتوای انجیل را تشکیل می‌دهد، بلکه تعیین‌کننده نحوه عمل کردن انجیل نیز هست. تمام کسانی که دریافت‌کننده ثمرات و برکات انجیل هستند باید از همین شیوه صلیب پیروی کنند زیرا قوم خدا جدای از او نیستند. این خداست که در آنها و از طریق آنها عمل می‌کند. به تعبیری می‌توان گفت که آنان با خدا "شریک" هستند. به همین خاطر است که پولس رسول در اول قرن‌تین ۹:۱ می‌گوید: "خدا شما را به شراکت پسر خود عیسی مسیح خداوند ما خوانده است." و در اول قرن‌تین ۹:۳ می‌افزاید: "زیرا با خدا همکاران هستیم و شما زراعت خدا و عمارت خدا هستید." پولس در فیلیپیان ۱۰:۳ نیز می‌گوید که ما ایمانداران شریک رنجهای مسیح هستیم.

پولس در اول قرن‌تین ۹:۴-۱۳ می‌گوید:

زیرا گمان می‌برم که خدا ما رسولان را آخر همه عرضه داشت مثل آنانی که فتوای موت بر ایشان شده است، زیرا که جهان و فرشتگان و مردم را تماشاگاه شده‌ایم. ما به خاطر مسیح جاهل هستیم، لکن شما در مسیح دانا هستید؛ ما ضعیف لکن شما توانا؛ شما عزیز اما ما ذلیل. تا به همین ساعت گرسنه و تشنه و عریان و کوبیده و آواره هستیم، و به دست‌های خود کار کرده، مشقت می‌کشیم و دشنام شنیده، برکت می‌طلبیم و مظلوم گردیده، صبر می‌کنیم. چون افترا بر ما می‌زنند، نصیحت می‌کنیم و مثل قاذورات دنیا و فضیلات همه چیز شده‌ایم تا به حال.

پولس با نگرستن به زندگی خدمتگزاران واقعی خدا، به یاد مراسم رژه رومی‌ها پس از پیروزی‌های بزرگ نظامی می‌افتد. سپاهیان فاتح، پیروزمندانه از میان شهر عبور می‌کردند و سربازان شکست‌خورده دشمن را در انتهای صف دنبال خود می‌کشیدند تا ضعف و عجز آنان را به نمایش بگذارند. پولس می‌گوید حاملان پیام خدا نیز در نظر دنیا اینگونه‌اند. ضعیف و درمانده بنظر می‌رسند، همچون پست‌ترین اسیران جنگی که در برابر همگان محکوم به مرگ‌اند. آنان درست مانند خداوندشان نه مظهر قدرت و ثروت و آسایش، بلکه نمایانگر ضعف و مرگ‌اند. همان طور که پولس در اول قرن‌تین ۲۷:۱ به ایمانداران قرنتس یادآور می‌شود، خدا ضعیفان جهان را برمی‌گزیند تا زورمندان را خجل سازد.

دنیا وقتی به فرستادگان خدا می‌نگرد، باید چه ببیند؟ از نظر پولس، باید نه قدرت بلکه ضعف آنان را ببیند، باید فقر و عریانی و بی‌خانمانی را در آنان ببیند، نه بدنهایی سالم، جامه‌هایی فاخر، و منازلی مجلل. دنیا باید نه القابی چاپلوسانه، بلکه نفرین و تهمت و افترا و جفا را در زندگی خادمین خدا ببیند. خلاصه آنکه فرستادگان خدا "تفاله زمین و زباله دنیا"ند-درست همان طور که خداوند و نجات‌دهنده‌شان چنین بود.

جاناناتان بانک^۱ در کتاب خود تحت عنوان "بشارت و پول" می‌نویسد هر نوع شیوه بشارتی برای آنکه بتوان آن را "شیوه‌ای مسیحی" خواند باید دارای این سه ویژگی باشد: دگرخواهی (و نه توجه به خود)، صلیب (نه اینکه در پی حفظ جان خود باشیم)، و ضعف و توکل به خدا (و نه ثبات و قدرت). دعوت ما این است که چون بره باشیم در میان گرگها، نه چون گرگ در میان بره‌ها (یا ابر بره‌ها).

بنظر من این سه ویژگی باید در تمام حاملان پیام خدا-هر که باشند و در هر کجا که خدمت کنند-دیده شود. این امر تنها به بشارت در فرهنگهای متفاوت محدود نیست، کماینکه پولس نیز آنگاه که در دوم قرن‌تیان تأکید را از شیوه خدا به شیوه‌های ما منتقل می‌کند، این مطلب را به روشنی بیان می‌دارد.

تعمید برای مردگان

یکی از پرابهام‌ترین قسمت‌های کتاب مقدس آنجایی است که پولس به هنگام دفاع از آموزه رستاخیز جسم، به کسانی اشاره می‌کند که "برای مردگان تعمید می‌گیرند" (اول قرن‌تیان ۲۹:۱۵). پولس در ردّ ادعای کسانی که منکر قیامت مردگان‌اند، دو دلیل می‌آورد: (۱) اگر برای مردگان قیامتی نیست، چرا برخی به نیابت از آنها تعمید می‌گیرند؟ (۲) اگر قیامتی در کار نیست، چرا او هر ساعت جان خود را به خطر می‌اندازد (آیه ۳۰) تا بدانجا که حتی در افسس با وحوش بجنگد (آیه ۳۱)؟

درک دلیل دوم آسانتر است. پولس می‌گوید که اگر رستاخیزی در کار نیست، چرا باید اینهمه متحمل جفا و سختی شد؟ اگر زندگی محدود به همین دنیاست، ارزش آن را ندارد که آدم جان خود را بخاطر انجیلی که محور آن صلیب است به مخاطره بیفکند. بلکه به عوض فداکاری و از خود گذشتگی، بهتر آن است که انسان همین چند صباحی را که زنده است غنیمت بشمرد: "بخوریم و بیاشامیم چون فردا می‌میریم" (۳۲:۱۵).

1 Jonathan Bonk

جان پایپر^۱ در کتاب خود تحت عنوان "اشتیاق برای خدا"، به نقل از متنی نیایشی به قلم ریچارد ورمبراند ماجرای رئیس یک صومعه سیسترسیانی را تعریف می‌کند که در مصاحبه‌ای با یکی از ایستگاه‌های تلویزیونی ایتالیا شرکت کرده بود. مصاحبه‌کننده که ظاهراً سنت مسیحی زندگی در تنهایی و سکوت خیلی برایش جالب بود، از رئیس صومعه می‌پرسد: "حال فرض کنیم در پایان زندگی‌تان ناگاه متوجه شوید که خدایی در کار نبوده و حق با الحاد بوده است. آنوقت تکلیف چه خواهد شد؟" رئیس صومعه در پاسخ می‌گوید: "تقدس، سکوت و ایثار به خودی خود زیبا هستند، حتی اگر وعده پاداشی در میان نباشد. بنابراین حتی در آن صورت نیز زندگی خود را به نیکویی سپری کرده‌ام."

پایپر می‌نویسد:

اولین تأثیری که این پاسخ رئیس صومعه در من بر جای نهاد، احساس افتخاری سطحی و رومانیتیک بود. اما بعد ناگاه متوجه چیزی شدم. انگار یک جای کار می‌لنگید. اول نفهمیدم کجای این پاسخ اشکال دارد، اما بعد که به پولس، این رسول رنج‌کشیده خداوند، رجوع کردم، از شکاف عمیق بین دیدگاه او و دیدگاه آن رئیس صومعه در حیرت شدم.

پاسخ پولس به سؤال آن مصاحبه‌کننده کاملاً برعکس پاسخی بود که رئیس صومعه داده بود. مصاحبه‌کننده پرسیده بود: "اگر معلوم شود که شیوه زندگی‌تان سراسر بر کذب و دروغ مبتنی بوده و خدایی وجود نداشته است، تکلیف چه خواهد بود؟" و پاسخ رئیس صومعه در واقع این بود که: "چنین زندگی‌ای در هر حال خوب و شرافتمندانه بوده است." اما پاسخ پولس را در اول قرن‌تین ۱۹:۱۵ شاهدیم: "اگر فقط در این جهان در مسیح امیدواریم، از جمیع مردم بدبخت‌تریم." و این درست برعکس پاسخ رئیس صومعه است.

این گفته که زندگی توأم با فداکاری و از جان گذشتگی حتی اگر قیامتی هم در کار نباشد باز ارزشمند است، گفته‌ای کاملاً روحانی بنظر می‌رسد، اما اشتباه است. حقیقت آن است که چنین زندگی‌ای بر باد رفته و کاملاً بیهوده بوده است. تون می‌گوید که زندگی توأم با فداکاری برای آنکه ارزشش را داشته باشد "باید حیات دیگری در پی آن باشد-حیاتی که در آن پاداش رنج و مشقاتی را که پیوسته بر روی این دنیا متحمل شده‌ایم درو خواهیم

کرد. "هدف بحث پولس در اول قرن‌تینان فصل ۱۵ نیز همین است. پولس در خاتمه این فصل می‌گوید: "بنابراین ای برادران حبیب من پایدار و بی‌تشویش شده، پیوسته در عمل خداوند بیفزایید، چون می‌دانید که زحمت شما در خداوند باطل نیست" (۵۸:۱۵).

و اما درکِ دلیلِ اولی که پولس می‌آورد، به مراتب دشوارتر است. باینحال زمینه متن سرنخی جهت تعبیر آن بدست می‌دهد. تون می‌گوید که پولس اصطلاح "تعمید" را در اول قرن‌تینان به اشکال مختلف بکار می‌برد. بنابراین تنها با توجه به متن خواهیم توانست به منظور اصلی پولس از اصطلاح "تعمید" در ۲۹:۱۵ پی ببریم.

به اعتقاد من، آنچه پولس در ۲۹:۱۵ می‌گوید سرآغاز بحثی است که آن را در آیات ۳۰-۳۲ بیشتر بسط می‌دهد. پولس در اینجا اصطلاح "تعمید" را در همان معنایی بکار می‌برد که عیسی در لوقا ۵۰:۱۲ و مرقس ۳۸:۱۰ و ۳۹ بکار برده بود: یعنی تعمید در مفهوم نوشیدن شربت شهادت. به عبارت دیگر، منظور از تعمید، مرگِ خونین شهیدان است. بدین ترتیب منظور از عبارت "برای مردگان"، نه تعمید فرد ایماندار جهت پیوستن به بدن مسیح، بلکه تعمید در مفهوم پیوستن به جرگه شهدا یا مردگان است.

اگر این تفسیر درست باشد، آنچه پولس در اول قرن‌تینان ۲۹:۱۵ می‌گوید در واقع این است: "اگر قیامتی در کار نباشد، آن تعمید یافتگانی که بخاطر مسیح کشته می‌شوند چه سودی خواهند داشت؟" بدین ترتیب آیه بعدی یعنی "ما نیز چرا هر ساعت خود را در خطر می‌اندازیم؟" طبیعتاً و بطور منطقی توجه خواننده را متوجه خطراتی می‌کند که پولس در راه مسیح متحمل شده است - خطراتی که اگر مردگان از مرگ برنخیزند، کاملاً بیهوده بوده است. بنابراین تعلیم آیه ۲۹ این است که اگر قیامتی در کار نباشد، شهیدان بیهوده مرده‌اند و هیچ دلیلی ندارد که تعمید شهادت را بپذیرند.

دوم قرن‌تینان

در دوم قرن‌تینان شش قسمت عمده وجود دارد که همگی به موضوع جفا پرداخته‌اند:

۱- رنجهای پولس به رنجهای مسیح ارتباط داده می‌شود (۱:۳-۱۱)

تأکید پولس در اول قرن‌تینان بر صلیب مسیح بود. اما این تأکید در دوم قرن‌تینان معطوفِ صلیبِ مسیحیان است. چنین تأکیدی برای آنکه پولس به درستی از خدمت خود دفاع کرده باشد، بسیار ضروری است.

ما خیلی راحت ممکن است پولس را ابرمسیحی‌ای تصور کنیم توانا و مستعد که قادر است در یک جهش از فراز ساختمانهای بلند بپرد-قهرمان ایمانی که هیچ یک از ما مسیحیان عادی هرگز به گرد پای او نیز نخواهیم رسید. به آسانی می‌توانیم او را قهرمان پیروزی تجسم کنیم که مشکلات را یکی پس از دیگری با موفقیت پشت سر می‌گذارد و هر روز بر جلالش افزوده می‌شود.

اما این پولسی نیست که در عهدجدید می‌بینیم. گذشته از این، فخرفروشی وجه مشخصه مخالفان پولس است، نه خود پولس. پولس وقتی می‌خواهد نشان دهد که پیرو مسیح است به پیروزی‌ها و دستاوردهایش استناد نمی‌کند. او وقتی می‌خواهد ثابت کند که براستی رسول و فرستاده خداست، به تعداد کلیساهایی که تأسیس کرده یا افرادی که بسوی خدا هدایت‌شان کرده و تعمیدشان داده است استناد نمی‌کند.

همان طور که قبلاً اشاره شد، پس از آنکه پولس قرن‌تس را ترک کرد، معلمین دیگری یا از سایر جاها وارد این شهر شدند و یا از بین کلیساهای خود این شهر سر بر کردند. پولس این معلمین را "بزرگترین رسولان" یا "بزرگ‌رسول" لقب می‌دهد (دوم قرنتیان ۱۱:۵؛ ۱۱:۱۲). آنان شیوه پولس و دیدگاه الهیاتی او را به باد تمسخر می‌گرفتند، و به دید و رؤیایی که خود داشتند و به دانش برترشان می‌نازیدند. آنان به این مباهات می‌کردند که افرادی موفق و کامیاب‌اند، و اینکه مردم دسته دسته به شنیدن موعظتشان می‌آیند و هیچ کس مزاحمشان نیست و بخاطر آنچه وعظ می‌کنند به آنان جفا نمی‌رساند. این گونه معلمین در بدو کار توصیه‌نامه‌هایی در وصف سجایای خود به همراه داشتند (۱:۳).

از نامه‌های پولس روشن است که ایمانداران قرن‌تس تحت تأثیر این معلمین قرار گرفته بودند و از آنها حساب می‌بردند. آنان متقاعد شده بودند که رسولان و فرستادگان خدا باید مثل همین "بزرگترین رسولان" باشند. و وقتی کار و شهادت پولس را با این افراد مقایسه می‌کردند، چنین نتیجه می‌گرفتند که لابد پولس رسولی درجه دوم است و از برکات خدا غافل مانده.

پولس در پاسخ، استدلالی برایشان می‌آورد که به عقل هیچکدام از ایمانداران قرن‌تس نمی‌رسید. او در توجیه حقانیت خدمت و شیوه خود، به صلیب استناد می‌کند. و در تأیید گفته خود، در دوم قرنتیان ۵:۱ به نمونه خداوند عیسی اشاره می‌کند: "زیرا به اندازه‌ای که دردهای مسیح در ما زیاده شود... پولس در دوم قرنتیان ۱۰:۴ می‌گوید که ما "پیوسته قتل عیسی خداوند را در جسد خود حمل می‌کنیم تا حیات عیسی هم در بدن ما ظاهر شود."

پولس این مفهوم را در کولسیان ۲۴:۱ بیشتر بسط می‌دهد، اما منظور در اینجا این است که ما شریکِ رنجهای مسیح هستیم. درست همان طور که خداوند عیسی در راه دمشق بر شائول ظاهر شد با این سخن که: "ای شائول، ای شائول، چرا بر من جفا می‌کنی؟" (اعمال ۴:۹)، خداوند امروزه نیز کماکان خود را در رنجهای قوم خود سهیم می‌بیند- همان طور که آنان نیز بخاطر یگانگی‌شان با خداوند عیسی رنج می‌بینند. ما با عیسی مسیح که سر ماست در پیوند هستیم و او نیز با ما که اعضای بدن او هستیم، و به علاوه تک تک ما همان طور که در اول قرنیتیان ۲۶:۱۲ آمده است به یکدیگر مرتبط هستیم: "و اگر یک عضو دردمند گردد سایر اعضا با آن همدرد باشند و اگر عضوی عزت یابد، باقی اعضا با او به خوشی آیند" (اول قرنیتیان ۲۶:۱۲). عیسی مسیح با ما در رنج و زحماتی که بخاطر تحقق بخشیدن به نقشه‌های او در تاریخ متحمل می‌شویم، سهیم و شریک است. او همان طور که وعده داد، هیچگاه ما را که شاهدان/ شهیدان او هستیم، ترک نخواهد کرد و رها نخواهد نمود.

مسیح همواره در کنار ما و با ما رنج می‌کشد. به همین جهت، "دردهای مسیح در ما زیاده است" (دوم قرنیتیان ۵:۱). البته منظور از این رنجها، رنج و عذابی که مسیح دو هزار سال پیش بر صلیب متحمل شد نیست. آن درد و رنج یکبار برای همیشه کافی بود و هیچگاه لازم نیست تکرار شود یا چیزی بر آن افزوده گردد. اما عیسی مسیح هنگامی که پیروان او بر طبق رسالت خود کاری را که مسیح بر صلیب انجام داد با دنیا در میان می‌گذارند، همراه آنان رنج می‌بیند و مورد جفا واقع می‌شود. و دیگران نیز با دعاهای خود (۱۱:۱)، در زحمات ما (و نیز در زحمات مسیح) شریک می‌گردند.

نکته مهمی که باید در اینجا بدان توجه داشت این است که پولس رنجهای خود را (و رنجهای دیگر کسانی را که در جفا هستند) به رنجهای عیسی مسیح مرتبط می‌سازد. آن بزرگ‌رسولان انجیلی را موعظه می‌کردند که صلیب و جانفشانی و رنج و زحمت در آن جایی نداشت، و پولس می‌گوید ما به چنین انجیلی موعظه نمی‌کنیم. انجیل "بزرگترین رسولان"، انجیلی دیگر و عیسایی دیگر است (دوم قرنیتیان ۱:۱۱-۴).

در اواخر آگوست سال ۲۰۰۳، روزنامه نیویورک تایمز از یک فقره دزدی در کلیسای "صلیب مقدس" در مانهاتان نیویورک خبر داد. سرایداران کلیسا صبح روز یکشنبه متوجه شده بودند که دزدان مجسمه ۳۰۰ کیلویی مسیح واقع در قسمت ورودی کلیسا را از صلیب چوبی آن جدا کرده و به سرقت برده‌اند. اما آنچه براستی اسباب تعجب شده بود، چگونگی وقوع این دزدی بود. مجسمه مسیح که تقریباً ۶ متر درازا داشت، بر روی سکویی فولادین

نصب شده بود و از چهار ناحیه با پیچ و مهره‌هایی محکم به صلیب متصل بود. دزدها وارد کلیسا شده بودند، پیچ و مهره‌های مجسمه عیسی را باز کرده بودند و آن را با خود برده، صلیب را باقی گذاشته بودند. یکی از سرایداران کلیسا در مصاحبه‌ای با روزنامه تایمز گفت: "احتمالاً این دزدها با خود گفته‌اند 'ما به صلیب احتیاجی نداریم و فقط خود عیسی را می‌بریم'. نمی‌دانیم چرا فقط عیسی را با خود بردند. اگر کسی مجسمه صلیب شدن عیسی را می‌خواهد، باید کل صلیب را بردارد." در واقع آن دزدها عیسی را بدون صلیبش می‌خواستند.

ما چطور؟ آیا ما نیز عیسی را بدون صلیب می‌خواهیم؟ آیا شاگردی را می‌خواهیم بدون آنکه خواهان ایثار و جانفشانی باشیم؟ آیا انتظار داریم زندگی مان با خدا پیوسته با آسایش و آرامش همراه باشد؟ آیا فکر می‌کنیم خدا بخاطر خدمتی که در راه او انجام می‌دهیم موظف است تمام زحمات و موانع را از پیش پای ما بردارد؟ اگر چنین انتظاراتی داریم، تفکرمان بیشتر شبیه ایمانداران قرن‌س است تا پولس.

۲- مردم دنیا و نیز قوم خدا نگرش متفاوتی نسبت به زحمات پولس دارند (۱۴:۲-۱۷) پولس در دوم قرنتیان ۱۴:۲-۱۷ بار دیگر به همان تصویر رژه‌های پیروزمندانه رومی‌ها که پیشتر در اول قرنتیان فصل چهارم مطرح کرده بود، بازمی‌گردد. اما اینبار این تصویر را قدری متفاوت بکار می‌برد. پولس می‌گوید: "لیکن شکر خدا راست که ما را در مسیح، دائماً در موکب ظفر خود می‌برد و عطر معرفت خود را در هر جا به وسیله ما ظاهر می‌کند" (دوم قرنتیان ۱۴:۲).

پولس در اینجا ژنرال فاتحی (که همان مسیح است) را به تصویر می‌کشد که اسرای خود را (که ما باشیم) در برابر جماعتِ ناظر به نمایش می‌گذارد. ما که زمانی دشمن خدا بودیم، مغلوب و اسیر او شده‌ایم و هر روزه در برابر دیدگان دنیا به معرض نمایش گذاشته می‌شویم. پولس نیز جزو همین اسیران است.

همچنانکه جماعتِ ناظرین بر شاهدین خدا در این دنیا می‌نگرند، رابطه‌ای که با ژنرال دارند تعیین‌کننده نوع نگرش‌شان نسبت به اسیران این رژه است. رسولان و فرستادگان خدا در نظر کسانی که آنها هم مغلوب مسیح شده‌اند و غلامانِ اویند، "عطر خوشبوی مسیح برای خدا" (دوم قرنتیان ۱۵:۲)، یعنی رایحه‌ای خوشبو و دل‌انگیز (۱۶:۲ قسمت دوم) می‌باشند. اما فرستادگان خدا برای هلاک‌شدگان (یعنی مردم دنیا) بوی متعفنِ مرگ هستند (۱۶:۲ قسمت اول).

کلیسا در هر جا که برآستی به عنوان خدمتگزار خدا مشغول فعالیت باشد، از سوی دنیا رد می‌شود و چون جنازه‌ای که بوی تعفن می‌دهد، خوار و مردود شمرده خواهد شد. مسیحیت اگر بخواهد به دعوت خود مبنی بر شهادت دادن در دنیایی متخاصم وفادار باشد، هیچگاه نخواهد توانست به معنای واقعی کلمه "حق جو پسنند" باشد.

حال این سؤال پیش می‌آید که پس چرا کسانی که محبت قوم خدا را می‌بینند و شاهدند که قوم خدا چطور دشمنان‌شان را بخشیده، حاضرند دلیرانه برای مسیح بایستند و متحمل جفا و سختی شوند اما ایمان‌شان را ترک نکنند، با دیدن این وضع جذب مسیح می‌شوند و به او ایمان می‌آورند؟ این امر البته تنها محض فیض خداست که مردان و زنان را از طریق روح قدوس خود به سوی خویش می‌کشد و باعث می‌شود که بی‌ایمانان با دیدن شخصیت مسیح‌وارانه فرزندان خدا، چشمانشان نسبت به حقیقت انجیل گشوده شود. این امر به هیچ وجه بخاطر شکوه و جلال خود ایمانداران نیست، بلکه بخاطر کاری است که مسیح در زندگی آنها کرده و آنها نمایانگر آنند. بهترین و قدرتمندترین دفاعیه مسیحی، زندگی امین و وفادارانه قوم خداست که محبت، ایمان و امید را در میان دنیایی متخاصم نمایان می‌سازند.

۳- رنجهای پولس ضروری است تا حیات مسیح نمایان شود (۵:۴-۱۵)

پولس در دوم قرنتیان ۵:۴-۷ می‌نویسد: "زیرا به خویشتن موعظه نمی‌کنیم بلکه به مسیح عیسی خداوند، اما به خویشتن که غلام شما هستیم به‌خاطر عیسی. زیرا خدایی که گفت تا نور از ظلمت درخشید، همان است که در دل‌های ما درخشید تا نور معرفت جلال خدا در چهره عیسی مسیح از ما بدرخشد. لیکن این خزینه را در ظروف خاکی داریم تا برتری قوت از آن خدا باشد نه از جانب ما."

پولس کماکان از تصاویری استفاده می‌کند که "بزرگترین رسولان" هیچگاه در توصیف خود بکار نمی‌برند. او به‌دقت بر این نکته تأکید می‌ورزد که آنچه پر جلال است نه حاملان انجیل، بلکه خود انجیل است. ما اعلام می‌داریم که عیسی مسیح خداوند است، و ما صرفاً خادمین او هستیم. عیسی خداوند است، نه ما. در رسولان انجیل هیچ فخر و جلالی نیست. ما در بهترین حالت صرفاً خادمین خدا هستیم و اگر نوری در ماست، از جانب او بی‌است که "گفت تا نور از ظلمت درخشید".

پولس می‌گوید که خدا همواره به این صورت عمل می‌کند. اشعیا می‌گوید که وقتی عیسی به عنوان انسان به این دنیا آمد و رنج دید و مرد، هیچ زیبایی و جلالی نداشت که ما را شیفته خود سازد؛ زیرا به حضور وی مثل نهال و

مانند ریشه در زمین خشک خواهد رویید. او را نه صورتی و نه جمالی می‌باشد. و چون او را می‌نگریم منظری ندارد که مشتاق او باشیم" (اشعیا ۲:۵۳).

به همین ترتیب، رسولان عیسی نیز به‌خودی خود از هیچ زیبایی و جلالی برخوردار نیستند. گنجینه ما، پیامی است که حامل آنیم. سوای این پیام، صرفاً ظروفی خاکی بیش نیستیم. قدرت او در ضعف ما متجلی می‌گردد، تا تمامی عزت و جلال به او برسد:

"در هر چیز زحمت کشیده، ولی در شکنجه نیستیم؛ متحیر ولی مأیوس نی؛ تعاقب کرده شده، لیکن نه متروک؛ افکنده شده، ولی هلاک شده نی؛ پیوسته قتل عیسی خداوند را در جسد خود حمل می‌کنیم تا حیات عیسی هم در بدن ما ظاهر شود" (دوم‌قرن‌تین ۸:۴-۱۰).

بسیاری از مفسیرین می‌کوشند آیات ۸ و ۹ را رقیق کرده، بگویند که منظور پولس این است که گرچه ممکن است زحمت ببیند، ولی خدا همیشه از او محافظت خواهد کرد و اجازه نخواهد داد آسیب جدی به او برسد. اما خود پولس به هیچ وجه چنین چیزی نمی‌گوید.

پولس می‌گوید جفا و سختی‌هایی که متحمل می‌شود (آیات ۸ و ۹)، نشاندهنده آن است که او "مرگ عیسی" را در خود حمل می‌کند. واژه "قتل" در آیه ۱۰ به خود فرایند کشته شدن اشاره دارد، و نه صرفاً به وضعیت مرگ. پولس با اندیشیدن به زندگی مسیح-به رنج و زحمات او، طردشدگی او، و سوسه شدنش در بیابان، و دردهایی که مثل ما متحمل گردید-درمی‌یابد که روند قتل مسیح در سراسر زندگی او ادامه دارد. صلیب سرنوشتی بود که تمام دیگر رنج و زحمات مسیح به آن اشاره داشت.

پولس سپس می‌گوید: "من نیز با مرور زندگی خود، می‌بینم که چطور عیسی مسیح به حیات خود از طریق من ادامه می‌دهد. من پیوسته در فرایند کشته شدن بسر می‌برم. مرا هر روزه با مسیح مردنی است" (اول‌قرن‌تین ۳۱:۱۵). من نیز همچون سرور خود هیچگاه از محنت و مشقت و جفا در امان نیستم و درد و عذاب مردی در حال مرگ را متحمل می‌شوم."

پولس مادام که زنده است، در روند مردن در راه مسیح بسر می‌برد تا حیات مسیح که به‌واسطه صلیب و قیام او میسر شد، در زندگی او دیده شود. تنها حیات پولس، حیاتی است که از خدا دریافت کرده است.

از نگاه پولس، رسول خدا را در این دنیا هیچگاه از روندِ مردن برای مسیح گریزی نیست، تا آنگاه که تن فانی ما بمیرد و در ابدیت با مسیح زندگی کنیم. اما تا آن هنگام، زندگی‌ای که در حال حاضر داریم مظهرِ حیاتی است که مسیح به واسطه مرگ خود بر صلیب برای ما به ارمغان آورد.

به خاطر همین حیات است که پولس پیوسته قتل عیسی را در خود حمل می‌کند. پولس باید چنین کند تا دیگران نیز بتوانند این حیات را از خدا دریافت نمایند. او باید هر روزه برای مسیح بمیرد تا دیگران حیات یابند. و این کاری است که آن "بزرگترین رسولان" هیچگاه حاضر به انجام آن نبودند.

بین زحمات پولس و گسترش پیام انجیل ارتباطی منطقی وجود دارد. پولس در آیات ۱۰ و ۱۱ می‌گوید که موت مسیح در بدن او متجلی است "تا حیات عیسی هم در بدن ما ظاهر شود." او در آیه ۱۵ می‌نویسد که این همه "برای شما است تا آن فیضی که به وسیله بسیاری افزوده شده است، شکرگزاری را برای تمجید خدا بیفزاید."

آنچه بر تپه جلجتا انجام شد حال باید به تمام ابناء بشر در سراسر دنیا انتقال یابد، و اینکار توسط کسانی عملی خواهد شد که آماده‌اند در زندگی بخاطر مسیح و انجیل او رنج و زحمت ببینند و فداکاری کنند. آیا شما جزو چنین کسانی هستید؟ آیا حاضرید بمیرید تا دیگران حیات یابند؟

۴- زحمات پولس او را متوجه ابدیت می‌سازد (۱۶:۴-۱۰:۵)

پولس از آنجا که می‌داند زحمات او به جلال خدا می‌انجامد، هیچگاه در جفاها امید خود را از دست نمی‌دهد و دلسرد نمی‌شود (۱۶:۴). رنج و زحمت نه تنها انسان را از خودمحوری بسوی خدامحوری سوق می‌دهد، بلکه توجه او را نیز از زحماتِ زمان حاضر برگرفته، معطوفِ امیدِ آینده می‌سازد. رنج و زحمت ما ایمانداران را متوجه ابدیت می‌سازد، و باعث می‌شود دریابیم که زندگی تنها محدود به این دنیا نیست بلکه جنبه‌ای از نقشه خدا وجود دارد که هنوز تحقق نیافته است و ما در انتظار تحقق آن بسر می‌بریم. پی بردن به این واقعیت سبب می‌شود دلسرد نشویم و امید از کف ندهیم، بلکه مشتاقانه منتظر پیروزی نهایی خدا بر قدرت مرگ باشیم. رنج و زحمت برای ما یادآور این واقعیت است که نبرد ما هنوز به پایان نرسیده است، و باعث می‌شود انتظار چیزی را نداشته باشیم که خدا هنوز آن را وعده نداده است. رنج و زحمت، اشتیاق برای چیزهای بیشتر را در ما ایجاد می‌کند. جفا و سختی برای ما ایمانداران یادآور آن است که هنوز به وطن اصلی خود نرسیده‌ایم.

پولس در دوم قرن‌تیاں ۱:۵ و ۲ چنین می‌نویسد: "زیرا می‌دانیم که هرگاه این خانه زمینی خیمه ما ریخته شود، عمارتی از خدا داریم، خانه‌ای ناساخته شده به دست‌ها و جاودانی در آسمان‌ها. زیرا که در این هم آه می‌کشیم چونکه مشتاق هستیم که خانه خود را که از آسمان است بپوشیم."

این دنیا خانه ما نیست. ما با آه و ناله مشتاقِ آنیم که بدنی جدید و احیاشده را در بر کنیم (۱:۵ و ۲) و نزد خداوند باشیم (۸:۵). پولس که مشتاقانه خود را برای چنین روزی آماده می‌کند، یگانه هدفش در زندگی این است که خداوند را خشنود سازد (۹:۵)، زیرا می‌داند که در برابر مسند داوریِ مسیح حاضر خواهد شد تا بخاطر وفاداری‌اش پاداش گیرد (۱۰:۵).

۵- زحمات پولس به رسالت و خدمت او اعتبار می‌بخشد (۱۳-۱:۶)

پیامی که پولس بدان موعظه می‌کند، پیامِ آشتیِ خدا با انسان است (۱۱:۵-۲۱). صلیب عیسی باعث گردیده که خدا و انسان بتوانند با هم مصالحه یابند. و ما به عنوان سفیران خدا، حامل این پیام آشتی و مصالحه هستیم و مصرانه از مردم می‌خواهیم که با خدا آشتی کنند (۲۰:۵).

پولس با داشتن چنین پیامی، می‌خواهد بر این نکته تأکید ورزد که پیام صلیب که او منادی آن است تضادی با چگونگی انجام خدمت او ندارد.

نویسنده‌ای کانادایی بنام مارشال مک‌لوهان^۱ چنین گفته است: "وسيله، خود پیام است." تجسم مسیح گواه زنده حقایق سخنان مسیح بود. خدا خود در میان ما ساکن شد. این شیوه، حتی اگر خود عیسی یک کلمه هم بر زبان نمی‌راند، به‌خودی خود دارای پیامی بینهایت مؤثر و نیرومند می‌بود. البته عیسی برآستی سخن گفت و سخنانش کاملاً با هویت و اعمال او مطابقت داشت.

شیوه اعلام یک پیام، بدون شک بر خود پیام تأثیر خواهد داشت. نحوه بیان پیام، خود حاوی پیام جداگانه‌ای است که می‌تواند پیام اصلی را مخدوش کند، کم‌رنگ و کم‌اهمیت جلوه دهد، یا حتی آن را نقض کند. به عنوان مثال، پیام "عیسی شما را دوست دارد" را در نظر بگیرید. این پیام، درست و نیکوست. اما فرض کنید یکنفر این پیام را روی دیوار یک توالت عمومی بنویسد. پیام کماکان خوب و درست است، اما شیوه‌ای که جهت انتقال آن بکار گرفته شده باعث می‌شود که کمتر کسی آن را جدی بگیرد. چنین شیوه‌ای در بهترین

1 Marshall McLuhan

حالت مشکوک و سؤال برانگیز است، و در بدترین حالت، چنین پیام مقدسی را در حد ابتدال و تمسخر پایین می آورد و به هیچ وجه شایسته محبت فداکارانه‌ای که مسیح نسبت به ما داشت نیست. چنین شیوه‌هایی بی‌تردید بر خود پیام تأثیر خواهند گذاشت.

پولس به خوبی این موضوع را می‌دانست. به همین جهت در دوم قرنتیان ۳:۶ می‌گوید که مواظب است نحوه انجام خدمتش هیچگاه باعث لغزش کسی نشود، و شیوه‌ای که در بیان پیام بکار می‌گیرد و نیز شیوه زندگی‌اش، پیامی را که به آن موعظه می‌کند نقض نکند. پولس می‌گوید: "پیامی که ما آن را موعظه می‌کنیم این است که عیسی در راه ما رنج کشید و مرد. ما به این موعظه می‌کنیم که بخاطر قربانی فداکارانه مسیح اکنون می‌توانیم با خدا آشتی نماییم و در صلح بسر بریم (۱۱:۵-۲۱). بنابراین شیوه زندگی خود من نیز به گونه‌ای است که با این پیام مطابقت و همخوانی دارد (برخلاف شیوه زندگی آن 'بزرگترین رسولان') تا هیچگاه باعث لغزش کسانی که این پیام را می‌شنوند و آن را می‌پذیرند نشوم و با اینکار خدمت خود را بی‌اعتبار نسازم" (۳:۶).

پولس در آیه ۴ می‌افزاید: "بلکه در هر امری خود را ثابت می‌کنیم که خدام خدا هستیم"، و در ادامه شرح می‌دهد که خادم بودن خود را به چه صورت ثابت می‌کند:

...در صبر بسیار، در زحمات، در حاجات، در تنگی‌ها، در تازیان‌ها، در زندان‌ها، در فتنه‌ها، در محنت‌ها، در بی‌خوابی‌ها، در گرسنگی‌ها، در طهارت، در معرفت، در حلم، در مهربانی، در روح‌القدس، در محبت بی‌ریا، در کلام حق، در قوت خدا با اسلحه عدالت بر طرف راست و چپ، به عزت و ذلت و بدنامی و نیکنامی. چون گمراه‌کنندگان و اینک راستگو هستیم؛ چون مجهول و اینک معروف؛ چون در حالت موت و اینک زنده هستیم؛ چون سیاست کرده شده، اما مقتول نی؛ چون محزون، ولی دائماً شادمان؛ چون فقیر و اینک بسیاری را دولتمند می‌سازیم؛ چون بی‌چیز، اما مالک همه چیز (دوم قرنتیان ۴:۶-۱۰).

اینها همگی باعث می‌شود خدمت پولس بی‌اعتبار نگردد. به عبارت دیگر، رنجهای پولس به خدمت او اعتبار می‌بخشد. مردن دائمی او برای مسیح، شایسته پیام حیاتی است که او منادی آن است.

۶- رنجهای پولس ثابت می‌کند که او رسول و فرستاده خداست (۱۱:۲۳-۱۲:۱۰) مفصل‌ترین شرح رنجهای پولس بخاطر مسیح را در دوم قرن‌تیاں ۱۱:۲۳-۱۲:۱۰ شاهدیم. در همین جاست که پولس مستقیماً آندسته از ایمانداران قرن‌تس را که صلاحیت او به عنوان رسول حقیقی خدا را زیر سؤال می‌برند، به چالش می‌گیرد. پولس پیشتر نشان داده بود که چگونه ضعف خدا در قالب صلیب پسرش عیسی-ضعفی که به صورت رنج و زحمت و جانفشانی نمایان می‌شود-در واقع مظهر قدرت و اقتدار خدا است (اول قرن‌تیاں). پولس سپس توضیح داده بود که رنجهای او با رنجهای مسیح مرتبط است (اول قرن‌تیاں ۱:۳-۱۱)، و اینکه دنیا شیوه‌ای را که خدا می‌خواهد از آن طریق دنیا را با خود مصالحه دهد رد کرده است و در صلیب تنها خفت و شکست ظاهری را می‌بیند. در مقابل، کسانی که نجات یافته‌اند صلیب را قربانی‌ای خوشبو می‌بینند که به خدا تقدیم می‌شود (۲:۱۴-۱۷). پولس شرح داده بود که باید رنج و زحمت ببیند تا از این طریق حیات مسیح نمایان شود (۴:۵-۱۵)، و اینکه رسولان انجیل باید مطابق انجیل زندگی کنند (۶:۱-۱۳). مسیح برای نجات بشر بر صلیب مرد، و رسولان مسیح نیز که صلیب خود را برداشته‌اند باید این پیام نجات را به گوش جهانیان برسانند. شیوه‌های خدا با پیام او مطابقت دارد.

اما ایمانداران قرن‌تس مصرانه می‌خواستند به سخنان معلمینی گوش دهند که پیام و شیوه‌هایشان با صلیب مسیح در تعارض بود. پولس در آیه ۲۳ می‌پرسد: "آیا آنان خادم مسیح هستند؟" به عبارت دیگر، پولس می‌گوید که این "بزرگترین رسولان" به هیچ وجه نمی‌توانند خادم واقعی مسیح باشند. آیه ۲۳ در زبان اصلی یونانی در واقع می‌گوید: "آنان خادمین خدا هستند؟ اگر آنها خادم‌اند (هرچند خادم خواندن چنین کسانی ابلهانه است)، من بسیار بیشتر از آنها خادم‌ام!"

عبارت "خادم مسیح" یادآور اشاره اشعیا به بنده رنجبر یهوه و بندگان و خدمتگزاران اوست. هیچ کس نمی‌تواند خودش را خادم خدا بداند اما ضرورت فداکاری و رنج و زحمت در راه مسیح را منکر شود. رنج و زحمت است که خادم خدا را تعریف می‌کند. پولس در آیات ۲۳-۳۰ به ذکر مواردی می‌پردازد که ثابت می‌کند او برآستی خادم خداست:

"... در محنت‌ها افزون‌تر، در تازیان‌ها زیادتر، در زندان‌ها بیشتر، در مرگ‌ها مکرر. از یهودیان پنج مرتبه از چهل یک کم تازیان خوردم. سه مرتبه مرا

چوب زدند، یک دفعه سنگسار شدم؛ سه بار شکسته‌کشتی شدم؛ شبانه روزی در دریا بسر بردم؛ در سفرها بارها؛ در خطرهای نهرها؛ در خطرهای دزدان؛ در خطرهای قوم خود و در خطرهای امت‌ها؛ در خطرهای شهرها؛ در خطرهای در بیابان؛ در خطرهای در دریا؛ در خطرهای در میان برادران کذب؛ در روزها محنت و مشقت، در بی‌خوابی‌ها بارها؛ در گرسنگی و تشنگی، در روزه‌ها بارها؛ در سرما و عریانی. بدون آنچه علاوه بر اینها است، آن باری که هر روزه بر من است، یعنی اندیشه برای همه کلیساها. کیست ضعیف که من ضعیف نمی‌شوم؟ که لغزش می‌خورد که من نمی‌سوزم؟ اگر فخر می‌باید کرد از آنچه به ضعف من تعلق دارد، فخر می‌کنم." (تأکید از من است).

پولس سپس در آیات ۳۱-۳۳ به نمونه‌ای از آنچه مایه فخر و مباحات اوست، اشاره می‌کند:

خدا و پدر عیسی مسیح خداوند که تا به ابد متبارک است، می‌داند که دروغ نمی‌گویم. در دمشق، والی حارث پادشاه، شهر دمشقیان را برای گرفتن من محافظت می‌نمود. و مرا از دریچه‌ای در زنبیلی از باره قلعه پایین کردند و از دست‌های وی رستم.

همان طور که به هنگام بررسی کتاب اعمال ملاحظه کردیم، پولس بلافاصله پس از تجربه توبه مشغول موعظه پیام انجیل شد. در نتیجه توطئه چیدند تا او را بکشند، و بنابراین ناچار شد از میان شکافی در دیوار شهر از دمشق بگریزد (اعمال ۹:۲۵). این تجربه، پولس را متوجه حقیقتی باورنکردنی ساخت که هیچگاه آن را از یاد نبرد.

پولس ممکن است دچار این وسوسه شده بود که بخاطر مکاشفه‌ای که از مسیح دیده بود و شهادت تکان‌دهنده توبه و تبدیل شدنش از جفاکننده به رسول خدا، احساس غرور کند و به خود ببالد. اما حال به محض چنین احساسی به خاطر می‌آورد که چگونه اولین کوشش‌اش برای رساندن پیام انجیل باعث شد او را مخفیانه در نیمه‌های شب در سبده‌ای گذاشته، از پنجره پایین بفرستند-سبده‌ای که احتمالاً از آن جهت خارج کردن زباله به بیرون از شهر استفاده می‌شد. پولس بدین ترتیب دریافت که رسول خدا باید انتظار چنین چیزهایی را داشته باشد!

شما هنگامی که برای بار اول تصمیم گرفتید از مسیح پیروی کنید، چه انتظاراتی در سر داشتید؟

پولس در فصل ۱:۱۲ از این هم فراتر می‌رود. آن "بزرگترین رسولان" به رؤیاهای عظیمی که خدا به آنها نشان داده است می‌بالند. پولس می‌گوید: "خوب، اجازه دهید سکوت چهارده ساله خود را بشکنم و رؤیاهای و مکاشفات عظیمی را که من از خدا داشته‌ام برایتان تعریف کنم."

احتمالاً ایمانداران قرن‌س در این لحظه مشتاقانه منتظر بودند ببینند پولس در ادامه چه می‌نویسد. این دقیقاً همان نوع پیامی بود که آنان مشتاق شنیدنش بودند.

اما پولس وارد جزئیات نمی‌شود. او در آیات ۲-۵ در مورد دیدن رؤیایی از آسمان سخن می‌گوید، اما کاملاً مشخص است که از اینکه باید به چنین چیزی مباحث کند شرمسار است (آیه ۱). او از خودش به عنوان "شخصی در مسیح" یاد می‌کند و به صورت سوم شخص مفرد در مورد خودش صحبت می‌کند، تا بر این نکته تأکید ورزد که دیدن چنین رؤیایی به این معنا نیست که او از دیگران برتر است یا مسیحی منحصر بفردی است. تنها چیزی که پولس براحتی می‌تواند به آن فخر کند، ضعف اوست (آیه ۵). به همین جهت بلافاصله در آیه ۷ می‌افزاید: "و تا آنکه از زیادتى مکاشفات زیاده، سرافرازی نمایم، خاری در جسم من داده شد، فرشته شیطان، تا مرا لطمه زند، مبدا زیاده سرافرازی نمایم" (دوم قرنتیان ۷:۱۲).

خاری در جسم

در این مورد که منظور پولس از "خاری در جسم" دقیقاً چیست، نظرات و حدس و گمان‌های فراوانی وجود دارد. اکثر مفسران بر این باورند که این خار به معلولیتی فیزیکی اشاره دارد. اما من معتقدم که این عبارت را باید در پرتو مطالبی که پولس بتازگی در مورد آن سخن گفته بود و کمی جلوتر در آیه ۱۰ مجدداً در مورد آن سخن می‌گوید، تعبیر کرد: در پرتو فشار و جفا بخاطر مسیح.

کریسوستوم، الهی‌دان دوران صدر مسیحیت، واژه "شیطان" را که در اینجا بکار رفته است در مفهوم کلی آن در زبان عبری به معنی "دشمن" تعبیر می‌کرد و معتقد بود منظور از "فرشته شیطان" که به پولس آسیب می‌رساند، "اسکندر مسگر، جماعت هیمنیوس و فیلتوس، و تمام دشمنان کلام خداست-یعنی تمام کسانی که با پولس ضدیت می‌ورزیدند و علیه او می‌جنگیدند، کسانی که او را به زندان می‌افکندند، شکنجه‌اش می‌کردند، و عاقبت سبب مرگ او شدند. زیرا که آنان کار شیطان را انجام می‌دادند." آگوستین، تئودور

اهل مویسوستیا، تئودورت، فوتیوس، تئوفیلاکت و دیگر پدران برجسته کلیسای اولیه نیز چنین دیدگاهی داشتند.

اخیراً نیز آر. وی. جی. تاسکرا^۱ در مورد این آیات چنین نوشته است: "از آنجا که هیچ چیز نمی‌تواند به اندازه لذت برخورداری از تجربیات روحانی باعث شادمانی مبشر مسیحی شود، و از آنجا که برای خنثی کردن غرور روحانی‌ای که ممکن است در پی چنین تجربیاتی پدید آید هیچ چیز مؤثرتر از مخالفتی که فرد مبشر به هنگام موعظه کلام با آن روبرو می‌شود نیست، بعید نیست تعبیر کریسوستوم در مورد این آیات از تعبیر و تفسیر سایرین به حقیقت نزدیکتر باشد."

با اینحال تفسیرمان در مورد این آیه هر چه که باشد، روشن است که این "فرشته شیطان" را خدا فرستاده است. باید بخاطر داشت که آزادی عمل شیطان بسیار محدود است، و در نهایت این خداست که اوضاع و شرایط را تحت کنترل خود دارد. هیچ اتفاقی در زندگی فرد ایماندار رخ نمی‌دهد مگر آنکه نخست از فیلتر دستان خدا عبور کرده باشد. البته این بدان معنی نیست که پولس خواهان برداشته شدن این خار از زندگی‌اش نبود. او می‌گوید:

"و درباره آن از خداوند سه دفعه استدعا نمودم تا از من برود. مرا گفت: «فیض من تو را کافی است، زیرا که قوت من در ضعف کامل می‌گردد» (۱۲:۸ و ۹ قسمت اول).

اینکه خدا دقیقاً به چه صورت چنین چیزی به پولس گفت، نمی‌دانیم. اما استفاده از زمان ماضی نقلی در این خصوص روشنگر است و نشان می‌دهد که نتایج آنچه خدا در گذشته به پولس گفت، همچنان در حال حاضر با اوست. به عبارت دیگر، این گفته خدا که فیض او برای پولس کافی است، در زمان نگارش رساله به ایمانداران قرن‌س نیز همچنان صحت دارد. جواب خدا به دعای پولس در آن هنگام اینگونه بود و هنوز هم همین است. به‌علاوه، اینطور نیست که پولس ناچار بوده حال که برای خار جسمش علاجی نیست به فیض خدا قناعت کند. بلکه پولس فیض خدا در محنت‌ها را همانقدر جواب دعا می‌داند که رهایی از خار را. او می‌گوید:

"پس به شادی بسیار از ضعف‌های خود بیشتر فخر خواهم نمود تا قوت مسیح در من ساکن شود. بنابراین، از ضعف‌ها و رسوایی‌ها و احتیاجات و

1 R. V. G. Tasker

زحمات و تنگی‌ها به‌خاطر مسیح شادمانم، زیرا که چون ناتوانم، آنگاه توانا هستم" (دوم‌قرن‌تیاں ۹:۱۲ قسمت دوم و ۱۰).

روشن است که عبارت کلیدی در اینجا، "بخاطر مسیح" است. پولس عمداً به دنبال سختی و جفا نبود. فکر و ذهن او یکسره معطوف آرمان مسیح و گسترش پیام انجیل بود، و این مشکلات در نتیجه سرسپردگی او به آرمان مسیح و نقشه‌های خدا در سر راه او قرار می‌گرفت. در رنج دیدن صرفاً محض رنج دیدن هیچ ثوابی نیست. بلکه رنج و زحمت و جفا نتایج طبیعی منتشر کردن پیام انجیل در دنیایی است که با خدا، انجیل و رسولان خدا دشمنی می‌ورزد.

جفا و سختی نشان می‌دهد که ما در واقع متعلق به که هستیم، و ثابت می‌کند که ما برآستی رسولان و فرستادگان خدا هستیم.

موسی اِکسی^۱

موسی اِکسی در سال ۱۹۱۸ در ایالت جیانگوی چین بدنیا آمد. در سن چهارده سالگی قلب خود را به مسیح داد. او که در دهه ۱۹۵۰ مدیریت "مؤسسه بشارتی مسیحی چینی" در شانگهای را بر عهده داشت، از آنجا که حاضر نشد به جنبش میهنی کلیسای سه‌گانه یعنی کلیسای تحت کنترل کمونیستها بپیوندد، در سال ۱۹۵۶ دستگیر و به بیست و سه سال حبس محکوم شد. موسی اِکسی پس از دستگیری و در جریان بازپرسی‌های اولیه، به مدت ۱۳۳ روز همیشه با دست‌بند بود. دست‌بند را چنان محکم بر مچ دستان او می‌بستند که از پوستش گذشته، به استخوان‌هایش می‌خورد. زندانبانان موهای او را می‌کشیدند، وحشیانه با چکمه‌هایشان او را زیر لگد می‌گرفتند، و مدام به او فشار می‌آوردند تا ایمان خود را انکار کند. اِکسی گاه زیر شکنجه به درگاه خدا چنین دعا می‌کرد: "خداوندا، خداوندا، من دارم وفادارانه از او تو پیروی می‌کنم. چرا اجازه می‌دهی چنین بلایایی به سرم بیاورند؟"

درد و شکنجه مداوم چنان شدت یافت که سرانجام یک شب اِکسی در اوج نومیدی در صدد خودکشی برآمد. در حالیکه همچنان دست‌بند بر دست داشت، لامپ چراغ سلول خود را درآورد و انگشتانش را در جای لامپ فرو کرد، به این امید که دچار برق‌گرفتگی شود و بمیرد. اما چنین نشد. دست‌بند او جریان برق را از خود عبور داد، اما زندانبانان با شنیدن فریادهای اِکسی بیدرنگ متوجه شدند چه کرده است و از راه رسیدند.

آن شبِ اِکسی در حالی که بر تخت چوبین سلولش دراز کشیده بود، پشیمان و پریشان حال زار زار در دعا گریست. اِکسی می‌گوید که ناگاه صدایی شنید که به زبان چینی می‌گفت: "فیض من تو را کافی است." این کلمات سه بار به وضوح تکرار شد. اِکسی می‌دانست که هم سلولی‌هایش در خوابند و غیرممکن بود که یکی از زندانیان آن کلمات را با صدایی چنان بلند گفته باشد بدون آنکه نگرهبانی حرفش را قطع کرده باشد. اِکسی تا به امروز اصرار می‌ورزد که آن شب خود خدا با او صحبت کرد. او چنین شهادت می‌دهد: "پس از آن واقعه، فیض خدا برآستی پر قدرت بود. از آن پس هر گاه مرا می‌زدند، کوچکترین دردی احساس نمی‌کردم."

البته احساس نکردن درد نشانه کافی بودن فیض خدا نیست. بسیاری از مسیحیان تحت جفا توسط دشمنانشان شکنجه می‌شوند و درد و عذابی وصف‌ناپذیر را متحمل می‌گردند. باینحال آنان نیز شهادت می‌دهند که در شرایطی که هیچ چیز نداشته‌اند، فیض خدا برآستی برایشان کافی بوده است. در واقع آنان دریافته‌اند که فیض خدا تنها چیزی است که بدان نیاز دارند.

رومیان

احتمالاً هیچ یک از کتب کتاب مقدس به اندازه رومیان مورد بررسی موشکافانه قرار نگرفته است. این موضوع که پولس دقیقاً به چه علت این رساله را نوشت، بویژه در محافل آکادمیک موضوعی داغ و بحث‌انگیز است. روشن است که کلیسای روم کلیسایی است که پولس هرگز از آن دیدن نکرده بود اما امیدوار بود در آینده نزدیک چنین کند. اکثراً بر این باورند که این رساله بین سالهای ۵۴ تا ۵۸ میلاد نوشته شد، و سالهای ۵۷ تا ۵۸ میلاد را محتمل‌ترین تاریخ برای نگارش این رساله می‌دانند. بعید بنظر می‌رسد که کلیسای روم در آن هنگام برآستی تحت جفا بوده باشد. در واقع بیشتر احتمال دارد که کلیسای این شهر در آن سالهای اولیه حکومت نرو تا اندازه‌ای تحت محافظت نرو بود.

بدرستی معلوم نیست که کلیسای روم چگونه بوجود آمد. احتمالاً این کلیسا تحت نفوذ یهودیانی که در پی واقعه پنطیکاست در فصل دوم کتاب اعمال به مسیح ایمان آورده و به روم بازگشته بودند، بازرگانان دوره‌گرد یا کسانی که از سایر شهرها به روم نقل مکان کرده بودند تأسیس شد. تعداد یهودیان ساکن روم تا پیش از آنکه در سال ۴۹ میلاد به دستور

کلودیوس از روم اخراج شوند، چیزی در حدود چهل تا پنجاه هزار نفر تخمین زده می‌شود. اخراج شدن یهودیان از روم بی‌تردید بر ماهیت کلیسای روم تأثیری شگرف برجای نهاد. نخست اینکه تقریباً مطمئنیم کلودیوس به این دلیل دستور اخراج یهودیان را صادر کرد که یهودیان در مورد عیسی دچار نزاع و چنددستگی بودند. کلودیوس از همان سال ۴۱ میلاد در پی اخراج کردن یهودیان از روم بود، چون اولاً تعداد یهودیان این شهر روز به روز بیشتر می‌شد و ثانیاً بر تعداد رومیانی که به یهودیت می‌گرویدند نیز به سرعت افزوده می‌شد. سوتونیوس مورخ رومی در مورد کارهای کلودیوس چنین نوشته است: "او تمام یهودیان را از روم اخراج کرد زیرا که پیوسته به تحریک شخصی بنام کریستوس آشوب و جنجال به راه می‌انداختند." عموماً بر این باورند که منظور از "کریستوس" همان مسیح است، و شواهد و قرائن نیز حاکی از آن است که کلیسای روم که به احتمال زیاد در آن هنگام عمدتاً از مسیحیان یهودی‌تبار تشکیل شده بود، از سوی دیگر یهودیان مورد آزار و جفا بود-درست همان طور که پولس و اکثر کلیساهایی که او در دوران خدمت خود تأسیس کرد تحت جفا و آزار بودند. نزاع و دشمنی بین مسیحیان یهودی‌نژاد کلیسای روم و دیگر یهودیان ساکن این شهر بهانه‌ای به دست کلودیوس داد تا تمام یهودیان را به یکباره از روم اخراج کند بدون آنکه نظم عمومی را بر هم زند.

اخراج یهودیان از روم باعث شد بافت جمعیتی کلیسای روم به کلی عوض شود و آنچه زمانی کلیسای عمدتاً یهودی‌تبار بود، حال ترکیبی عمدتاً غیریهودی داشته باشد. این غیریهودیان مسیحی می‌بایست از میان خودشان کسانی را به رهبری کلیسا انتخاب می‌کردند، و این افراد نیز به نوبه خود در میان همشهریان خود به بشارت پیام انجیل می‌پرداختند. نتیجه، ظهور کلیسایی شد که ریشه‌های یهودی خود را تا اندازه زیادی از دست داده بود، هرچند از آنجا که بسیاری از این مسیحیان غیریهودی در اصل جزو "غیریهودیان خداترس" بودند (یعنی غیریهودانی که مانند یهودیان عبادت می‌کردند اما هیچگاه ختنه نشده بودند)، با کتب مقدسه یهودیان آشنایی داشتند. بتدریج که کلیسای روم در خلال سالهای بعدی رشد کرد و یهودیان نیز پس از مرگ کلودیوس در سال ۵۴ میلاد رفته رفته به این شهر بازگشتند، بین مسیحیان یهودی و غیریهودی بر سر شیوه‌های متفاوت زندگی و نیایشی‌شان اختلاف نظر و درگیری و کشمکش پدید آمد (نگاه کنید به ۱۳:۱۴-۲۳).

روشن است که کلیسای روم در بین سطوح بالاتر جامعه نیز رخنه کرده بود. پولس در رساله خود خطاب به این کلیسا، از مردی به اسم نرگسوس نام می‌برد (۱۱:۱۶)، که به

احتمال زیاد تیبِریوس کلودیوس نرگسوس، از مقامات عالی‌رتبه دوران امپراتوری تیبِریوس و کلودیوس بود. پولس همچنین به "اهل خانه آرتستولس" سلام می‌رساند که نامی متداول در خاندانِ هیرودیس کبیر بود.

تاسیتوس مورخ رومی می‌نویسد که در سال ۵۷ میلاد، "زنی سرشناس" بنام پامپونیا گراسینا، همسر آلوس پلوتیوس فاتح بریتانیا، به اتهام اعتقاد داشتن به "خرافه‌ای اجنبی" دستگیر و به دستگاه حقوقی شوهرش سپرده شد.^۱ به احتمال زیاد منظور از این "خرافه"، ایمان مسیحی است زیرا خانواده پامپونیا گراسینا در قرن دوم میلاد همگی مسیحی بودند و برخی از اعضای این خانواده در یکی از نخستین دخمه‌های مسیحی روم مدفون‌اند. تاسیتوس می‌نویسد که پلوتیوس مطابقت سنت باستان در حضور دیگر اعضای خانواده به دفاعیات همسرش گوش فراداد، زیرا موضوعی بود که به شخصیت و حقوق قانونی او مربوط می‌شد، و در نهایت او را بیگناه یافت. پامپونیا در خلال چهل سال بعدی، در توضیح شیوه زندگی موقر و پرهیزکارانه خود می‌گفت که "در سوگ دوستی عزیز" چنین می‌کند. سوردی^۱ بر این باور است که چنین رویه‌ای نمونه رفتار کلیسای اولیه روم است: آنان مسیحی بودن خود را چندان آشکار نمی‌ساختند و در این زمینه بسیار محتاطانه عمل می‌کردند.

باید توجه داشت که گرچه جنبه‌هایی از آیین یهود برای تعداد زیادی از مردم روم جالب بود، یهودیان در جامعه روم با مخالفت‌های زیادی نیز روبرو بودند. در این رابطه بویژه قشر روشنفکر روم با مسیحیت و سایر "خرافات" بیگانه که به زعم آنان اعتقاد مردم روم را نسبت به ادیان و ارزشهای باستانی‌شان سست می‌ساخت، ضدیت می‌ورزیدند. بویژه تاسیتوس با شدت تمام بر یهودیان می‌تاخت که هرآنچه را نزد رومیان مقدس است ننگین می‌سازند و آنچه را رومیان از آن بیزارند روا می‌شمرند. در این مورد مطمئنیم که در نیمه اول قرن اول، سه فرمان رسمی جداگانه علیه یهودیان ساکن روم صادر شد: فرمان اخراج یهودیان در دوران حکومت تیبِریوس در سال ۱۹ میلاد، فرمان منع اجتماع یهودیان در دوران امپراتوری کلودیوس در سال ۴۱ میلاد، و سرانجام فرمان کلودیوس مبنی بر اخراج یهودیان در سال ۴۹ میلاد. مسیحیان نیز که بخاطر خاستگاه مشترکشان با یهودیت و نیز به این دلیل که اکثر مسیحیان اولیه از آیین یهود به مسیح ایمان آورده بودند، اغلب به اشتباه یهودی تصور می‌شدند و همان اتهامات و تبعیض‌های رایج علیه یهودیان در جامعه روم،

1 Sordi

متوجه آنان نیز بود. به علاوه، هنگامی که پولس این رساله را خطاب به کلیسای روم می نوشت، در خصوص مسئله مالیات غیرمستقیم جنجالی به پا بود. خراجگیران دولت روم اغلب مظنون بودند به اینکه یهودیان بنا به برخی امتیازات مذهبی که به دلایل دینی برایشان در نظر گرفته شده بود، پیوسته از پرداخت مالیات طفره می رفتند. یهودیان اجازه داشتند که بجای پرداخت مالیات جهت معابد خدایان روم، تنها مالیاتی را که به مکانهای عبادتی خودشان مربوط می شد پردازند. و حال مسیحیان به عنوان پیروان مذهبی ناشناخته، در این وضعیت دشوار قرار داشتند که نه می خواستند برای حفظ معابد خدایان روم مالیات دهند و نه جهت کنایس یهودیان.

بنابراین روی سخن پولس در این رساله به احتمال زیاد با کلیسایی بود که گرچه مسیحیانی یهودی تبار در بین خود داشت، لاقلاً تا سال ۵۶ میلاد هیچ ارتباط خاصی با خود جامعه یهود نداشت. هنگامی که پولس چند سال بعد از نگارش این نامه وارد روم شد، می بینیم که بین مسیحیان و یهودیان این شهر درگیری چندانی وجود ندارد (اعمال ۲۲:۲۸). با توجه به مطالب رساله فیلیپیان که پولس آن را از روم نوشت، فقدان اختلاف و درگیری بین یهودیان و مسیحیان روم ممکن است به این خاطر بوده باشد که مسیحیان این شهر از ترویج ایمان خود در بین یهودیان یا غیریهودیان سر باز می زدند. پولس خطاب به ایمانداران کلیسای فیلیپی می نویسد که حضورش در روم سبب شده است مسیحیان این شهر در زمینه شهادت دادن به نام مسیح جرأت و دلیری بیشتری از خود نشان دهند (فیلیپیان ۱: ۱۲-۱۸). به اعتقاد من، بعید است که پولس به هنگام نگارش رساله خود به کلیسای روم، از این موضوع بی خبر بوده باشد. زیرا او در همان آغاز رساله آشکارا زمینه را برای آنچه در مابقی رساله خواهد گفت آماده می سازد و مقتدرانه اعلام می دارد که: "زیرا که از انجیل عار ندارم چونکه قوت خداست، برای نجات هر کس که ایمان آورد، اول یهود و پس یونانی" (رومیان ۱: ۱۶). پولس از گسترش دادن پیام مسیح کوچکترین عاری ندارد، و ایمانداران کلیسای روم نیز نباید از این بابت عار داشته باشند. آنان باید در ترویج این پیام آشتی و مصالحه در بین یهودیان و غیریهودیان، فعالتر عمل کنند.

البته طبیعی است که پولس وقتی بر اعلام پیام انجیل در دنیایی متخاصم تأکید می ورزد، به موضوع جفا نیز اشاره کند- بویژه آنکه جفا و سختی چیزی بود که کلیسای روم سعی داشت از آن طفره رود.

پولس بویژه در فصلهای ۵ و ۸ رساله رومیان در مورد جفایی سخن می‌گوید که کسانی که از انجیل عار ندارند، با آن روبرو خواهند شد.

۱- جفا و سختی خصوصیتی را در ما بوجود می‌آورد که باعث می‌شود برای جلال آینده آماده باشیم (۵-۳:۵)

”و نه این تنها بلکه در مصیبت‌ها هم فخر می‌کنم، چونکه می‌دانم که مصیبت صبر را پیدا می‌کند، و صبر امتحان را و امتحان امید را. و امید باعث شرمساری نمی‌شود زیرا که محبت خدا در دل‌های ما به روح‌القدس که به ما عطا شد ریخته شده است.“ (رومیان ۵-۳:۵)

پولس درست قبل از این آیات، در مورد صلح میان ما و خدا که به واسطه ایمان امکان‌پذیر شده است صحبت کرده بود، و نیز در این باره که چطور ما مسیحیان در ”امید جلال خدا“ شادی می‌کنیم (آیه ۲). اما پولس می‌گوید که شادی ما تنها به برخورداری از حیات جاودان محدود نمی‌شود، بلکه ما در جفاها و سختی‌هایی که با آن رو برو هستیم نیز شادی می‌کنیم، زیرا می‌دانیم که خدا از طریق این مشکلات خصوصیتی را در ما بوجود می‌آورد که باعث می‌شود برای جلال آینده آماده باشیم. پیشتر دیدیم که چطور در جفاها ”شایستگی“ خود را برای میراثی که در انتظار ماست ثابت می‌کنیم، و نشان می‌دهیم که می‌توانیم از عهده مسئولیتهایی که خدا می‌خواهد در آینده به ما محول کند برآییم. اما جفا و سختی، ما را برای مسئولیتها و امتیازاتی که به ارث خواهیم برد نیز آماده می‌سازد، تا ”سرافکننده و شرمسار نشویم“.

۲- جفا و سختی جزء لاینفک ”زندگی بر حسب روح“ در دنیایی متخاصم است (۸:۱۶-۳۹).

این بخش را می‌توان به سه قسمت تقسیم کرد:

الف) ۱۶:۸ و ۱۷

ب) ۱۸:۸-۳۰

ج) ۳۱:۸-۳۹

رومیان ۸: ۱۶ و ۱۷

پولس در آیه ۱۶ می‌گوید که وقتی ما فرزندان خدا شدیم، خدا روح خود را به ما داد و این روح به ما شهادت می‌دهد که براستی فرزندان خدا هستیم، و نیز وارثان او و هم‌ارث با مسیح. اما پولس سپس در آیه ۱۷ به پیش شرط جالبی اشاره می‌کند که بسیاری از مسیحیان به هنگام مطالعه این قسمت بی‌اعتنا از کنار آن رد می‌شوند:

”همان روح بر روحهای ما شهادت می‌دهد که فرزندان خدا هستیم. و هر گاه فرزندانیم، وارثان هم هستیم یعنی ورثه خدا و هم‌ارث با مسیح، اگر شریک مصیبت‌های او هستیم تا در جلال وی نیز شریک باشیم.“ (تأکید از من است)

به عبارت دیگر، پولس می‌گوید که میراث ما به این بستگی دارد که حاضر باشیم با مسیح رنج ببینیم. اگر در رنجهای مسیح سهیم نباشیم، در جلال او نیز سهمی نخواهیم داشت. اگر تقدیر مسیح این بود که رنج ببیند تا به جلال برسد (لوقا ۲۴: ۲۶؛ همچنین نگاه کنید به فیلیپیان ۲: ۶-۱۱؛ اول پطرس ۱: ۱۱)، کسانی که با او هم‌ارث هستند نیز چنین سرنوشتی در انتظارشان است. در مسیح بودن نه تنها به معنای شراکت در فرزند خدا بودن اوست، بلکه به معنای شریک شدن در طردشدگی و مرگ او نیز هست. آری، چنین رنج و زحمتی در دنیایی که عیسی مسیح را به عنوان خداوند نمی‌شناسد، برای کسانی که می‌خواهند وفادارانه از او پیروی کنند امری است اجتناب‌ناپذیر.

معیار واقعی بودن ایمان ما این است که نشان دهیم تا چه حد آماده‌ایم در راستای رسالت خود مبنی بر انجام نقشه‌های او بر روی این زمین، تا پای جان از او پیروی کنیم و بدین ترتیب نشان دهیم که برای دریافت میراث آینده خود آمادگی داریم. شراکت ما با مسیح در این دنیا، ما را برای شراکت با او در ابدیت واجد شرایط و شایسته می‌سازد. برخی از صاحب‌نظران ابراز نگرانی کرده‌اند که چنین دیدگاهی در مورد پاداش با آنچه پولس در مورد عادل‌شمردگی محض ایمان و نیز در مورد پاداش تعلیم می‌دهد مغایرت دارد. گرایش معمولاً این است که پاداش آنقدر کم‌اهمیت جلوه داده شود که عاقبت تقریباً بی‌معنا باشد. اما جوزف تون در توضیح این موضوع چنین می‌گوید:

الهی‌دانان پروتستان به این دلیل به یکسان نبودن تعلیم پولس در مورد پاداش مظنون‌اند که ماهیت پاداش آسمان را بدرستی درک نکرده‌اند. وقتی به ماهیت واقعی پاداش آسمان پی برده شود، یعنی وقتی بفهمیم که پاداش

یعنی دریافت میراثی که از آن ماست و عبارت است از حکمرانی بر آنچه متعلق به خداست و دریافت مدارج بالا یا پایین تر اقتدار در پادشاهی آسمان، آنوقت روشن خواهد بود که خدا انتظار ندارد فرزندانش چنین پاداشی را با تلاش و کوشش خودشان تحصیل کنند!

پاداشی که خدا برای فرزندانش مهیا کرده است، به واسطه فیض او برای آنان در نظر گرفته شده است. اینطور نیست که کار نیک کنیم و افراد شایسته‌ای باشیم تا خدا را واداریم در ازای آن چیزی به ما بدهد. بلکه خدا از پیش از بنیاد عالم تصمیم گرفته بود که چنین میراثی را به فرزندانش بدهد. او حتی پیش از آنکه انسان را بیافریند، چنین مقدر داشت که انسان بر جهان خلقت حکمرانی کند. موضوع اینجاست که خدا تصمیم گرفت شخصیتی مثل شخصیت خودش را در انسان بوجود آورد و او را به صورت خودش بیافریند. به علاوه، خدا تصمیم گرفت که چنین شخصیتی را در کوره داغ مشکلات و سختی‌های این دنیا در ما شکل دهد. در پایان این روند شکل‌گیری، خدا می‌خواهد در هر یک از فرزندانش شخصیتی بی‌عیب، فداکار، بردبار، امین، وفادار و مطیع ببیند. چنین شخصیتی است که باعث خشنودی خدا می‌شود، و او چنین افرادی را لایق آن می‌داند که مسئولیت خطیر و پر جلال سلطنت در پادشاهی ابدی خود را به آنان بسپرد.

ما دعوت داریم که با مسیح زحمت ببینیم. دعوت داریم که اهدافمان را با اهداف او، و شیوه خدمتی‌مان را با شیوه او که شیوه صلیب است، منطبق سازیم. رسالت ما این است که مسیح و حیات او را در وجود خود نمایان سازیم، و پیام فیض نجات او را به بهای راحتی و آسایش خود، و حتی به قیمت جان خود، گسترش دهیم.

رومیان ۱۸:۸ - ۳۰

پولس می‌گوید که رنجهایی که در این دنیا بخاطر مسیح متحمل می‌شویم، هر قدر هم شدید، در قیاس با جلالی که بر ما آشکار خواهد شد هیچ است (آیه ۱۸). خود جهان خلقت همراه با ما مشتاقانه برای این روز انتظار می‌کشد-روزی که در آن ما به عنوان فرزندان خدا میراث خود را دریافت خواهیم کرد. جهان خلقت هنگامی که ما بخاطر نام

مسیح متحمل جفا و سختی می شویم، همراه با ما آه می کشد. ما مشتاقانه در انتظار چیزی هستیم که پیشاروی ماست.

اما فعلاً همچنان آه می کشیم. جفا یعنی رنج و زحمت. زمان "حال"، زمان ناله و آه کشیدن است. تمام خلقت با هم در حال آه کشیدن است (آیه ۲۲)، مسیحیان برای پسرخواندگی آه می کشند (آیه ۲۳)، و روح القدس به ناله‌هایی که نمی شود بیان کرد برای ما شفاعت می کند (آیه ۲۶). بنابراین ما در آه و ناله‌های خود تنها نیستیم.

روح القدس در ضعف ما به یاری مان می آید (آیه ۲۶). گاهی اوقات نمی دانیم چگونه دعا کنیم. اما درست همان طور که عیسی مسیح وعده داد که روح او کلماتی را که باید در برابر پادشاهان و رؤسای این جهان بگوییم به ما خواهد داد (متی ۱۰:۱۹)، خود روح القدس نیز هنگامی که در اوج سختی‌ها احساسات چنان بر ما غالب آمده است که حتی یک کلمه هم نمی توانیم در حضور پدر آسمانی مان بر زبان آوریم، به نیابت از ما دعا می کند. او از طرف ما و مطابق اراده خدا شفاعت می کند (آیه ۲۷).

ما کاملاً مطمئن هستیم و می دانیم که خدا قادر است همه چیزها را با هم برای خیریت ما بکار ببرد. به اعتقاد من، منظور پولس از "همه چیزها"، جفا و رنج و زحمتی که به عنوان هم‌ارثان با مسیح متحمل خواهیم شد نیز هست (آیه ۱۷).

عبارت "می دانیم" در آیه ۲۸ نقطه مقابل "نمی دانیم" در آیه ۲۶ است و به واسطه "او می داند" در آیه ۲۷ امکان پذیر می گردد. به هنگام جفا ممکن است ندانیم چگونه باید دعا کنیم، اما روح این را می داند، و ما نیز می دانیم که جفا و سختی هیچگاه قادر نیست نقشه‌های عالی‌ای را که خدا برای ما دارد عقیم سازد.

بنابراین اگر از ما پرسند "آیا جفا چیز خوبی است؟" پاسخ خواهیم داد: "خیر، اما خدا قادر است آن را به جهت خیریت ما و برای جلال خودش بکار ببرد. از طریق همین جفا و سختی است که ما برای دریافت میراثی که برای مان مهیا شده است، آماده می شویم."

جفا و سختی هیچگاه نتوانسته جلوی نقشه خدا را بگیرد و در آینده نیز هیچگاه مانع از تحقق نقشه خدا نخواهد شد. اراده خدا این است که از طریق جفاها، ما را کمک کند تا به صورت قومی که از پیش برای ما در نظر داشت درآییم: قومی که شخصیتی شبیه پسرش دارند (آیه ۲۹). او این روند را هنگامی آغاز کرد که ما را به نزد خود خواند، عادل گرداند، و به جلال رساند. استفاده از زمان گذشته در آیات ۲۹ و ۳۰ قابل توجه است. اگرچه در حال حاضر هنوز بطور کامل به جلال نرسیده‌ایم، این واقعیت برای پولس چنان حتمی و

قطعی است که از آن به عنوان واقعه‌ای که پیشاپیش اتفاق افتاده است یاد می‌کند. زیرا خدا به واسطه پیشدانی خود، چنین مقدر داشت که ما از طریق جفاها به شباهتِ پسرش عیسی درآییم- و صورتِ عیسی مسیح هنگامی در ما کامل خواهد شد که روزی به جلال برسیم. این جلال، واقعیتی بدیهی است و حتماً اتفاق خواهد افتاد، زیرا خدا بر همه چیز مسلط است.

اما این واقعیت را که خدا قادر است همه چیزها را با هم برای خیریتِ کسانی که او را دوست دارند بکار ببرد (۲۸:۸)، ممکن است در این دنیا تجربه نکنیم. این وعده را باید در چارچوبِ جلالِ خدا در آخر زمان و نیز در چارچوبِ امید مسیحی تعبیر کرد. در چارچوبِ نظامِ کلی تاریخ است که فرد مسیحی می‌تواند به عقب نگریسته، با اطمینان بگوید که خدا براستی قادر بوده حتی از جفاها استفاده کند تا اراده خود را در زندگی فرزندانِش تحقق بخشد. به گفته بکرا، امیدی که فرد ایماندار امروز برغمِ زحماتی که ممکن است بیهوده جلو کند از آن برخوردار است، "ریشه در پیروزیِ قریب‌الوقوعِ خدا دارد و از آن تغذیه می‌شود".

این امر باید فوق‌العاده باعث تشویق و دلگرمی کسانی باشد که در جفا بسر می‌برند. اگر در زحماتِ مسیح شریک شویم، این اطمینان برای ما هست که در جلال او نیز شریک خواهیم بود (آیه ۱۷). به همین جهت، آزمایشات و سختی‌ها هر قدر هم که شدید و طاقت‌فرسا باشند، ما به واسطه اوایی که ما را محبت نمود جزو "آبر فاتحین" هستیم (آیه ۳۷؛ همچنین نگاه کنید به ۵:۵-۱۰).

این حقایق به زیبایی در دو سرود روحانی بیان شده است. سرود اول، "بیاید تا به ابد با عیسی راه رویم" مربوط به دوران نهضت اصلاحات است که در سال ۱۶۵۳ نوشته شده و بر این واقعیت تأکید می‌نهد که ما مسیحیان هم در زحمات و هم در جلالِ مسیح با او سهیم هستیم:

بیاید با عیسی زحمت بینیم،
تا به ابد به شباهتش درآییم.
بزودی از جلال آسمان شادمان خواهیم شد،
آفتاب از پسِ توفان‌ها نمایان خواهد شد.
اگرچه به اشکِ غم کاشته‌ایم،

شادی آسمان را خواهیم دروید،
و ترسها که اکنون سبب آزار ماست،
فردا به خنده مبدل خواهد شد.
مسیحا، در این دنیا با تو رنج می بینم،
پس در آن دنیا مرا در شادی خود سهیم فرما!

بیایید با عیسی بمیریم،
زیرا که مرگ او ما را
از موت ثانی و از تباهی روح می رهند،
و شادی حیات را در ما می دمد.
بیایید در این زندگی
جسم و خون را زبون سازیم و بر گناه بمیریم،
و آنگاه گور که ما را در کام می بلعد،
از برای مان جز دروازه آسمان نخواهد بود.
عیسی من در اینجا با تو خواهم مرد،
تا در آنجا تا به ابد زیست کنم.

بیایید با شادی با عیسی زیست کنیم،
زیرا که از مرگ برخاسته است،
مرگ و گور بزودی رهای مان خواهند کرد.
عیسی، تو اکنون سر مایی،
و ما به واقع اعضای بدن تو.
آنجا که تو زیست می کنی، ما نیز خواهیم زیست.
ای دوست عزیز، ما را برگیر و پیوسته از آن خود ساز،
زیرا که برادران تویم.
عیسی، من در اینجا با تو زیست می کنم،
و هم در آنجا تا به ابد.

سرود دوم، سرود کلیسایی "عیسی، صلیب خود برداشته‌ام" نوشته هنری فرانسیس لیت است که به خوبی بیانگر مطالبی است که پولس در فصل ۸ رومیان می‌گوید: وعده جلال در پی رنج و زحمت، و اهمیت توکل بر خدا:

عیسی، من صلیب خود برداشته‌ام؛ همه چیز رها کرده و از پی ات روان گشته‌ام.

خوار و مفلوک و مطرود گشته‌ام؛ از این پس همه چیز من تو خواهی بود. بر تمام آرزوهایم، بر هر آنچه خواسته، جسته یا دانسته‌ام، پا می‌نهم. و با اینحال بنگر که چه دولت‌مندم! خدا و آسمان همچنان از آن من‌اند!

بگذار دنیا مرا خوار شمرده، از من رویگردان شود؛ از نجات‌دهنده من نیز رویگردان شد.

دل‌های آدمیان و نگاه‌هایشان مرا می‌فریبد؛ اما تو مانند آنان فریبده نیستی. در همان حال که تو-خدای حکمت، محبت و قدرت-بر من تبسم می‌زنی، دشمنان از من بیزارند و دوستان از من روی گردانده‌اند، اما روی خود را بر من بنما تا همه چیز منور شود.

پس ای شهرت و ثروت دنیا، از من دور شوید! ای بلا و تمسخر و درد، به نزد من آید!

در خدمت تو، درد لذت است؛ در سایه لطف تو، ضرر منفعت است! تو را "آبا، پدر" خوانده‌ام؛ دل بر تو بسته‌ام: بگذار توفانها زوزه کشند و ابرها گرد آیند؛ همه چیز به خیریت من خواهد بود.

انسان ممکن است مرا بیازارد و پریشان‌حالم سازد، اما در آغوش تو پناه خواهم جست. آزمایشات زندگی ممکن است مرا به تنگ آرد، اما آسمان مرا راحتی خواهد بخشید.

آه، مادام که محبت بر من است، غم و اندوه بر من آسیبی نتواند رساند. مادام که شادی‌ات در من است، مرا از درد پروایی نخواهد بود.

ای جان من، نجات خود بگیر! بر گناه و ترس و تشویش غالب آی!
 در هر شرایط، در هر چه کنی یا که گویی، شادی را بنگر:
 بنگر که چه روحی در تو ساکن است! تبسم پدر بر توست!
 ای فرزند آسمان، در سختی‌ها بنگر که چه نجات‌دهنده‌ای از برایت جان
 داد!

از این رو مجهز به سلاح ایمان، با بالِ دعا
 شتابان از فیض به جلال تعجیل کن!
 روز جاودانِ آسمان در برابرت، دستِ خودِ خدا رهبرت!
 مأموریتات بر زمین بزودی پایان خواهد یافت؛ ایام این سفر به سرعت به
 سر خواهد آمد.
 امید عن‌قریب به شادی بدل خواهد شد، ایمان به دیدار، و دعا به تسبیح!

رومیان ۸: ۳۱-۳۹

با توجه به تمام این چیزها (مطالب آیات ۱۸-۳۰)، پولس در رومیان ۸: ۳۱-۳۹ شگفت‌زده می‌گوید:

”پس به این چیزها چه گوئیم؟ هر گاه خدا با ما است کیست به ضد ما؟ او که پسر خود را دریغ نداشت، بلکه او را در راه جمیع ما تسلیم نمود، چگونه با وی همه چیز را به ما نخواهد بخشید؟ کیست که بر برگزیدگان خدا مدعی شود؟ آیا خدا که عادل‌کننده است؟ کیست که بر ایشان فتوا دهد؟ آیا مسیح که مرد بلکه نیز برخاست، آنکه به دست راست خدا هم هست و ما را نیز شفاعت می‌کند؟ کیست که ما را از محبت مسیح جدا سازد؟ آیا مصیبت یا دلتنگی یا جفا یا قحط یا عریانی یا خطر یا شمشیر؟ چنانکه مکتوب است که «به‌خاطر تو تمام روز کشته و مثل گوسفندان ذبحی شمرده می‌شویم.» بلکه در همه این امور از حد زیاده نصرت یافتیم، بوسیله او که ما را محبت نمود. زیرا یقین می‌دانم که نه موت و نه حیات و نه فرشتگان و نه رؤسا و نه قدرت‌ها و نه چیزهای حال و نه چیزهای آینده و نه بلندی و نه پستی و نه هیچ مخلوق دیگر قدرت خواهد داشت که ما را از محبت خدا که در خداوند ما مسیح عیسی است جدا سازد.“

این آیات، وعده امنیت ابدی برای کسانی که در گناه زندگی می‌کنند نیست. با توجه به متن، کاملاً روشن است که وعده در اینجا خطاب به کسانی است که با مسیح رنج می‌بینند و بخاطر او از همه چیز خود دست کشیده‌اند. برای چنین کسانی وعده این است که هیچ خطر و تهدید خارجی نمی‌تواند ایمان آنان را از بین ببرد. بگذار جفاکنندگان ما هر چه می‌خواهند بگویند و ما را به هر جنایتی که دلشان خواست متهم کنند. بگذار ما را بکشند، گرسنگی دهند، شکنجه کنند، عزیزانمان را در برابر چشمانمان بکشند، خودمان را به سیاه‌چال بیندازند تا در غل و زنجیر بیوسیم، یا در ملاء عام خوار و رسوایمان کنند. هیچ چیز نمی‌تواند ما را از خدا جدا سازد. آنچه دنیا از آن برای ضدیت با ما استفاده می‌کند، خدا آن را به کار می‌برد تا ما را برای جلال آماده سازد!

غلاطیان

از غلاطیان ۱۲:۶ چنین پیداست که در کلیسای غلاطیه نیز مانند کلیسای قرنتس کسانی بودند که می‌خواستند پیام انجیل را مخدوش سازند تا از سوی یهودیان مورد ایداء و آزار قرار نگیرند:

آنانی که می‌خواهند صورتی نیکو در جسم نمایان سازند، ایشان شما را مجبور می‌سازند که مختون شوید، محض اینکه برای صلیب مسیح جفا نبینند.

اما پولس درست مانند آنچه در رساله‌اش خطاب به مسیحیان قرنتس گفته بود، در اینجا نیز جز به صلیب به چیزی فخر نمی‌کند: "لیکن حاشا از من که فخر کنم جز از صلیب خداوند ما عیسی مسیح که بوسیله او دنیا برای من مصلوب شد و من برای دنیا" (غلاطیان ۱۴:۶).

پولس رساله خود را با یکی از جالب‌ترین عبارات این رساله به پایان می‌برد. او در غلاطیان ۱۷:۶ می‌گوید: "بعد از این هیچ کس مرا زحمت نرساند زیرا که من در بدن خود داغ‌های خداوند عیسی را دارم." پولس از زخمها و جراحات ناشی از شکنجه و جفاهایی که متحمل شده است به عنوان علامت مسیح بر بدن خود یاد می‌کند که نشان می‌دهد او برده مسیح است. پولس می‌گوید نشانه تعلق داشتن او به مسیح نه ختنه، بلکه جراحات و زخمهای ناشی از جفاهایی است که در راه انجیل عیسی متحمل شده است.

پولس در واقع مصرانه به ایمانداران کلیسای غلاطیه می‌گوید: "سعی نکنید این انجیل را تغییر دهید. کسانی که می‌خواهند از جفا و سختی شانه خالی کنند، صلیب را حذف می‌کنند. اما صلیب مسیح رکن اصلی انجیل است، و برای رساندن پیام انجیل به خود شما نیز حمل صلیب ضروری بود." برای در میان گذاشتن پیام انجیلی صلیب‌محور، همیشه به رسولانی صلیب‌بردوش نیاز است.

افسیان

در رساله افسسیان نیز مانند غلاطیان ظاهراً تعلیم چندان مشهودی در مورد مبحث جفا وجود ندارد. با اینحال جفا و سختی در این رساله نیز واقعیتی است بدیهی فرض شده، و این امر نباید باعث تعجب باشد زیرا نباید از یاد برد که پولس این رساله را به عنوان اسیر یا "زندانی مسیح" می‌نویسد (افسیان ۱:۳؛ ۱:۴). با اینحال پولس خود را نه قربانی یهودیان می‌داند و نه اسیر رومی‌ها. او از آن سبب زندانی است که تصمیم گرفته پیرو مسیح باشد. او زندانی مسیح است، نه روم. زندانی بودن پولس، بخشی از هویت او به عنوان پیرو مسیح است.

افسیان ۱:۳

پولس در افسسیان ۱:۳ می‌گوید: "از این سبب من که پولس هستم و اسیر مسیح عیسی برای شما ای امت‌ها"، و در افسسیان ۱۳:۳ می‌افزاید: "لهذا استدعا دارم که از زحمات من به جهت شما خسته‌خاطر مشوید، که آنها فخر شما است." پولس در هر دوی این آیات، عبارتی را بکار می‌برد که در زبان اصلی یونانی به معنی "به نیابت از شما" است.

در این خصوص باید به دو نکته توجه داشت: نخست آنکه دستگیری پولس در اورشلیم در اعمال ۲۱، به خاطر فردی بود اهل افسس بنام تروفیْمُس که به مسیح ایمان آورده بود و احتمالاً پیش از آنکه پولس از افسس راهی اورشلیم شود، به او ملحق شده بود (اعمال ۲۰). پولس هنگامی دستگیر شد که یهودیان پنداشتند او تروفیْمُس افسسی را با خود به هیکل برده و با اینکار، هیکل را ناپاک ساخته است. ایمانداران افسس بی‌تردید از دلیل دستگیر شدن پولس در اورشلیم به خوبی آگاه بودند.

نکته دوم اینکه پولس منحصرأً به خاطر رساندن پیام انجیل به گوش غیریهودیان دستگیر شد. ایمانداران افسس می‌دانستند که پولس به خاطر رساندن پیام انجیل به آنها و نشست و برخاست با آنان است که اکنون در زندان بسر می‌برد و حتی ممکن است جان

خود را از دست بدهد. پولس نیز می‌دانست که بهای خدمت کردن به مسیح همین است، و به همین جهت در اعمال ۲۴:۲۰ خطاب به ایمانداران افسس گفته بود:

لیکن این چیزها را به هیچ می‌شمارم، بلکه جان خود را عزیز نمی‌دارم تا دور خود را به خوشی به انجام رسانم و آن خدمتی را که از خداوند عیسی یافته‌ام که به بشارت فیض خدا شهادت دهم.

یکی از مضامین اصلی رساله افسسیان اتحاد کلیساست، اعم از یهود و غیریهود. رابطه بین یهودیان و غیریهودیان در پادشاهی خدا، یکی از مهمترین مشغولیت‌های ذهنی پولس بود. پولس در رساله‌اش به افسسیان به دقت شرح می‌دهد که چگونه نقشه خدا از آغاز این بوده که تمام کسانی را که به او توکل دارند کنار هم بیاورد (۱۱:۲-۱۸؛ ۶:۳). خدا از پیش از بنیاد عالم چنین معین فرمود که کلیسایی متشکل از کسانی که "شبه مسیح" هستند بنا نهد، و این نقشه که زمانی مخفی بود، اکنون دیگر سری مخفی نیست بلکه در انجیل مسیح بطور کامل آشکار شده است (افسسیان ۹:۱؛ ۷:۳-۱۲). این خبری خوش است، و آشکارکننده این سر است که خدا می‌خواهد تمامی امت‌ها (اعم از یهود و غیریهود) جزو قوم برگزیده او باشند. این سر حتی بر ریاستها و قدرتها در جایهای آسمانی نیز مکشوف گردیده است (۱۰:۳). برگزیدگان مأموریت دارند که این پیام شگفت‌انگیز را به گوش تمامی مردم در همه جا برسانند. پولس نیز بخاطر ایمان داشتن و اعلام نمودن همین سر مکشوف‌شده در قول، فکر و عمل است که اکنون در زندان بسر می‌برد.

پولس به مسیحیان افسس یادآور می‌شود که زندانی بودن او مایه "فخر آنها" است (۱۳:۳). در اینجا نیز بار دیگر می‌بینیم که پولس رنج و زحمت و جلال را کنار هم قرار می‌دهد. زحمات پولس باعث می‌شود که ایمانداران غیریهودی، جلال را تجربه کنند. به عبارت دیگر، آنان به سبب زندانی بودن پولس است که اکنون آزادی را تجربه می‌کنند. از این رو پولس می‌گوید که زحمت دیدن او به جهت آنان است (۱۳:۳).

ایمانداران افسس در آخرین دیدارشان با پولس، گریسته بودند و اندوهگین شده بودند زیرا پولس به آنان گفته بود که دیگر هیچگاه او را نخواهند دید (اعمال ۳۸:۲۰). پولس زحماتی را که بخاطر اعلام پیام همگانی نجات متحمل شده بود به آنان یادآور شده بود (۱۷:۲۰-۲۱)، در مورد مشکلات و سختی‌هایی که بزودی هم خود او با آنها روبرو می‌شد (۲۲:۲۰-۲۷) و هم آنها (۲۸:۲۰-۳۱) به ایشان هشدار داده بود، و پیش از ترک افسس به قصد اورشلیم همگی‌شان را به خدا سپرده و برایشان دعا کرده بود (۳۲:۲۰-۳۷). و حال

در افسسیان ۱۳:۳ مصرانه از آنها می‌خواهد که بخاطر زندانی بودن او دلسرد و خسته‌خاطر نشوند. او برایشان دعا می‌کند (۱۳:۳-۱۹)، درست همان طور که پیشتر به هنگام ترک آنها و رفتن به پیشواز اسارت برایشان دعا کرده بود. دعای پولس این است که آنها در ایمان مستحکم باشند و محبت مسیح را بطور کامل درک نمایند. دعای او این است که هیچ چیز نتواند آنان را از محبت مسیح جدا سازد (نگاه کنید به رومیان ۸:۲۸ و ۲۹).

افسسیان ۱:۴

پولس در این آیه به عنوان زندانی خداوند (۱:۴)، از روی تجربه و با اقتداری که ایمانداران افسس موظف به توجه به آنند سخن می‌گوید. پولس می‌داند که افراد ممکن است به هنگام رویارویی با زحمات بخواهند از ایمان یا از مشارکت با سایر ایمانداران فاصله بگیرند تا در جفا و زحمت نیفتند. به همین جهت، از اعضای کلیسا می‌خواهد که "شایسته" دعوتی که به آن خوانده شده‌اند زندگی کنند (۱:۴).

اما ببینیم منظور از این جمله که "به شایستگی دعوتی که به آن خوانده شده‌اید، رفتار کنید" چیست؟

همان طور که پیشتر دیدیم، خدا از پیش از بنیاد عالم، کلیسای خود را که متشکل از تمام کسانی است که به مسیح ایمان دارند-اعم از یهود و غیریهود، برده و آزاد، زن و مرد- انتخاب کرد تا نقشه‌های او را در این جهان به انجام برساند. این است آن دعوتی که برای آن خوانده شده‌ایم. زندگی کردن به گونه‌ای که شایسته این دعوت است بدین معناست که مطابق چنین دعوتی زندگی کنیم. این امر از نظر پولس مستلزم زیستن در اتحاد است (۲:۴-۱۶). ما همگی اعضای یک کلیسا هستیم که یهودی و غیریهودی را به یکسان شامل می‌شود. این حقیقت الهیاتی باید در زندگی عملی ما دیده شود.

پولس می‌گوید تفرقه و چنددستگی در بین کسانی که خوانده شده‌اند تا اعضای یک بدن باشند، با بشارت انجیلی که مسیح بخاطر آن مرد کاملاً در تضاد است. چنین تفرقه‌ای دقیقاً پایمال‌کننده همان چیزی است که مسیح بخاطرش مرد و پولس بخاطر آن در زندان است.

اگر پولس به اتحاد کلیسا اهمیت نمی‌داد، هیچگاه به زندان نمی‌افتاد. پولس بخاطر تأکیدش بر این واقعیت که تنها یک قوم خدا وجود دارد و این قوم هم یهودیان را شامل می‌شود و هم غیریهودیان را، بارها مورد جفا واقع شد و عاقبت در اورشلیم به زندان افتاد.

و حال مصرانه از مسیحیان افسس می‌خواهد که با مجال دادن به روح جدایی و چنددستگی در بین خود، این حقیقت را انکار نکنند.

افسیان ۱۰:۶-۲۰

"خلاصه ای برادران من، در خداوند و در توانایی قوت او زورآور شوید." پولس در افسسیان ۱۰:۶ رساله خود خطاب به ایمانداران افسس را با سخنانی تشویق‌آمیز که باعث می‌شود بتوانند در دنیایی متخاصم محکم و استوار بایستند، بتدریج به پایان می‌آورد. او همان مضمون قدرت الهی را که پیشتر در افسسیان ۱:۱۹-۲۱ مطرح کرده بود، دوباره پی می‌گیرد. مسیح بر قدرتهای این روزگار پیروز شده است (۱:۱؛ ۲:۲؛ ۳:۱۰)، و رسیدن او به جلال فراهم‌کننده نیرویی است که در ایمانداران عمل می‌کند و در خدمت رسول زندانی او نیز دیده می‌شود (۷:۳).

پولس مضامین عمده رساله را در افسسیان ۱۰:۶-۲۰ خلاصه می‌کند تا واکنشی احساسی را در مخاطبین خود برانگیزد. اگر آنچه او در فصلهای قبل گفته است صحت دارد، ایمانداران افسس باید به هنگام مواجهه با مشکلات و سختی‌ها اینگونه رفتار کنند. پولس وظیفه‌ای را که ایمانداران افسس برعهده دارند با استفاده از تصویر نبرد برایشان شرح می‌دهد تا خوانندگانش دید درستی در مورد موضوع داشته باشند و بتوانند به خوبی در برابر قدرتهای شریری که مقابل‌شان صف‌آرایی کرده‌اند بایستند. این آیات را می‌توان به سه قسمت تقسیم کرد:

۱- پولس در افسسیان ۱۰:۶-۱۳ مصرانه از خوانندگان خود می‌خواهد دل قوی دارند، و به آنان یادآور می‌شود که قدرت آنها از جانب خداوند است. قدرت ایستادگی در برابر جفاها چیزی نیست که خود انسان با سعی و تلاش خود از آن برخوردار شود. این نبرد در نهایت نبردی است روحانی-نبردی که در آن ایمانداران در طرف خدا قرار دارند و شیطان در طرف مقابل. این نبرد از دیدگاه خدا بر ضد دشمنانی انسانی نیست، بلکه با قدرتهایی است که رهبری‌شان را شیطان، این متهم‌کننده برادران برعهده دارد. پولس پیشتر در سایر قسمتها (۱:۱؛ ۳:۱۰) به "ریاستها" و "قدرتها" اشاره کرده بود. حال عناوین و اصطلاحات جدید دیگری نیز بر آنها می‌افزاید و بدین ترتیب نشان می‌دهد که دنیا پر است از نیروهای شریر. اما قدرت خدا از تمامی چنین نیروهایی برتر است.

اصطلاح "توانایی قوت او" (۱۰:۶) ممکن است اشاره‌ای باشد به اشعیا ۲۶:۴۰ به روایت ترجمه هفتادتنان که در آن اشعیا از قدرتِ خلاقه خدا در پیدایش عالم هستی و اجرام آسمانی سخن می‌گوید. ایمانداران در مواجهه با دشمنی‌ها در "روز شریر" در واقع از همین قدرت بهره دارند (آیه ۱۳). بنابراین از فرد ایماندار دعوت می‌شود که از تمام منابعی که خدا برایش فراهم کرده است استفاده کند و آنها را بر خود بگیرد. فرد ایماندار براحتی می‌تواند در برابر دشمن ایستادگی کند، زیرا خدا هرآنچه را که وی بدین منظور بدان نیاز دارد برایش فراهم کرده است (نگاه کنید به دوم پطرس ۱:۳).

۲- پولس قسمت بعدی، یعنی ۱۴:۶-۱۷ را با فعل امری "بایستید" آغاز می‌کند. این لغت به خوبی آنچه را که پولس می‌خواهد ایمانداران افسس به هنگام رویارویی با جفا و دشمنی انجام دهند، خلاصه می‌کند. صداقت و انسجام اخلاقی (کمربند)، فرد ایماندار را ثابت‌قدم نگه می‌دارد و او را برای رویارویی با دشمن آماده می‌کند. عدالت و پارسامندی (جوشن یا زره) محافظ اصلی فرد ایماندار است. آماده بودن برای اعلام انجیل صلح (نعلین)، بهترین راه آمادگی است جهت نبرد با قدرتهایی که مصمم‌اند بذر تفرقه و نفاق بپاشند. ایمان و توکل بر خدا و منابع او (سپر) فرد ایماندار را در برابر هر نوع حمله‌ای که دشمن ممکن است علیه او براه بیندازد، حفظ می‌کند.

در آیه ۱۷، ماهیت سلاح‌های رزمی از آنچه فرد ایماندار باید در بر کند به آنچه که به او داده می‌شود و باید آنها را دریافت کند، تغییر می‌یابد. نجات و کلام خدا هر دو چیزهایی هستند که ما آنها را دریافت می‌کنیم، و نه خصوصیتی که فرد ایماندار بتواند خودش آنها را در درون خود بپروراند. فرد ایماندار از قلمرو تاریکی رهایی یافته است (کلاه خود نجات) و حال می‌تواند موضعی تهاجمی در پیش گرفته (شمشیر)، با موعظه پیام انجیل به قدرت روح القدس، دیگران را نیز از اسارت شیطان برهاند.

۳- پولس در آیات ۱۸-۲۰ روشن می‌سازد که فرد ایماندار برای آنکه بتواند زره الهی خدا را در بر کند و در نبرد روحانی استقامت و پایداری نماید، لازم است که پیوسته در دعا باشد و بر خدا توکل بندد. در این قسمت از فرد ایماندار دعوت می‌شود که با دعاهایی که تحت هدایت روح القدس است ("در روح")، پیوسته بیدار و هوشیار باشد و نه تنها برای تقویت خود دعا کند، بلکه برای دیگران نیز دعا نماید. بویژه ایمانداران افسس باید برای پولس دعا کنند، زیرا او بخاطر انجیل در زندان است (آیه ۱۹).

آیات ۱۹ و ۲۰ تا اندازه‌ای لحنِ پیروزمندانه آیات ۱۳-۱۸ را تعدیل می‌کند، زیرا تأکید در این دو آیه متوجه رسولِ زندانی مسیح است. پولس انتظار ندارد که در آینده‌ای نزدیک آزاد شود. با اینحال او زندانی بودنِ خود را مایه شکست یا ناقضِ لحنِ پیروزمندانه آیات قبلی نمی‌داند. زندانی بودنِ او باعث شده که او ایلچیگر یا سفیری باشد در زنجیر (آیه ۲۰). این اظهار پولس با توجه به شرایط هولناک زندانهای آن روزگار، ظاهراً حالتی کنایه‌آمیز دارد. سفیران معمولاً از مصونیت سیاسی برخوردار بودند و کسانی که سفیر نزد آنها فرستاده می‌شد نمی‌توانستند او را دستگیر و زندانی کنند. اما از آنجا که پولس سفیرِ نجات‌دهنده‌ای رنجبر است، رنج دیدنِ او کاملاً قابل‌درک و بجاست. او هنگامی به بهترین وجه نماینده دولت مطبوع خود است که در غل و زنجیر است. زندان برای او فرصتی است تا به وظایف خود به عنوان سفیر مسیح، یعنی اعلام نمودنِ پیام پادشاهش، عمل نماید. بنابراین از ایمانداران افسس می‌خواهد که برایش دعا کنند تا اینکار را با دلیری و بدون هیچ گونه ترس و واهمه انجام دهد (کاری که هر سفیر نیکوی دیگر نیز خواهد کرد). پولس (و هر فرد ایماندار دیگر) باید در برابر این وسوسه که خود را گروه کوچکی از جفادیدگانی شکست‌خورده ببینند و احساس کنند باید به هنگام جفا و سختی فرار کرد، مقاومت کنند. آنان سفیرانِ پادشاهی عالی‌مقام‌اند و برای زیاستهای این دنیا و رعایای‌شان پیامی شگفت‌انگیز و باورنکردنی دارند.

فیلیپیان

همان‌طور که معمولاً تصدیق می‌شود، یکی از مضامین اصلی رساله فیلیپیان شادی است. به همین جهت برای برخی جای شگفتی است که این رساله حاوی برخی از مهمترین تعالیم پولس در مورد جفا و رنج و زحمت نیز باشد. و حال آنکه چنین چیزی کاملاً با این توصیه عیسی که وقتی بخاطر نام او جفا می‌بینیم "شادی و وجد کنیم" سازگاری دارد (متی ۵:۶).

فیلیپیان ۱

پولس در آغاز رساله در آیات ۳-۶ خدا را بخاطر وجود ایمانداران کلیسای فیلیپی شکر می‌کند زیرا آنان از همان ابتدای ایمان‌شان به مسیح در کار بشارت انجیل با او شریک بوده‌اند (۴:۱ و ۵). این شراکتِ آنان سبب شده است که با مخالفت و خصومت سایرین

مواجه شوند (۲۸:۱) زیرا که "به یک نفس برای ایمان انجیل مجاهده می‌کنید" (۲۷:۱). در واقع ایمانداران فیلیپی بخاطر همین گسترشِ فعالانه پیام انجیل است که این افتخار (یا فیض یا "عطا") نصیب‌شان شده که نه تنها به مسیح ایمان بیاورند بلکه در راه او رنج و زحمت هم ببینند (۲۹:۱ و ۳۰).

پولس در آیه ۲۹ از فعلِ واژه‌ای استفاده می‌کند که معمولاً به "فیض" یا "عطا" ترجمه می‌شود. این امر قدری عجیب و غیرطبیعی است. آیه ۲۹ را بطور لفظی در واقع می‌توان به این صورت ترجمه کرد: "این عطا یا فیض به شما داده شده است که نه تنها به مسیح ایمان بیاورید، بلکه در راه او رنج و زحمت هم ببینید." به عبارت دیگر، پولس می‌گوید که مسیحیان فیلیپی نه تنها عطای حیات جاودان را دریافت کرده‌اند، بلکه از عطا یا فیض الهی رنج دیدن در راه مسیح نیز برخوردار گشته‌اند. خدا به واسطه محبت خود، ایمانداران فیلیپی را از هر دوی این عطایا بهره‌مند می‌سازد.

پولس در آیه ۷ می‌گوید: "چنانکه مرا سزاوار است که درباره همه شما همین فکر کنم زیرا که شما را در دل خود می‌دارم که در زنجیرهای من و در حجت و اثبات انجیل همه شما با من شریک در این نعمت هستید." نکته جالب توجه در آیه ۷، نحوه سخن گفتن پولس در مورد فیض یا "نعمت" است. آنچه پولس در اینجا می‌گوید دقیقاً همان چیزی است که کمی جلوتر در آیه ۲۹ می‌گوید. او می‌گوید که ایمانداران فیلیپی در فیض زندانی شدن و نیز در فیض دفاع از انجیل ولو در غل و زنجیر، با او شریکند. وضعیت فعلی پولس نتیجه رسول خدا بودن اوست. او به این خاطر در بند است که خدمتگزار خداست. ایمانداران فیلیپی نیز در وضعیتی مشابه قرار دارند. آنان نیز بخاطر شرکت در گسترش پیام انجیل در زحمت هستند. آنان نیز همچون پولس در فیض یا نعمت زحمت دیدن در راه مسیح شریکند.

فیض در اینجا به این معنا است که خدا از طریق سختی‌ها و جفاها ما را به افرادی فداکار و از جان گذشته که خود را در اختیار دیگران می‌نهند تبدیل می‌سازد و توانایی لازم جهت پیشبرد دلیرانه و فداکارانه آرمان مسیح و انجیل را به ما عطا می‌کند. پولس کمی جلوتر در فصل ۲ توجه ما را به الگوی مسیح و آمادگی او برای قربانی شدن در راه ما جلب می‌کند و بدین ترتیب این مبحث را بیشتر بسط می‌دهد.

برای بسیاری از ما دشوار است که رنج و زحمت و جفا را عطا یا نعمتی فیض‌آمیز از جانب خدا بدانیم. ما معمولاً فیض را چیزی می‌دانیم که آن را باید به طور رایگان دریافت

کرد، و فراموش می‌کنیم که عملکرد فیض گاه این است که باعث شود ما بجای آنکه تنها دریافت‌کنندگان عطای رایگان نجات باشیم، این بشارت را با فداکاری و از جان گذشتگی در اختیار دیگران نیز بگذاریم.

آنچه پولس می‌خواهد به ایمانداران فیلیپی بگوید این است که آنها در ابتدا از فیض ایمان آوردن به مسیح (فیض نجات) برخوردار گشتند، اما سپس فیض جدیدی نیز به آنان عطا شد که همانا فیض زحمت دیدن در راه مسیح است از طریق شراکت آنها در نبردی که به منظور گسترش پیام انجیل در جریان است.

زحمت دیدن در راه مسیح، عطای فیض است و آن را نیز باید با همان روحیه شاد و سپاسگزار که عطای نجات را می‌پذیریم، دریافت نماییم. ما می‌توانیم در نقشه خدا مبنی بر هدایت جهان بسوی عیسی سهمی داشته باشیم. ما عطای نجات را به عنوان کسانی دریافت می‌کنیم که افتخار دریافت کردن عطای جفا را نیز دارند. این دو عطا از نگاه پولس کاملاً انفکاک‌ناپذیرند. به همین جهت عجیب نیست که کلیسای اولیه زحمت دیدن در راه مسیح را افتخاری بزرگ می‌دانست (اعمال ۵: ۴۱).

پولس می‌خواهد ایمانداران فیلیپی دریابند که رنج دیدن بخاطر مسیح براستی چه عطیه بزرگی است. او در آیات ۱۲-۲۶ توضیح می‌دهد که قسمت کردن فیض رنج دیدن بخاطر مسیح با دیگران چه ثمرات نیکویی برای خودش و برای سایرین در روم در پی داشته است:

۱- زندانی شدن و زحمات او بر افراد غیر مسیحی در روم تأثیر گذاشت (۱۲:۱ و ۱۳) پولس می‌گوید که در نتیجه زندانی بودن او، تمامی نگهبانان دربار و "همه دیگران" (معلوم نیست منظور دقیقاً چه کسانی است) می‌دانند که او نه به عنوان یک جنایتکار، بلکه بخاطر وفاداری‌اش به عیسی مسیح در زندان بسر می‌برد.

۲- زندانی شدن و زحمات پولس بر مسیحیان روم تأثیر گذاشت (۱۴:۱-۱۸). کسانی که زندانی بودن پولس را می‌دیدند یاد می‌گرفتند که به شکلی جدید به خداوند توکل کنند. به عبارت دیگر، درمی‌یافتند که باید نه فقط هنگامی که شرایط بر وفق مراد است، بلکه نیز در سختی‌ها و طردشدگی‌ها بر مسیح توکل بندند. بسیاری از مسیحیان روم در نتیجه زندانی شدن پولس به مبشرانی دلیر برای انجیل تبدیل شده بودند، و این باعث خوشحالی بود. البته ظاهراً برخی با نیت درست به بشارت انجیل نمی‌پرداختند، اما این

برای پولس در درجه دوم اهمیت قرار داشت. مهم این بود که بندهای پولس به مسیحیان روم انگیزه داه بود تا شاهدینی مفید و فعال برای مسیح باشند.

۳- زندانی بودن و زحمات پولس، بر اولویتهای خود او نیز تأثیر گذاشته بود (۱:۱۸-۲۶). پولس بارها در زندگی با مرگ روبرو شد. او پیشتر در اول قرن‌تین ۳۱:۱۵ گفته بود که "مرا هر روزه مردنی است". پولس در اینجا اعلام می‌دارد که هم برای مرگ آماده است و هم برای زندگی. او خواهان مرگ نبود صرفاً از آن رو که مرگ برای شخص خود او "بسیار بهتر است" (۱:۲۳). پولس می‌دانست که زندگی‌اش در دست خداست، و آماده بود هرآنچه را که به بهترین وجه باعث پیشرفت انجیل و آرمان مسیح است، بپذیرد. خواسته او همین بود. یگانه هدف او در نهایت این است که با زندگی یا مرگ خود، خدا را جلال دهد. در رساله‌ای که موضوع اصلی آن شادی و خوشی در اوج زحمتهاست، روشن است که چنین شادی‌ای نه به وضعیت و شرایط فرد ایماندار، بلکه به اولویتهای او بستگی دارد.

فیلیپیان ۲

پولس در فصل ۲ با اشاره به نمونه نجات‌دهنده‌مان عیسی مسیح، به بررسی بیشتر این موضوع می‌پردازد که انتقال دادن فداکارانه فیض دقیقاً به چه معناست. چند آیه اول فیلیپیان ۲، حمله‌ای مستقیم به زندگی خودمحوارانه است. خودخواهی و خودمحوری درست نقطه مقابل نمونه مسیح است.

عیسی مسیح بجای آنکه از برابر بودن با خدا بطور خودخواهانه به نفع خود بهره بجوید، می‌دانست که ماهیت الوهیت همانا در اختیار گذاردن خود است. به همین جهت، داوطلبانه خود را خالی کرد، صورت غلام را پذیرفت، و تا به موت خود را فروتن ساخت (۲:۵-۸). پولس می‌گوید که تمام پیروان مسیح نیز باید چنین رویه‌ای در پیش بگیرند (آیه ۵).

پولس می‌گوید که خدا بخاطر همین رنج دیدن و فروتنی عیسی بود که او را بینهایت سرافراز کرد و نامی برتر از جمیع نامها به او بخشید (۲:۹). در اینجا نیز بار دیگر می‌بینیم که پولس رنج و زحمت و جلال را به هم مرتبط می‌سازد. رنج و زحمت مسیح در نهایت به جلال او انجامید. پولس در اینجا بطور مستقیم نمی‌گوید که آنچه در مورد مسیح صادق است، در مورد فرد ایماندار نیز صادق خواهد کرد. اما همان طور که قبلاً هم ملاحظه کردیم، رابطه مستقیم بین زحمت و جلال در زندگی فرد ایماندار یکی از تعالیم اصلی

پولس است و بنابراین منطقی است چنین نتیجه بگیریم که خوانندگان پولس وجود چنین رابطه‌ای را در زندگی ایمانداران نیز بدیهی فرض می‌کردند.

پولس در آیات بعدی (۱۲:۲-۱۶) مصرانه از مسیحیان فیلیپی می‌خواهد که با ایثار و فداکاری به شیوه‌ای زندگی کنند که مطابق الگوی عیسی مسیح است، و مثل نور در تاریکی بدرخشند (آیه ۱۵). پولس در ادامه خطاب به آنان می‌گوید: "و کلام حیات را بر می‌افزاید، به جهت فخر من در روز مسیح تا آنکه عبث ندویده و عبث زحمت نکشیده باشم" (آیه ۱۶). به عبارت دیگر، وفاداری آنان به مسیح ثابت می‌کند که خدمات پولس بیهوده نبوده است. پولس در فیلیپیان ۱۷:۲ و ۱۸ مطلبی را که پیشتر در مورد شهادت خودش در فصل یک مطرح کرده بود (۲۱:۱-۲۶) دوباره پی می‌گیرد و می‌گوید: "بلکه هر گاه بر قربانی و خدمت ایمان شما ریخته شوم، شادمان هستم و با همه شما شادی می‌کنم. و همچنین شما نیز شادمان هستید و با من شادی می‌کنید."

برخی با این نظر موافق نیستند و چنین استدلال می‌کنند که چون لحن آیات ۱۷ و ۱۸ شاد است، نمی‌توان گفت که پولس در این آیات به شهید شدن خودش اشاره می‌کند. زیرا در آن صورت در واقع پولس می‌گوید از این که قرار است کشته شود خوشحال است و با ایمانداران فیلیپی شادی می‌کند. اما مویسز سیلوا^۱ در پاسخ می‌گوید:

مگر نه این که ویژگی اصلی رساله فیلیپیان این واقعیت است که پولس پیوسته شادی و جفا را کنار هم قرار می‌دهد؟ آنچه پولس در فیلیپیان ۱:۱۸-۲۰ می‌گوید بطور خاص به بحث ما مربوط است، زیرا واژه "شادی" در آنجا (آیه ۱۸) نیز مانند ۱۷:۲ و ۱۸ تکرار شده است، و این شادی به هیچ وجه بخاطر احتمال مرگ خدشه‌دار نمی‌شود (آیه ۲۰).

در واقع، زبان قربانی که در اینجا بکار رفته است نشان می‌دهد که از نظر پولس، مرگ او کامل‌کننده قربانی ایمانداران فیلیپی است.

فیلیپیان ۳

پولس در آیه دوم از فصل ۳ به مسیحیان فیلیپی هشدار می‌دهد که مواظب کسانی باشند که پیام‌شان با پیام فیض انجیل منافات دارد. پولس به این نکته اشاره می‌کند که اگر بنا بود کسی به واسطه اعمال عادل شمرده شود، آن شخص خود او می‌بود. زیرا او از تمام

ویژگی‌ها و محاسنی که در نظر مخالفین یهودی او آن همه ارزشمند بود، برخوردار بود. اما چنین خصوصیتی برای پولس هیچ ارزشی ندارد و در واقع او همگی آنها را فضله می‌شمارد. تنها چیزی که برای پولس دارای ارزش ماندگار است، شناخت مسیح است. او در راه مسیح همه چیز خود را از دست داده است، اما برای آنچه از دست داده کوچکترین ارزشی قائل نیست. پولس وقتی به منفعت عظیمی می‌اندیشد که در مسیح به دست آورده است، فداکاری‌ها و از خودگذشتگی‌هایش در نظرش بسیار ناچیز جلوه می‌کند. تنها چیزی که اکنون برای او ارزش دارد این است که مسیح را به دست آورد، در او یافت شود، و از عدالتی برخوردار گردد که نه حاصل دستاوردهای شخصی خودش، بلکه ثمره ایمان به مسیح است (آیه ۹).

پولس در آیات ۱۰ و ۱۱، دوباره به موضوع شناخت مسیح باز می‌گردد که پیشتر در آیه ۸ آن را مطرح کرده بود. برای درک آیات ۱۰ و ۱۱ لازم است نخست در مورد ساختار این آیات به دو نکته توجه داشته باشیم: اول اینکه منظور پولس تقریباً بطور قطع این نیست که ما باید سه چیز معجزا را بشناسیم: مسیح، قدرت قیام مسیح، و شراکت در رنجهای او را. بلکه ما از طریق شناختن قدرت قیام و شراکت یا سهیم شدن در رنجهای مسیح است که در نهایت به شناخت خود مسیح نائل می‌شویم. آرزو و هدف اصلی پولس همانا شناختن مسیح است. قدرت قیام و شراکت در رنجهای مسیح صرفاً وسیله‌ای است برای رسیدن به هدف اصلی یعنی شناخت مسیح.

نکته دوم اینکه پولس در این آیات تعمداً از نوعی صنعت ادبی استفاده می‌کند. او در فیلیپیان ۳: ۱۰ و ۱۱، در ادامه دو قسمت اول در آیه ۱۰، دو قسمت دیگر در آیات ۱۰ و ۱۱ می‌آورد که (بطور برعکس) به تأکید مجدد بر این موضوع می‌پردازند که چگونه پولس از طریق شراکت در قیام مسیح و رنجهای او، به شناخت مسیح نائل می‌شود:

تا او را بشناسم

الف- هم قدرت قیامت او را

ب- و هم شراکت در رنجهای او را

ب- با موت او مشابه گردم

الف- به هر وجه به قیامت از مردگان برسم

قیام مسیح (قسمت الف) وسیله‌ای است که پولس از طریق آن می‌تواند رنج و زحمات را تحمل کند و بر آنها غالب آید (قسمت ب)، درست همان طور که مسیح چنین کرد.

شناختن مسیح در زمان حال به معنای "با موتِ او مشابه بودن" است (قسمتِ ب)، یعنی مرگی مانند مرگ مسیح، تا بتواند او نیز مانند خداوندش از مردگان قیام کند.

با اینحال این عبارت آخر قدری گیج‌کننده است. مشخص است که منظور پولس از عبارت "قیامت از مردگان" هر چه بوده است، از بابت رسیدن به آن چندان مطمئن نبود. لغاتِ یونانی‌ای که به "مگر به هر وجه" ترجمه شده است، آشکارا بیانگر نوعی عدم قطعیت یا احساس عدم اطمینان است. به عبارت دیگر این "قیامت" هر چه که باشد، روشن است که امری قطعی نیست.

اصطلاحی که در اینجا به عنوان "قیامت" ترجمه شده است، واژه یونانی معمول برای "قیامت" نیست. بلکه در عوض پولس از واژه‌ای استفاده می‌کند که در هیچ جای دیگر از رساله یافت نمی‌شود و می‌توان آن را به "قیامتِ دیگر" یا "قیامتِ بیرون" ترجمه کرد. بنابراین این سؤال پیش می‌آید که پولس در اینجا از چگونه "قیامتی" سخن می‌گوید؟

پولس در سایر نوشته‌های خود، از بابت قیامتِ خود از مردگان کاملاً مطمئن است (رومان ۸:۳۸ و ۳۹؛ اول قرنتیان ۱۵). بنابراین چنین به نظر می‌رسد که آنچه پولس امیدوار است در فیلیپیان ۱۱:۳ بدان دست یابد، با قیامتِ معمولِ تمامی ایمانداران از مردگان فرق دارد. قیامتِ ۱۱:۳ انعام یا پاداشی است که باید با جد و جهد آن را به دست آورد، و مثل نجات نیست که عطیه رایگان فیض باشد (۱۴:۳). این قیامت از راه شناختن مسیح از طریق قدرتِ قیام او و شراکت در رنجهای او حتی تا به موت، به دست می‌آید.

برای پی بردن به منظور پولس در فیلیپیان ۱۱:۳، خوب است فیلیپیان ۱۴:۳ را نیز بررسی کنیم چون پولس در این آیه می‌گوید که با جد و جهد "در پی مقصد می‌کوشم به جهتِ انعامِ دعوتِ بلند خدا که در مسیح عیسی است." واژه‌ای که در اینجا به عنوان "انعام" بکار رفته، واژه جالبی است. این واژه تنها دو بار در سراسر عهدجدید بکار رفته است، یکی در اینجا و دیگری در اول قرنتیان ۲۴:۹. پولس در اول قرنتیان ۲۴:۹ می‌گوید: "آیا نمی‌دانید آنانی که در میدان می‌دوند، همه می‌دوند لکن یک نفر انعام را می‌برد. به اینطور شما بدوید تا به کمال ببرید." اکثر مفسران معتقدند که اول قرنتیان ۲۴:۹ در مورد پاداش جاودانی‌ای سخن می‌گوید که ایمانداران بخاطر وفادار بودن در این دنیا به دست خواهند آورد. بنابراین می‌توان گفت که تنها کاربردِ دیگر این اصطلاح در فیلیپیان ۱۴:۳ نیز به احتمال زیاد دارای معنایی مشابه است.

مقایسه این دو قسمت نشان می‌دهد که چنین تفسیری کاملاً منطقی است. در هر دو قسمت سخن از پاداشی است که پولس می‌گوید ایمانداران باید به امید دست یافتن به آن باشند- پاداشی که نتیجه وفادار بودن در این زندگی است (همچنین نگاه کنید به متی ۱۹:۶-۲۱). با توجه به مطالب بالا، می‌توان چنین نتیجه گرفت که "قیامتی" که فیلیپیان ۱۱:۳ در مورد آن سخن می‌گوید قیامت کلی مردگان نیست، بلکه "قیامتی" است مخصوص کسانی که در این دنیا، حتی تا به موت، وفادار بوده‌اند. عبرانیان ۳۵:۱۱ در این زمینه بسیار روشن‌گر است، زیرا در مورد ایماندارانی سخن می‌گوید که "معذب شدند و خلاصی را قبول نکردند تا به قیامت نیکوتر برسند". تمام ایمانداران از مردگان قیام خواهند کرد، اما کسانی که تا به آخر ایستادگی کنند قیامتی بهتر در انتظارشان خواهد بود. آنان در آنچه به آنها سپرده شده بود امین بودند، و حال به فراخور این وفاداری پاداش خواهند یافت و امتیازات و مسئولیتهای ویژه‌ای به آنان واگذار خواهد شد. تأکید در این "قیامت" بر پاداش و مسئولیت است، نه بر حیات جاودان.

پولس در آیه ۱۲ می‌گوید که یقیناً هنوز عیسی مسیح را این گونه بطور کامل نشناخته یا به این قیامت دست نیافته است، اما خود را به سوی آن به پیش می‌کشد (آیه ۱۳) و وفادارانه برای تصاحب این انعام یا پاداش تلاش می‌کند (آیه ۱۴). این است هدف پولس، و سخن تشویق‌آمیز او خطاب به ایمانداران فیلیپی این است که آنان نیز باید اینگونه بیندیشند و چنین هدفی داشته باشند (آیه ۱۵).

در ۱۶:۳ چنین به نظر می‌رسد که پولس مسیحیان فیلیپی را فرا می‌خواند تا همان طور که قبل از دریافت این نامه از مسیح پیروی می‌کرده‌اند، در آینده نیز چنین کنند. ایمانداران فیلیپی تاکنون در مسیر درست گام برداشته‌اند و پولس می‌خواهد در همین مسیر ادامه دهند و به همین ترتیب زندگی کنند. او سپس آنچه را که بیشتر در آیه ۱۵ به آنها گفته بود مجدداً در آیه ۱۷ یادآور می‌شود و می‌گوید: "ای برادران، با هم به من اقتدا نمایید و ملاحظه کنید آنانی را که به حسب نمونه‌ای که در ما دارید، رفتار می‌کنند."

پولس رسول می‌داند که آنچه می‌نویسد مطلب تازه‌ای نیست (۱:۳)، اما از یادآوری این حقایق مهم پروایی ندارد زیرا روشن است که کسانی هستند که در این مسیر گام بر نمی‌دارند (۱۸:۳ و ۱۹). پولس وقتی به چنین کسانی می‌اندیشد، به گریه می‌افتد زیرا "فکر" و ذهنیت آنان با فکری که پولس دارد در تضاد است (۱۹:۳؛ ۱۵:۳). اینگونه افراد همچون "دشمنان صلیب مسیح" (آیه ۱۸) رفتار می‌کنند. آنان به هیچ وجه در پی دست یافتن به

پاداش آسمانی نیستند، بلکه فکر و ذکرشان این است که "باید از همین زندگی و مواهب و نعمات آن لذت ببرم." آنان حاضر نیستند در راه صلیب که راه ایثار و فداکاری است گام بردارند تا باعث برکتِ دیگران باشند. فکرهای آنان نه معطوف "قیامتی دیگر" (۱۱:۳) یا انعام (۱۴:۳)، بلکه فقط و فقط متوجه امور این دنیاست (۱۹:۳).

روشن است که پولس در آیه ۱۹ در مورد چیزی جز هلاکت ابدی چنین کسانی سخن نمی‌گوید. این افراد به عوضِ حیات، هلاکت و نابودی را برگزیدند. به جای آنکه به زحمات فخر کنند، فخر آنها به چیزهایی است که در واقع مایه ننگ ایشان است و باید از آنها خجالت بکشند (۱۹:۳). این افراد "چیزهای دنیوی را اندیشه می‌کنند"، و پولس نیز به همین خاطر بر آنها می‌تازد.

این اشخاصی که در آیات ۱۸-۲۰ در موردشان صحبت شده، چه کسانی هستند؟ به درستی نمی‌دانیم. ممکن است منظور پولس کسانی باشد که به هنگام سختی و جفا ایمان خود را ترک کرده بودند. یا کسانی که وقتی دیدند پولس به زندان افکنده شده و تحت جفاست، از او رویگردان شدند و فکر و ذکرشان معطوف "چیزهای دنیوی" شد. اما به احتمال قوی‌تر، این اشخاص خادمین دوره‌گردی بودند (یا همان "بزرگترین رسولان") نظیر آن کسانی که هر از گاه وارد کلیسای قرنتس می‌شدند و پولس خود را موظف می‌دید در برابرشان بایستد.

پولس در فیلیپیان ۲۰:۳ و ۲۱ به ایمانداران فیلیپی یادآور می‌شود که: "اما وطن ما در آسمان است که از آنجا نیز نجات‌دهنده یعنی عیسی مسیح خداوند را انتظار می‌کشیم، که شکل جسد ذلیل ما را تبدیل خواهد نمود تا به صورت جسد مجید او مصور شود، بر حسب عمل قوت خود که همه چیز را مطیع خود بگرداند." اهالی شهر فیلیپی به این موضوع که آگوستوس قیصر سرزمین‌شان را جزو مستعمرات امپراتوری روم ساخته بود خیلی افتخار می‌کردند، زیرا از آن پس شهروندان روم محسوب می‌شدند و از تمام حقوق و امتیازات چنین شهروندی‌ای برخوردار می‌گشتند. پولس در فیلیپیان ۲۷:۱ از ایمانداران فیلیپی خواسته بود که به شیوه شایسته انجیل مسیح رفتار کنند. او اکنون به مسیحیان فیلیپی یادآور می‌شود که گرچه تبعه روم هستند، وطن اصلی و واقعی آنها در آسمان است که از آنجا "نجات‌دهنده یعنی عیسی مسیح خداوند را انتظار می‌کشند". یکی از القاب مهم امپراتور روم، "خداوند و نجات‌دهنده" بود. بنابراین پولس در اینجا در واقع چنین عنوانی را به چالش می‌گیرد. وفاداری فرد مسیحی در وهله نخست نسبت به نجات‌دهنده و

خداوندی است که همه چیز را به زیر سلطه خود در خواهد آورد، حتی امپراتورِ قدرتمند روم و تمام کسانی را که به کلیسای خدا جفا می‌رسانند!

کولسیان

تعلیم اصلی پولس در مورد جفا در کولسیان، در فصل ۱ آیات ۲۱ تا ۲۹ یافت می‌شود: و شما را که سابقاً از نیت دل در اعمال بد خویش اجنبی و دشمن بودید، بالفعل مصالحه داده است، در بدن بشری خود به وسیله موت تا شما را در حضور خود مقدس و بی‌عیب و بی‌ملامت حاضر سازد، به شرطی که در ایمان بنیاد نهاده و قایم بمانید و جنبش نخورید از امید انجیل که در آن تعلیم یافته‌اید و به تمامی خلقت زیر آسمان بدان موعظه شده است و من پولس خادم آن شده‌ام.

الآن از زحمتهای خود در راه شما شادی می‌کنم و نقص‌های زحمات مسیح را در بدن خود به کمال می‌رسانم برای بدن او که کلیسا است، که من خادم آن گشته‌ام بر حسب نظارت خدا که به من برای شما سپرده شد تا کلام خدا را به کمال رسانم؛ یعنی آن سّری که از دهرها و قرن‌ها مخفی داشته شده بود، لیکن الحال به مقدسان او مکشوف گردید، که خدا اراده نمود تا بشناساند که چیست دولت جلال این سر در میان امت‌ها که آن مسیح در شما و امید جلال است. و ما او را اعلان می‌نماییم، در حالتی که هر شخص را تنبیه می‌کنیم و هر کس را به هر حکمت تعلیم می‌دهیم تا هر کس را کامل در مسیح عیسی حاضر سازیم. و برای این نیز محنت می‌کشم و مجاهده می‌نمایم به حسب عمل او که در من به قوت عمل می‌کند.

پولس در کولسیان ۱:۲۱-۲۹ نیز همچون بسیاری دیگر از نوشته‌های خود، اعلان پیام انجیل مبنی بر آشتی بین خدا و انسان را با ضرورت رنج دیدن آن عده از فرستادگان خدا که رسالت‌شان در میان گذاشتن این پیام است، مستقیماً مرتبط می‌داند. این بهایی بود که خود پولس کاملاً آماده بود آن را بپردازد تا دیگران بتوانند عیسی مسیح را بشناسند. آیا شما نیز حاضر به پرداخت چنین بهایی هستید؟

پولس در آیات ۲۱-۲۳ به ایمانداران کولسی می‌گوید: "شما که زمانی دشمن خدا بودید، حال با خدا آشتی داده شده‌اید تا اگر ایمان‌تان را از دست ندهید (پولس این احتمال

را که آنان ممکن است ایمان‌شان را از دست دهند منتفی نمی‌داند) مقدس و بی‌عیب و به دور از هر نوع ملامت در حضور خدا حاضر شوید". همان طور که تون نیز خاطرنشان می‌سازد، بین کولسیان ۲۱:۱-۲۹ و افسسیان ۲۵:۵-۳۲ شباهت بسیار جالبی وجود دارد. این شباهت را به ویژه بین کولسیان ۲۸:۱ و ۲۹ و افسسیان ۲۹:۵ شاهدیم:

افسسیان ۲۹:۵	کولسیان ۲۸:۱ و ۲۹
مسیح جان خود را در راه کلیسا فدا نمود تا آن را در جلال، بی هیچ لکه و چین یا عیب و نقص، مقدس و بی‌عیب در حضور خود حاضر سازد.	عیسی مسیح مرد تا ایمانداران کولسی بتوانند مقدس و بی‌عیب و به دور از هر نوع ملامت به حضور خدا راه یابند
خود مسیح در راستای چنین هدفی عمل نموده، کلیسا را خوراک می‌دهد و محبت می‌نماید	پولس می‌گوید که موعظه می‌کند و تعلیم می‌دهد تا این افتخار را داشته باشد که همگان را به طور کامل در مسیح حاضر سازد. "برای این محنت می‌کشم و مجاهده می‌نمایم به حسب عمل او که به قوت در من عمل می‌کند."

از مقایسه دو قسمت فوق مشخص است که پولس از اینکه بگوید کار مسیح کار او نیز هست و کار او همان کار مسیح است، پروایی ندارد. هدف مسیح که در کولسیان ۱:۲۲ به آن اشاره شده، یعنی آشتی دادن گنهکاران و تقدیس کردن و کامل ساختن آنان، در خلاء انجام نمی‌شود. اما مسیح این کار را به تنهایی انجام نمی‌دهد، بلکه آن را از طریق کسانی انجام می‌دهد که هدف او را داوطلبانه هدف خود می‌سازند. نیز این هدف به آسانی عملی نمی‌شود، بلکه برای رسیدن به آن باید محنت کشید و مجاهده کرد (۲۹:۱). همان طور که پولس در دوم قرنتیان ۱۱:۲۸ و ۲۹ می‌نویسد: "بدون آنچه علاوه بر اینها است، آن باری که هر روزه بر من است، یعنی اندیشه برای همه کلیساها. کیست ضعیف که من ضعیف نمی‌شوم؟ که لغزش می‌خورد که من نمی‌سوزم؟" پولس در غلاطیان ۴:۱۹ خطاب به ایمانداران آنجا چنین می‌گوید: "ای فرزندان من که برای شما باز درد زه دارم تا صورت مسیح در شما بسته شود." کار خادم خدا به هیچ وجه کار آسانی نیست و غیر از این هم نباید انتظار داشت.

باینحال این کار به هیچ وجه مأیوس‌کننده و ملال‌آور نیست. در کمال تعجب می‌بینیم که پولس در کولسیان ۱:۲۴ می‌گوید: "الآن از زحمتهای خود در راه شما شادی می‌کنم"، و

سپس سخنی می‌گوید که در نگاه اول بسیار تکان‌دهنده است: "و نقص‌های زحمات مسیح را در بدن خود به کمال می‌رسانم، برای بدن او که کلیسا است."

پولس چطور می‌توانست بگوید که زحمات مسیح نقص دارد؟

اولاً باید توجه داشت که پولس در اینجا در مورد رنج و زحمات مسیح بر روی صلیب صحبت نمی‌کند. کریستر ستندها^۱ در این باره می‌گوید: "پر واضح است که نه پولس و نه هیچ کس دیگر قادر نیست به کاری که مسیح یکبار برای همیشه بر روی تپه جلجتا برای ما انجام داد چیزی بیفزاید." پولس در اینجا راجع به رنج دیدن بخاطر گناه صحبت نمی‌کند. رنج کشیدن او بخاطر چیز دیگری است که به بدن مسیح یعنی به کلیسا مربوط می‌شود.

پیشتر به استفاده پولس از عبارت "رنج‌های مسیح" در فیلیپیان ۱۰:۳ اشاره کردیم. پولس در کولسیان ۲۴:۱ نیز از عبارتی مشابه استفاده می‌کند. توجه به این نکته فوق‌العاده حائز اهمیت است که پولس هیچ کدام از این دو عبارت را در اشاره به کارِ نجات‌بخش مسیح بر صلیب بکار نمی‌برد. او هر گاه می‌خواهد به کارِ نجات‌بخش مسیح بر صلیب اشاره کند، از مفاهیم "خون"، "صلیب" و "موت" استفاده می‌کند. پولس عباراتِ "رنج‌های مسیح" و "زحمات مسیح" را تنها زمانی بکار می‌برد که می‌خواهد دلیل زحمات خود در راه مسیح و رنج و زحماتی را که پیروان مسیح به خاطر او و کلیسای او متحمل می‌شوند، توضیح دهد. روشن است که از نظر پولس، رنج و زحمات عیسی از طریق کلیسایش و نیز در زندگی خود او هنوز به کمال نرسیده است. پولس در بدنِ خود، این "زحمات" را به نیابت از کلیسا که بدن مسیح است تجربه می‌کند و به کمال می‌رساند. رنج و زحماتِ پولس رسول در واقع تداومِ زحماتی است که مسیح متحمل شد. ستندها^۱ در این باره می‌گوید:

در کولسیان ۱:۲۴، ضعف پولس و رنج و زحماتی که در نهایت به شهادتِ او منجر می‌شود، دارای همان ماهیت زحمات مسیح است-زحماتی که از طریق کلیسا ادامه می‌یابد و به کمال می‌رسد (همچنین نگاه کنید به دوم قرنتیان ۱۳:۳ و ۴).

همان طور که از متن این آیات پیداست، رنج و زحماتی که پولس متحمل می‌شود کاملاً واقعی و عینی است. پولس این زحمات را به خاطر موعظه انجیل مسیح، یعنی به خاطر

پیامی که خود عیسی مسیح در آن حضور دارد، متحمل می‌شود. آرتور گلاسر^۱ در رابطه با این آیه می‌گوید:

این آیه به اصلی کلیدی اشاره دارد: اگر ایمانداران مختلف در گوشه و کنار دنیا "نقصهای زحمات مسیح را در بدن خود به کمال نرسانند" (کولسیان ۱:۲۴)، غیرممکن است که انجیل موعظه شود و قوم خدا از بین امتهای در یک نفر با هم جمع شوند (یوحنا ۱۱:۵۲)... چنین رنج و زحماتی در انتظار تمام کسانی است که تعمداً و فعالانه خود را در خدمت مسیح قرار می‌دهند-به ویژه آنگاه که علناً به انتشار پیام انجیل می‌پردازند. این زحمات "ناقص" اند به این معنا که اگر بناست پیام انجیل به گوش تمام مردم دنیا برسد، قوم خدا باید نسل اندر نسل داوطلبانه پذیرای رنج و زحمت شوند و چنین زحماتی را با آغوش باز متحمل گردند. تنها در آن هنگام است که امتیاز زحمت دیدن در راه مسیح برای همیشه پایان خواهد یافت.

در این رابطه لازم است به مکاشفه ۱۴:۷ نیز اشاره شود، زیرا در آنجا می‌خوانیم که شهیدانی که از رنج و عذابی عظیم گذشته‌اند و زحمات مسیح را متحمل شده‌اند، در حضور تخت خدا می‌ایستند. اینها کسانی هستند که در جریان عذاب‌های آخر نه به خون خود، بلکه به خون بره شسته شده‌اند. آنان با رنج و زحماتی که خود در راه مسیح متحمل گشته‌اند، به زحماتی که خود مسیح متحمل شد شهادت داده‌اند. اما همان طور که به هنگام بررسی کتاب مکاشفه خواهیم دید، زحمات مسیح در قالب کلیسایش زحماتی بی‌پایان نیست. سرانجام زمانی خواهد آمد که تعداد شهیدان کامل شود و مسیح بازگشته، زمین را داوری نماید. در آن هنگام دیگر از رنج و زحمت خبری نخواهد بود.

اما پولس می‌گوید که تا آن هنگام، در جسم خود نقصهای زحمات مسیح را جبران خواهد کرد (۱:۲۴) و با نیرو و قدرت خدا که "به قوت" در او عمل می‌کند، جد و جهد خواهد کرد (۱:۲۹). پولس در فصل بعد (۲:۱۲) توضیح می‌دهد که این "قوت" همان قدرتی است که عیسی را از مرگ برخیزانید. پولس گرچه پیام انجیل را در ضعف اعلام می‌کند، اما خدا قدرت لازم را به او می‌دهد تا در زحمات استوار باشد و مأموریت خود را به کمال رساند. کسانی که زحمات مسیح را به کمال می‌رسانند، به یقین از همان قدرتی

1 Arthur Glasser

بهره خواهند داشت که مسیح را از مرگ برخیزانید. در واقع باید گفت که به کمال رساندن زحمات مسیح جز به واسطه چنین قدرتی میسر نخواهد بود.

فیلیمون

اگرچه رساله فیلیمون در خصوص مبحث جفا چندان مطلب تازه‌ای که در رسالات دیگر به تفصیل بررسی نشده باشد نمی‌افزاید، برای آنکه بررسی مان کامل باشد لازم است بینیم در این رساله کوچک چه تعالیمی در این زمینه نهفته است.

در آیه اول می‌بینیم که پولس در ابتدای رساله خود را به عنوان "اسیر مسیح عیسی" معرفی می‌کند. پولس در رساله فیلیمون برخلاف عادت معمول خود در دیگر رسالات، از القابی چون "رسول" یا "خادم مسیح" که نمایانگر اقتدار الهی اوست استفاده نمی‌کند. و این رساله از این لحاظ منحصر بفرد است.

پولس با بکار بردن چنین عنوانی برای خود، در واقع بر این نکته تأکید می‌نهد که زندانی بودن او نتیجه تبعیض دینی نیست. او زندانی عیسی مسیح است. پولس در آیه ۱۳ نیز می‌گوید که زندانی انجیل است. ادوارد لوهز^۱ می‌گوید که پولس با استفاده از این عبارت در واقع نشان می‌دهد که "زندانی بودن او، سرنوشت محتوم تمام کسانی است که منتقل‌کننده پیام انجیل هستند. به عبارت دیگر، زندانی بودن جزء انفکاک‌ناپذیر مأموریتی است که به او محول شده. حامل پیام نجات باید درست مثل استاد خود رنج ببیند و در این زمینه نیز از او پیروی نماید."

روشن است که پولس این نامه را خطاب به یک دوست می‌نویسد تا خواهشی از او بکند، و بنابراین نیازی نمی‌بیند که بدین منظور به اقتدار خود به عنوان رسول مسیح استناد کند. پولس چیزی را به دوست خود امر نمی‌کند، بلکه از او التماس می‌کند (آیات ۸ و ۹). شاید به این خاطر به از خود گذشتگی‌ای که شخصاً در راه مسیح انجام داده اشاره می‌کند که می‌خواهد دوستش نیز چنین از خود گذشتگی‌ای از خود نشان دهد. پولس از فیلیمون می‌خواهد که غلام فراری خود یعنی اُنسیمُس را ببخشد و با او نه همچون غلام، بلکه مثل برادر رفتار کند (آیه ۱۶). پولس از اقتداری که به عنوان فردی پیر و "اسیر مسیح عیسی" از آن برخوردار است صرف‌نظر می‌کند (آیه ۹)، و در عوض امیدوار است که فیلیمون به احترام سن او و نیز به پاس جانفشانی‌هایی که در راه مسیح کرده است، به درخواست او پاسخ

1 Eduard Lohse

مثبت دهد. فیلیمون باید تصمیم بگیرد که آیا می‌خواهد همچون انسانی دنیوی رفتار کند، یا مانند خادم مسیح. پولس با اشاره به زندانی مسیح بودن خود، تصمیماتی را که خود در راه مسیح گرفته است به فیلیمون یادآور می‌شود و در واقع به او می‌گوید: "تو دوست عزیز نیز مسلماً می‌توانی چنین کنی." بنابراین پولس از واقعیت زندانی بودن خود استفاده می‌کند تا فیلیمون را به رفتاری مسیحایی ترغیب نماید.

پولس به این واقعیت اشاره می‌کند که اُنسیمُس در نتیجه زندانی بودن اوست که پیرو مسیح شده و فرزند روحانی پولس محسوب می‌شود (آیه ۱۰). او می‌گوید که خواست شخصی‌اش این است که اُنسیمُس را به عنوان "زندانی انجیل" همانجا نزد خودش نگاه دارد (آیه ۱۳). وضعیت پولس به گونه‌ای بود که به کمک دیگران احتیاج داشت، و به عنوان رسول مسیح می‌توانست آمرانه چنین کمکی را طلب کند. اما نمی‌خواست به اقتدار فیلیمون به عنوان صاحب قانونی غلامش اُنسیمُس بی‌حرمتی کرده باشد (آیه ۱۴). به علاوه، پولس به احتمال زیاد می‌دانست که همان طور که زور و اجبار جزو صفات خدا نیست، در قوم خدا نیز نباید دیده شود. به همین جهت به جای توسل به زور و قدرت، به قدرتی که در ترغیب و محبت نهفته است متوسل می‌شود.

پولس امیدوار است که فیلیمون خواهش او را در مورد اُنسیمُس قبول کند و غلام خود را همچون برادر بپذیرد، درست همان طور که او را چنانچه آزاد می‌بود می‌پذیرفت (آیه ۱۷). پولس امیدوار است که در جوابِ دعاهای فیلیمون سرانجام از زندان آزاد شود (آیه ۲۲)، اما تا آن هنگام، اُنسیمُس به عنوان جایگزین او عمل خواهد کرد.

پولس ظاهراً از بابت آزاد شدن خود از زندان مطمئن است، اما می‌داند که این امر فقط و فقط بسته به خواست و اراده خداست. با توجه به آیه ۲۲ مشخص است که پولس می‌داند که آزادی او نه به خاطر خودش، بلکه به خاطر جمع مسیحیان است، زیرا در مورد خود می‌گوید: "که به شما بخشیده شوم."

اول تیموتاوس

رسالات اول و دوم تیموتاوس آخرین رسالاتی است که پولس پیش از آنکه به شهادت برسد نوشته است. پولس این رسالات را خطاب به کسی نوشت که آشکارا وی را جانشین خود می‌دانست. در رساله اول تیموتاوس تنها به یک توصیه برمی‌خوریم که مستقیماً به بحث ما مربوط است:

"و جنگ نیکوی ایمان را بکن و بدست آور آن حیات جاودانی را که برای آن دعوت شدی و اعتراف نیکو کردی در حضور گواهان بسیار. تو را وصیت می‌کنم به حضور آن خدایی که همه را زندگی می‌بخشد و مسیح عیسی که در پیش پنطیوس پیلاطس اعتراف نیکو نمود، که تو وصیت را بی‌داغ و ملامت حفظ کن تا به ظهور خداوند ما عیسی مسیح." (۱۲:۶-۱۴)

وقتی می‌بینیم که مردم با انجیلِ ایمانِ مسیح مخالفت می‌ورزند، معمولاً وسوسه می‌شویم که (۱) از نبرد شانه خالی کنیم، (۲) پیام خود را تغییر دهیم، و یا (۳) طوری زندگی کنیم که مطابق انتظاراتِ جامعه است (و با اینکار از شدتِ مخالفتها بکاهیم). اما پولس به تیموتاوس توصیه می‌کند که در برابر چنین وسوسه‌هایی مقاومت کند و به آن اعتراف نیکویی که در مرحله‌ای خاص از زندگی "در حضور گواهان بسیار" کرده است، وفادار بماند.

در این مورد که پولس در اینجا دقیقاً به چه چیزی اشاره دارد، نظرات فراوانی وجود دارد. تیموتاوس چه وقت چنین اعترافی کرد؟ اکثر مفسران عقیده دارند که او این اعتراف را به هنگام تعمیر، یا وقتی برای خدمت دستگزاری می‌شد کرد. اما پدران اولیه کلیسا از قرن دوم تا قرن چهارم معمولاً عقیده داشتند که پولس در اینجا به اعترافی اشاره دارد که تیموتاوس هنگامی که بخاطر ایمانش به مسیح محاکمه می‌شد، کرد. به عقیده من، شباهتی که پولس بین اعتراف تیموتاوس در برابر شاهدان بسیار (آیه ۱۲) و اعتراف عیسی مسیح در برابر پنطیوس پیلاطس می‌بیند (آیه ۱۳)، به این دیدگاه اخیر اعتبار می‌بخشد.

پولس اعتراف تیموتاوس و نیز اعتراف عیسی مسیح را به این واقعیت مرتبط می‌سازد که خدا "همه را زندگی می‌بخشد" (اول تیموتاوس ۱۳:۶). تون در این باره چنین می‌گوید:

پیشتر زمانی که پولس گفته بود در آسیا چند قدمی بیش با مرگ فاصله نداشت، به خوانندگان خویش یادآور شده بود که از این سبب چنین اتفاقی برایش پیش آمد "تا بر خود توکل نکنم، بلکه بر خدا که مردگان را برمی‌خیزاند" (دوم قرنتیان ۹:۱). وقتی فرد ایماندار می‌داند که خداست که به همه چیز حیات می‌بخشد و حتی قادر است مردگان را از مرگ برخیزاند، می‌تواند با اطمینان خدمتی را آغاز کند که می‌داند ممکن است به بهای جانش تمام شود.

او شبیه همین مطلب را در دوم تیموتاوس ۱:۱۱ و ۱۲ بیان می‌دارد:
 که برای آن من واعظ و رسول و معلم امت‌ها مقرر شده‌ام. و از این جهت
 این زحمات را می‌کشم بلکه عار ندارم چون می‌دانم به که ایمان آوردم و مرا
 یقین است که او قادر است که امانت مرا تا به آن روز حفظ کند.

پولس اذعان می‌دارد که تیموتاوس از امتحان اعتراف به مسیح سربلند بیرون آمده
 است. او از این جهت به نمونه اعتراف مسیح در حضور پیلاطس و شباهت آن با اعتراف
 تیموتاوس اشاره می‌کند که می‌خواهد تیموتاوس را تشویق کند تا در زحمات روزهای
 آینده کماکان وفادار باشد و ایمان خود را حفظ کند.

دوم تیموتاوس

رابطه بین امپراتوری روم و کلیسای مسیح در اواخر سال ۶۲ میلاد و اوائل سال ۶۳ با
 روی کار آمدن نرو امپراتور خونخوار روم به ناگاه دستخوش تغییری بنیادین شد. مسیحیت
 تا پیش از آن گرچه به عنوان مذهبی رسمی و قانونی شناخته نمی‌شد، اما مقامات روم آن را
 تحمل کرده بودند و حتی تا اندازه‌ای از آن محافظت نیز نموده بودند. اما به تدریج افکار
 عمومی بر ضد مسیحیان بسیج شد و مقامات حکومتی نیز با آنان از در مخالفت درآمدند.
 پولس که در نتیجه محاکمه اولش پیشاپیش در محافل دربار روم چهره‌ای شناخته شده بود،
 برای بار دوم به اتهام ترویج مذهبی غیرقانونی (به تعبیر رومیان، خرافه‌ای نامشروع)
 دستگیر گردید. پولس احتمالاً رساله دوم تیموتاوس را درست قبل از زمستان سال ۶۳،
 یعنی پیش از وقوع آتش‌سوزی مهیب رم در جولای سال ۶۴ نگاشت. پس از این
 آتش‌سوزی، مسیحیان به اتهام دست داشتن در این حریق گروه گروه دستگیر می‌شدند و در
 پی محاکمه‌هایی سرسری، به سرعت اعدام می‌گشتند. اما می‌بینیم که پولس به اتهامی
 متفاوت دستگیر شده بود، و بنابراین باید چنین نتیجه گرفت که او این رساله را درست قبل
 از آغاز جفای عظیمی که علیه کلیسا به راه افتاد، نوشت.

در این رساله، پولس را می‌بینیم که در بند است و منتظر محاکمه‌ای است که می‌داند به
 ضد او تمام خواهد شد. رساله دوم تیموتاوس توسط کسی نوشته شده که می‌داند در
 آینده‌ای نزدیک بطور حتم در راه مسیح و انجیل او کشته خواهد شد. او در این رساله به
 زندگی گذشته خود نگاهی می‌اندازد-زندگی‌ای که مسیح وعده داد بود پر از رنج و زحمت
 و جفا خواهد بود (اعمال ۹:۱۶)- و بر اساس تجربیات خود برای کسی که بناست جانشین

او باشد توصیه‌هایی دارد. از محتوای رساله کاملاً پیداست که تیموتاوس در مکانی مشغول خدمت است که مخالفت با انجیل در آنجا واقعیتی بدیهی و روزمره است (۱۴:۴ و ۱۵). به علاوه، پولس انتظار دارد که این مخالفت بیشتر هم بشود (۱:۳-۹). به همین جهت، می‌خواست تیموتاوس بداند که عکس‌العملش در برابر این مخالفتها باید به گونه‌ای باشد که شایسته انجیل است.

دوم تیموتاوس ۱

پولس نخست مطالبی را به تیموتاوس یادآور می‌شود: "لهذا به یاد تو می‌آورم که آن عطای خدا را که بوسیله گذاشتن دست‌های من بر تو است برافروزی. زیرا خدا روح جبن را به ما نداده است بلکه روح قوت و محبت و تأدیب را" (۶:۱ و ۷). به هنگام روبرو شدن با جفاها، همیشه این وسوسه هست که واکنشی حاکی از ترس نشان دهیم و خود را از دنیایی متخاصم عقب کشیده، در گوشه‌ای پنهان شویم. اما پولس نمی‌خواهد تیموتاوس چنین رویه‌ای در پیش بگیرد. واکنش تیموتاوس در برابر خصومت مذهبی باید به جای ترس واکنشی باشد توأم با قدرت، محبت و تأدیب یا خویشتنداری‌ای که از طرف خداست. این سه ویژگی کاملاً با هم در ارتباطند:

الف قدرت: اگر بناست خادم خدا مأموریت دشواری را که برای آن خوانده شده است به انجام برساند، به قدرت الهی نیاز دارد تا نه تنها در برابر حملات دنیا ایستادگی کند، بلکه تا بر دنیا غالب آید. دونالد گوتری^۱ می‌گوید: "قدرت روح‌القدس باعث شده است که بسیاری از افراد ترسو وقتی به نام خدا برای انجام خدمتی دشوار فرا خوانده می‌شوند، شجاعت و دلیری خارق‌العاده‌ای از خود بروز دهند که هیچگاه از آن بهره نداشتند." این "قوت خدا" در دوم تیموتاوس ۸:۱ تیموتاوس را قادر می‌سازد که دوشادوش پولس در راه انجیل زحمت ببیند. ما هیچگاه به قدرت خودمان در راه انجیل متحمل رنج و زحمت نمی‌شویم. قدرت خدا از هر رنج و زحمتی عظیم‌تر است.

ب محبت: اول یوحنا ۴:۱۸ می‌گوید: "در محبت خوف نیست بلکه محبت کامل خوف را بیرون می‌اندازد؛ زیرا خوف عذاب دارد و کسی که خوف دارد، در محبت کامل نشده است." محبت نیز همچون قدرت عطیه‌ای است از جانب خدا که به کسانی داده می‌شود که

1 Donald Guthrie

اغلب سزاوار آن نیستند. چنین عطایی تقریباً همیشه با فداکاری و از خود گذشتگی همراه است. پولتا اوتیس^۱ در تفسیر این آیه چنین می‌نویسد:

خیلی آسانتر می‌بود اگر واژه "محبت" همیشه به صورت یک اسم بکار می‌رفت. اما متأسفانه چنین نیست. محبت به عنوان یک فعل معلوم نیز به کار می‌رود: این حکم را که "همسایه خود را چون نفس خویش محبت نما" به هیچ وجه نمی‌توان نادیده گرفت. منظور این است که محبت خدا را بگیریم و آن را بر شرایطی که در حالت عادی هولناک و غیرقابل تحمل هستند، اعمال کنیم. به علاوه، محبت خدا تبعیض نمی‌شناسد. دوست داشتن و محبت کردن به دوستان، نزدیکان، اعضای خانواده و کسانی که با ما هم‌عقیده‌اند کار آسانی است. اما محبت کردن به کسانی که با شما هم‌عقیده نیستند، به گونه‌ای متفاوت رفتار می‌کنند یا تهدیدتان می‌کنند، کار بسیار دشواری است. خدا نمی‌گوید: "لطفاً در صورت امکان، اگر شما را پسند آمد یا برایتان مناسب بود به دیگران محبت کنید." او نمی‌گوید: "اگر همه چیز رو براه بود و صبحانه مفصلی خورده بودید، دیگران را محبت کنید." بلکه رک و پوست‌کنده به ما دستور می‌دهد که باید به دیگران محبت نماییم.

آنچه خدا از ما می‌خواهد طبعاً کار دشواری است. محبت کردن سخت است. اما برخی کارها کاملاً ساده و روشن‌اند... پیاده کردن محبت خدا در عمل چیزی نیست که درک آن دشوار باشد، بلکه صرفاً انجام دادنش دشوار است.

بهترین را خواستن برای کسانی که به شما آسیب می‌رسانند نه تنها کار درستی است چون خدا چنین دستور می‌دهد (متی ۵:۴۳-۴۸؛ لوقا ۶:۲۷-۳۶؛ رومیان ۱۲:۲۰ و ۲۱)، بلکه چون خود مسیح در این زمینه برای ما نمونه شد و الگویی متعال پیش روی ما نهاد (رومیان ۸:۵؛ اول یوحنا ۳:۱۶). وقتی کینه و نفرت را با محبت پاسخ می‌دهیم، شایسته انجیلی رفتار می‌کنیم که بخاطر آن در رنجیم.

1 Pauletta Otis

ج) تادیب. در مورد معنای سومین عطیه‌ای که پولس می‌گوید خدا به تیموتاوس بخشیده است، نظرات مختلفی وجود دارد. تعیین معنی دقیق این لغت کار دشواری است زیرا این واژه تنها در همین جا به کار رفته است و در هیچ جای دیگر کتاب مقدس به چنین واژه‌ای بر نمی‌خوریم. آیا منظور پولس از تادیب، "خوشتنداری، اعتدال یا انضباط" است، یا اینکه او این واژه را در مفهوم "بصیرت، منطقی بودن، یا توانایی اتخاذ تصمیم درست" بکار می‌برد؟ به هنگام رو برو شدن با جفاها، تمام این خصوصیات که از طریق روح القدس در فرد ایماندار ایجاد می‌شود، آشکارا مورد نیاز است. به هنگام جفاها، دشمنی‌ها و دشواری‌های خدمت، یعنی در شرایطی که فرد ایماندار وسوسه می‌شود تسلیم ترس گردد، توانایی خوشتندار بودن و حکیمانه تصمیم گرفتن برآستی عطیه‌ای است حیاتی از طرف خدا که باعث می‌شود فرد ایماندار شاهدهی امین برای مسیح باشد.

در دوم تیموتاوس ۸:۱، پولس به یکی دیگر از عکس‌العملهایی که نباید به هنگام رویارویی با مخالفتها در تیموتاوس دیده شود، اشاره می‌کند. این عکس‌العمل، شرمساری است که با ترس رابطه‌ای نزدیک دارد. پولس در دوم تیموتاوس ۸:۱ به تیموتاوس گوشزد می‌کند که از انجیلی که هر دوی آنها بخاطر آن زحمت می‌بینند، عار نداشته باشد: "پس از شهادت خداوند ما عار مدار و نه از من که اسیر او می‌باشم، بلکه در زحمات انجیل شریک باش بر حسب قوت خدا." (۸:۱)

"عار داشتن" یکی از مضامین اصلی فصل اول دوم تیموتاوس است و در آیات ۸ و ۱۲ و ۱۶ تکرار می‌شود. پولس در آیه ۸ به تیموتاوس می‌گوید: "از شهادت خداوند ما عار مدار و نه از من که اسیر او می‌باشم."

گوردون فی^۱ در این باره می‌گوید:

تعیین معنی دقیق اصطلاح عار نداشتن کار دشواری است. این عبارت اغلب به رسوایی یا حقارتی که شخص "مستحق" آن است اشاره دارد، اما در بسیاری موارد نیز منظور خواری و حقارتی بی‌دلیل و "غیرمنصفانه" است. به ویژه می‌بینیم که این واژه برای نویسندگان کتاب مقدس بیانگر حقارتی است که امیدوارند خدا آنها را از آن برهاند (به عنوان نمونه، رجوع کنید به مزمور ۱:۲۵-۳). گاه نیز این واژه به احساس ننگ یا شرمساری سر و کار داشتن با آنچه خجالت‌آور است دلالت دارد. ظاهراً این دو معنای اخیر در

1 Gordon Fee

دوم تیموتاووس ۸:۱ در هم تنیده شده است. به تعبیری باید گفت که مرتبط دانسته شدن با مسیح مصلوب پدیده‌ای ننگ‌آور بود (زیرا کسی که مصلوب می‌شد، از نظر حکومت فردی جنایتکار محسوب می‌شد) و زندانی (سیاسی) بودن پولس نیز امری خجالت‌آور بود. و با این حال این ننگ و خواری کاملاً "غیرمنصفانه" است و خداوند در "آن روز" یعنی در روز داوری، پولس را از چنین حقارتی خواهد رها کند (نگاه کنید به آیه ۱۲). به همین جهت، پولس نمی‌خواهد که تیموتاووس از خفت و خواری ناشی از تعلق داشتن به مسیح ("از شهادت خداوند"، یا به عبارت دیگر "از شهادت انجیل در مورد خداوند") و یا از ننگ و سرافکندگی ناشی از ارتباط با خود او که "زندانی مسیح" است، شانه خالی کند (پولس وقتی می‌گوید اسیر یا زندانی مسیح است، روشن می‌سازد که خود را نه زندانی امپراتوری روم، بلکه زندانی خداوند نجات‌دهنده‌اش می‌داند).

به عبارت دیگر، پولس در آیه ۸ به تیموتاووس می‌گوید: "تیموتاووس! از من عار نداشته باش! از من نترس و مرا به خاطر ترس ترک نکن! از این که ممکن است بخاطر ارتباط با من یا بخاطر پیروی از مسیح در زحمت بیفتی واهمه نداشته باش! بلکه با من هم‌گام شو، زیرا رنج دیدن در راه مسیح افتخار بزرگی است! و در این مشکلات تنها نیستیم، بلکه خود خدا قدرت رویارویی با زحمات را به ما عطا می‌کند!" پولس در آیه ۱۲ می‌نویسد: "عار ندارم چون می‌دانم به که ایمان آوردم."

موضع پولس را می‌توان چنین خلاصه کرد: "من می‌دانم که به چه خاطر زحمت می‌بینم، و از این بابت هیچ عار ندارم. رنج و زحمتی که می‌بینم به هیچ وجه مایه خجالت و سرافکندگی من نیست. می‌دانم که این زحمات قسمتی از بهایی است که باید پرداخت تا پیام انجیل که حیات را برای بسیاری به ارمغان می‌آورد، گسترش یابد. نیز می‌دانم که خدا کاری را که من آغاز کردم به انجام خواهد رسانید و از آن محافظت خواهد نمود. کار من با زندانی شدن یا مرگ من خاتمه نخواهد یافت." پولس زحمات خود را واقعه‌ای غم‌انگیز یا شکست نمی‌داند، بلکه می‌داند که این زحمات نتیجه مستقیم خدمت او به خداوند است. این زحمات اجتناب‌ناپذیر است. برای آرمان انجیل، و برای آنکه دنیایی در حال موت توسط خدا نجات یابد، لازم است کسانی باشند که حاضرند در این راه متحمل رنج و زحمت شوند.

کلیسای جفادیده در نهایت کلیسایی تو سری خورده نیست! اعضای چنین کلیسایی اگر به کتاب مقدس وفادار باشند، با قدرت خدا به پیش می‌تازند و می‌دانند که رنج و زحمت نمی‌تواند مانع از پیشبرد کار خدا شود.

ظاهراً اُنسیفورُس این واقعیت را پذیرفته بود و به همین جهت در آیه ۱۶ می‌خوانیم که او "از زنجیرهای پولس عار نداشت." بلکه برعکس، آنقدر از پی پولس گشت تا سرانجام او را یافت.

در روم زندانیان زیادی وجود داشتند، و یافتن یک زندانی بخصوص مستلزم وقت، نیرو، هزینه و تلاش و کوشش فراوانی بود و خطرات بسیاری نیز در بر داشت. اما اُنسیفورُس با اینکار در واقع از دستور خداوند عیسی در متی ۲۵:۳۵-۴۰ اطاعت می‌کرد:

"زیرا چون گرسنه بودم مرا طعام دادید، تشنه بودم سیراب نمودید، غریب بودم مرا جا دادید، عریان بودم مرا پوشانیدید، مریض بودم عیادت کردید، در حبس بودم به دیدن من آمدید. آنگاه عادلان به پاسخ گویند: ای خداوند کی تو را گرسنه دیدیم تا طعامت دهیم، یا تشنه‌ات یافتیم تا سیرابت نماییم، یا کی تو را غریب یافتیم تا تو را جا دهیم یا عریان تا پوشانیم، و کی تو را مریض یا محبوس یافتیم تا عیادت کنیم؟ پادشاه در جواب ایشان گوید: هر آینه به شما می‌گویم، آنچه به یکی از برادران کوچکترین من کردید، به من کرده‌اید."

اگرچه کمک کردن به فقرا، نیازمندان و زندانیانی که بخاطر ارتکاب جرم و جنایت در حبس اند کاری است ممدوح و پسندیده، آیات فوق درباره چنین خدماتی سخن نمی‌گوید. بلکه این آیات در مورد آندسته از "برادران" مسیح است که گرسنه، تشنه، عریان، بیمار یا محبوس اند. واژه "برادران" در انجیل متی همیشه یا به اعضای خانواده اشاره دارد که از یک خون‌اند، و یا به اعضای خانواده ایمانی. بر ماست که به همگان خوبی کنیم، اما مخصوصاً به اهل بیت ایمان (غلاطیان ۶:۱۰).

دوم تیموتاوس ۲

پولس تعلیم خود در مورد زحمت دیدن در راه انجیل را به بهترین وجه در فصل دوم این رساله بسط می‌دهد:

"چون سپاهی نیکوی مسیح عیسی در تحمل زحمات شریک باش. هیچ سپاهی خود را در امور روزگار گرفتار نمی‌سازد تا رضایت آنکه او را سپاهی ساخت بجوید. و اگر کسی نیز پهلوانی کند، تاج را بدو نمی‌دهند اگر به قانون پهلوانی نکرده باشد. برزگری که محنت می‌کشد، باید اول نصیبی از حاصل ببرد. در آنچه می‌گویم تفکر کن زیرا خداوند تو را در همه چیز فهم خواهد بخشید. عیسی مسیح را به خاطر دار که از نسل داود بوده، از مردگان برخاست بر حسب بشارت من، که در آن چون بدکار تا به بندها زحمت می‌کشم، لیکن کلام خدا بسته نمی‌شود. و از این جهت همه زحمات را به خاطر برگزیدگان متحمل می‌شوم تا ایشان نیز نجاتی را که در مسیح عیسی است با جلال جاودانی تحصیل کنند. این سخن امین است زیرا اگر با وی مردیم، با او زیست هم خواهیم کرد. و اگر تحمل کنیم، با او سلطنت هم خواهیم کرد؛ و هرگاه او را انکار کنیم او نیز ما را انکار خواهد کرد. اگر بی‌ایمان شویم، او امین می‌ماند زیرا خود را انکار نمی‌تواند نمود." (دوم تیموتاوس ۲: ۱۳-۱۴).

پولس در آیات ۳-۶ از تیموتاوس می‌خواهد که در انجام خدمت خود استوار و ثابت‌قدم باشد و در این راه از هیچ خطری نهراسد. او به تیموتاوس یادآور می‌شود که پاداش وفاداری و امین بودن نه در حین نبرد، مسابقه یا دروی محصول، بلکه در پایان اعطا خواهد شد. بنابراین نباید در پی کسب لذات آنی باشیم، یا انتظار داشته باشیم که این زندگی بدون در نظر گرفتن ابدیت برای مان معنایی داشته باشد.

همچنانکه عیسی مسیح را به خاطر می‌آوریم که "از نسل داود بوده، از مردگان برخاست بر حسب بشارت من، که در آن چون بدکار تا به بندها زحمت می‌کشم، لیکن کلام خدا بسته نمی‌شود" (آیات ۸ و ۹)، با جدیت به رسالت خود ادامه می‌دهیم، با این آگاهی که کلام خدا هیچگاه بسته نمی‌شود و در زنجیر نمی‌باشد، ولو آنکه ما در غل و زنجیر باشیم. ما آماده‌ایم زحمت ببینیم تا دیگران با مسیح آشنا شوند و جزو خانواده خدا گردند، زیرا می‌دانیم که اگر با او (یا برای او) بمیریم، با او نیز زیست خواهیم کرد (آیه ۱۱). براستی که چه وعده شگفت‌انگیزی! اگر ما بمیریم تا دیگران حیات یابند، با مسیح مرده‌ایم (که تأکیدی است بر همبستگی او با ما)، و بنابراین با او زیست نیز خواهیم کرد. ما به بهای دست شستن از زندگی خود، باعث می‌شویم که دیگران حیات یابند، اما در این رهگذر در واقع حیات را به دست می‌آوریم. این امر یادآور این واقعیت است که حیات ما به همین

زندگی کنونی مان محدود نمی‌شود. مرگ شهید گرچه غم‌انگیز است، به هیچ وجه پایان کار نیست بلکه در واقع آغاز جلالی عظیم و زندگی جاودان است.

پولس در آیه ۱۲ می‌گوید که اگر پایدار باشیم و زحمات را تحمل کنیم، با مسیح سلطنت خواهیم کرد و میراث خود را دریافت خواهیم داشت، زیرا ثابت کرده‌ایم که قادریم وظائفی را که او به ما محول کرده است به نحو احسن به انجام رسانیم. اما اگر او را انکار کنیم، چطور می‌توانیم انتظار داشته باشیم که او ما را انکار نماید؟ همان طور که عیسی مسیح در متی ۱۰:۳۳ می‌گوید: "هر که مرا پیش مردم انکار نماید، من هم در حضور پدر خود که در آسمان است او را انکار خواهم نمود." بنابراین دوم تیموتائوس ۲:۱۲ ما را به استقامت و پایداری دعوت می‌کند.

این ایده در آیه ۱۳ نیز ادامه می‌یابد: "اگر بی‌ایمان شویم، او امین می‌ماند زیرا خود را انکار نمی‌تواند نمود." در نگاه اول ممکن است چنین به نظر رسد که این آیه ناقصی گفته قبلی پولس در آیه ۱۲ است که اگر ما خدا را انکار کنیم او نیز ما را انکار خواهد کرد. اما برای روشن شدن معنای این آیه باید آن را در تقابل با آیه قبلی بررسی کرد.

حتی اگر ما گاهی اوقات نسبت به مسیح بی‌وفا شویم، او کماکان نسبت به ما امین و وفادار است تا ما بتوانیم به سوی او برگردیم و مطمئن باشیم که نگرش او درباره ما عوض نشده است. امکان انکار مسیح در اینجا تصدیق می‌شود، اما این واقعیت نیز مورد تأکید قرار می‌گیرد که مسیح همچنان به پیروان خود توجه دارد و آماده است دوباره آنان را با آغوش باز بپذیرد. ذات و ماهیت او اینگونه ایجاب می‌کند، و او نمی‌تواند برخلاف ذات خود عمل کند. بدین ترتیب قسمت دوم آیه ۱۲ هشدار است به افراد بی‌تفاوت و مسامحه‌کار، در حالیکه آیه ۱۳ به افراد نادم و توبه‌کار نوید پذیرش می‌دهد.

دوم تیموتائوس ۳:۱۰-۱۳

پولس در آیات قبلی (۲:۱۴-۳:۹) به تفاوت بین معلمین کاذب و معلمین حقیقی اشاره کرده است و خصوصیتی را که فرد مسیحی باید در روزگاری که همگان با انجیل مخالفند و جفا و سختی بیداد می‌کند از آنها برخوردار باشد، بر تیموتائوس یادآور می‌شود (۳:۱-۹). پولس در این خصوص از کسانی یاد می‌کند که با گفتار و اعمال خود، با حقیقت مخالفت می‌ورزند. برعکس، تیموتائوس از نمونه پولس پیروی کرده است:

"لیکن تو تعلیم و سیرت و قصد و ایمان و حلم و محبت و صبر مرا پیروی نمودی، و زحمات و آلام مرا مثل آنهایی که در انطاکیه و ایقونیه و لستره بر من واقع شد، چگونه زحمات را تحمل می نمودم و خداوند مرا از همه رهایی داد." (دوم تیموتائوس ۱۰:۳-۱۱)

از نظر پولس، زحماتی که او در راه مسیح متحمل می شود جزء انفکاک ناپذیر هویت اوست به عنوان مرد خدا. تعلیم پولس، اهداف و ایمانش، و شخصیت او را به هیچ وجه نمی توان از رنج و زحمات او جدا کرد. پولس در آیه ۱۱ به شهر لستره اشاره می کند که شهر زادگاه تیموتاوس بود (اعمال ۱۶:۱). پولس در اینجا نیز مانند آنچه در ابتدای رساله کرده بود (۱:۳-۵)، با یادآوری اتفاقات گذشته به تیموتاوس، وفاداری آنان را نسبت به یکدیگر به او یادآور می شود. چنان است که گویی پولس به تیموتاوس می گوید: "وقتی در لستره مرا به حد مرگ سنگسار کردند تو آنجا بودی. در آنجا بود که من اولین بار تو را دیدم و بسوی مسیح هدایت کردم. به یاد داری که چگونه برای رساندن پیام انجیل به تو ناگزیر متحمل رنج و زحمت شدم. تو از همان آغاز دریافته ای که خادم مسیح بودن مستلزم پرداخت بها است. و حال در زندگی و خدمت خودت در این زمینه از من الگو می گیری." اما این امر تنها محدود به پولس و تیموتاوس نیست، بلکه "همه کسانی که می خواهند در مسیح عیسی به دینداری زیست کنند، زحمت خواهند کشید" (۱۲:۳). به عبارت دیگر، هر کس که در این زمینه از پولس الگو بگیرد، چنین سرنوشتی در انتظارش خواهد بود. و اگر کسی جفا نمی بیند، باید جداً باید از خود پرسد که آیا برآستی "در مسیح عیسی به دینداری زیست می کنی" یا خیر. دینداری و خداترسی در دنیایی متخاصم همیشه با دشمنی و کینه توزی مردم دنیا همراه خواهد بود.

اما پولس در آیه ۱۳ می گوید که معلمین دروغین هر روز بدتر و بدتر می شوند و بدین گونه از جفا و سختی می گریزند. همان طور که در غلاطیان ۶:۱۲ و نیز در دوم قرنتیان فصل ۱۱ دیدیم، وجه مشخصه معلمین دروغین این است که تعمداً پیام و شیوه زندگی خود را تغییر می دهند تا مجبور نباشند بخاطر پیروی از مسیح بهایی بپردازند. تنها دلیل رنج و زحماتی که پولس متحمل می شود این است که می خواهد مردم در همه جا از هدیه نجات برخوردار شوند. تون در این باره می گوید:

رنج و زحمت به خودی خود هیچ ارزشی ندارد. هیچ گاه نباید رنج و زحمت را صرفاً بخاطر خود رنج و زحمت بخواهیم. زحماتی که متحمل می شویم تنها زمانی ارزشمند

است که نتیجه مستقیم پیروی از آرمان مسیح و رسانیدن پیام انجیل به دیگران باشد. منظور از رنج‌های مسیح چنین رنج‌هایی است، و تنها از طریق رنج دیدن بخاطر انجیل است که شریک رنج و زحمات مسیح محسوب می‌شویم.

دوم تیموتاوس ۴: ۶-۱۸

پولس رساله به تیموتاوس را با اشاره به مرگ خود به پایان می‌برد:
 "زیرا که من الآن ریخته می‌شوم و وقت رحلت من رسیده است. به جنگ
 نیکو جنگ کرده‌ام و دوره خود را به کمال رسانیده، ایمان را محفوظ
 داشته‌ام. بعد از این تاج عدالت برای من حاضر شده است که خداوند داور
 عادل در آن روز به من خواهند داد؛ و نه به من فقط بلکه نیز به همه کسانی
 که ظهور او را دوست می‌دارند." (دوم تیموتاوس ۴: ۶-۸)

عبارت "من الآن ریخته می‌شوم" دارای بار معنایی بسیار غنی‌ای است. این جمله، اشاره‌ای است به نظام قربانی در عهدعتیق که در آن شراب بطور روزانه (خروج ۲۹: ۴۰)، در روز سبت (اعداد ۹: ۲۸) و یا در اعیاد مذهبی (۱۴: ۲۸) بر روی مذبح ریخته می‌شد (اعداد ۵: ۱۵ و ۷ و ۱۰؛ ۷: ۲۸). در اعداد ۱۶: ۶ و ۱۷ می‌بینیم که قربانی ریختنی بخشی از قربانی سلامتی و هدیه آردی است که فرد بطور داوطلبانه به عنوان پرستش به خدا تقدیم می‌کرد و از این طریق خدا را بخاطر نیکویی‌اش و نیز به این خاطر که می‌توانست پس از پاک شدن از گناهان خود در نتیجه گذراندن قربانی گناه با خدا مشارکت داشته باشد، شکرگزاری می‌کرد. وی همچنین با گذراندن قربانی سوختنی، سرسپردگی کامل خود را به خدا اعلام می‌نمود.

آداب نیایشی یهودیان تا قبل از ویرانی معبد به این صورت بود که فرد عبادت‌کننده دست خود را بر روی بره قربانی که به معبد یا به خیمه عبادت آورده بود قرار می‌داد و به گناهان خود اعتراف می‌کرد. آنگاه به چشم خود می‌دید که چگونه بره سر بریده می‌شود و خونس بر مذبح و بر اطراف قربانگاه پاشیده می‌شود. همچنین می‌دید که چگونه پوست حیوان از تنش جدا شده، خود حیوان قطعه قطعه می‌شود و این قطعات بر مذبح قرار داده شده، در آتش غضب خدا فرو بلعیده می‌شود. فرد عبادت‌کننده سپس در واکنش به این قربانی کفاره‌ای که باعث شده بتواند مطمئن باشد که خدا او را می‌پذیرد (لاویان ۱)، هدیه آردی را به نشانه سرسپردگی مطلق خود در برابر خدایی که کفاره گناه وی را پذیرفته و با

او از در آشتی وارد شده است، تقدیم می‌دارد. آنگاه در جریان تقدیم هدیه ریختنی، جامی از شراب برداشته، آن را بر روی خاکستر بره قربانی و هدیه آردی می‌ریزد و بدین گونه موافقت قلبی خود را با تمام آنچه که با ایمان شاهد بوده و تقدیم کرده است، اعلام می‌دارد. به عبارت دیگر، اعلام می‌دارد که به آنچه بین او و خدا گذشته از صمیم قلب متعهد است و قلب خود را به نشانه سپاس از تمامی رحمت، محبت و بخششی که از خدای جلال دیده است، در پیشگاه او خالی می‌کند.

پولس نیز هنگامی که در اینجا (و نیز در فیلیپیان ۲: ۱۷ و ۱۸) در مورد پایان زندگی خود سخن می‌گوید، به همین مفهوم شادی بخش قربانی ریختنی اشاره دارد. پولس وسیله‌ای بوده در دست خدا برای اعلام پیام مصالحه بین خدا و انسان-آشتی و مصالحه‌ای که در نتیجه قربانی مرگ پسر خدا امکان پذیر شده است. پولس در پاسخ به این کار قربانی مسیح، زندگی خود را به عنوان قربانی‌ای در پیشگاه خدا سپری کرده است، و حال در پایان این زندگی، شهید شدن خود را به قربانی ریختنی‌ای تشبیه می‌کند که به عنوان آخرین عمل پرستش در حضور خدا بر روی مذبح ریخته می‌شود و تقدیم او می‌گردد. پولس پس از این آخرین عمل نیایشی، همچون عبادت‌کننده‌ای که برای پرستش خدا به خیمه عبادت یا به معبد آمده بود صحنه را ترک می‌کند در حالی که می‌داند عبادت خود را به نحو شایسته به پایان رسانده است.

هدف تمام خادمین خدا باید این باشد که در پایان زندگی خود بدانند کاری را که خدا آنان را برای انجام آن خوانده است به نحو احسن به انجام رسانده‌اند. آری، بدانند که زندگی‌شان قربانی مبارکی برای خدا بوده است و باعث شده است اشخاص دیگر حیات بیابند. کسانی که اینگونه زیسته‌اند براستی نیز در آسمان پاداشی عظیم خواهند یافت. چه تفاوت بزرگی است بین این نوع زندگی و زندگی تأسف بار اکثر مردم دنیا که در پایان عمر با حسرت می‌گویند: "ای کاش وقت بیشتری داشتم! ای کاش کارهای بیشتری برای خدا انجام می‌دادم! ای کاش زندگی‌ام مفیدتر می‌بود! ای کاش می‌توانستم بار دیگر زندگی کنم! در آن صورت طور دیگری زندگی می‌کردم! ای کاش..."

اما پولس چنین احساسی ندارد. در آیه ۷ می‌بینیم که او زندگی خود را به یک مسابقه یا یک نبرد تشبیه می‌کند. او می‌گوید که در این نبرد به خوبی جنگیده و مسابقه را با سربلندی به پایان رسانده است، و اکنون برای دریافت جایزه آماده است.

متأسفانه خیلی‌ها این مسابقه را به خوبی به پایان نمی‌برند و به نیکویی نمی‌جنگند. بعضی‌ها به محض دشوار شدن شرایط، از میدان شانه خالی می‌کنند:

”سعی کن که به زودی نزد من آیی، زیرا که دیماس برای محبت این جهان حاضر مرا ترک کرده، به تسالونیکه رفته است و کریسکیس به غلاطیه و تیطس به دلماطیه. لوقا تنها با من است. مرقس را برداشته، با خود بیاور زیرا که مرا به جهت خدمت مفید است. اما تیخیکس را به افسس فرستادم. ردایی را که در تروآس نزد کریس گذاشتم، وقت آمدنت بیاور و کتب را نیز و خصوصاً رقوق را. اسکندر مسکر با من بسیار بدی‌ها کرد. خداوند او را به حسب افعالش جزا خواهد داد. و تو هم از او با حذر باش زیرا که با سخنان ما به شدت مقاومت نمود. در محاجه اول من، هیچ کس با من حاضر نشد بلکه همه مرا ترک کردند. مباد که این بر ایشان محسوب شود.“ (دوم تیموتاوس ۹:۴-۱۶)

پولس در جریان اولین محاکمه‌اش در برابر نرو متوجه شد که اکثر همقطاران‌ش آنطور که در فصل اول به تیموتاوس توصیه کرده بود عمل ننموده‌اند. دیماس او را ترک کرد، و کریسکیس و تیطس نیز به دلانلی که پولس توضیح نمی‌دهد به ترتیب به غلاطیه و دلماطیه رفتند. آیا آنان نیز پولس را ترک کرده بودند؟ به درستی نمی‌دانیم. اگرچه پولس اقدام آنان را محکوم یا تقبیح نمی‌کند، با توجه به متن مشکل می‌توان گفت که او در مورد عملکرد آنان نظری مثبت دارد.

اما پولس به هنگام رویارویی با امپراتور روم تنها نبود، بلکه همان‌طور که عیسی مسیح وعده داده بود (متی ۸:۱۰-۲۰؛ مرقس ۱۱:۱۳؛ لوقا ۱۲:۲۱-۱۵)، هنگامی که در حضور نرو ایستاد تا درباره ایمانش شهادت دهد خود خداوند در کنار او بود:

”لیکن خداوند با من ایستاده، به من قوت داد تا موعظه به وسیله من به کمال رسد و تمامی امت‌ها بشنوند و از دهان شیر رستم. و خداوند مرا از هر کار بد خواهد رهانید و تا به ملکوت آسمانی خود نجات خواهد داد. او را تا ابد/آباد جلال باد. آمین“ (دوم تیموتاوس ۱۷:۴ و ۱۸).

پولس با توجه به نتیجه موفقیت‌آمیز محاکمه قبلی‌اش مطمئن بود که به وقت نیاز هیچگاه خدا او را تنها نخواهد گذاشت، بلکه حضور الهی او همواره همراه وی خواهد بود. پولس مطمئن بود که خدا هرگز او را ترک نخواهد کرد، و گرچه می‌دانست که اینبار جان

سالم بدر نخواهد برد، اما از این بابت اطمینان خاطر داشت که خدا اجازه نخواهد داد نام او را بی حرمت سازد (خداوند مرا از هر کار بد خواهد رهانید)، بلکه او را به سلامت تا خطِ پایان سفر همراهی خواهد کرد.

گذشته از این، برای آنکه فکر نکنیم پولس بخاطر خدمتش به خداوند شایسته تحسین و ستایش است، خود او بیدرنگ اذعان می‌دارد که این همه را به واسطه خداوند انجام داده است. آنچه او انجام داده صرفاً کارِ خداوند بوده است، و تمامی جلال متعلق به اوست. در دوم تیموتاوس فصل چهار، پولس را می‌بینیم که در سفر ایمانی خود به خط پایان رسیده است و "ایمان را نگاه داشته است". او برای پذیرفته شدن به داخل ملکوتِ جاودانِ خدا، بطور کامل فقط و فقط به مسیح توکل کرده است. و بنابراین اکنون کاملاً از این بابت مطمئن است که در آسمان با آغوش باز از او استقبال خواهد شد.

اما منظور پولس از "تاج عدالت" در آیه ۸ چیست؟ خود پولس قطعاً برای بدست آوردن چنین تاجی زحمت نکشید، بلکه این تاج تماماً نتیجه کاری است که مسیح برای او انجام داد. بنابراین چرا پولس باید بابت چیزی که تماماً کارِ کسی دیگر بوده است، تاج دریافت کند؟ در واقع موضوع اصلی دقیقاً همین است: تاج عدالت به این خاطر به پولس اعطا می‌شود که او بطور کامل بر کاری که مسیح بر روی صلیب برای او انجام داد توکل نمود. پولس هنگامی که مشتاقانه به لحظه ورودش به وطن آسمانی می‌نگرد، می‌داند که خداست که او را رهانیده و اکنون به سلامت به مقصد می‌رساند (۱۷:۴ و ۱۸). به همین جهت، تمامی جلال از آن اوست (۱۹:۴).

عبرانیان

عبرانیان ۲۵:۱۲ را به جرأت می‌توان آیه اصلی کل رساله دانست:

"زنهار از آنکه سخن می‌گویید رو مگردانید زیرا اگر آنانی که از آنکه بر زمین سخن گفت رو گردانیدند نجات نیافتند، پس ما چگونه نجات خواهیم یافت اگر از او که از آسمان سخن می‌گویید رو گردانیم؟"

موضوع اصلی رساله عبرانیان، اهمیت گوش فرادادن به صدای خدا در کتاب مقدس و در موعظه مسیحی است. رساله عبرانیان موعظه‌ای است خطاب به مسیحیان یهودی تباری که بخاطر ایمان‌شان متحمل زحمات متعددی شده‌اند: از جامعه طرد شده‌اند، تحقیر گشته‌اند و در انزوا بسر می‌برند. موعظه با یادآوری این موضوع شروع می‌شود که چطور

خدا در زمانهای گذشته با آدمیان سخن گفته است و چگونه اکنون از طریق پسرش با ما سخن می‌گوید (۱:۱ و ۲). نویسنده رساله در پایان موعظه خود، ملتمسانه از خوانندگان می‌خواهد که "کلام نصیحت‌آمیزی" را که در این رساله خطاب به آنان نوشته است متحمل شوند (۲۲:۱۳). تنها جای دیگری که از این عبارت استفاده شده است، اعمال ۱۳:۱۵ است که پس از قرائت تورات و صحف انبیا، از مخاطبین خواسته می‌شود به "کلام نصیحت‌آمیزی" که در کنیسه موعظه می‌شود گوش بسپارند.

برخی از مخاطبین این رساله در گذشته اموال و دارایی خود را بخاطر ایمان مسیحی‌شان از دست داده بودند، و وقتی برخی از آنان به زندان افکنده شدند، آنانی که هنوز آزاد بودند از اینکه با برادران در بند خود اعلام همبستگی کنند عار نداشتند (۱۰:۳۲-۳۴). ظاهراً برخی از رهبران‌شان نیز در گذشته بخاطر ایمان خود به شهادت رسیده بودند (۷:۱۳ و ۸)، هرچند خود آنان در حال حاضر با چنین خطری روبرو نبودند (۴:۱۲). البته این امر به دلیل کاسته شدن از شدت جفاها نبود، بلکه به این دلیل بود که آنان بتدریج از صلیب مسیح روی برمی‌تافتند. فرانتس دلچ^۱ در این باره می‌نویسد:

نویسنده رساله (در فصل ۱۳) تلویحاً به این نکته اشاره می‌کند که برخی از اعضای کلیسا در گذشته بخاطر ایمان‌شان به شهادت رسیدند. اما اعضای کنونی کلیسا، گرچه با جفا و زحمت بیگانه نیستند و هنگامی که محبت نخستین خود را هنوز از دست نداده بودند هر از گاه بخاطر مسیح متحمل زحماتی می‌شدند، اما رفته رفته با دنیای بی‌ایمان اطراف خود هم‌رنگ شدند و بدین ترتیب گناه ورزیده، برای آنکه از شدیدترین جفاها در امان باشند شیوه زندگی‌ای را در پیش گرفتند که به گونه‌ای خطرناک به ارتداد نزدیک است. آنان از صلیب مسیح رویگردانند یا از آن می‌گریزند، و به نظر می‌رسد کاملاً فراموش کرده‌اند که زحماتی که خدا اجازه می‌دهد قوم او متحمل شوند در واقع تأدیبه محبت است.

احتمالاً بیشتر مخالفت‌هایی که این ایمانداران با آن مواجه بودند از جانب کنیسه‌های یهودیان یا اعضای خانواده خودشان بود. شاید هم این ایمانداران از سوی مقامات غیریهودی تحت جفا بودند زیرا مسیحیت دیگر فرقه‌ای از یهودیت تلقی نمی‌شد و از حمایت دولت برخوردار نبود. برخی از این ایمانداران یا در پی جفا‌های قبلی و یا در نتیجه

1 Franz Delitzsch

موج تازه‌ای از دستگیری‌ها، در زندان بسر می‌بردند (۳:۱۳). و حال ایمانداران یهودی‌تبار با مشاهده این سختی‌ها، بهای شاگردی را بیش از حد سنگین یافته بودند و رفته رفته در تصمیم خود مبنی بر پیروی از عیسی تجدید نظر می‌کردند. آنان به این فکر افتاده بودند که به همان اعتقادات یهودی خود بازگردند.

بنابراین نویسنده رساله عبرانیان این موعظه را خطاب به این ایمانداران می‌نویسد تا آن را در جلسات کلیسایی‌شان قرائت کنند. نویسنده می‌خواهد از طریق این نامه، چنین ایماندارانی را در ایمان‌شان تشویق کند، و در مورد بازگشت به عقاید یهود به آنان هشدار دهد. نویسنده مصرانه از آنان می‌خواهد که به نمونه کسانی بنگرند که در گذشته به خدا وفادار بوده‌اند (فصل ۱۱). نیز از آنان می‌خواهد که از عیسی مسیح الگو بگیرند و به او بی‌که "بی‌حرمتی را ناچیز شمرده، متحمل صلیب گردید" چشم بدوزند تا "مبادا در جانهای خود ضعف کرده، خسته‌خاطر شوید" (۲:۱۲ و ۳).

نویسنده رساله به این ایمانداران یادآور می‌شود که کاری را که مسیح بر روی صلیب به انجام رسانید نمی‌شود دوباره تکرار کرد. تنها یک انجیل وجود دارد و اگر کسی حاضر نباشد بخاطر این انجیل زحمت ببیند بلکه بخواهد به دین قبلی خود برگردد، خود را از تنها راه رسیدن به خدا محروم می‌سازد.

ما باید هشدار را که در رساله عبرانیان در مورد برنگشتن از ایمان مسیحی داده شده است فوق‌العاده جدی بگیریم. نویسنده در مورد خطراتی که ممکن است هیچگاه اتفاق نیفتد به ما هشدار نمی‌دهد، بلکه هشدار و اندرزهای او مستقیماً به شالوده حقیقت منحصر بفرود مسیحیت مربوط می‌شود: اینکه برای رسیدن به خدا تنها یک راه وجود دارد. کسانی که می‌خواهند دوباره به آیین یهود برگردند، در واقع خود را از تنها راهی که خدا برای نجات بشر مهیا کرده است محروم می‌سازند.

با اینحال رساله عبرانیان هم حاوی هشدار است و هم کلامی تسلی‌بخش در بر دارد: نویسنده در عین حال که در مورد خطر ترک کردن ایمان مسیحی هشدار می‌دهد، این کلام تشویق‌آمیز را نیز برای ما دارد که خدا امین است. او این واقعیت دلگرم‌کننده را به مخاطبین یادآور می‌شود که عیسی مسیح نیز تمام آزمایشات و وسوسه‌هایی را که آنان اکنون با آن مواجه‌اند تجربه کرد، و از این رو به خوبی می‌تواند در این زمینه به آنها کمک کند (عبرانیان ۲:۱۸؛ ۴:۱۵).

عبرانیان ۱۱

نویسنده در عبرانیان فصل ۱۱ به نمونه‌های برجسته‌ای از مردان و زنان ایمان در طول تاریخ اشاره می‌کند که همگی زمانی ایمان‌شان آزموده شد. اگرچه بسیاری از آنان خود را با آینده‌ای مبهم روبرو می‌دیدند، اما همچنان به خدا توکل کردند. به عنوان مثال، نمونه ابراهیم و سارا در آیات ۸ تا ۱۸ نشان می‌دهد که ایمان متعهد عبارت است از "اطمینان از آینده به واسطه اطاعت و توکل بر خدایی که از طریق کلام وعده با انسان سخن گفته است". به بیان ساده‌تر، ایمان عبارت است از اطمینان به اینکه خدا قادر است کاری را که گفته انجام دهد، و سرانجام چنین خواهد کرد. ایمان یعنی اطمینان کردن به سخن خدا و در پیش گرفتن رویه‌ای بر این اساس.

تنها ضامن چنین ایمانی، وعده خداست. این ایمان خود را به این صورت نشان می‌دهد که شخص می‌داند نقشه خدا در همین دنیا به کمال نمی‌رسد. پاتریارخها مشتاق رسیدن به وطنی هستند که متعلق به خودشان است، اما در دوران زندگی خود بر روی این دنیا هیچگاه به چنین وطنی نمی‌رسند. نویسنده می‌گوید که این امر، گواهی است بر این واقعیت که مقصد نهایی امت ایمان، وطن و شهری است که خود خدا آماده کرده است (۱۳:۱۱-۱۶). این واقعیت باید امیدبخش تمام کسانی باشد که در حال حاضر بخاطر پیروی از عیسی مسیح در جفا بسر می‌برند. اینان باید بدانند که تحقق وعده‌های خدا تنها محدود به همین زندگی نیست. اما مادام که در این دنیا زندگی می‌کنیم، ایمان داشتن کار آسانی نیست. این مردان و زنان ایمان وقتی جفاکنندگان‌شان از آنان می‌پرسیدند "خدای شما کجاست؟" در پاسخ می‌گفتند: "توکل ما بر خداوند است." برخی رهایی یافته، رستگار می‌گشتند (۳۳:۱۱-۳۵)، اما برخی دیگر طعم رهایی را نمی‌چشیدند (۳۵:۱۱-۳۸). نویسنده در آیه ۳۵ قیامت فرزندان زنان مؤمن را در برابر قیامت کسانی قرار می‌دهد که بخاطر ایمان‌شان شکنجه شدند و به شهادت رسیدند. نویسنده می‌گوید که پاداش این مادران و شادی عظیمی که بخاطر قیامت فرزندان‌شان در این دنیا تجربه کردند در مقایسه با شادی و پاداش ابدی کسانی که بخاطر ایمان‌شان به مسیح شکنجه دیدند و کشته شدند اما خداوند خود را انکار نکردند، به مراتب ناچیزتر است. گروه اخیر به "قیامتی نیکوتر" رسیدند.

کدامیک برای خدا مشکل‌تر است: اینکه کسی را از مرگ برخیزاند یا اینکه کسی را از میان شدیدترین جفاها عبور دهد بطوری که او در پایان همچنان بر خدا توکل دارد و او را دوست می‌دارد؟ کدامیک فیض و قدرت خدا را بهتر نمایان می‌سازد؟ کدامیک معجزه

بزرگتری است؟ بنابراین عجیب نیست که نویسندگان عبرانیان از این رستاخیز به عنوان "قیامت نیکوتر" یاد می‌کند، زیرا ایمانداران از این طریق فیض خدا را به گونه‌ای تجربه می‌کنند که منجر به شادی و پاداشی می‌شود چنان عظیم که اگر خدا صرفاً آنان را از مشکلاتشان می‌رهانید هیچگاه آن را تجربه نمی‌کردند.

اما برای آنان که از ایمان برگردند، قیامت هیچ نوع پاداش یا شادی‌ای به همراه نخواهد داشت. همان طور که لئون موریس می‌نویسد: "بهتر آن است که در زمان حال متحمل رنج و زحمت و حتی شکنجه شویم تا قیامت برای ما مایه خوشی و شادی و صف‌ناپذیر باشد." نویسندگان بدین ترتیب خوانندگان خود را تشویق می‌کند که دیدگاهی جاودانه داشته باشند و بدانند که حیات‌شان تنها به زندگی در این دنیا محدود نمی‌شود.

نویسندگان در آیات پس از عبرانیان ۳۵:۱۱، توجه خواننده را به دیگر نمونه‌های کسانی جلب می‌کند که متحمل رنج و زحمت شدند و از جان خود دست شستند، اما ایمان خود را ترک نکردند. نویسندگان می‌گویند که جهان لایق چنین قهرمانانی نبود (آیه ۳۸). تمام این افراد بخاطر وفاداری و نیز پایداری و استقامت‌شان در ایمان مورد تحسین خدا بودند-چه آنها که از زحمات رستگار گشتند و چه آنها که طعم رهایی را نچشیدند (۳۹:۱۱). باینحال نویسندگان می‌گویند که آنان آنچه را که به ایشان وعده داده شده بود دریافت نکردند. عبرانیان ۶:۱۱ بر این نکته تأکید می‌نهد که کسانی که به خدا تقرب می‌جویند باید ایمان داشته باشند که او هست و به جویندگان خود پاداش می‌دهد. اما در آیه ۳۹ (و همچنین در ۱۱:۱۳) می‌خوانیم که این پاداش ممکن است در همین دنیا به ما داده نشود. دلیلش هم این است که "خدا برای ما چیزی نیکوتر مهیا کرده است تا آنکه بدون ما کامل نشوند" (۴۰:۱۱).

بخاطر داشتن این نکته که این موعظه خطاب به ایمانداران یهودی تباری نوشته شد که قصد داشتند به دین قبلی خود برگردند، به ما کمک می‌کند معنای مبهم عبرانیان ۴۰:۱۱ را بهتر درک کنیم. نمونه‌هایی که در فصل ۱۱ از مردان و زنان ایمان ارائه شده است، همگی به زمان قبل از ظهور عیسی مسیح مربوط می‌شود. رهبران کلیسا از کوچکی با این نمونه‌ها به خوبی آشنا بودند. نویسندگان عبرانیان تا قبل از فصل ۱۱ چنین استدلال کرده بود که تحقق یافتن نقشه خدا مبنی بر مصالحه دادن انسان با خود فقط و فقط از طریق قربانی مسیح امکان‌پذیر است. هیچ راه دیگری برای ایجاد آشتی بین انسان و خدا جز از طریق قربانی مسیح بر صلیب وجود ندارد. تمام آنچه تا پیش از ظهور مسیح رخ داده بود، صرفاً به کاری که عیسی مسیح بر صلیب انجام داد اشاره می‌کرد. عیسی مسیح اکنون به واسطه مرگ و قیام

خود، راه رسیدن به حضور خدا را برای ما باز کرده است. ایمانداران دوران عهدعتیق بدون "ما" (یعنی بدون کسانی که به زندگی جدید در مسیح شهادت داده‌اند) هیچگاه نمی‌توانستند وعده خدا را بطور کامل تجربه کنند. حال اگر کسی می‌خواست به مسیح پشت کند و دوباره به آیین یهود برگردد، با اینکار در واقع خود را از تمامی برکات تحقق وعده خدا محروم می‌ساخت. نقشه "نیکوتر"ی که خدا برای ما در نظر دارد شامل "امیدی نیکوتر" (۱۹:۷)، "عهدهی نیکوتر" (۲۲:۷)، "وعده‌های نیکوتر" (۶:۸)، "قربانی‌های نیکوتر" (۲۳:۹)، "مال نیکوتر" (۳۴:۱۰) و "قیامتی نیکوتر" است (۳۵:۱۱). تمامی این برکات اکنون در اختیار تمام قوم خداست، اما تنها در صورتی می‌توان آنها را تجربه کرد که جزو قوم خدا بود. با عقب‌نشینی و بازگشت به آنچه صرفاً موقتی و مقدماتی بود نمی‌شود چنین برکات نیکویی را تجربه کرد.

هدف فصل ۱۱ عبرانیان این است که کسانی را که در ایمان خود سست شده بودند تشویق و دلگرم کند. نویسنده بدین منظور به نمونه کسانی اشاره می‌کند که از صمیم قلب به خدا ایمان و توکل داشتند-نمونه‌هایی که مخاطبین به خوبی با آنان آشنا بودند. نویسنده عبرانیان مصرانه از مخاطبین خود می‌خواهد که خسته‌خاطر نشوند، بلکه با پشتکار به نبرد ادامه دهند و بدانند که بزودی پاداشی را که وعده داده شده است دریافت خواهند داشت.

عبرانیان ۱۲

نویسنده در عبرانیان ۱:۱۲ رو به سوی خوانندگان می‌کند و می‌گوید: "اگر این افراد (که از تمام آن برکاتی که شما اکنون از آن برخوردارید بهره نداشتند) توانستند به خدا وفادار بمانند، شما نیز می‌توانید چنین کنید."

"بنابراین چونکه ما نیز چنین ابرشاهدان را گرداگرد خود داریم، هر بار گران و گناهی را که ما را سخت می‌پیچد دور بکنیم و با صبر در آن میدان که پیش روی ما مقرر شده است بدویم، و به سوی پیشوا و کامل‌کننده ایمان یعنی عیسی نگران باشیم که به جهت آن خوشی که پیش او موضوع بود، بی‌حرمتی را ناچیز شمرده، متحمل صلیب گردید و به دست راست تخت خدا نشسته است. پس تفکر کنید در او که متحمل چنین مخالفتی بود که از گناهکاران به او پدید آمد، مبادا در جان‌های خود ضعف کرده، خسته شوید"

(عبرانیان ۱:۱۲-۳)

همان طور که قبلاً اشاره شد، نویسنده در آیه ۴ می‌گوید که خوانندگان هنوز مانند عیسی تا به موت مقاومت نکرده‌اند. لاین عقیده دارد که جمله "هنوز در جهاد با گناه تا به حد خون مقاومت نکرده‌اید" را باید به مفهوم استعاری به این صورت تعبیر کرد: "هنوز نهایت سعی خود را نکرده‌اید." باینحال به اعتقاد او باید این آیه را اشاره‌ای دانست به جفای خونین، و نویسنده رساله در واقع دارد می‌گوید که خوانندگان هنوز واقعیت شهادت را در میان خود تجربه نکرده‌اند. بنابراین قصد نویسنده از عبرانیان ۴:۱۲ این است که خوانندگان خود را متوجه سازد که زحمات آنان در مقایسه با رنج و زحماتی که عیسی متحمل شد هیچ است، و باینحال آنان با مشاهده همین اندک سختی‌ها می‌خواهند از میدان شانه خالی کنند و ایمان خود را به مسیح ترک گویند. نویسنده بدین ترتیب می‌خواهد خوانندگان از رویه‌ای که در پیش گرفته‌اند خجالت بکشند.

من شخصاً بیشتر در این زمینه با نظر دلچ موافقم و به‌گمانم باید هر دوی این معانی را در کنار هم فهمید. به اعتقاد من، نویسنده در عبرانیان ۴:۱۲ در واقع می‌گوید که خوانندگانش طعم شهادت را نچشیده‌اند زیرا نهایت سعی خود را نکرده‌اند تا به عنوان پیروان منجی خود عیسی شناخته شوند. نویسنده در عبرانیان ۵:۱۲ از این هم فراتر می‌رود و می‌گوید که آنان از یاد برده‌اند که رنج و زحمت می‌تواند وسیله‌ای باشد در دست خدا جهت تأدیب محبت‌آمیز فرزندان خود.

همان طور که پیشتر به هنگام بررسی عهدعتیق ملاحظه کردیم، اکثر مردم تأدیب و مجازات را با هم اشتباه می‌گیرند. احتمالاً به یاد دارید که به هنگام بررسی فصل هشتم کتاب تثنیه دیدیم که چطور از زحمات و سختی‌هایی که قوم اسرائیل در بیابان متحمل شدند با عنوان "تأدیب" یاد می‌شود زیرا خدا می‌خواست از این طریق قوم خود را بیازماید و بداند در دل آنان چه می‌گذرد (۲:۸). قوم می‌بایست از طریق این زحمات یاد می‌گرفتند که انسان تنها محض نان زیست نمی‌کند، بلکه به هر کلمه‌ای که از دهان خداوند صادر می‌شود زنده است (۳:۸). قوم اسرائیل از این طریق باید درمی‌یافتند که درست همان طور که پدر پسر خود را تأدیب می‌کند، خدا نیز آنان را تأدیب نموده است (۵:۸).

نویسنده رساله عبرانیان نیز در فصل ۱۲ آشکارا به همین مفهوم اشاره دارد. جفا، یعنی زحمت دیدن در راه مسیح، به عنوان شیوه‌ای معرفی می‌شود که پدر از طریق آن تأیید می‌کند که ما آمادگی ورود به ملکوت را داریم و می‌توانیم از عهده مسئولیتهایی که پدر

می خواهد به ما محول کند برآییم. پدر آسمانی ما از طریق همین جفاها و سختی هاست که "میوه عدالت سلامتی" (۱۰:۱۲) را در ما ایجاد می کند

نویسنده رساله پیشتر در عبرانیان ۱۰:۲ در مورد رنجهای بانی و کامل کننده ایمان ما سخن گفته بود، و اینکه چطور خدا شایسته دید که پسرش متحمل رنج و زحمت شود. به عبارت دیگر، خدای پدر رنج و زحمت را شیوه‌ای مناسب برای کامل گرداندن یگانه پسرش می دانست.

حال ممکن است این سؤال مطرح شود که "چطور می شود گفت عیسی که در واقع خداست، نیاز به 'کامل شدن' دارد؟" پاسخ را باید در استعارات دینی بکار رفته در قسمتهای قبلی عبرانیان سراغ جست که در آنها "کامل شدن" به معنای "برای وظیفه‌ای خاص تقدیس یا آماده شدن" بکار رفته بود. عیسی مسیح از طریق تحمل رنج و زحمت، برای منصب خود به عنوان کاهن اعظم ما در پیشگاه خدا کاملاً تجهیز شد. او حتماً لازم بود که تا به حد مرگ رنج ببیند، تا بتواند رسالت نجاتبخش خود را به انجام برساند. این شیوه کاملاً با شخصیت خدا همخوانی دارد، زیرا او همواره از طریق رنج و زحمت و ایثار و جانفشانی است که انسان را با خود مصالحه می دهد. خدا همواره از طریق رنج و زحمت و ایثار و از خود گذشتگی است که نقشه‌های خود را تحقق می بخشد.

به علاوه، رنجهای عیسی باعث شد که بتواند زحمات قوم خود را درک کند و در درد و رنج آنان سهیم باشد (۱۷:۲ و ۱۸). مرگ او ما را از ترس موت که همواره اسیر آن بوده‌ایم، آزاد می سازد (۱۵:۲). تون در این خصوص می گوید: "وقتی شهدا بی هیچ ترس و وحشت به استقبال مرگ می روند، آخرین حربه شیطان خنثی می شود و او بطور کامل مغلوب می گردد." در عبرانیان ۸:۵ و ۹ می خوانیم که عیسی مسیح از طریق تحمل رنج و زحمت، اطاعت را آموخت. لاین به این نکته اشاره می کند که رنج و زحمت در زبان عبری معمولاً به رنجهای مسیح در واقعه صلیب اشاره دارد (۹:۲ و ۱۰؛ ۹:۲۶؛ ۱۳:۱۲) و بنابراین در واقع به معنای "مردن" است. عیسی مسیح آماده بود حتی تا حد تحمل رنج و عذاب و مرگ از پدر خود اطاعت کند، ولو آنکه شخصاً از لحاظ جسمانی تمایلی به انجام چنین کاری نداشت (۷:۵). اما با این وجود از پدر اطاعت کرد و بدین ترتیب نقشه‌های خدا را به انجام رسانیده، "کامل شد" (۹:۵). آری، خدا می خواهد در کسانی که آنها را به فرزندخواندگی خود پذیرفته نیز چنین شخصیت مطیعی ایجاد کند.

به همین جهت رنج و زحمت و جفا و شهادت وقایع ناگوار و غم‌انگیز ناشی از زندگی در دنیایی رقت‌بار نیست، بلکه نشانه‌هایی است آشکار از اینکه ما در "مکتب" خدا جای داریم و خدا دارد ما را که فرزندان او هستیم در عدالت و قدوسیت به شباهت خودش درمی‌آورد (۱۰:۱۲). خدا پسر خودش را به این شیوه برای رسالت مهمی که داشت آماده کرد، و ما را نیز به همین شیوه آماده می‌سازد. آری، شیوه "شایسته" خدا همین است (۱۰:۲).

چنین تعلیمی نباید باعث تعجب ما باشد. خود عیسی نیز آنگاه که به شاگردانش فرمود کامل باشند همان طور که پدر آسمانی‌شان کامل است، چنین تعلیمی به آنان داد (متی ۴۸:۵). جالب اینجاست که عیسی این تعلیم را در چارچوب سخنانش راجع به کسانی که تحت جفا هستند، بیان داشت: "اما من به شما می‌گویم که دشمنان خود را محبت نمایید و برای لعن‌کنندگان خود برکت بطلبید و به آنانی که از شما نفرت کنند، احسان کنید و به هر که به شما فحش دهد و جفا رساند، دعای خیر کنید، تا پدر خود را که در آسمان است پسران شوید، زیرا که آفتاب خود را بر بدان و نیکان طالع می‌سازد و باران بر عادلان و ظالمان می‌باراند" (متی ۴۴:۵ و ۴۵).

ظاهراً تنها در رویارویی با زحمات و مخالفت‌هاست که شخصیت ما آنطور که خدا می‌خواهد ساخته می‌شود. نویسنده عبرانیان خطاب به ایمانداران یهودی‌تباری که این رساله را می‌خواندند می‌گوید: "چشمان خود را از رنج و زحمات برگیرید و در عوض بر نتایج زحمات بنگرید." جفا و سختی را باید نه تهدیدی برای ایمان، بلکه کوره آزمایشی دانست که ایمان در آن پخته و خالص می‌شود.

عبرانیان ۱۳

تاکنون بارها بر همبستگی و اتحاد بین عیسی و کسانی که بخاطر او جفا می‌بینند تأکید ورزیده‌ایم. اما در عبرانیان ۳:۱۳ می‌بینیم که بین اعضای بدن مسیحی نیز یگانگی و همبستگی عمیقی وجود دارد، تا بدان حد که کسانی که بخاطر مسیح در زندان‌اند و زحمت می‌بینند می‌توانند خاطر جمع باشند که برادران و خواهران ایمانی‌شان که در حال حاضر با چنین آزمایشاتی روبرو نیستند چنان با آنان همدردی می‌کنند و احساس همبستگی دارند که گویی خود متحمل رنج‌های آنانند و در غل و زنجیر قرار دارند. این قسمت شبیه مطلبی است که نویسنده قبلاً در عبرانیان ۱۰:۳۲-۳۴ گفته بود: اینکه یکی از نشانه‌های محبت

نخستین آنان این بود که به هنگام جفاها ایستادگی می‌کردند، می‌دانستند که اموال دنیوی‌شان فانی و زودگذر است، آماده بودند در رنج و زحمت کسانی که بخاطر مسیح جفا می‌دیدند شریک شوند، و با زندانیان همدردی می‌کردند.

همان طور که پیشتر ملاحظه شد، نویسنده در ۷:۱۳ از خوانندگان رساله می‌خواهد که رهبرانی را که در گذشته کلام خدا را به آنان تعلیم داده بودند به یاد بیاورند. این رهبران اکنون دیگر سخن نمی‌گویند. آنان اکنون خاموش‌اند و موعظت‌شان مربوط به دورانی در تاریخ کلیساست که اکنون سپری شده است.

به اعتقاد من، و نیز به اعتقاد برخی دیگر از مفسیرین، منظور نویسنده در این آیه آندسته از رهبرانی است که بخاطر ایمان‌شان به مسیح به شهادت رسیده‌اند. نویسنده برای آنکه ایمان متزلزل مخاطبین خود را تقویت کند، از این ایمانداران یهودی‌نژاد می‌خواهد که غایت یا "انجام سیرت ایشان را ملاحظه کنند" و از ایمان آنان الگو بگیرند. شهادت و نمونه کسانی که جفاها را با سربلندی پشت سر گذاشتند و بر آن غالب آمدند باید مایه امید و الهام‌بخش کسانی باشد که در ایمان خود سست شده‌اند، و این واقعیت را به آنان یادآور شود که خدا همواره امین و ثابت‌قدم است. به همین جهت، نویسنده در آیه بعدی به مخاطبین خود یادآور می‌شود که "عیسی مسیح دیروز و امروز و تا ابدالابد همان است" (۸:۱۳). بنابراین آنان نباید با شنیدن تعالیمی که با آنچه پیشتر از رهبران گذشته خود شنیدند مغایرت دارد، از ایمان راستین منحرف شوند-رهبرانی که حاضر بودند بخاطر ایمان خود کشته شوند اما به مسیح خیانت نکنند.

نویسنده در ۱۲:۱۳ و ۱۳ برای آخرین بار به رنجهای عیسی اشاره می‌کند و می‌گوید که رنجهای او هم باعث فدیة ما خواهد شد و هم الگویی است برای آنچه در انتظار ما نیز خواهد بود. نویسنده در آیه ۱۱ به خوانندگان یادآوری می‌کند که در آیین قربانی یهود، لاشه حیوانات قربانی در بیرون از اردوگاه سوزانده می‌شد که سمبولی بود از وضعیت گناه‌آلود و شرم‌آور حیوان قربانی شده. به همین ترتیب، عیسی نیز در بیرون از دروازه شهر بجای ما قربانی شد. او بخاطر ما گناه شد و سمبولی از ننگ و طردشدگی گردید. نویسنده عبرانیان از خوانندگان خود نیز می‌خواهد که "بیرون از لشکرگاه به سوی عیسی بروند و عار و ننگی را که او بر خود گرفت، متحمل شوند". درست همان طور که عیسی مسیح مورد اهانت واقع شد، طرد گردید و خوار و حقیر شد، خوانندگان رساله عبرانیان نیز باید خود را در زحمات عیسی شریک ببینند. بر آنان است که طردشدگی از اجتماع و دیگر عواقب خفت‌باری را که

ناشی از پیرو عیسی بودن است، پذیرا شوند. نویسندگان در عبرانیان ۱۳:۱۳ دعوتِ آشنای عیسی را به خوانندگان یادآور می‌شود که باید صلیب خود را برداشته، از عقب او روانه شوند. پذیرفتن چنین دعوتی البته برای این ایمانداران یهودی تبار دشوار است. ممکن است ماندن در اردوگاه در نظر آنان بسیار امن‌تر جلوه کند، اما نویسندگان به آنان یادآور می‌شود که جای آنها در مکان "امن" نیست. جای آنان بیرون از اردوگاه در کنار مسیح است. همان طور که در مکاشفه ۴:۱۴ می‌خوانیم، وفاداران به خدا کسانی هستند که بره را هر جا که می‌رود، متابعت می‌کنند.

یعقوب

در یعقوب ۲:۱-۱۸، یعقوب به "تجربه‌های گوناگونی" اشاره می‌کند که ایمانداران از سر خواهند گذراند. لغت "تجربه" که در اینجا بکار رفته است، در عهدجدید دارای معنای مختلفی است. گاه به معنی وسوسه شدن به گناه است (اول تیموتاوس ۹:۶)، گاه منظور سؤال پیچ کردن کسی به قصد امتحان نمودن او است (متی ۱:۱۶)، دام گذاشتن برای کسی است (لوقا ۱۰:۲۵)، و یا به شرایط ناگوار بیرونی یا جفا بخاطر ایمان به مسیح اشاره دارد (اول پطرس ۴:۱۲). همان طور که موو^۱ می‌گوید، استفاده از لغت "گوناگون" نشاندهنده آن است که یعقوب در اینجا هم به مشکلاتی اشاره دارد که همه مردم با آن مواجه‌اند (به عنوان مثال، بیماری: ۱۴:۵ و یا فقر مالی: ۹:۱)، و هم فشارهای اجتماعی و اقتصادی‌ای که مسیحیان بخاطر ایمان‌شان متحمل می‌شوند (به عنوان مثال: ۶:۲).

نکاتی را که در این قسمت به بحث ما مربوط می‌شوند می‌توان اینطور خلاصه کرد:

۱- خدا از این آزمایش‌ها و تجربیات استفاده می‌کند تا در ایمانداران صبر و استقامت بوجود آورد و آنان را به بلوغ روحانی برساند (۲:۱-۴).

۲- به همین جهت، کسانی که در چنین تجربیاتی قرار می‌گیرند باید بخاطر آن شادی کنند (۲:۱).

۳- مرد عادل که در تجربه قرار می‌گیرد باید در دعا از خدا حکمت بخواهد، یعنی از خدا بخواهد که این توانایی را به او بدهد که بتواند از دیدگاه او به مسائل بنگرد و مطابق چنین دیدگاهی زندگی کند (۵:۱). فرد ایماندار باید مطمئن باشد که خدا حتماً به چنین دعایی جواب می‌دهد زیرا:

الف- خدا نسبت به تمام کسانی که او را بخوانند، نیکوست.

ب- خدا سخاوتمندانه آنچه را که از او بخواهیم به ما عطا می‌کند و چیزی را از ما دریغ نمی‌دارد.

ج- خدا هیچگاه کسی را که از او چیزی می‌خواهد به این سبب ملامت نمی‌کند و خوار نمی‌سازد. او هیچگاه از دادن آنچه برای ما نیکوست، اکراه ندارد.

۴- کسی که در جفا و سختی است می‌تواند مطمئن باشد که خدا همواره نسبت به او نیکو خواهد ماند. دعوت ما این است که به او توکل کنیم، و نگران آن نباشیم که آیا می‌شود به خدا اعتماد کرد یا نه (۱: ۶-۸).

در یعقوب ۹:۱-۱۲ موضوعی مطرح می‌گردد که در فصل دوم بیشتر بسط داده می‌شود. این موضوع همانا تنش بین فقرا و ثروتمندان است. یعقوب در ۶:۲ و ۷ می‌گوید این افراد ثروتمند هستند که به خوانندگان این رساله "ستم" روا می‌دارند. دولتمندان بر مخاطبین رساله یعقوب ستم می‌کنند، آنان را به محکمه می‌کشانند، و به آن نام نیکو که بر آنان است کفر می‌گویند. یعقوب نیز همچون پولس فرض را بر این می‌گیرد که اکثر مسیحیانی که خطاب به آنان می‌نویسد، افراد فقیری هستند. اما هدف رساله یعقوب نه محکوم کردن ثروتمندان، بلکه تقبیح کردن ظلم و ستمی است که در حق ایمانداران فقیر روا می‌دارند. در اعمال رسولان می‌بینیم که جفای مسیحیان اغلب به تحریک ثروتمندانی صورت می‌گیرد که گسترش مسیحیت را تهدیدی برای منافع و عایدات خود می‌دانند. آنان به واسطه قدرت و نفوذ و منابعی که در اختیار دارند، بطور پنهانی ایمانداران را مورد ایداء و آزار قرار می‌دهند و آنان را به محکمه‌ها می‌کشانند (۲: ۶).

به همین جهت، یعقوب از اینکه می‌بیند خوانندگانش در واقع نشست و برخاست با ثروتمندان را بر فقرا ترجیح می‌دهند و بدین گونه تبعیض می‌گذارند، سخت در حیرت است (۲: ۱-۵). اینکار آنان نه تنها باعث ایجاد تفرقه و چنددستگی است و برخلاف حکم محبت است (۲: ۴ و ۶ و ۸-۱۳)، بلکه با عقل سلیم نیز مغایرت دارد. این افراد ثروتمند که خوانندگان رساله یعقوب آن همه مشتاق معاشرت با آنها هستند در واقع نه تنها به آنها ستم روا می‌دارند و آنان را به محکمه‌ها می‌کشانند، بلکه "به آن نام نیکو که بر شما نهاده شده است نیز کفر می‌گویند" (۲: ۷). عبارتی که در اینجا به "نام نیکو" ترجمه شده است، بسیار شایان توجه است. یعقوب همین عبارت را در اعمال ۱۷: ۱۵، هنگامی که از عاموس نبی نقل قول می‌کند، بکار می‌برد. این اصطلاح به کرات در عهدعتیق بکار رفته است و به رابطه

نزدیک و صمیمانه یهوه با قومش اشاره دارد. اکنون عیسی است که در حیات کلیسا چنین نقشی را ایفا می‌کند، و به همین جهت براحتی می‌توان فهمید که چرا یعقوب از عملکرد خوانندگان رساله‌اش در حیرت است. موو در این رابطه می‌گوید: "براستی نیز مایه بسی حیرت است که کسانی که به 'آن نام نیکو' کفر می‌گفتند، در کلیسا مایه برتری بودند و بر سایرین ترجیح داده می‌شدند!" یعقوب در ۹:۱-۱۱ از ایمانداران می‌خواهد که بجای آنکه به آنانی که در حق‌شان ستم می‌کنند حسودی کنند، بخاطر هویتی که در مسیح دارند شادی نمایند. برعکس، آندسته از ایماندارانی که ثروتمند هستند باید به حقارت یا "مسکنت" خود فخر کنند (۱۰:۱). ایمانداران ثروتمند به واسطه نشست و برخاست با اقلیتی خوار و تحقیرشده، آماج تمسخری قرار خواهند گرفت که خود زمانی بر پیروان مسیح روا می‌داشتند. آنان ممکن است از بسیاری از چیزهایی که زمانی برای‌شان مهم بود، نظیر روابط اجتماعی و تجاری، محروم شوند و فرصتهای تجاری‌ای را نیز که وقتی ایماندار نبودند به روی‌شان باز بود اکنون از دست بدهند. شاید خود مورد جفا و ایداء و آزار قرار می‌گرفتند و اموال‌شان تاراج می‌شد، و بدین گونه درمی‌یافتند که اموال دنیا براستی تا چه حد فانی و گذراست. یاد گرفتن چنین درسی بینهایت مهم است، و طبیعی است که باید به آن فخر کرد.

یعقوب در ۱۲:۱ این واقعیت را به تمام ایمانداران اعم از فقیر و غنی یادآور می‌شود که پاداشی عظیم در انتظار کسانی است که در آزمایشات پایدار می‌مانند و ایمان خود را انکار نمی‌کنند. آنان "تاج حیات" را دریافت خواهند نمود- تاجی که خدا آن را به کسانی که او را دوست دارند و این دوست داشتن را با وفاداری خود ثابت کرده‌اند، اعطا خواهد نمود.

یعقوب در ۱۳:۱-۱۸ به بهانه‌هایی که معمولاً از سوی کسانی که در تجربه‌ها ایمان خود را ترک می‌کنند عنوان می‌شود، پاسخ می‌دهد. این عده می‌گویند که بی‌اختیار تسلیم و سوسه‌ها شده‌اند چون خود خدا آنها را تجربه کرده است. یعقوب تأکید می‌ورزد که چنین نگرشی کاملاً اشتباه است. علت سقوط افراد نه تجربیاتی که با آن روبرو می‌شوند، بلکه امیال و وسوسه‌های درونی خود آنهاست. به علاوه، درست است که خدا ممکن است اجازه دهد ایمان‌مان مورد آزمایش قرار گیرد تا حقیقی بودن آن ثابت شود، اما هیچگاه ما را وسوسه نمی‌کند که از او ناطاعتی کنیم. ما به این علت از خدا نافرمانی می‌کنیم که وسوسه می‌شویم و امیال و شهوات‌مان ما را می‌فریبد؛ و وقتی این طعمه کانون توجه قرار می‌گیرد،

تنها واقعیتی که جلوی چشم‌مان می‌بینیم نه خدا، بلکه زندگی خودمان است. بدین ترتیب به دام می‌افتیم و مرتکب گناه می‌شویم. دیتریش بونهفر این روند را چنین توصیف می‌کند:

در چنین لحظه‌ای خدا کاملاً برای ما غیر واقعی است. تنها چیزی که در نظر مخلوق واقعی جلوه می‌کند، امیال و هوس‌های خودش است. خدا به کلی برایش رنگ می‌بازد... شیطان در اینگونه موارد در ما کینه و نفرت نسبت به خدا ایجاد نمی‌کند، بلکه کاری می‌کند که او را از یاد ببریم. و نتیجه از یاد بردن خدا، شهوترانی است. امیال و شهوات ما بر فکر و اراده‌مان سیطره می‌یابد و ما را به قعر تاریکی سوق می‌دهد. بدین ترتیب قدرت تصمیم‌گیری و توانایی تمییز دادن خوب و بد از ما ربوده می‌شود... اینجاست که با تک تک ذرات وجود خود در برابر کلام خدا مخالفت می‌ورزیم.

بنابراین یعقوب می‌گوید: "گمراه مشوید!" (۱۶:۱). خدا همواره خواهان آن چیزی است که در نهایت برای ما نیکوست (۱۶:۱ و ۱۷) تا بدانجا که می‌خواهد ما نویر مخلوقات او باشیم (۱۸:۱). یعنی ملک خاص او باشیم و نشانی باشیم از اینکه او بار دیگر انسان را به آن صورتی که در ابتدا در نظر داشت بازمی‌گرداند. ریک وارن به این واقعیت مسلم اما اغلب مورد غفلت اشاره می‌کند که اکثر مسیحیان از افکار و سوسه‌انگیز می‌ترسند و روحیه خود را از دست می‌دهند. به عبارت دیگر، از اینکه دچار سوسه می‌شوند احساس شرم و تقصیر می‌کنند. وارن در پاسخ، این واقعیت مهم را به ما مسیحیان یادآور می‌شود: "ما هیچگاه به آن مرتبه‌ای نمی‌رسیم که دیگر سوسه‌ای به سراغ ما نیاید. در واقع به یک تعبیر می‌توان سوسه را نوعی تعریف و تمجید از وضعیت ایمانی‌مان محسوب کرد. شیطان هیچگاه کسانی را که مشغول انجام اهداف اویند سوسه نمی‌کند. بنابراین وقتی سوسه به سراغ‌تان می‌آید، این امر علامت ضعف یا دنیوی بودن شما نیست، بلکه نشان می‌دهد که شیطان از شما متنفر است."

پطرس

اول پطرس

رساله اول پطرس منحصراً به این قصد نوشته شد تا مسیحیان ساکن سرزمین ترکیه امروزی را که بخاطر ایمان مسیحی‌شان از سوی اطرافیان خود مورد جفا و ایذاء و آزار

بودند، تشویق و دلگرم کند. پطرس در این رساله از این ایمانداران می‌خواهد که در میان جامعه‌ای که نه تنها از پیام مسیحیت متنفر است، بلکه حتی حضور مسیحیان را نیز غیرقابل تحمل می‌داند، در ایمان خود استوار باشند.

رساله پطرس که تقریباً بین سالهای ۶۳ تا ۶۴ میلاد نوشته شد، نشان می‌دهد که کلیسا در آن زمان بر لبه پرتگاه قرار داشت. مسیحیان از هر سو مورد سوءظن بودند و اتهامات گوناگونی به آنان نسبت داده می‌شد (۱۲:۲ و ۱۵؛ ۱۶:۳). پطرس بوضوح می‌دید که این وضع بدتر نیز خواهد شد و بر شدت جفاها روز به روز افزوده خواهد گشت (۱۲:۴). کلیسا تا آن زمان کمابیش از سوی مقامات حکومتی روم تحمل شده بود و حتی تا اندازه‌ای مورد حمایت روم نیز بود، اما بزودی ورق برمی‌گشت. پطرس به خوانندگان خود هشدار می‌دهد که از "امتحان آتشی" که عن‌قریب آنان را در کام خواهد کشید تعجب‌زده نشوند، و از آنان می‌خواهد برای ایستادگی در برابر آن آماده باشند. او در اول پطرس ۱۵:۴ و ۱۶ می‌نویسد: "پس زنهار هیچ یکی از شما چون قاتل یا دزد یا شریر یا فضول عذاب نکشد. لکن اگر چون مسیحی عذاب بکشد، پس شرمنده نشود بلکه به این اسم خدا را تمجید نماید."

مارتا سوردی^۱ در مورد وضعیتی که پطرس تحت آن چنین سخنانی را خطاب به خوانندگانش نوشت، می‌گوید:

تاسیتوس می‌گوید مسیحیان بخاطر جنایاتشان مورد انزجار بودند و سوتونیوس^۲ نیز از "خرافه هولناکی" که مسیحیان بدان عقیده داشتند سخن می‌راند. پطرس آنگاه که در مورد تهمت‌هایی می‌نویسد که به مسیحیان زده می‌شود، به همین سخنان اشاره دارد: "شما را مثل بدکاران بد می‌گویند" (اول پطرس ۱۲:۲). با توجه به نوشته‌های نویسندگان قرن دوم، می‌دانیم منظور از این "بدکاری‌ها" چه بوده است. بدترین کار مسیحیان از نظر جامعه، یکی قتل فرزندان بود (بت‌پرستان تصور می‌کردند مسیحیان در مراسم شام خداوند خون بچه‌ها را می‌نوشند) و دیگری زنا با محارم (بت‌پرستان وقتی می‌دیدند مسیحیان یکدیگر را برادر و خواهر خطاب می‌کنند، چنین تهمتی به آنان نسبت می‌دادند). در پس این اتهامات مشمژکننده و خیالبافانه، این اتهام کلی‌تر نهفته بود که مسیحیان از نوع بشر بیزارند-اتهامی

1 Marta Sordi; 2 Suetonius

که به یهودیان نیز نسبت داده می‌شد. جالب اینجاست که در دوران حکومت نرو، چنین اتهامی را به رواقیون نیز نسبت می‌دادند و آنان را کسانی می‌دانستند که از نوع بشر بیزار و گریزانند.

مسیحیان نیز همچون رواقیون، در زندگی پایبند اخلاقیات بودند و زهد و پرهیزکاری پیشه می‌کردند. تحمل چنین نگرشی برای جامعه روم بینهایت دشوار بود. پطرس رسول بویژه به این نکته اشاره می‌کند که جامعه روم از اینکه می‌دید کسانی که به مسیحیت می‌گروند دیگر در خیلی از آداب و رسوم و آیین‌های فرهنگی‌ای که متداول دانسته می‌شد شرکت نمی‌کنند، بینهایت رنجیده‌خاطر بود. این مسیحیان افرادی عجیب و ناسازگار بنظر می‌رسیدند و به هیچ وجه با فرهنگی که در آن می‌زیستند همخوانی نداشتند. شاید از دید مخالفان، این مسیحیان نخاله‌های عجیب و غریبی بودند که با جامعه سر ناسازگاری داشتند، و به همین جهت در ملاء عام به باد تمسخر گرفته می‌شدند و مورد اهانت قرار می‌گرفتند. پطرس خوانندگانش را تشویق می‌کند که در برابر این گونه تلاشها جهت بی‌آبرو کردن آنان در جامعه، واکنشی خداپسندانه نشان دهند.

به تعبیری می‌توان گفت که این تصور که مسیحیان افرادی متضاد با جامعه هستند، چندان هم دور از واقعیت و یا اجتناب‌ناپذیر نیست. مسیحیان در هر جا که مطیع تعالیم عیسی مسیح بوده‌اند، جامعه اگر نگوئیم با خصومت، دست‌کم با ناباوری در آنان نگرسته است. اگر خواسته باشیم در این رابطه عبارتی را که در دهه ۱۹۷۰ بسیار متداول بود بکار برده باشیم، باید گفت مسیحیان ذاتاً افرادی ضدفرهنگی هستند.

این امر قطعاً در مورد مسیحیان روزگار پطرس صدق می‌کرد. در قرن اول میلاد، بذر آنچه بعدها به آیین ناستیک یا گنوستیک^۱ معروف گردید در اذهان توده مردم پاشیده شد. شالوده این نظام اعتقادی بر جدایی کامل جسم و روح استوار بود. پیروان آیین ناستیک عقیده داشتند که تن آدمی فانی و گذراست و صرفاً پوسته‌ای است که به دور افکنده می‌شود و چندان نفوذی بر روح انسان ندارد. بنابراین بسیاری چنین نتیجه می‌گرفتند که از آنجا که تنها روح مهم است، انسان آزاد است با بدن خود هر کاری که دلش خواست بکند. روح و تن چنان جدای از هم بودند که آنچه انسان با بدن خود می‌کرد هیچ گونه تأثیری بر رابطه‌اش با خدا یا خدایان نداشت. به همین جهت تأکید مسیحیان بر پاکی اخلاقی و عفت

1 Gnosticism

در امور جنسی، در فرهنگ رومی و یونانی آن زمان با ناباوری محض روبرو می‌شد. عفت و پاکدامنی چه ربطی به مذهب دارد؟

در فرهنگ رومی و یونانی آن زمان، اعیاد مذهبی و گردهمایی‌های اجتماعی اغلب با میگساری و انواع و اقسام بی‌بند و باری‌های جنسی همراه بود. اگر کسی حاضر به شرکت در چنین اعیادی نمی‌بود، طبعاً فردی عجیب و غیرمعمول تلقی می‌شد. اکثر رومیان و یونانیان خودداری از شرکت در چنین مراسمی را به منزله پشت کردن به دین می‌دانستند، و معتقد بودند مسیحیان بیش از حد ایرادگیر هستند.

بنابراین وقتی پطرس در ۴:۴ می‌نویسد: "و در این متعجب هستند که شما همراه ایشان به سوی همین اسراف اوباشی نمی‌شتابید و شما را دشنام می‌دهند"، متوجه می‌شویم که کسانی که در چنین جامعه‌ای به عیسی مسیح ایمان می‌آوردند بناگاه درمی‌یافتند که باید در برابر هرآنچه در جامعه پیرامون‌شان عرف محسوب می‌شد بایستند، و جامعه آنها را متهم می‌کرد به اینکه افرادی ناراضی و غیراجتماعی هستند. احتمالاً اطرافیان اغلب از این مسیحیان می‌پرسیدند: "هیچ معلوم هست شماها چه می‌خواهید؟"

اما موضوع تنها به همین حد محدود نبود. ناباوری جامعه بزودی جای خود را به انزجار، طرد کردن، توهین و حتی گاه خشونت نسبت به مسیحیان داد. پطرس به خوبی می‌داند که ایماندارانی که خطاب به آنها می‌نویسد اغلب وسوسه می‌شوند که در پاسخ به این فشارها واکنشی چون مسیح از خود نشان ندهند. وقتی سنگ بسوی این ایمانداران پرتاب می‌شد، طبعاً آنان نیز می‌خواستند بطرف مهاجمین خود سنگ پرتاب کنند و در پاسخ به دشنام‌هایی که می‌شنیدند نیز با همان شدت دشنام دهند.

پطرس با توجه به آنچه در بالا گفته شد و با توجه به اینکه می‌دانست روزهای بسیار سخت‌تری نیز در راه است، مصرانه از خوانندگان خود می‌خواهد که از الگوی عیسی سرمشق بگیرند و پایداری کنند. برای درک بهتر اندرزه‌های پطرس خوب است به انتهای رساله مراجعه کنیم و ببینیم پطرس قصد خود از نگارش این رساله را چگونه عنوان می‌کند.

اول پطرس ۵:۱۲

پطرس رسول در اول پطرس ۱۲:۵ چنین می‌گوید: "به توسط سلوانس که او را برادر امین شما می‌شمارم مختصری نوشتم و نصیحت و شهادت می‌دهم که همین است فیض حقیقی خدا که بر آن قائم هستید."

به عبارت دیگر: "من این نامه کوتاه را برای تان نوشتم تا به شما توضیح دهم که فیض حقیقی خدا چیست. حال در این فیض محکم و استوار بایستید." از این آیه متوجه می‌شویم که چرا پطرس خطاب به برادران و خواهران جفادیده‌اش چنین رساله‌ای نوشت: تا به آنان کمک کند فیض حقیقی خدا را درک کنند- فیضی که اگر در آن بایستند، این قدرت را به آنان خواهد داد که بر طردشدگی از سوی جامعه و خصومت و دشمنی‌ای که با آن روبرو بودند غالب آیند و ایمان خود را از دست ندهند. اما ببینیم این "فیض حقیقی خدا" که پطرس به آن اشاره می‌کند، دقیقاً چیست.

اول پطرس ۲: ۱۹-۲۳

فیض یکی از مضامین بسیار مهم در رساله اول پطرس است. قسمت کلیدی رساله را که درباره فیض یا "ثواب" سخن می‌گوید، در اول پطرس ۲: ۱۹ و ۲۰ شاهدیم:

"زیرا این ثواب است که کسی به جهت ضمیمی که چشم بر خدا دارد، در وقتی که ناحق زحمت می‌کشد، دردها را متحمل شود. زیرا چه فخر دارد هنگامی که گناهکار بوده، تازیانه خورید و متحمل آن شوید. لکن اگر نیکوکار بوده، زحمت کشید و صبر کنید، این نزد خدا ثواب است."

عبارت "این ثواب است" (یا: این فیض است) دو بار در آیات ۱۹ و ۲۰ تکرار شده است. در آیه ۱۹ به صورت یک جمله مستقل آمده، و در آیه ۲۰ به صورت "این در نظر خدا فیض یا ثواب است". قسمت دوم آیه ۲۰ را می‌توان بطور تحت‌اللفظی این طور ترجمه کرد: "وقتی بخاطر انجام آنچه درست است رنج می‌کشید و چنین رنجی را تحمل می‌کنید، این در نظر خدا فیض است". به عبارت دیگر، فیض از نظر پطرس عبارت است از رنج کشیدن بخاطر وفادار ماندن به خدا، و تحمل چنین رنج و زحمتی.

فیض تنها در این قسمت از عهدجدید به این مفهوم بکار برده نمی‌شود. پولس در فیلیپیان ۱: ۱۹ می‌گوید که ایمانداران فیلیپی نه تنها این فیض را یافته‌اند که به مسیح ایمان داشته باشند، بلکه فیض زحمت دیدن در راه او را نیز دریافت کرده‌اند. در دوم قرنتیان نیز پولس می‌گوید که فیض فقیر شدن را دریافت کرده است تا دیگران از فقر او دولتمند گردند (دوم قرنتیان ۸: ۱-۹).

اول پطرس ۲: ۱۹ و ۲۰ را از بسیاری جهات می‌توان کلید درک دیدگاه الهیاتی پطرس در مورد زحمت دیدن در راه مسیح دانست. جالب اینجاست که پطرس در اینجا از واژگانی

استفاده می‌کند که معمولاً وقتی می‌خواهد به تفاوت بین دیدگاه دنیا در مورد چیزی و دیدگاه خدا در مورد همان چیز اشاره کند، چنان واژگانی را بکار می‌برد. او در ۴:۲، آنگاه که می‌گوید مسیح از نظر دنیا مطرود بود اما از نظر خدا "برگزیده و مکرم"، دقیقاً همین عبارت "نزد خدا" را می‌برد.

اگر قرار بود اول پطرس ۱۹:۲ را طوری ترجمه کنیم که از لحاظ زبان‌شناختی با اول پطرس ۴:۲ مطابقت داشته باشد، ۱۹:۲ به این صورت می‌بود: "از دیدگاه دنیا، ناعادلانه رنج دیدن و تحمل کردنِ چنین رنجی پدیده‌ای غم‌انگیز محسوب می‌شود. اما از دیدگاه خدا، چنین چیزی فیض محسوب می‌گردد." همچنین می‌توان گفت که از نظر دنیا، کسانی که جفاها را متحمل می‌شوند قهرمان به شمار می‌آیند، اما این افراد از نظر خدا صرفاً دریافت‌کنندگان فیض‌اند.

پطرس می‌گوید که تحمل کردنِ رنج و زحمت نشان‌دهنده این است که خدا در زندگی شخص عمل می‌کند. خود کسی که رنج می‌بیند شایسته هیچ جلالی نیست و نباید به شکیبایی خود فخر کند. کسانی که می‌توانند زحمات را متحمل شوند دارای هیچ فضیلت بخصوصی نیستند و نباید به این توانایی خود مباهات کنند. این امر صرفاً گواهی است بر عملکردِ فیض خدا. تحمل کردنِ رنج و زحمت در راه مسیح، از آغاز تا پایان کارِ خداست. وقتی می‌بینیم که کسانی قادرند هولناک‌ترین جفاها را متحمل شوند و به اصطلاح خم به ابرو نیاورند، این امر صرفاً نشان‌دهنده آن است که فیض خدا در چنین کسی عمل کرده است.

تون در این باره می‌گوید:

هرگاه که پطرس در مورد متحمل شدنِ رنج و زحمت و اهداف آن سخن می‌گوید، باید به خاطر داشته باشیم که این امر سراسر کارِ فیض است و خداست که از طریق این زحمات کار می‌کند. به همین جهت، کسی که این زحمات و سختی‌ها را با شکیبایی متحمل می‌شود به خودی خود دارای هیچ فضیلتی نیست و نباید به این سبب فخر کند.

اغلب اوقات وقتی راجع به جفا دیدن مسیحیان در نقاط مختلف دنیا صحبت می‌کنم، بعضی‌ها بعد از صحبت‌م پیش من می‌آیند و می‌گویند: "مطمئن نیستم که من بتوانم متحمل چنین جفاهایی بشوم و بخاطر ایمانم سختی ببینم." حقیقت شگفت‌انگیز این است که برای متحمل شدن سختی‌ها لازم نیست فرد شجاع و قوی‌ای باشیم، چون این امر به هیچ وجه به

قدرت یا شهامت خود ما بستگی ندارد. منتهی باید به یک موضوع توجه داشت: نحوه عکس‌العمل شما در قبال جفا و سختی ارتباط مستقیمی با وضعیت کنونی زندگی مسیحی‌تان دارد. ایماندارانی که از هم‌اکنون در ایمان خود استوار و ثابت‌قدم هستند و به فیض خدا لیبیک می‌گویند، می‌توانند مطمئن باشند که وقتی لازم شد در راه مسیح زحمت ببینند حضور و فیض خدا همراه آنان خواهد بود.

عیسی مسیح در لوقا ۲۱:۱۰-۱۵ می‌فرماید:

قومی با قومی و مملکتی با مملکتی مقاومت خواهند کرد. و زلزله‌های عظیم در جای‌ها و قحطی‌ها و وباها پدید و چیزهای هولناک و علامات بزرگ از آسمان ظاهر خواهد شد. و قبل از این همه، بر شما دست‌اندازی خواهند کرد و جفا نموده شما را به کنایس و زندان‌ها خواهند سپرد و در حضور سلاطین و حکام به جهت نام من خواهند برد. و این برای شما به شهادت خواهد انجامید. پس در دل‌های خود قرار دهید که برای حجت آوردن، پیشتر اندیشه نکنید، زیرا که من به شما زبانی و حکمتی خواهم داد که همه دشمنان شما با آن مقاومت و مباحثه نتوانند نمود.

این وعده عیسی به ما اطمینان می‌دهد که او به هنگام جفاها در کنار ما خواهد بود. شبیه همین وعده را در متی ۱۰:۱۸-۲۰ و مرقس ۹:۱۳-۱۱ شاهدیم که حضور روح‌القدس به هنگام مشکلات به ما وعده داده می‌شود. همه این قسمت‌ها به یک معنایند. در تمام این آیات از ایمانداران خواسته می‌شود که در جفاها نهراسند و نگران نباشند. فرد ایماندار باید در چنین مواقعی آرام و خونسرد باشد و بداند که خدا فیضی را که وی در این شرایط به آن نیاز دارد به او خواهد داد. آری، خدا این قدرت را به فرد ایماندار خواهد داد تا سختی‌ها را متحمل شود و در برابر جفاکنندگانش ایمان خود را انکار ننماید. اما خدا این فیض و قدرت را درست در لحظه‌ای که فرد ایماندار بدان نیاز دارد به او عطا خواهد کرد، و نه حتی یک لحظه زودتر!

سؤالی که باید در حال حاضر از خود پرسیم این است: "رابطه من با عیسی مسیح در حال حاضر چگونه است؟" ترتولیان که از آباء برجسته دوران صدر کلیساست در این خصوص می‌گوید:

نمی‌دانم مچ دست من ضربات خردکننده غل و زنجیر را تاب خواهد آورد یا نه. نمی‌دانم قوزک پایم درد غل و زنجیر را تحمل خواهد کرد یا نه. اما

ترس من این است که گردنم که هم‌اکنون به گردن‌دهای مروارید و زمرد آراسته است، تاب تحمل ضربه شمشیر را نداشته باشد!

منظور ترتولیان در واقع این است که ما ایمانداران باید از همین حالا در مشارکت با مسیح زیست کنیم. ما خوانده شده‌ایم که همین حالا در فیض او قائم بایستیم و از او اطاعت کرده، بدو توکل بندیم. دعوت ما این است که همین حالا آماده باشیم در راه مسیح و ملکوتش از همه چیز خود دست بشویم. در آن صورت، اگر روزی این افتخار نصیب ما گردد که در راه او زحمت ببینیم، پیشاپیش اطاعت را آموخته‌ایم. به قول ترتولیان: "بیاید برای تحمل هر گونه سختی و جفایی آماده باشیم، و چیزی نباشد که نگران از دست دادنش باشیم. زیرا همین چیزهاست که ما را از رسیدن به امیدمان بازمی‌دارد."

در عبرانیان ۷:۵ و ۸ می‌خوانیم که عیسی، آنگاه که در باغ جتسیمانی بود و بر سر دو راهی قرار داشت که آیا از اراده پدر اطاعت بکند یا خیر، اطاعت را آموخت و بدین گونه برای صلیب آماده شد.

ما نیز هر روزه باید تصمیم بگیریم که آیا حاضریم در فیض خدا بایستیم یا خیر. ما اطاعت را به این صورت می‌آموزیم که بگوییم: "بله ای خداوند." با اینکار، تمرین خواهیم کرد که اگر روزی لازم شود در راه مسیح از جان خود دست بشویم، آماده باشیم.

خداوند به ارمیای نبی چنین هشدار داد: "اگر وقتی که با پیادگان دویدی تو را خسته کردند پس چگونه با اسبان می‌توانی برابری کنی؟ و هر چند در زمین سالم ایمن هستی، در طغیان اردن چه خواهی کرد؟" (ارمیا ۱۲:۵). اگر ما در زندگی روزمره خود برای فداکاری‌هایی که لازمه پیروی از مسیح است آماده نیستیم، چگونه می‌خواهیم تا پای جان از او پیروی کنیم؟ اگر امروز برای رویارویی با ناملایمات روزمره زندگی به خدا توکل نکنیم، در شرایطی که لازم خواهد بود بخاطر او عملی خارق‌العاده انجام دهیم یا به محیطی ناآشنا و متخاصم قدم بگذاریم چه خواهیم کرد؟ اگر هم‌اکنون در زندگی روزانه خود به فیض خدا متکی نیستیم، چه تضمینی است که وقتی دوران آزمایش فرا رسد چنین خواهیم کرد؟

استقامت و پایداری روندی است که با تمرین و ممارست در ما ایجاد می‌شود. برای آنکه استقامت و پایداری در ما بوجود آید باید تمرین کنیم که در تمام جنبه‌های زندگی به خدا بگوییم "آری"، و با استفاده از منابعی که خدا در اختیارمان نهاده است محکم و استوار بایستیم. اما آیا برخی زیر شکنجه مسیح را انکار نمی‌کنند؟ چرا، برخی مسیح را انکار می‌کنند. اما علت این نیست که خدا فیض لازم جهت پایداری را به اینگونه افراد عطا نکرده

است. همان طور که در دوم پطرس ۳:۱ می‌خوانیم، او هرآنچه را که برای حیات و دینداری لازم است به ما عطا می‌کند.

دعوت ما این است که با پیروی از نمونه خداوندمان عیسی، در فیضی که او برای ما مهیا کرده است محکم و استوار بایستیم. اول پطرس ۲:۲۱-۲۳ می‌گوید: "زیرا که برای همین خوانده شده‌اید، چونکه مسیح نیز برای ما عذاب کشید و شما را نمونه‌ای گذاشت تا در اثر قدم‌های وی رفتار نمایید، که هیچ گناه نکرد و مکر در زبانش یافت نشد. چون او را دشنام می‌دادند، دشنام پس نمی‌داد و چون عذاب می‌کشید تهدید نمی‌نمود، بلکه خویشتن را به داور عادل تسلیم کرد."

پطرس همین نکته را در اول پطرس ۱۹:۴ نیز تکرار می‌کند: "پس کسانی نیز که بر حسب اراده خدا زحمت کشند، جان‌های خود را در نیکوکاری به خالق امین بسپارند." آری، ما زندگی و وجود خود را به دست خالق مان می‌سپاریم که همیشه امین است، و آنچه را که درست است انجام می‌دهیم.

لی دکسیان

لی دکسیان^۱ یکی از رهبران کلیسای خانگی در چین، در سالهای ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۱ بخاطر فعالیت‌هایش در کلیسای زیرزمینی منطقه‌ای در نزدیکی هواندو واقع در ایالت گوانگدون بارها از سوی مقامات حکومتی دستگیر شد. لی در این مدت همیشه وقتی برای رفتن به کلیسا از منزل خارج می‌شد، یک پتو و یک دست لباس اضافه در کیسه‌ای می‌گذاشت و به همراه می‌برد. او هر بار که به کلیسا می‌رفت، برای دستگیر شدن آماده‌گی کامل داشت. کشیش لی بارها دستگیر شده بود. مأموران پلیس دو بار وی را چنان کتک زدند که خون بالا آورد. یک بار با کتاب مقدس خودش محکم بر صورتش زدند. او را مجبور می‌کردند در کارخانه‌هایی که در آن چراغ‌های کریسمس جهت صادرات به امریکا و کانادا ساخته می‌شد، در شرایط سخت و زیر نور کم کار کند بدون آنکه دستمزدی به او بدهند. و اگر به اندازه‌ای که از او خواسته بودند چراغ نمی‌ساخت، بیرحمانه مورد ضرب و شتم قرار می‌گرفت.

با این حال کشیش لی تا به امروز همچنان برای مسیحیانی که مسئولیت شبانی‌شان را برعهده دارد موعظه می‌کند، هرچند که می‌داند هر آن ممکن است بار دیگر دستگیر شده، تا سه سال به اردوگاه‌های کار اجباری فرستاده شود بدون آنکه رسماً محاکمه شده باشد. کشیش لی با خطرات زیادی روبرو است، اما کیسه او همیشه آماده است. و از آن هم‌هتر، فکر و ذهنش همیشه آماده است. کشیش لی محض فیض خدا زندگی کرده است، و آماده است محض همین فیض نیز بمیرد. او حاضر است برای موعظه پیام انجیل هر بهایی را بپردازد. او مطمئن است که خدا، حتی در زندان، از او محافظت خواهد کرد و اجازه نخواهد داد او را انکار نماید.

اول پطرس ۸:۳-۱۷

پطرس در اول پطرس ۸:۳-۱۷ مضمون پیروی از نمونه مسیح را که بیشتر در ۲:۲-۲۱ عنوان شده بود، بار دیگر پی می‌گیرد. او می‌گوید دعوت ما (۹:۳؛ مقایسه کنید با ۲:۲) این است که درست مثل مسیح، در جامعه‌ای که با ما سر دشمنی دارد افرادی صلحجو و نیکوکار باشیم و بدی را با بدی پاسخ ندهیم (۱۰:۳-۱۲). اگر بناست زحمت بینیم، زحمت دیدن ما باید بخاطر انجام نیکویی باشد (۱۳:۳). خوشبحال ما اگر به این خاطر متحمل رنج و زحمت شویم (۱۴:۳)!

دعوت پطرس در آیات ۱۴ و ۱۵ مبنی بر نترسیدن از کسانی که به ما جفا می‌رسانند، بر این کلمات در اشعیا ۸:۱۲ و ۱۳ مبتنی است: "و از ترس ایشان ترسان و خائف مباشید. یهوه صباوت را تقدیس نمایید و او ترس خوف شما باشد."

در این قسمت، خداوند از اشعیای نبی می‌خواهد به افراد خداترس در اسرائیل بگوید که مثل کسانی که خدا را نمی‌شناسند از هجوم قریب‌الوقوع لشکریان خونخوار آشور نهراسند. به هنگام مواجه شدن با خطر دشمن، واکنش افراد خداترس هم در اشعیا و هم در اول پطرس باید نه ترس و وحشت، بلکه تکریم و جلال دادن خداوند باشد. وقتی ایمانداران از جفاکنندگان خود به وحشت می‌افتند و مضطرب و پریشان‌خاطر می‌گردند، در واقع اجازه می‌دهند که این افراد خداوند زندگی‌شان باشند. ایمانداران با ترسیدن از تهدیدات کسانی که به آنان جفا می‌رسانند در واقع اذعان می‌دارند که این جفاکنندگان‌شان هستند که شیوه زندگی و جهان‌بینی آنها را تعیین می‌کنند.

"ترس" و وحشتی که خداوند در فصل هشتم کتاب اشعیا از اشعیای نبی می‌خواهد به دل راه ندهد، ترس از لشکریان آشور است که تمام قوم دچار آن بودند. خطری که افراد خدا ترس و ایماندار را تهدید می‌کند نه آن چیزی که قوم از آن می‌ترسند (یعنی سپاهیان آشور)، بلکه خود ترس است که قوم را اسیر خود ساخته است.

پطرس نیز می‌گوید که فرد مسیحی به هنگام رویارویی با جفاها، دقیقاً باید در برابر چنین ترسی مقاومت کند و به هیچ وجه اجازه ندهد این ترس بر زندگی او مسلط شود. بلکه در عوض، مسیح باید کنترل زندگی فرد مسیحی را در دست داشته باشد و او را با این اطمینان قلبی پر سازد که در نهایت این خداست که کنترل همه چیز را در دست دارد، نه مخالفین ما که انسانهایی بیش نیستند.

اگر از خطری که از سوی این افراد جنایتکار متوجه شماست بترسید و اجازه دهید باعث زندگی‌تان را مختل کند، طبعاً خواهید خواست انتقام بگیرید. اما به محض آنکه چنین احساسی بر شما چیره شود و دست به انتقام بزنید، در واقع اجازه داده‌اید که این جنایتکاران "خداوند" زندگی شما بشوند و تعیین‌کننده شیوه زندگی و نگرش‌تان نسبت به زندگی باشند. بنابراین همواره آماده باشید درباره امیدی که در شماست شهادت دهید و ضمیر یا وجدانی پاک داشته باشید، تا از این طریق تنها مسیح را به عنوان خداوند خود تکریم نمایید.

فیکا وَن رِنزبرگ^۱ و ستیو مویز^۲ در مقاله روشن‌گر خود تحت عنوان "اشعیا در اول

پطرس ۱۳:۳-۱۷" می‌نویسند:

استفاده از اشعیا در اول پطرس ۱۳:۳-۱۷ هم روشن و واضح است و هم در عین حال بسیار پیچیده. بررسی ساختار رساله اول پطرس نشان می‌دهد که قصد نویسنده ظاهراً به خوبی روشن است: پطرس می‌گوید اجازه ندهید ترس بر زندگی شما حاکم شود، بلکه مسیح را به عنوان خداوند تکریم کنید. و متن نقل قول شده از اشعیا نیز کمابیش همین را می‌گوید: از آنچه که آنها می‌ترسند نهراسید، بلکه تنها خداوند خدای خود را حرمت نهد.

1 Fika van Rensburg; 2 Steve Moyise

مسیحیانی که مسیح خداوند زندگی آنهاست، می‌توانند مطمئن باشند که خداوند فیض و قدرت لازم را جهت ایستادگی در جفاها به آنان عطا خواهد کرد.

پطرس در ۱۵:۳ می‌گوید که مسیحیانی که تحت جفا هستند، باید آماده باشند تا با تسلیم نشدن در برابر ترس‌ها و توکل بستن بر مسیح که رأس زندگی آنهاست، درباره ماهیت امیدی که بر زندگی‌شان حاکم است به مخالفین خود شهادت دهند. عبارت "جواب دادن" که در آیه ۱۵ آمده است، اغلب در عهدجدید در اشاره به بازجویی‌های مقامات حکومتی بکار رفته است (نگاه کنید به اعمال ۱۶:۲۵؛ ۲:۲۵؛ دوم تیموتائوس ۴:۱۶). بااینحال این عبارت می‌تواند به معنای پاسخ دادن به سؤالی دوستانه نیز باشد، و بنابراین از روی متن نمی‌توان بدرستی مشخص کرد که منظور از جواب دادن در ۱۵:۳، پاسخ به چه نوع سؤالی است.

بااینحال شیوه پرسش هر چه که باشد، وقتی دشمنان فرد ایماندار از او می‌پرسند که چرا ترس بر زندگی‌اش حاکم نیست، چگونگی پاسخ دادن او باید با خصوصیات کسی که اعطاکننده چنین امیدی است مطابقت داشته باشد. به عبارت دیگر، پاسخ باید با مهربانی، ملائمت، احترام و وجدانی پاک و آسوده بیان شود، و نه با بی‌احترامی، غرور یا حس انتقام‌جویی.

پطرس در آیه ۱۷ می‌گوید جامعه‌ای که ایمانداران در آن زندگی می‌کنند از رفتار نیکوی آنها بیزار است و به این سبب به آنان آزار می‌رساند. همان‌طور که پیشتر اشاره شد، تنفر جامعه از خوانندگان رساله پطرس در وهله نخست بخاطر شیوه زندگی آنان بود (۴:۴). همین‌طور هم باید باشد. برای پطرس غیرقابل‌تصور است که پیروان عیسی به دلیل داشتن رفتاری غیرمسیحایی مورد آزار قرار گیرند. بااینحال ممکن است علت زحمت دیدن برخی از آنان، برآستی چنین بوده باشد. این احتمال وجود دارد که برخی از مخاطبین رساله به این خاطر در جفا بودند که خصوصیات مسیحایی را که در بالا به آنها اشاره شد از خود بروز نمی‌دادند. به همین خاطر است که پطرس بر داشتن چنین خصوصیات تأکید می‌ورزد. زحمت دیدن بخاطر داشتن رفتاری ناپسند و غیرمسیحایی، برآستی شرم‌آور است به هیچ وجه شایسته یک شخص مسیحی نیست.

اما اگر زحمت دیدن آنان بخاطر انجام آنچه درست و نیکوست بوده باشد (که چیزی است عجیب، زیرا قاعدتاً هیچ کس نباید به این خاطر دچار مشکل شود: ۱۴:۴ و ۱۷)، در آن صورت جفاکنندگان‌شان خجل خواهند شد. به علاوه، زحمت دیدن آنان باید مطابق

خواست و اراده خدا بوده باشد (۱۷:۳). اراده خدا همیشه این نیست که فرزندان زحمت ببینند، اما گاه خواست خدا چنین است. این واقعیت و نیز استفاده از عبارت "خوانده شدن" (۹:۳؛ ۲۱:۲) نشان می‌دهد که از نظر پطرس، کسی که به پیروی از مسیح خوانده شده است در واقع خوانده شده است تا زحمت ببیند، و در زندگی فرد ایماندار هیچ چیز خارج از اراده خدا اتفاق نمی‌افتد.

پطرس رسول در ۱۸:۳ توجه ما را به مرگ مسیح که یکبار برای همیشه اتفاق افتاد و برکتی که از این راه نصیب ما می‌شود، جلب می‌کند. رنجی که مسیح بخاطر گناهان ما متحمل شد باعث گردید ما با خدا مصالحه بیابیم، حیاتی تازه داشته باشیم، و از وضعیت اسفناکی که در آن بسر می‌بردیم نجات یابیم. به همین جهت فرد ایماندار می‌تواند مطمئن باشد که در زحمات، حضور و فیض خدا با اوست و به او قوت می‌بخشد، و اینکه خدا از طریق زحماتی که در راه او متحمل می‌شویم در واقع کارهای نیکوی عظیمی را به انجام می‌رساند.

اول پطرس ۴: ۱۲-۱۹

پطرس در آیات ۱۴ و ۱۷ از فصل ۳ با استفاده از فعلی عجیب و غیرمعمول، به این واقعیت اشاره می‌کند که ممکن است کسی بخاطر انجام آنچه درست و نیکوست در زحمت بیفتد، هرچند چنین احتمالی بعید و بسیار غیرمعمول است. با اینحال پطرس در هر دو مورد بیدرنگ حرف خود را اصلاح می‌کند، زیرا نیک می‌داند که معمولاً آنچه نباید اتفاق بیفتد در عمل اتفاق می‌افتد. او حتی تا بدانجا پیش می‌رود که در ۱۲:۴-۱۹ به خوانندگان خود می‌گوید: "ای حبیبان، تعجب منماید از این آتشی که در میان شماست و به جهت امتحان شما می‌آید که گویا چیزی غریب بر شما واقع شده باشد" (۱۲:۴).

پطرس در ۳:۴-۱۰ مصرانه از خوانندگان خود می‌خواهد در دنیایی که در آن بین خواسته‌های جامعه و وفاداری نسبت به خدا شکافی عمیق وجود دارد، با محبت کردن به دیگران و ایثار و از خود گذشتگی جهت نجات سایرین، کارگزاران امین "فیض گوناگون خدا" باشند. همین فیض است که باعث می‌شود ایمانداران در جامعه‌ای که نخست از تعلق خاطر تازه مسیحیان ابراز تعجب می‌کند (۴:۴) و سپس به دشمنی با آنان می‌پردازد (۱۲:۴-۱۹)، محکم و استوار بایستند و حاضر باشند در راه خدا از همه چیز خود بگذرند.

پطرس از زحماتِ این ایمانداران به عنوان "امتحانی آتشین" یاد می‌کند (۱۲:۴). او پیشتر در ۶:۱ و ۷ در مورد تجربه شدنِ ایمان آنان سخن گفته بود: "از راه ضرورت در تجربه‌های گوناگون محزون شده‌اید، تا آزمایش ایمان شما که از طلای فانی با آزموده شدن در آتش گرانبه‌تر است، برای تسبیح و جلال و اکرام یافت شود در حین ظهور عیسی مسیح." به عبارت دیگر، درست همان طور که طلا در اثر فرایند ذوب کردن بوجود نمی‌آید بلکه ذوب کردن صرفاً باعث می‌شود طلا نمایان شود، رنج و زحمت نیز به خودی خود ایمان حقیقی در کسی ایجاد نمی‌کند، بلکه صرفاً نشان می‌دهد که آیا چنین ایمانی براستی وجود دارد یا خیر.

به علاوه، پطرس به خوانندگانش یادآور می‌شود که ممکن است پاداش وفاداری خود را در همین دنیا دریافت نکنند، اما باید مطمئن باشند که پایداری و وفاداری آنان هیچگاه نادیده گرفته نخواهد شد. آنان به هنگام ظهور دوباره مسیح بخاطر ایمان‌شان به خدا پاداش خواهند یافت، و ایمان‌شان همچون گنجی گرانبها آشکار خواهد گردید و مایه شادمانی خواهد بود.

و اما پطرس تا فرا رسیدن آن روز، در ۱۳:۴ به یکی دیگر از جنبه‌های بسیار مهم رنج و زحمت اشاره می‌کند: این واقعیت که مسیحیان هنگامی که بخاطر آرمانِ درست یعنی آرمانِ مسیح زحمت می‌بینند، در واقع "شریک زحمات مسیح" می‌شوند. تون در این باره می‌گوید:

درست است که پطرس هرگاه در مورد رنجهای مسیح صحبت می‌کند، همیشه به رنجهای مسیح در گذشته اشاره دارد. اما در اینجا مشخص نمی‌کند که منظورش رنجهای گذشته مسیح است یا رنجهای کنونی او. به علاوه، از آنجا که دیدگاه الهیاتی پطرس هم به تعالیم عیسی بسیار نزدیک است و هم به دیدگاه الهیاتی پولس، می‌توانیم چنین نتیجه بگیریم که از آنجا که مسیح از طریق روح القدس در هر دوی آنها حضور دارد، بنابراین مسیح در وجود آنها رنج می‌کشد به گونه‌ای که رنجهای آنها در واقع شراکت در رنجهای مسیح است.

وقتی از این زاویه به رنجهایی که بخاطر مسیح متحمل می‌شویم نگاه کنیم، طبیعی است که این زحمات باعث شادی و وجد ما خواهد بود زیرا می‌دانیم که وقتی مسیح در آینده در جلال ظاهر شود، شادی و خوشی بس عظیم‌تری در انتظارمان خواهد بود (۱۳:۴). باید به

فرد ایمان‌داری که بخاطر مسیح مورد اهانت واقع می‌شود تریک گفت، زیرا رنج‌های او گواه آن است که روح پر جلال خدا بر وی قرار دارد (۱۴:۴). این آیه پژواکی است از اشعیا ۲:۱۱ که می‌گوید روح خداوند بر نهالی از تنه یسی قرار خواهد گرفت. آری، همان روحی که بر بنده یهوه قرار می‌گیرد، بر بندگان و خدمتگزاران جفا دیده او نیز قرار خواهد گرفت.

پطرس در ۱۵:۴ به سلسله دلایلی اشاره می‌کند که رنج دیدن مسیحیان نباید از آن سبب باشد. این دلایل قدری عجیب است زیرا گناهایی که در این آیه فهرست شده است همگی از ویژگی‌های زندگی بت‌پرستان است، نه زندگی مسیحیان. اما با توجه به آنچه در فصل سوم ملاحظه کردیم، احتمالاً ترس پطرس از این است که خوانندگانش چنانچه اجازه دهند بجای ترس خداوند، ترس از جفاکنندگان‌شان بر زندگی آنها حاکم شود، لاجرم به چنین شیوه زندگی‌ای کشیده خواهند شد و مرتکب این گناهان خواهند گردید. بنابراین آیه ۱۵ از خواننده می‌خواهد که در زحمات پایداری و استقامت به خرج دهد، و بگذارد فیض خدا بر زندگی او حاکم باشد.

پطرس به خوانندگان خود یادآور می‌شود که زحمت دیدن بخاطر پیرو مسیح بودن به هیچ وجه عار نیست (۱۶:۴). شاید پطرس انتظار دارد که خوانندگانش احساس شرم خود او را از انکار مسیح به یاد آورند. پطرس خوانندگان را تشویق می‌کند که از رفتار گذشته او الگو نگیرند، بلکه به جای آنکه مثل عملکرد او به هنگام محاکمه عیسی، به محض دیدن خطر از نام عیسی بگریزند، در آزمایشها "به این اسم خدا را تمجید نماید."

پولس در اعمال ۲۲:۱۴ گفته بود که: "با مصیبت‌های بسیار می‌باید داخل ملکوت خدا گردیم." حال پطرس در ۱۷:۴ و ۱۸ از این "مصیبت‌های بسیار" به عنوان "داوری خدا" یاد می‌کند که از خانه خدا، یعنی از اهل ایمان آغاز می‌شود. انبیای عهدعتیق نیز در این باره سخن گفته بودند که داوری خدا قبل از آنکه بر افراد خدانشناس نازل شود، نخست گریبان قوم خدا را خواهد گرفت. در متی ۹:۲۴-۱۴ نیز می‌خوانیم که داوری خدا اول از خود مسیحیان شروع می‌شود. این داوری نخست به این صورت است که مسیحیان در بوته آزمایشهای آتشین آزموده خواهند شد و پاک و خالص خواهند گردید، و آنگاه به هنگام بازگشت مسیح با صدور حکم محکومیت بر دنیای بی‌ایمان به کمال خواهد رسید.

منظور از "داوری" ای که در اول پطرس ۱۷:۴ به آن اشاره شده است، داوری نهایی و قطعی دنیا نیست، بلکه داوری‌ای است تدریجی. داوری خدا را از هم‌اکنون می‌توان در قالب جفای کلیسا شاهد بود-مرحله‌ای که نقطه اوج آن، داوری نهایی دنیا خواهد بود. اما

فعالاً در این مرحله از داوری خدا، هدف نه مجازات، بلکه آماده کردن قوم خدا برای آسمان است با تمام امتیازات و مسئولیتهای آن، زیرا در جفاهاست که ماهیت حقیقی قوم خدا آشکار می‌شود.

به همین جهت، ایماندارانی که "بر حسب اراده خدا زحمت می‌کشند باید جان‌های خود را در نیکوکاری به خالق امین بسپارند" (۱۹:۴). آنان باید از تمامی فیض خدا استفاده کنند و در انجام اعمال نیکو بکوشند. پطرس در فصل بعدی بطور ضمنی اشاره می‌کند که این افراد متکبر هستند که فکر می‌کنند به کسی نیاز ندارند و می‌توانند بطور مستقل عمل کنند (۵:۵). خدا فیض خود را به کسانی عطا می‌کند که با فروتنی اعتراف می‌کنند متکی به اویند- فیضی که باعث می‌شود بتوانند بخاطر انجام نیکویی زحمت ببینند ولی همچنان پایدار باشند.

اول پطرس ۵:۵-۱۱

پطرس در آیه ۶ رفته رفته رساله خود را به پایان می‌آورد و این ایمانداران را تشویق می‌کند که:

"پس زیر دست زورآور خدا فروتنی نمایید تا شما را در وقت معین سرافراز نماید. و تمام اندیشه خود را به وی واگذارید زیرا که او برای شما فکر می‌کند."

وقتی برای ادامه حیات و تحمل سختی‌ها به فیض خدا توکل می‌کنیم، متوجه می‌شویم که به هیچ وجه لازم نیست از کسانی که به ما جفا می‌رسانند بترسیم، زیرا خدا به فکر ماست. براستی چه غم‌انگیز است که هرگاه خواسته‌ایم مستقل و خودکفا باشیم، در نهایت افسار زندگی خود را به دست ترسهای مان داده‌ایم. در چنین وضعیتی، محال است بتوان در برابر فشار و جفا تاب آورد. تنها با توکل کردن به مسیح و داشتن ارتباطی صمیمانه با اوست که می‌توانیم از زیر یوغ ترس و اضطراب آزاد شویم (۱۴:۳).

"هشیار و بیدار باشید زیرا که دشمن شما ابلیس مانند شیر غران گردش می‌کند و کسی را می‌طلبد تا ببلعد. پس به ایمان استوار شده، با او مقاومت کنید، چون آگاه هستید که همین زحمات بر برادران شما که در دنیا هستند، می‌آید." (۱:۵ و ۹)

نمونه کلیسای جفادیده، از لحاظ شبانی برای کسانی که در آزمایشات و سختی‌ها گوناگون (از جمله جفا) قرار دارند، بسیار ارزشمند است. وقتی فیض خدا را در زندگی دیگر برادران و خواهران مسیحی خود در کار می‌بینیم، متوجه می‌شویم که خدا ما را ترک نکرده است. آری، متوجه می‌شویم که اگر خدا به سایر ایمانداران کمک کرده است که حتی در دشوارترین شرایط نسبت به او امین و وفادار باشند و ایمان خود را از دست ندهند، قطعاً می‌تواند ما را نیز در این زمینه یاری دهد. به علاوه، با مشاهده جفا و زحمتی که در تمام نقاط دنیا متوجه کلیساست، به این حقیقت مهم پی می‌بریم که مادام که ایمانداران در این دنیای سقوط کرده که مسیح و پیروان او را رد کرده است زندگی می‌کنند، بخاطر مسیح زحمت خواهند دید و این زحمات جزء جدایی‌ناپذیر زندگی آنهاست. دنیا تنها از پیام مسیح نفرت ندارد، بلکه گاه حتی از حضور پیروان او نیز بیزار است.

دعوت ما این است که دشمن خود را بشناسیم و بدانیم که کار ما این نیست که با شیطان بجنگیم (زیرا مسیح پیشاپیش او را مغلوب کرده است)، بلکه باید با او مقاومت کنیم. ما نباید از او و از غرّش‌هایش واهمه‌ای داشته باشیم، بلکه باید به خدا توکل کنیم و بدانیم که او دیگرانی را نیز که در نقاط مختلف دنیا بخاطر نام او در جفا هستند حفظ می‌کند و قدرت می‌بخشد.

پطرس در آیه ۱۰ می‌نویسد: "و خدای همه فیض‌ها که ما را به جلال ابدی خود در عیسی مسیح خوانده است، شما را بعد از کشیدن زحمتی قلیل کامل و استوار و توانا خواهد ساخت." این تنها جایی است که در عهدجدید از خدا با عنوان "خدای همه فیض‌ها" یاد می‌شود. او منشاء و بخشنده همه فیض‌هاست. تمامی قدرت الهی او که به اشکال مختلف به ما عطا می‌شود باعث می‌گردد که بتوانیم در هر موقعیت و تحت هر نیازی دوام بیاوریم و استوار بایستیم. او برای ما و در ما کار می‌کند تا بدین ترتیب نقشه‌های خود را عملی سازد، زیرا ما به‌خودی خود قادر به انجام چنین کاری نیستیم. خدایی که فیض عظیم خود را با رهانیدن ما از گناه و مجازات آن ثابت کرده است، حال از ما می‌خواهد که مطمئن باشیم تمام دیگر نیازهای مان را نیز برآورده خواهد ساخت و ما را به جلال ابدی خود در مسیح خواهد رساند.

درست است که ما به عنوان قوم خدا ممکن است در حال حاضر برای مدتی کوتاه همچنان در زحمت و جفا بسر ببریم، اما می‌دانیم که آینده‌ای پر جلال در انتظار ما است. این آن چیزی است که برایش "خوانده شده‌ایم". البته این به معنای ناچیز شمردن رنجهای

کنونی ما نیست، اما خدا در اوج این مشقات به ما دلگرمی می‌بخشد و این واقعیت را به ما یادآور می‌شود که زندگی ما به همین دنیا محدود نیست.

و اما تا آن هنگام، کار فیضی که خدا در زندگی قوم خود شروع کرده است با وجود زحماتی که باید متحمل شوند، ناتمام نخواهد ماند. پطرس می‌گوید که خدا این کارها را در حق قوم خود انجام خواهد داد:

* آنان را در مواردی که در مانده‌اند یا کم آورده‌اند، احیا خواهد کرد

* آنان را استوار خواهد کرد، یعنی این قدرت را به آنان خواهد بخشید که در برابر وسوسه‌ها بایستند و به هیچ وجه او را انکار نمایند

* آنان را توانا و نیرومند خواهد ساخت، یعنی این قدرت را به آنان خواهد داد تا در برابر شیطان مقاومت کنند و زحمات را حتی تا پای جان تاب آورند

* آنان را پایدار خواهد ساخت، یعنی پایه و اساسی مستحکم به آنان خواهد بخشید که از بین نخواهد رفت. قوم خدا بدون چنین بنیادی، خیلی زود از هم خواهند پاشید و شکست خواهند خورد.

خدا از طریق زحماتی که قوم او متحمل می‌شوند، شخصیتی احیا شده و استوار در آنان ایجاد خواهد کرد. اگرچه شیطان خواهان نابودی قوم خداست، خدا اعمال او را وسیله‌ای می‌سازد تا از طریق آن شخصیت خودش را محض فیض در قوم خود شکل دهد. درست همان طور که مسیح بدون رنج دیدن نمی‌توانست به جلال برسد، فرزندان خدا نیز برای آنکه به جلال برسند نخست باید متحمل زحمات شوند. اما این زحمات هیچگاه نقشه و برنامه خدا را عقیم نمی‌گذارد. در واقع خدا جز راه ایثار و فداکاری و جانفشانی، راه دیگری نمی‌شناسد. طریق خدا همین است. او از این طریق فیض خود را در دنیایی متمرّد و سقوط کرده نمایان می‌سازد.

پطرس در پایان، در پاسخ به همه اینها چنین می‌گوید: "او را تا ابدالآباد جلال و توانایی باد، آمین." تمامی جلال و حمد و سپاس فقط و فقط از آن اوایی است که به نیابت از قوم جفادیده خود در سراسر دنیا، وارد عمل می‌شود. مباد که ما با دیدن ایمان و وفاداری و شهامت مسیحیان جفادیده، جلالی را که تنها متعلق به خداست به آنان نسبت دهیم. همچنانکه به تصویر مسیح در زندگی‌های خود می‌اندیشیم، درمی‌یابیم که برآستی در "فیض حقیقی خدا" است که باید تا به آخر قائم و استوار بایستیم. بنابراین "او را تا ابدالآباد جلال و توانایی باد، آمین."

دوم پطرس

تنها جایی که در دوم پطرس راجع به موضوع جفا صحبت می‌کند، دوم پطرس ۱:۱۲-۱۵ است. پطرس در این قسمت می‌گوید: "لهذا از پیوسته یاد دادن شما از این امور غفلت نخواهم ورزید، هر چند آنها را می‌دانید و در آن راستی که نزد شما است استوار هستید. لکن این را صواب می‌دانم، مادامی که در این خیمه هستم، شما را به یادآوری برانگیزانم. چونکه می‌دانم که وقت بیرون کردن خیمه من نزدیک است، چنانکه خداوند ما عیسی مسیح نیز مرا آگاهانید. و برای این نیز کوشش می‌کنم تا شما در هر وقت بعد از رحلت من، بتوانید این امور را یاد آورید."

پطرس در آیات قبلی این واقعیت را به خوانندگان خود یادآور شده بود که قدرت الهی خدا "همه چیزهایی را که برای حیات و دینداری لازم است، به ما عنایت فرموده است، به معرفت او که ما را به جلال و فضیلت خود دعوت نموده" (۳:۱). پطرس می‌گوید که وقتی ما به دعوت فیض‌آمیز خدا لبیک گفته، عیسی مسیح را به عنوان خداوند شخصی خود می‌شناسیم (۳:۱)، خدا به واسطه قدرت عظیم خود هر آنچه را که برای وفادار ماندن به او نیاز داریم به ما ارزانی می‌دارد (۳:۱ و ۴). هر چه بدان نیاز داریم در مسیح به ما داده شده است. از ما صرفاً خواسته می‌شود که آنچه را که خدا پیشاپیش به ما داده است، در زندگی روزانه خود بکار بندیم (۵:۱-۹). پطرس می‌گوید که اگر چنین کنیم، هیچگاه لغزش نخواهیم خورد (۱۰:۱) و در ملکوت جاودانی خداوند و نجات‌دهنده‌مان عیسی مسیح به دولتمندی پاداش خواهیم یافت (۱۱:۱).

در دوم پطرس ۱:۱۲-۱۵ کاملاً مشخص است که پطرس می‌داند بزودی به شهادت خواهد رسید (آیه ۱۴). اما او می‌خواهد خوانندگانش بتوانند پس از رحلت او محکم و استوار در ایمان بایستند، و بنابراین از یادآوری مجدد این حقایق پروایی ندارد.

یوحنا

اول یوحنا

هدف از نگارش رساله اول یوحنا در آیه ۱۳:۵ ذکر شده است: "این را نوشتم به شما که به اسم خدا ایمان آورده‌اید تا بدانید که حیات جاودانی دارید." روی سخن یوحنا در این رساله با گروهی از ایمانداران است که خود را با تعالیم کسانی مواجه می‌بینند که می‌گویند

برای شناخت خدا نیازی نیست عیسی را به عنوان پسر خدا قبول داشته باشیم. این عده از جمله چنین تعلیم می‌دادند که انسان به‌خودی خود این قدرت را دارد که گناه نکند، و بنابراین نیازی به آموزش از طریق مرگ مسیح ندارد. این مخالفین ادعا می‌کردند که از مکاشفات ویژه‌ای برخوردارند که آشکارا برخلاف تعلیم عهدعتیق و رسولان است، و می‌گفتند ضرورتی به وجود محبت در بین کسانی که خود را فرزند خدا می‌دانند نیست. به قول مارشال، این عده "مسیحیتی بدون اشک و آه" را موعظه می‌کردند. بنابراین یوحنا این رساله را می‌نویسد تا به این ایمانداران گیج‌شده اطمینان دهد که برخلاف آنچه شنیده‌اند، برآستی از حیات جاودان برخوردارند. یوحنا همچنین در این رساله، ماهیت واقعی تعلیم این مخالفین را آشکار می‌سازد و نشان می‌دهد که آنچه آنان تعلیم می‌دهند چیزی جز تاریکی، دروغ، نفرت از خدا و انسان، طغیان و سرکشی در برابر خدا و فریب و نیرنگ نیست.

یوحنا در ۱۲:۳ به ماجرای قتل هاییل توسط قائن اشاره می‌کند. قائن هاییل را کشت چون اعمال خودش قبیح بود و اعمال برادرش نیکو. قائن دید که اعمال برادرش هاییل باعث خشنودی خدا شد و به همین جهت خدا قربانی او را پذیرفت (پیدایش ۴:۵)، اما هدیه او مورد قبول واقع نشد و این امر قائن را به خشم آورد. یوحنا بر اساس این داستان شهادت، در ۱۳:۳ می‌گوید: "ای برادران من، تعجب مکنید اگر دنیا از شما نفرت گیرد."

اعمال دنیا، که یکی از نشانه‌های آن وجود کسانی است که با تعلیم دروغین خود در کلیسا دودستگی ایجاد می‌کنند، پلید و شریرانه است و کسانی که شرارت می‌ورزند همیشه از کسانی که آنچه را راست و درست است انجام می‌دهند نفرت دارند. کاملاً روشن است که منظور یوحنا در این آیه فقط کسانی که در خارج از کلیسا هستند و به مسیحیان جفا می‌رسانند نیست، بلکه او کسانی را نیز مد نظر دارد که در داخل کلیسا هستند اما از محبت بویی نبرده‌اند و از این طریق ثابت می‌کنند که ایماندار واقعی نیستند.

از این دیدگاه، اول یوحنا ۱۲:۳ برای کسانی که در کشورها یا جوامعی زندگی می‌کنند که ظاهراً در آنها محدودیت یا دشمنی خاصی نسبت به مسیح و مسیحیان وجود ندارد، بسیار مفید است. تنفر از حقیقت و از حاملان حقیقت حتی در جوامعی که خود را "مسیحی" می‌خوانند نیز می‌تواند وجود داشته باشد. آن دسته از پیروان عیسی که وفادارانه از حقیقت پیروی می‌کنند نباید از مشاهده عداوت و دشمنی اطرافیان متعجب شوند. در واقع شهادت کتاب مقدس این است که مسیحیان واقعی در سراسر دنیا همواره باید در

انتظار مخالفت باشند. به علاوه، سخنان مسیح که کیفیتی انحصارگرایانه دارد (۴:۱۵؛ ۵:۱۲) باعث می‌شود که مسیحیان هم در جوامع محدود و هم در جوامع به اصطلاح "آزاد" به طرز روزافزون مورد این اتهام قرار گیرند که افرادی ناشکیبایند و از جامعه می‌گریزند. این وضع بی‌شبهت به اتهاماتی که به کلیسای اولیه نسبت داده می‌شد نیست. در آن روزگار نیز رومی‌ها مسیحیان را به خاطر نپرستیدن خدایان‌شان افرادی لقب داده بودند که از نوع بشر متنفرند.

دوم یوحنا

در دوم یوحنا ۷-۱۱ نیز به معلمین دروغینی که با یوحنا مخالفند برمی‌خوریم. یوحنا از "خاتون برگزیده" ای که رساله را خطاب به او می‌نویسد می‌خواهد که این معلمان دروغین را در خانه خود نپذیرد و آنان را به عنوان افراد مسیحی خوشامد مگوید. اگر این تعلیم را در کنار تعلیم یوحنا در رساله اول بگذاریم، درمی‌یابیم که اگرچه باید به کسانی که به ما جفا می‌رسانند محبت کنیم و برای‌شان دعا کرده، آنان را ببخشیم، اما نباید طوری رفتار کنیم که گویی تفاوت‌های عمیقی که بین ما و آنهاست چندان مهم نیست.

سوم یوحنا

در سوم یوحنا با وضعیتی برعکس آنچه در دوم یوحنا می‌بینیم، مواجه می‌شویم. در اینجا به مردی به نام دیوترفیس برمی‌خوریم که حاضر نیست بر اقتدار یوحنا گردن نهد. او در مورد یوحنا "سخنان ناشایسته بر زبان می‌راند و یاوه‌گویی می‌کند" (آیه ۱۰)، و حاضر نیست برادران مسیحی خود را در کلیسا بپذیرد.

اگرچه مدرکی موجود نیست که نشان دهد دیوترفیس عقایدی ارتدادگونه در سر داشت، اما او قطعاً رفتاری مسیحایی نداشت. دیوترفیس بخاطر جاه‌طلبی و سوءظن نسبت به نفوذ و رهبری یوحنا، فعالانه مانع از پیشبرد کار خدا می‌شد. بنابراین همان طور که در اول یوحنا دیدیم، خوب است به یاد داشته باشیم که حتی کسانی که ادعا دارند مسیحی هستند نیز ممکن است در برابر پیام خدا و حاملان این پیام مقاومت کنند.

من چندین سال است که نسخه‌ای از یکی از اشعار اوانجیلین پترسون را همیشه در کیف پولم حمل کرده و بر دیوار دفتر کارم نصب نموده‌ام، تا برایم یادآور این واقعیت باشد که لازم است نه تنها از لحاظ اعتقادی، بلکه در عمل نیز پیرو حقیقت بود و از حقیقت عدول نکرد:

مرثیه

گریه کن! گریه کن از برای آنان
که کار خداوند را
با نگاهی متکبرانه
و دلی پر کبر و غرور
انجام می دهند.
آنان صدای خود را در خیابانها بلند می کنند،
و فریادشان در همه جا به گوش می رسد.
نی خردشده را
به قدرتِ عظیمِ خود می شکنند،
و فتیله نیم سوخته را
لگدمال می کنند.

از برای تشنگان گریه مکن
(زیرا که خدای شان فریادشان را خواهد شنید
و خداوند آنان را رهایی خواهد داد)
بلکه برای آنان که تشنه می سازند گریه کن.
زیرا آنگاه که روز خداوند فرارسد،
دره ها سرود خوانند و تپه ها دستک زنند
و نور منور گردد،
در آن هنگام چشمان شان باز خواهد شد
و برهوتی خشک و سوزان را خواهند دید.
دود فتیله نیم سوخته را در بینی خود حس خواهند کرد؛
و نی های خردشده،
از چوب و کاه و علف سوخته،
پای های شان را سوراخ خواهد کرد.
دیگر علفی نخواهد روید،
و پرندگان جملگی پرواز خواهند کرد.

آری، گریه سرده از برای آنانی
 که در نام خداوند
 بیابانی لم یزرع ایجاد نموده‌اند!

مکاشفه

و اما مهمترین خدمتی که یوحنا به موضوع مورد بحث ما کرده است را در کتاب مکاشفه شاهدیم. در مورد کتاب مکاشفه می‌توان به سه نکته مهم اشاره کرد:

۱- قصد یوحنا این بود که مکاشفه به عنوان کلیتی واحد خوانده شود: در مکاشفه ۳:۱ می‌خوانیم: "خوشابه‌حال کسی که می‌خواند و آنانی که می‌شنوند کلام این نبوت را، و آنچه در این مکتوب است نگاه می‌دارند، چونکه وقت نزدیک است." یکی از نکات بسیار مهمی که اغلب به هنگام مطالعه کتاب مکاشفه از آن غفلت می‌شود این است که مکاشفه نوشته شد تا با صدای بلند در جمع قرائت شود، و نه در خلوت. کتاب مکاشفه که در دورانی نوشته شد که مسیحیان به شدت تحت جفا بودند، حاوی پیامی است که لازم بود تمام اعضای کلیسا، احتمالاً در یک نشست، آن را می‌شنیدند. قصد یوحنا این بود که مکاشفه به عنوان یک کلیت واحد در نظر گرفته شود، نه اینکه مانند کاری که خیلی‌ها در طی قرون متمادی کرده‌اند جزئیات آن بطور جداگانه مورد بررسی موشکافانه قرار گیرد تا رمز و راز نهفته در آن آشکار گردد. تأثیر کتاب مکاشفه در کلیت آن است، نه در جزئیات آن. این کتاب وقتی با صدای بلند قرائت شود، شنوندگان می‌توانند رؤیاهای و مکاشفات آن را در ذهن خود تجسم کنند و به درک و شناختی دست یابند که اگر بطور پراکنده خوانده شود به هیچ وجه قابل درک نیست. زبان سمبولیک مکاشفه چنانچه آن طور که یوحنا قصد داشت خوانده شود، نه تنها درک این کتاب را دشوار نمی‌سازد بلکه در واقع باعث می‌شود از حقایق آن به درکی بس غنی نائل آییم.

۲- مکاشفه برای مخاطبینی خاص و به هدفی خاص نوشته شد. کتاب مکاشفه در مکان و زمانی خاص، خطاب به کلیساهایی خاص (مکاشفه ۱-۳)، و برای هدفی بخصوص نوشته شد: نوشته شد تا کسانی را که در اواخر قرن اول بخاطر ایمان مسیحی‌شان تحت جفا و آزمایش بودند، با مکاشفه‌ای از عیسی مسیح تشویق و دلگرم سازد (مکاشفه ۱:۱).

به هنگام نگارش مکاشفه، امپراتورهایی بر روم حکومت می‌کردند که خود را «یعی خدا و خداوند ما» می‌خواندند. اما یوحنا نیز وقتی به تختی که در آسمان است می‌نگرد، بیست و چهار پیر را می‌بیند که در برابر آن تخت‌نشین سجده کرده و دقیقاً همین عبارت را خطاب به او بکار می‌برند:

«ای خدا و خداوند ما، مستحقّی که جلال و اکرام و قوت را بیایی، زیرا که تو همه موجودات را آفریده‌ای و محض اراده تو بودند و آفریده شدند» (۱۱:۴).

چنین گفته‌ای در زمان نگارش کتاب مکاشفه، در دنیای روم خیانت محض محسوب می‌شد و چالشی بود در برابر قدرت مطلقه امپراتور. برای فرد مسیحی، سمبول وحدت و یگانگی نوع بشر نه شخص امپراتور، بلکه جسم پوشیدن مسیح بود. آنان هیچگاه نمی‌توانستند در برابر امپراتورانی سر فرود آورند که از پس از روزگار نرو کلاه‌خودهای طلاکاری شده‌ای بر سر می‌گذاشتند که سطح آن به نشانه اجداد سماوی‌شان پر بود از سرمه‌های درخشان. سر فرود آوردن در برابر چنین امپراتورانی توهین به خدای آسمان‌ها بود. اما اگر چنین نمی‌کردند، در واقع گرایش سیاسی‌ای را از خود نمایان می‌ساختند که مقامات حکومتی نمی‌توانستند بی‌تفاوت از کنار آن بگذرند.

بنابراین برخلاف گذشته که جفاها اکثراً از سوی ارادل و اوباش و به تحریک رهبران مذهبی علیه مسیحیان اعمال می‌شد، کلیسا از اواخر دوران حکومت نرو خود را مستقیماً با خود دستگاه امپراتوری رویارو می‌دید زیرا بنا به تصمیم امپراتور، مسیحیت خرافه‌ای غیرقانونی قلمداد شده بود و پیروان آن رسماً تحت تعقیب بودند. این وضع در دوران حکومت دومیتیان^۲ بدتر هم شد، زیرا مسیحیت در این دوران نه تنها مذهبی غیرقانونی، بلکه کفر و الحاد محسوب می‌شد.

در مکاشفه هیچ مدرکی که از تاریخ دقیق نگارش آن حکایت داشته باشد وجود ندارد و بنابراین بدرستی نمی‌دانیم که آیا این کتاب در دوران زمامداری نرو نوشته شد (یعنی بین سالهای ۵۴ تا ۶۸ میلاد) یا دوران حکومت دومیتیان (۸۱-۹۶ میلاد). دلایلی که به نگارش مکاشفه در هر یک از این دو دوران وجود دارد به یک اندازه منطقی و متقاعدکننده است، هر چند اکثر صاحب‌نظران معتقدند که یوحنا کتاب مکاشفه را در دوران امپراتوری دومیتیان نوشت.

1 Dominus et Deus noster; 2 Domitian

یوحنا در شرایطی چنین مکاشفه‌ای را از عیسی مسیح دریافت نمود که به جرم طغیان مذهبی و سیاسی دوران مجازات خود را می‌گذراند. او "به جهت کلام خدا و شهادت عیسی مسیح" (۹:۱) به جزیره‌ای به نام پطمس تبعید شده بود و می‌دانست که کلیساهای آسیای صغیر که او بر آنها نظارت داشت نیز همگی در جفا و آزمایش هستند و دوران سختی را طی می‌کنند.

روشن است که کتاب مکاشفه از آن جهت نوشته شد که جوابگوی اصلی‌ترین نیاز این کلیساها باشد. همان طور که در خلال این بحث ملاحظه کردیم، اولویت برای خدا این نیست که به سؤالات فرزندانش در این خصوص که چرا جفا می‌بینند جواب دهد، بلکه اولویت برای او این است که مکاشفه‌ای از خودش را برای آنان آشکار نماید. چنین پاسخ الهی‌ای را در کتاب مکاشفه نیز شاهدیم. آنچه یوحنا خطاب به کلیساهای تحت نظارت خود می‌نویسد، "مکاشفه عیسی مسیح" است (۹:۱-۲۰). این مکاشفه به صورت نامه‌ای امیدوارکننده و تشویق‌آمیز نوشته است-نامه‌ای که می‌گوید: "نبرد به پایان نرسیده، هرچند که پیروزی پیشاپیش بواسطه قربانی بره حاصل شده است. او برخاسته است و در میان ما می‌ایستد. به شهادت امین و وفادارانه خود ادامه دهید. خدا دارد اهداف و نقشه‌های خود را از طریق زندگی و مرگ شما به انجام می‌رساند. او همان طور که وعده داده است، همراه شماست. بنابراین امید از کف ندهید. همه چیز نو خواهد گشت. دوران اشک و آه بزودی به سر خواهد آمد."

البته کتاب مکاشفه برای مسیحیانی که در تمام ادوار مورد جفا و ایداء و آزار قرار می‌گیرند سودمند است، اما لازم است به این نکته توجه داشته باشیم که این کتاب در وهله نخست برای مخاطبینی معین نوشته شد. هر یک از هفت کلیسایی که یوحنا در فصل‌های ۲ تا ۳ خطاب به آنان می‌نویسد با مسائلی روبرو بودند که گرچه تمام کلیساها در همه جا با آن مواجه‌اند، بویژه برای آندسته کلیساهایی مناسب و مفید است که بخاطر ایمان‌شان به مسیح و پیروی از او تحت جفا هستند. عیسی مسیح در سخنان خود خطاب به کلیساهای واقع در آسیای صغیر، به مسائلی که چنین کلیساهایی تحت اینگونه شرایط با آن مواجه‌اند و نگرانی‌هایی که با آن دست و پنجه نرم می‌کنند پاسخ می‌دهد. برخی کلیساها به هنگام رویارویی با جفاها چنان برای دفاع از ایمان راستین غیرت دارند که این کار را مانند کلیسای افسس به قیمت نادیده گرفتن اصل محبت انجام می‌دهند و مروج مسیحیتی می‌شوند که گرچه خالص و عاری از بدعت است، اما خشک و سختگیرانه است و از محبت مسیحایی در آن خبری نیست (۲:۱-۷). و اما برخی دیگر از کلیساها را باید مثل

کلیسای اسمیرنا تشویق کرد که در سختی‌ها دچار ترس و وحشت نشوند (۲:۸-۱۱). برخی کلیساها نظیر کلیسای پرغامس در معرض این خطر قرار دارند که اجازه دهند تعالیم غلط به میان‌شان راه یابد (۲:۱۲-۱۷). برخی دیگر از کلیساها نظیر کلیسای طیاتیرا در رعایت اصول اخلاقی و حفظ عفت و پاکدامنی مشکل دارند، بویژه وقتی می‌بینند فرهنگ جامعه چنین ایجاب می‌کند و برای ادامه زندگی در چنین فرهنگی ناگزیرند رویه‌ای سازشکارانه در پیش بگیرند (۲:۱۸-۲۹). نمونه کلیسای ساردس نشان می‌دهد که مسیحیان تحت جفا براحتمی ممکن است دچار مرگ روحانی شوند (۳:۱-۶)، و حال آنکه برخی دیگر از کلیساها نظیر کلیسای فیلادلفیه را باید تشویق کرد که تمام هوش و حواس خود را تنها به نیازهای خودشان معطوف نسازند بلکه فرصتهایی را نیز که خدا در برابر آنها گذاشته است ببینند (۳:۷-۱۳). کلیسای لائودکیه نمونه بارزی است از کلیساهایی که فراموش می‌کنند زندگی فرد مسیحی تنها به همین دنیا محدود نیست. اینگونه کلیساها به هنگام روبرو شدن با جفا خود را در فرهنگ جامعه ادغام می‌سازند و در دام موفقیت‌های دنیوی گرفتار می‌آیند. چنین کلیساهایی فراموش می‌کنند که زمان بر تخت نشستن نه هم‌اکنون، بلکه آینده است (۳:۲۱). وظیفه کلیسای مسیح این است که برای تحقق بخشیدن به اهداف ملکوت خدا، متحمل صلیب شود. ایمانداران لائودکیه با پیروی کردن از اهداف این دنیا ممکن است ننگ صلیب را از خود دور کرده و موجب رنجش دنیا نشده باشند، اما در عوض مسیح را از خود رنجانیده‌اند.

به کسانی که به سخنان مسیح گوش فرادهند و غالب آیند، برکاتی عالی و شگفت‌انگیز وعده داده شده است: برکاتی چون افتخار خوردن از درخت حیات در خلقت جدید (۲:۷)، برخوردار شدن از تاج حیات (۲:۱۱)، دریافت خوراک جهت کامل کردن سفر عمر و اطمینان خاطر از بابت ورود به ملکوت آسمان (۲:۱۷)، اقتدار حکمرانی بر امتهای در مکانی که هرگز در آنجا شب نخواهد بود (۲:۲۶-۲۸)، جامه‌هایی سفید شایسته حاضر شدن در پیشگاه خدا به همراه کسانی که خدا را دوست داشته، او را در برابر آدمیان اقرار و بندگی کرده‌اند، و نیز این وعده که مسیح نیز در حضور پدر آنان را اقرار خواهد کرد (۳:۴ و ۵)، اطمینان از اینکه در ملکوت خدا (هیكل خدا) جای خواهند داشت، تابعیتی جدید خواهند یافت و هویتی نو در مسیح خواهند داشت (۳:۱۲). همچنین این وعده که با او در ملکوت سلطنت خواهند کرد (۳:۲۱).

۳- کارِ احیاکننده خدا و پیروزی او در کتاب مکاشفه در چارچوبِ نبردِ بی‌امان به تصویر کشیده شده است. خلقتِ خدا سرانجام احیا خواهد شد، اما چنین احیایی در پی درد و رنج و نبرد تحقق خواهد یافت. بره سرانجام غالب خواهد آمد، اما برای غالب آمدن لازم است که نخست به سختی مجروح شود (۶:۵). به همین ترتیب، حاملانِ پیامِ بره نیز غالب خواهند آمد، اما آنان نیز لازم است برای غالب آمدن نخست زحمت ببینند و کشته شوند (۹:۶-۱۱؛ ۱۰:۱۲ و ۱۱؛ ۴:۲۰). یکی از مضامین بسیار مهم در مکاشفه، اشاره به این واقعیت است که پیروان مسیح "شهادت" می‌دهند. چنین شهادتی در کتاب مکاشفه همیشه با رنج و زحمت و مرگ همراه است: "شهادت عیسی" (۹:۱؛ ۱۷:۱۲؛ ۱۰:۱۹؛ ۴:۲۰)، "شهادتی که داشتند" (۹:۶؛ ۱۱:۷؛ ۱۱:۱۲).

هورتادو^۱ در این باره می‌نویسد: "به خاطر همین کاربردِ اصطلاح 'شهادت' در کتاب مکاشفه است که بعدها اصطلاح مسیحی 'شهید' در میان مسیحیان باب شد." در پس این مفهوم، این واقعیت مهم نهفته است که پیروان مسیح باید از عیسی مسیح، این "شاهد امین" (۵:۱) که تا به موت به کلام خدا وفادار ماند الگو و سرمشق بگیرند. تون در این خصوص می‌گوید:

پیام اصلی کتاب مکاشفه این است که تنها شیوه‌ای که خدا با استفاده از آن امت‌ها را بسوی خودش می‌آورد، شهادت عیسی مسیح است که توسط شاهدین امین او به همه جا گسترش می‌یابد-شهادتی که این شاهدین مسیح به هنگام شهیدن شدن در راه خداوندشان با خون خود آن را مهر می‌کنند و خدا با برخیزاندن آنان از مرگ، حقانیت آن را به ثبوت می‌رساند. توسل به زور در برنامه خدا تأثیر برعکس دارد. درست است که مردم را می‌شود با زور و اجبار خُرد کرد و رام و مطیع ساخت، اما نتیجه تنها نفرت و تمردِ بیشتر خواهد بود. در عوض، اراده خدا چنین بود که دنیا را از طریقِ حماقتِ صلیبِ مسیح و جهالتِ صلیبِ آندسته از فرزندانِش که شخصاً آنان را برگزیده و برای همین منظور فرای‌شان خوانده است، نجات دهد. خدا تا هنگام تحققِ نقشه نهایی‌اش، پیوسته تنها از همین یک شیوه استفاده خواهد کرد. به عبارت دیگر، خدا نخست از طریق قربانیِ یگانه پسرش، و سپس از طریق قربانیِ دیگر فرزندانِش جمیع امت‌ها را بسوی خود خواهد آورد.

نبرد بین نسل زن و فرزندان مار (پیدایش ۱۵:۳) را عیناً در فصل ۱۲ کتاب مکاشفه نیز می‌بینیم. حتی ساختار کتاب مکاشفه نیز منعکس‌کننده همین نبرد است: رؤیاهایی که از فصل ۴ آغاز می‌شود، جملگی بین امید و نومیدی و پیروزی و ظلم و جور در نوسان است و بدین گونه خدا در نهایت نقشه خود را عملی می‌سازد:

ظلم و جور/ نومیدی	پیروزی/ امید
۱:۶-۷؛ شش مهر اول	۱:۴-۱۴:۵؛ تخت و بره
۵:۸-۲۱:۹؛ شش کرنای اول	۱:۷-۴:۸؛ گروه عظیم مؤمنان و مهر هفتم
۲:۱۱-۱۴؛ حمله "وحوش"	۱:۱۰-۱:۱۱؛ ماجرای فرشته و کتابچه در آسمان
۱:۱۲-۱۷؛ ازدها به زن حمله می‌کند	۱۱:۱۵-۱۹؛ کرنای هفتم
۱:۱۳-۱۸؛ وحش شاخدار	۱:۱۴-۷؛ کوه صهیون و بره
۸:۱۴-۱:۱۵؛ نابودی و داوری	۲:۱۵-۸؛ شهیدان خدا را پرستش می‌کنند
۱:۱۶-۲۰؛ هفت پیاله غضب خدا	۱:۱۹-۱۶؛ پرستش در آسمان
۱:۱۷-۲۴؛ سقوط بابل	۲:۲۱-۵:۲۲؛ آسمان جدید، زمین جدید، اورشلیم جدید
۱۷:۱۹-۱۵:۲۰؛ داوری نهایی	

مضمون تکرارشونده پیروزی خدا را می‌توان در سراسر کتاب مکاشفه شاهد بود. فهرست رئوس مطالب کتاب که در زیر آمده است بخوبی این نکته را نشان می‌دهد:

رئوس مطالب کتاب مکاشفه

مقدمه

پیشگفتار (۱:۱-۸)

مسیح ایستاده در بین هفت چراغدان (۱:۹-۲۲:۳)

قسمت اصلی

دوره اول: هفت مهر (۱:۴-۱:۸)

۱- رؤیای آسمان (۱:۴-۱۴:۵)

۲- مهر اول: اسب سوار و اسب سفید (۱:۶ و ۲)

۳- مهر دوم: اسب سوار و اسب سرخ (۳:۶ و ۴)

۴- مهر سوم: اسب سوار و اسب سیاه (۵:۶ و ۶)

- ۵- مهر چهارم: مرگ سوار بر اسبی سیاه (۷:۶ و ۸)
- ۶- مهر پنجم: شهدا در آسمان (۹:۶-۱۱)
- ۷- مهر ششم: زلزله‌های مختلف / آشوب در آسمان (۱۲:۶-۱۷)
- ۸- صحنه مهر کردن (۱:۷-۱۷)
- الف- مهر شدن بندگان خدا (۱:۷-۸)
- ب- پرستش در آسمان به جهت پیروزی خدا (۷:۹-۱۷)
- ۹- مهر هفتم: فرا رسیدن لحظه پایان (۱:۸)
- دوره دوم: هفت کرنا (۲:۸-۱۹:۱۱)
- ۱- رؤیای آسمان (۲:۸-۶)
- ۲- کرنای اول: داوری بر زمین (۷:۸)
- ۳- کرنای دوم: داوری بر دریا (۸:۸ و ۹)
- ۴- کرنای سوم: داوری بر نهرها و چشمه‌های آب (۸:۱۰ و ۱۱)
- ۵- کرنای چهارم: داوری بر آسمانها (۱۲:۸)
- ۶- کرنای پنجم: ظهور ملخها از چاه (۸:۱۳-۹:۱۲)
- ۷- کرنای ششم: گروه عظیم سواره نظام جهت داوری (۹:۱۳-۲۰)
- ۸- صحنه مربوط به فرشته و طومار کوچک / دو شاهد خدا (۱۰:۱-۱۱:۱۴)
- الف- خوردن طومار (۱۰:۱-۱۱)
- ب- دو شاهد (۱۱:۱-۱۴)
- ۹- کرنای هفتم: خدا پیروز است! (۱۱:۱۵-۱۹)
- دوره سوم: هفت تاریخ سمبلیک (۱:۱۲-۲۰:۱۴)
- ۱- نبرد اژدها با پسر، زن، و فرزند زن (۱:۱۲-۶)
- ۲- به زیر افکنده شدن اژدها (۷:۱۲-۱۷)
- ۳- وحشی از دریا (۱:۱۳-۱۰)
- ۴- وحشی از زمین (۱۱:۱۳-۱۸)
- ۵- بره بر کوه صهیون (۱:۱۴-۵)
- ۶- اعلام داوری توسط سه فرشته (۶:۱۴-۱۳)
- ۷- دروی محصول زمین [بازگشت عیسی] (۱۴:۱۴-۲۰)

دوره چهارم: هفت پیاله (۱:۱۵-۲۱:۱۶)

- ۱- رؤیای آسمان (۱:۱۵-۱:۱۶)
- ۲- پیاله اول: دُمَلها (۲:۱۶)
- ۳- پیاله دوم: دریا تبدیل به خون می شود (۳:۱۶)
- ۴- پیاله سوم: نهرها تبدیل به خون می شوند (۴:۱۶-۷)
- ۵- پیاله چهارم: آفتاب سوزان (۸:۱۶ و ۹)
- ۶- پیاله پنجم: تاریکی (۱۰:۱۶ و ۱۱)
- ۷- پیاله ششم: آماده شدن برای آخرین نبرد [حارمِجِدُون] (۱۲:۱۶-۱۴)
- ۸- خداوند چون دزد می آید! (۱۵:۱۶)

الف- "می آیم"

ب- "بیدار بمانید"

۹- پیاله هفتم: داوری نهایی بر بدی و شرارت (۱۶:۱۶-۲۱)

دوره پنجم: هفت اعلام بر ضد بابل (۱:۱۷-۱۰:۱۹)

- ۱- توصیف و اعلام داوری بر ضد بابل (۱:۱۷-۲۴:۱۸)
- ۲- سپاس و تمجید از خدای پیروز (۱:۱۹-۱۰)

دوره ششم: داوری سوار اسب سفید (۱۱:۱۹-۲۱)

۱- عیسی باز می گردد تا بدی را مغلوب سازد (۱۱:۱۹-۲۱)

دوره هفتم: داوری کسی که بر تخت سفید نشسته است (۱:۲۰-۸:۲۱)

- ۱- بستن شیطان (۱:۲۰-۳)
- ۲- قیامت (۴:۲۰-۶)
- ۳- داوری نهایی بر شیطان (۷:۲۰-۱۰)
- ۴- داوری نهایی بی ایمانان (۱۱:۲۰-۱۵)
- ۵- آسمان جدید، زمین جدید و اورشلیم جدید (۱:۲۱-۵:۲۲)

خاتمه

اندرزها و نصایح پایانی (۶:۲۲-۲۱)

شرایط هر قدر هم که برای قوم خدا سخت و غیرقابل تحمل شود، کتاب مکاشفه به ما کمک می‌کند دریابیم که همیشه امید باقی است. ممکن است شکست بسیار نزدیک به نظر رسد، اما پیروزی نیز بسیار نزدیک است. اما این پیروزی برخلاف آنچه برخی ممکن است تصور کنند مجازات و نابودیِ شریبان نیست، بلکه پیروزی عبارت است از رهایی کلیسا. کلیسایی که فدیه داده شده است و پیروزمندانه در آسمان است- پیروزی‌ای که بره با مرگ خود بر صلیب و غالب آمدن بر این مرگ برای همیشه آن را برای خود و برای کلیسا بدست آورده است- حال به عنوان عروسی مسیح در این پیروزی با مسیح که داماد است سهیم می‌شود. شهدا که به هیچ وجه حاضر نیستند وفاداری خود نسبت به خداوندشان را انکار کنند و با ادعاهای بت پرستانه دنیا همصدا شوند (۱۳:۱۵؛ ۹:۱۴) بلکه حتی تا پای جان پایدار می‌مانند، در پیروزی مسیح بر دنیا و بر تمامی قدرتهای شریر سهیم می‌گردند.

با مطالعه کتاب مکاشفه، از اینکه می‌بینیم چطور آنچه خدا در فصل سوم پیدایش در مورد شیطان پیشگویی کرد حال به انجام می‌رسد، در شگفت می‌شویم. شیطان در وهله نخست هنگامی مغلوب می‌شود که دنیا پیام و شهادتِ شاهدین خدا را نظاره می‌کند و می‌بیند که این شاهدین از اینکه بخاطر شهادت خود کشته شوند، پروایی ندارند. بدین ترتیب نور حقیقت خدا بر مردم می‌تابد و آنان خدا را جلال داده، از مکر و حيله شیطان آزاد می‌شوند (۱۳:۱۱).

و اما در مکاشفه ۱۰:۱۲ و ۱۱ به دو شیوه دیگری که شیطان در کتاب مکاشفه از طریق جفای ایمانداران مغلوب می‌شود، برمی‌خوریم:

و آوازی بلند در آسمان شنیدم که می‌گوید: «کنون نجات و قوت و سلطنت خدای ما و قدرت مسیح او ظاهر شد زیرا که آن مدعی برادران ما که شبانه‌روز در حضور خدای ما بر ایشان دعوی می‌کند، به زیر افکنده شد. و ایشان به وساطت خون بره و کلام شهادت خود بر او غالب آمدند و جان خود را دوست نداشتند.»

دومین شیوه‌ای که جفادیدگان از طریق آن شیطان را مغلوب می‌سازند، خون بره است (۱۱:۱۲). آنان از طریق خون بره نشان می‌دهند که از چنگال شیطان آزاد شده‌اند و حال متعلق به مسیح هستند. وقتی شیطان (درست مانند کاری که در مورد ایوب کرد) فرزندان خدا را در حضور خدا متهم می‌کند به اینکه او را با خلوص نیت دوست ندارند بلکه تنها

در پی آنند که چیزی از او بگیرند، جفایی که ایمانداران بخاطر خدا متحمل می‌شوند ثابت می‌کند که وفاداری‌شان به او صرفاً بخاطر انگیزه‌هایی پنهانی نیست.

سومین شیوه مغلوب ساختن شیطان توسط فرزندان خدا، نترسیدن آنها از مرگ است (۱۱:۱۲): "و ایشان به وساطت.... کلام شهادت خود بر او غالب آمدند و جان خود را دوست نداشتند."

تون این سؤال را مطرح می‌کند: "چرا باید مسیح و دیگر سربازانش جان خود را قربانی کنند؟"

پاسخ این است که خدا برای بازگرداندن مردم به سوی خودش نمی‌جنگد. او برای نیل به این هدف به زور متوسل نمی‌شود. شیطان از همان آغاز کوشیده است با استفاده از مکر و حيله مردم را بسوی خودش بکشاند. او در تمام طول تاریخ با تکیه بر دروغ، نفرت، توسل به زور و شکنجه و مرگ سعی کرده مردم را در قید و بند خود نگاه دارند. اما خدا نمی‌تواند از همین شیوه‌ها استفاده کند. او باید از شیوه‌هایی استفاده کند که با ذات خودش سازگار است. البته او این قدرت را دارد که به زور خود را به مردم دنیا بشناساند، اما اگر چنین کند برخلاف ذات و شخصیت خودش عمل کرده است.

نقشه خدا برای احیای خلقت، در کتاب مکاشفه سرانجام به کمال می‌رسد (۵:۲۱). آنچه در کتاب پیدایش آغاز شد، از طریق اعطای شریعت و ظهور انبیای عهدعتیق تداوم یافت و در قالب زندگی، مرگ و قیام عیسی مسیح به اوج رسید، از طریق قربانی فداکارانه بندگان خدا که "جان خود را دوست نداشتند" (۱۱:۱۲) به تمامی دنیا عرضه گشت. آری، این بود شیوه‌ای که خدا بدین منظور برگزیده بود. در واقع خدا اگر می‌خواست مطابق شخصیت خود عمل کرده باشد، برای تحقق بخشیدن به اهدافش شیوه‌ای جز این نداشت. او تا به امروز نیز کماکان به همین شیوه عمل می‌کند و تا هنگام بازگشت مسیح و شکست نهایی گناه و شیطان نیز همچنان به همین شیوه عمل خواهد کرد (۱۰:۲۰):

او که بر این امور شاهد است، می‌گوید: «بلی، به زودی می‌آیم!» آمین، بیا، ای خداوند عیسی! (۲۰:۲۲)

چرا عیسی هنوز برنگشته است؟

در تمام بحث‌ها، موعظت و یا روایت‌های تخیلی راجع به بازگشت مسیح، سؤالی که تقریباً هیچگاه بطور جدی پرسیده نمی‌شود این است: "چرا عیسی هنوز برنگشته است؟" با وجود اینکه در مورد بازگشت مسیح بسیاری از سؤالات بی‌پاسخ مانده و در مورد زمان و چگونگی این بازگشت نیز نظرات متفاوت فراوانی وجود دارد، اما کتاب مقدس در مورد این یک سؤال پاسخی نسبتاً روشن به ما ارائه می‌دهد.

برای پی بردن به اولین دلیل، خوب است به اعمال ۱:۱ و ۲ مراجعه کنیم. لوقا در این قسمت می‌گوید:

صحیفه اول را انشا نمودم، ای تیوفلس، درباره همه اموری که عیسی به عمل نمودن و تعلیم دادن آنها شروع کرد. تا آن روزی که رسولان برگزیده خود را به روح القدس حکم کرده، بالا برده شد.

عیسی پس از رنج و زحماتی که بر صلیب متحمل شد، خود را به این اشخاص ظاهر نمود و دلایل قانع‌کننده زیادی به آنان نشان داد که ثابت می‌کرد برآستی از مرگ زنده شده است. او در مدت چهل روز بارها بر آنان ظاهر شد و در مورد ملکوت خدا با آنان سخن گفت. لوقا در آیات بعدی به برخی از سخنان عیسی اشاره می‌کند:

و چون با ایشان جمع شد، ایشان را قدغن فرمود که از اورشلیم جدا مشوید، بلکه منتظر آن وعده پدر باشید که از من شنیده‌اید. زیرا که یحیی به آب تعمید می‌داد، لیکن شما بعد از اندک ایامی، به روح القدس تعمید خواهید یافت. (۴:۱ و ۵)

لوقا سپس در آیات ۶-۱۱ به آخرین تعلیم عیسی راجع به ملکوت خدا اشاره می‌کند: پس آنانی که جمع بودند، از او سؤال نموده، گفتند: «خداوند! آیا در این وقت ملکوت را بر اسرائیل باز برقرار خواهی داشت؟»

حال قدری به وقایعی که در نهایت منجر به طرح چنین سؤالی شده بود بیندیشید. عیسی را دستگیر کرده، داوری نموده بودند و او را بر صلیب می‌خکوب کرده، به خاک سپردند. تمام امید و آرزوی شاگردان عیسی برای برقرار شدن ملکوت خدا بر زمین ظاهراً با مرگ عیسی نقش بر آب شده بود. از نظر شاگردان، صلیب یک شکست مفتضحانه بود.

اما بعد ناگاه متوجه شدند که عیسی از مرگ برخاسته است! و بنابراین رؤیاهای شان نیز بار دیگر زنده می‌شود. آنان بی‌گمان از خود می‌پرسیدند که آیا عیسی ملکوت خدا را اکنون برقرار خواهد کرد؟ به همین خاطر نیز چنین سؤالی را نزد او مطرح کردند (۶:۱). اما ببینیم عیسی چگونه پاسخ می‌دهد:

بدیشان گفت: «از شما نیست که زمان‌ها و اوقاتی را که پدر در قدرت خود نگاه داشته است بدانید. لیکن چون روح‌القدس بر شما می‌آید قوت خواهید یافت و شاهدان من خواهید بود، در اورشلیم و تمامی یهودیه و سامره و تا اقصای جهان.» (۱:۷ و ۸)

به بیان خودمانی‌تر، عیسی به آنها می‌گوید: «این موضوع هیچ ربطی به شما ندارد! تنها خدا از این موضوع باخبر است، و نمی‌خواهد آن را با شما در میان بگذارد.» شاگردان بجای آنکه فکر خود را با این سؤال مشغول کنند که ملکوت خدا چه هنگام برقرار خواهد شد، وظیفه مهمتری دارند که اول باید آن را انجام دهند. و عیسی به آنان وعده می‌دهد که برای انجام دادن این رسالت، قدرت خدا را دریافت خواهند کرد. وظیفه آنان این نبود که نگران زمان آمدن ملکوت خدا باشند، بلکه وظیفه‌شان این بود که شاهدان او باشند. آنان شاهد شگفت‌انگیزترین واقعه‌ای بودند که در طول تاریخ بشر اتفاق افتاده بود، و حال این وظیفه به آنها محول شده بود که با دیگران در مورد آنچه خدا برای آنها نیز انجام داده است صحبت کنند:

«شما شاهدان من خواهید بود، در اورشلیم و تمامی یهودیه و سامره و تا اقصای جهان.» (اعمال ۱:۸)

آنچه که برای تمامی دنیا انجام شده بود لازم بود که به تمامی دنیا نیز گفته شود، تا دیگران هم بتوانند آنچه را شاگردان تجربه کرده بودند، تجربه نمایند. ملکوت خدا را نمی‌شد به چند نفر که قیام مسیح را شاهد بودند محدود کرد. پیروزی عظیمی برای تمامی دنیا بدست آمده بود! و حال رسالت شاگردان این بود که با شهادت دادن به این پیروزی خدا، باعث شوند که دیگران نیز از قدرت گناه آزاد گردند.

عیسی پس از دادن این حکم، همچنان که شاگردان به او خیره شده بودند، در برابر چشمان آنان به آسمان بالا برده شد تا سرانجام ابری او را از نظرها پنهان کرد. در کتاب اعمال می‌خوانیم که شاگردان، حیرت‌زده از صعود خداوندشان، همچنان به آسمان چشم

دوخته بودند که ناگاه دو مرد سفیدپوش در کنارشان ایستادند و عجیب‌ترین سؤال کتاب مقدس را از آنها پرسیدند: "ای مردان جلیلی چرا ایستاده، به سوی آسمان نگرانید؟" حال خود را بجای شاگردان بگذارید. لحظاتی قبل به چشم خود دیده‌اید که یکنفر به آسمان رفته شده است! چنین واقعه‌ای حتی برای خود عیسی نیز شگفت‌انگیز می‌بود! و حال از شما می‌پرسند: "چرا به آسمان نگاه می‌کنید؟" در نگاه اول، سؤال این فرشتگان تقریباً مضحک به نظر می‌رسد.

به اعتقاد من، در پس این سؤال نکته ظریفی نهفته است. آن دو فرشته در واقع از شاگردان می‌پرسیدند: "ای مردان جلیلی، آیا جز ایستادن و خیره شدن به آسمان کار دیگری ندارید؟ عیسی البته باز خواهد گشت، اما نخست باید چیزی اتفاق بیفتد. شما باید شاهدان او باشید و برای اینکار لازم است در اورشلیم منتظر یافتن روح القدس بمانید زیرا اوست که شما را قادر خواهد ساخت شاهدان مسیح باشید."

"همین عیسی که از نزد شما به آسمان بالا برده شد، باز خواهد آمد به همین

طوری که او را به سوی آسمان روانه دیدید." (اعمال ۱: ۱۱)

در آیه ۱۲ می‌خوانیم که شاگردان با شنیدن سخن آن دو فرشته، به اورشلیم برگشتند و پس از ده روز روح القدس بر آنان نازل شد. در طی سالیان بعدی نیز آنان در سراسر دنیای آن روزگار در مورد مسیح شهادت دادند. مطابق اسناد تاریخی، به غیر از یوحنا تمام شاگردان سرانجام در جریان تحقق بخشیدن به نقشه‌های خدا بخاطر ایمان خود کشته شدند. تنها چیزی که در این مدت به آنان انگیزه می‌داد، همین امید بازگشت مسیح بود که آن دو فرشته وعده‌اش را داده بودند.

در سراسر عهدجدید می‌بینیم که بین موعظه پیام انجیل و بازگشت عیسی مسیح ارتباطی تنگاتنگ وجود دارد. در حکم اعظم در متی ۲۸ می‌خوانیم که عیسی به شاگردان خود می‌گوید بروند و تمامی امتها را شاگرد سازند، و این وعده را به آنان می‌دهد که تا پایان عالم در همه جا همراهشان خواهد بود. جالب است که در اینجا نیز بین موعظه انجیل و پایان عالم ارتباطی مستقیم وجود دارد.

در متی ۲۴، عیسی مسیح در مورد وقایع هولناکی که در زمانهای آخر رخ خواهد داد صحبت می‌کند، و در میان صحبت خود می‌گوید: "و به این بشارت ملکوت در تمام عالم موعظه خواهد شد تا بر جمیع امتها شهادتی شود؛ آنگاه انتها خواهد رسید" (۱۴: ۲۴)،

تأکید از من است). به عبارت ساده‌تر، عیسی زمانی برخواهد گشت و ملکوت خدا هنگامی بطور کامل برقرار خواهد شد که پیام انجیل در سراسر دنیا موعظه شده باشد.

در فصل دوم کتاب اعمال، پس از آنکه وعده نزول روح‌القدس عملی شد، پطرس را می‌بینیم که در آیات ۲۰ و ۲۱ بازگشت مسیح را به توبه کردن مردم مرتبط می‌سازد. او در فصل سوم نیز بار دیگر به چنین ارتباطی اشاره می‌کند و در آیات ۱۹-۲۱ می‌گوید:

”پس توبه و بازگشت کنید تا گناهان شما محو گردد و تا اوقات استراحت از حضور خداوند برسند. و عیسی مسیح را که از اول برای شما اعلام شده بود بفرستد، که می‌باید آسمان او را پذیرد تا زمان معاد همه چیز که خدا از بدو عالم به زبان جمیع انبیای مقدس خود از آن اخبار نمود.“ (تأکید از من است)

بدین ترتیب می‌بینیم که توبه کردن مردم و بازگشتن عیسی مسیح بار دیگر به هم مرتبط دانسته شده است.

سالها بعد، پطرس که اکنون شخصی سالخورده است خود را در موقعیتی می‌یابد که باید توضیح دهد چرا عیسی مسیح هنوز برنگشته است. مردم رفته رفته بر این باور مسیحیان که عیسی دوباره روزی برخواهد گشت می‌خندیدند و تمسخرکنان می‌گفتند: ”او هیچگاه برنخواهد گشت!“ برخی از مسیحیان نیز با شنیدن این سخنان دچار سرگردانی شده بودند، بویژه در شرایطی که می‌بایست بخاطر ایمان‌شان متحمل آنهمه زحمات می‌گشتند. از زمانی که عیسی وعده داده بود برخواهد گشت مدتها سپری شده بود، و او هنوز برنگشته بود. نکند حق با افراد شکاک بوده باشد!

پطرس در دوم پطرس ۹:۳ در جواب چنین می‌گوید: ”خداوند در وعده خود تأخیر نمی‌نماید چنانکه بعضی تأخیر می‌پندارند، بلکه بر شما تحمل می‌نماید چون نمی‌خواهد که کسی هلاک گردد بلکه همه به توبه گریند.“

از نظر پطرس چرا عیسی هنوز برنگشته است؟ چون او منتظر است تا مردم بیشتری توبه کنند. وظیفه شهادت دادن هنوز به پایان نرسیده است. مسیح کار خود را به کمال رسانده، اما کار ما هنوز باقی است. خدا در نهایت فیض و بزرگواری منتظر است تا تعداد بیشتری از مردم بسوی مسیح بیایند.

اما تأخیر در بازگشت مسیح دلیل دومی هم دارد که با دلیل اول بسیار مرتبط است. وقتی فرزندان خدا وفادارانه در مورد مسیح به دنیا شهادت می‌دهند، دیر یا زود بخاطر

انجیل مورد جفا قرار می‌گیرند و حتی برخی از آنها کشته می‌شوند. در مکاشفه ۹:۶ و ۱۰ می‌خوانیم: "و چون مهم پنجم را گشود، در زیر مذبح دیدم نفوس آنانی را که برای کلام خدا و شهادتی که داشتند کشته شده بودند؛ که به آواز بلند صدا کرده، می‌گفتند: «ای خداوند قدوس و حق، تا به کی انصاف نمی‌نمایی و انتقام خون ما را از ساکنان زمین نمی‌کشی؟»"

به عبارت دیگر، فریاد آنان این است که "خداوندا، کی بازمی‌گردی تا دنیا را مورد داوری قرار دهی؟" جواب را در آیه ۱۱ می‌یابیم:

"و به هر یکی از ایشان جامه‌ای سفید داده شد و به ایشان گفته شد که اندکی دیگر آرامی نمایند تا عدد همقطاران که مثل ایشان کشته خواهند شد، تمام شود."

بر اساس این قسمت، پاسخ این سؤال که "عیسی مسیح کی برمی‌گردد؟" بسیار ساده است: مسیح زمانی برمی‌گردد که آخرین شهید به شهادت رسیده باشد و آخرین شاهد مسیح بخاطر شهادتی که داشته است کشته شده باشد. آنوقت است که خدا خواهد گفت: "تمام شد!" (۱۷:۱۶). در آن هنگام دروازه‌های آسمان بسته خواهد شد و ممهور خواهد گردید، و مسیح به جهت داوری دنیا باز خواهد گشت. در آن هنگام خدا کارِ احیای خلقت خود را به کمال خواهد رساند.

به اعتقاد من، این نکته که شهادت در راه مسیح نقطه آغاز و نیز نقطه پایانِ زندگی فیزیکی ما در این دنیا است، بسیار حائز اهمیت است. هم اولین کسی که در راه مسیح کشته شد شهید محسوب می‌شود و هم آخرین کسی که بخاطر او کشته شود. سؤالی که باید از خود پرسیم این است: "آیا من این آمادگی را دارم که آخرین شهید در راه مسیح باشم؟" آری، انجیلی صلیب‌محور، کسانی را نیز می‌طلبد که حاضر باشند برای انتقال پیام آن متحمل صلیب شوند.